

ترجمه انوارالبهية

نگاهی بر زندگی چهارده معصوم علیهم السلام

مؤلف : عباس قمی

ترجمه : محمد محمدی اشتهااردی

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین علیهم السلام
بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایی احتمالی، روی این کتاب انجام
نگردیده است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

برای اینکه با بصیرت بیشتر به مطالعه این کتاب پردازیم، به دو موضوع زیر توجه کنید:

۱- زندگی اولیای خدا، عالترین الگوی سعادت

در سیر تاریخ، مهمترین و بالاترین چیزی که به چشم می خورد، شیوه زندگی اولیای خدا و فرزندان ارسته الهی است مانند شیوه زندگی پیامبران، اوصیاء و امامان بر حق علیهم السلام و علمای ربّانی، که هر نقطه از نقاط آن در برگرفته درسها و پندهای بزرگ و عمیق زندگی سالم است، آنان که راه حق را پیمودند و در این مسیر، از سرزنش سرزنشگران نهراسیدند، و برای حفظ کیان الهی، تا سر حدّ شهادت ایستادگی کردند، و هیچ گونه دادوستد و زرق و برق دنیا، آنها را به سوی انحراف و آلودگی نکشانید. آنها که در صفحه آسمان تاریخ چون ستارگان و خورشید و ماه درخشیدند، شیوه صحیح زندگی را از ناصحیح، روشن ساختند، و کانون سرد و پزمرده انسانها را گرمی و صفا بخشیدند.

این فرزندان برجسته الهی، به خصوص پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و حضرت زهرا علیها السلام و امامان بر حق علیهم السلام آن چنان در جهان پاک و با صفای معنوی درخشیدند، که خداوند آنها را به مقام شریف امامت آراست، و پیراهن ولایت را بر تن آنها پوشانید، و شأن آنها را بگونه‌ای بالا برد که فرمود:

الأنوار البهیة، ص: ۴

إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً:

«قطعا خداوند می خواهد پلیدی و گناه را از شما (اهل بیت) دور سازد و

كاملا شما را پاک نماید»^{«۱»}

شیوه زندگی این انسانهای والا و برجسته، مجموعه‌ای از فرهنگ پرمحتوا و غنی معنوی و الهی و ذخائر ماندگار است که مرور زمان هرگز آن را کهنه و فرسوده نخواهد کرد.

کوتاه سخن آنکه: چهارده معصوم علیهم‌السلام چراغ روشنی بخش هدایت، و کشتی نجات هستند، و ما اگر روش زندگی، و درسهای کلاس آنها را الگو قرار دهیم، قطعا در میان تاریکی‌های معنوی، به سوی نور و روشنی رفته‌ایم، و در دریای پرتلاطم، به ساحل نجات رسیده‌ایم. نظام ملت، و وحدت و انسجام امت، که دو پایه و اصل برای تکامل ما است، در پرتو پیروی از آنها، و پذیرفتن رهبری آنها به دست می‌آید، چنانکه حضرت زهرا علیها‌السلام در فرازی از خطبه خود فرمود:

طاعتنا نظاما للملّة، و امامتنا امانا من الفرقة:

«خداوند، اطاعت ما (خاندان رسالت) را برای حفظ نظام اجتماع قرار داد، و

امامت و رهبری ما را باعث ایمنی از فروپاشی و پراکندگی، مقرر فرمود»^{«۲»}

براستی از سعادت‌های بسیار بزرگ است که ما به توفیق پیروی از این فرزندگان الهی نائل شویم، و از محرومیت‌های جانکاه است که ما از حریم سعادت پیروی آنان رانده گردیم.

۲- نگاهی بر زندگی مؤلف این کتاب

این کتاب یکی از آثار، از دهها آثار فرهنگی و قلمی دانشمند بزرگ، محقق سترگ، خاتم‌المحدثین مرحوم حاج شیخ عباس قمی (ره) است که با کوششهای مداوم و مخلصانه خود، آثار ارزشمندی از خود به یادگار گذاشت که مردم در همه

(۱) احزاب - ۳۲

(۲) اعیان الشیعه، چاپ جدید، ج ۱، ص ۳۱۶

الأنوار البهیة، ص: ۵

جا از آثار قلمی او، که برکات معنوی و گنجینه‌های ماندگار و بزرگی هستند، بهره می‌گیرند.

این مرد بزرگ، حسن سلیقه و تحقیق و بررسی عالمانه و استحکام قلم، آمیخته با اخلاص و عشق به خاندان رسالت ﷺ را یکجا جمع کرده بود، و آثار قلمی‌اش، عمدتاً بر محور ولایت خاندان رسالت دور می‌زند، و در همه کتابهای او عشق و خلوص به چهارده معصوم ﷺ و احیای نام و تاریخ و سنت آنها می‌درخشد، که براستی باید او را در این راستا، از «موفق‌ترین علمای صالح» دانست.

این عالم ربّانی، که نامش برای همه ما آشنا است، در سال ۱۲۹۴ هـ ق در قم، در یک خانواده متدین و متعهد چشم به جهان گشود، و در شب ۲۳ ذیحجه سال ۱۳۵۹ هـ ق در نجف اشرف در ۶۵ سالگی به سوی عقبی شتافت و قبر شریفش در ایوان سوم ناحیه شرقی صحن شریف مرقد مطهر حضرت علی علیه‌السلام کنار قبر استادش علامه محدث نوری (ره) قرار دارد.

محدث قمی (ره) از آن هنگام که خود را شناخت، با اشتیاق و کوشش فراوان، در قم و نجف اشرف به تحصیل علوم اسلامی پرداخت، و سپس به تحقیق و بررسی و تألیف همت گماشت، و آنچنان شیفته تصنیف و تألیف و نشر آثار خاندان رسالت بود که شب را از روز نمی‌شناخت، و علی‌الدوام با اخلاصی سرشار و عشقی سوزان، با تحمل رنجها و سختی مسافرتها، با بیان و قلم، به نشر فرهنگ ناب اسلام، و راهنمایی مسلمانان سعی وافر نمود.

تعداد تألیفات او را، بیش از شصت کتاب نوشته‌اند که به زبان عربی و فارسی نوشته شده است و غالباً چاپ گردیده است، معروفترین کتاب او «مفاتیح الجنان» است، که در همه جا در کنار قرآن دیده می‌شود، و هیچ حرمی از حرم امامان و امامزادگان نیست که این کتاب، در آنها نباشد.

کوتاه سخن آنکه: هزاران هزار عابد، صالح، پارسا، دانشمند، نیایشگر، زائر، مناجات‌کننده و... از کتابهای مختلف محدث قمی (ره) بهره می‌برند، و به

ریسمان

الأنوار البهیة، ص: ۶

تألیفات او چنگ می‌زنند، یکی از روی کتاب او دعا می‌خواند، دیگری با نوشته‌های او مناجات می‌کند، سوّمی از روی آن زیارت می‌خواند، چهارمی فرازهای تاریخی را در کتابهای او مطالعه می‌نماید، پنجمی با خواندن مصائب جانسوز مردان خدا و بانوان الهی، در کتابهای او، گریه و ناله سر می‌دهد، ششمی با خواندن کتابهای او، با حالات علمای وارسته آگاه می‌گردد، هفتمی اعتقادات اصولی خود را با دریافت مطالب کتابهای او استوار می‌سازد، هشتمی اخلاق خود را بر اساس برنامه‌ها و روشهای ارائه شده در کتابهای او، پاک و متعالی می‌نماید، و بطور خلاصه، هر کسی از خرمن فیض او خوشه برمی‌چیند و بهره‌مند می‌شود.

ما در مقدمه ترجمه «بیت الأحزان» و ترجمه «كحل البصر»، به ذکر نام قسمتی از کتابهای ایشان و شرحی از زندگی او پرداخته‌ایم، به آنجا مراجعه شود. خداوند بهترین پاداش را به این «بزرگمرد علم و فضیلت» عنایت فرماید، و همه ما را به بهره‌مندی از آثار پربار قلمی او که نشأت گرفته از فرهنگ ناب خاندان رسالت است، بهره‌مند سازد.

کتاب حاضر

یکی از کتابهای ارزشمند محدث عالی‌مقام مرحوم حجة الاسلام و المسلمین حاج شیخ عباس قمی (ره) کتاب شریف «الانوار البهیة فی تواریخ الحجج الإلهیة» است که خلاصه‌ای از «قسمت آغاز و انجام، از زندگی چهارده معصوم علیهم‌السلام» می‌باشد. این کتاب با حجم کوچک (نسبت به موضوعش) بطور شگفت‌انگیزی، جامعیت خود را حفظ کرده، که گوئی زندگینامه کامل چهارده معصوم علیهم‌السلام را بازگو نموده است، و این از هنرها و امتیازات این کتاب است که گفته‌اند:

خير الكلام قلّ و دلّ «بهترین گفتار آن است که در عین فشردگی، بیانگر مقصود باشد»

مترجم، که سر بر آستان قدس چهارده معصوم علیهم‌السلام نهاده، و امید

الأنوار البهیة، ص: ۷

راه یابی به سرای پرمهر آنها را دارد، برگردان این کتاب را به فارسی، مفید و پربهره یافتیم و به یاری خدا به ترجمه آن پرداختیم، تا در دسترس فارسی‌زبانان قرار گیرد. این ترجمه از نوع ترجمه «جمله به جمله» است، گرچه در بعضی از موارد به عللی به ترجمه آزاد، ناگزیر شده‌ایم.

متن این کتاب، در قطع رقعی در ۳۶۰ صفحه به زبان عربی، حدود ۲۵ سال قبل چاپ و منتشر شده، و با مقدمه و حاشیه محققانه دانشمند محترم شیخ

محمد کاظم خراسانی آراسته گشته است، و من این کتاب را در کتابخانه مسجد اعظم قم بدست آورده‌ام.

این کتاب در «چهارده نور»، که هر نور آن نشان دهنده فشرده زندگی یکی از چهارده معصوم علیهم‌السلام می‌باشد به ترتیب از پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله تا حضرت مهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف تنظیم و تدوین شده است، و نام آن «انوار البهیة» (نورهای ظریف و زیبا) می‌باشد، که ما کتاب حاضر را به اسم «نگاهی بر زندگی درخشان چهارده معصوم علیهم‌السلام» نامگذاری کردیم. امید آنکه: همه ما از این کتاب پر مطلب و ارزشمند بهره‌مند شده، و با الگو قرار دادن شیوه زندگی فروزان چهارده معصوم علیهم‌السلام به کمال و سعادت حقیقی انسانی نائل شویم.

هدف از نگارش این کتاب و امثال آن از نگارنده، بیشتر در محور «انقلاب ارزشها» خلاصه می‌شود، تا ارزشهایی که نشأت گرفته از زندگی درخشان اولیای خدا همانند چهارده معصوم علیهم‌السلام است به صحنه آید، و بساط ضد ارزشها را که از دوران طاغوت (قبل از انقلاب اسلامی ایران) باقی مانده، در محیط مقدّس ما برچیند، و مدینه فاضله اسلامی را جایگزین سازد.

لازم به تذکر است که در بعضی از موارد در ترجمه این کتاب، نیاز به شرح و بیان بود که گاهی در میان دو گروه [] در متن، و گاهی در پاورقی، حوزه علمیّه قم - محمد محمدی اشتهاردی زمستان ۱۳۷۱ شمسی

الأنوار البهیة، ص: ۸

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمه مؤلف

حمد و سپاس، مخصوص خداوندی است که به وسیله امامان راه هدایت از خاندان رسالت، پرده ابهام را از چهره دین ناب و استوار اسلام، برداشت، و راه راست را در پرتو نور افشانی آنها، روشن نمود و جاده مستقیم را به وسیله آنان آشکار کرد.

دروود و سلام بر پیامبرش که راهنمای امت و پیشوای پیشوایان است، و بر آل او که نورهای درخشان و ماههای فروزان شبهای تاریک می‌باشند.

و بعد: امیدوار به عفو پروردگار، عباس بن محمد رضا قمی (عفی عنهما) می‌گوید: بعضی از برادران دینی از من خواستند تا تاریخ ولادت و وفات امامان معصوم علیهم‌السلام و پیشوایان دین و سروران دنیا و آخرت را بر اساس تواریخی که مورد اعتماد خودم است، برای آنها بنگارم، کتابی به نام «قرّة الباصرة فی تاریخ الحجج الطاهرة» نوشتم، سپس به فکر رسیدن تا کتابی را که بیانگر چگونگی ولادت و وفات، و مختصری از خصلتهای ارزشمند زندگی آنها است به رشته تحریر در آورم، بر همین اساس، این کتاب ارزشمند را نگاشتم و نام آن را «انوار البهیة...»

گذاشتم. در این کتاب به ذکر فشرده‌ای از زندگی چهارده نور (چهارده معصوم علیهم‌السلام) پرداختم، و از درگاه خداوند خواستارم تا توفیق پایان دادن این کتاب را به من عطا فرماید، و سعادت اتمام آن را به من عنایت کند، خداوند بخشنده بزرگوار است.

عبّاس بن محمد رضا الأنوار البهیة، ص: ۹

معصوم اوّل [پیامبر گرامی اسلام ﷺ]

اشاره

نگاهی بر زندگی: پیامبر گرامی اسلام ﷺ

الأنوار البهیة، ص: ۱۰

نور اوّل:

پیامبر اسلام، حضرت محمد ﷺ و سلم سرور و آقا و پیامبر ما، و شفاعت کننده گناهان ما رسول خدا، ابو القاسم محمد ﷺ سرور دنیا و آخرت، جنّ و انس و عرب و عجم است، که در اینجا به بعضی از ویژگیهای او می‌پردازیم:

سلسله نسب پیامبر ﷺ

اشاره

نسب شریف آن حضرت چنین است:

۱- فرزند عبد الله

مادر عبد الله، فاطمه دختر عمرو بن عائذ مخزومی است. عبد الله قبل از ولادت رسول خدا ﷺ در سنّ ۲۵ یا ۲۸ سالگی از دنیا رفت^۱ و در خانه نابغه جعدی^۲ [در مدینه] به خاک سپرده شد.

(۱) عبد الله کوچکترین فرزند عبد المطلب بود، فاطمه دختر عمرو بن عائذ، مادر او و مادر ابو طالب، زبیر، عبد الکعبه، عاتکه، امیمه، و برّه بود (مترجم).

(۲) نابغه جعدی، از شاعران عصر جاهلیت و صدر اسلام بود، و پس از آنکه مسلمان شد، با اشعار عمیق و جالب خود از اسلام حمایت می‌کرد (اسد الغابه، ج ۵، ص ۲)

الأنوار البهیة، ص: ۱۱

۲- فرزند عبد المطلب

نام او «شبیة الحمد» بود، از این رو او را با این نام خواندند که هنگام تولد، در سر او مقداری موی سفید بود [با توجه به اینکه شبیه به معنی پیری است که موی سرش سفید شده است، و به خاطر اوصاف نیکی که داشت، واژه «حمد» که به معنی ستودگی است، به آن افزودند].

مادر عبد المطلب^۱ «سلمی» دختر عمرو بن لبید خزرجی نام داشت، که از زیبایی، چهره‌اش می‌درخشید.

به عبد المطلب، «مطعم طیر السماء» می‌گفتند [زیرا به بالای کوهها می‌رفت و برای پرندگان دانه می‌ریخت و به آنها غذا می‌رسانید].

از خصوصیات عبد المطلب اینکه سرپرست دو مقام ارجمند «سقاییت» [آبرسانی به حاجیان] و «رفادت» [غذارسانی به حاجیان] بود، و چاه زمزم را پاکسازی و نوسازی کرد و پنج سنت را در میان مردم مرسوم نمود که خداوند همین پنج سنت را در آئین اسلام جاری ساخت^۲ و در مکه [در سن ۱۲۰ سالگی]

(۱) وجه نامگذاری او به «عبد المطلب»، از این رو بود که: پدرش هاشم در سفر تجارتنی خود به شام، وارد مدینه شد، و در مدینه با سلمی دختر عمرو بن لبید، ازدواج کرد، مشروط بر اینکه هنگامی که ایام وضع حملش رسید، او را به مدینه بیاورد، تا در نزد پدر و مادرش، وضع حمل کند، هاشم همسرش سلمی را به مکه برد، تا اینکه بر اساس شرطی که با پدر زنش کرده بود، در ایام وضع حمل، سلمی را به مدینه نزد پدر و مادرش برد. او در آنجا وضع حمل کرد، و دارای پسری شد که همان عبد المطلب بود.

هشام در بازگشت از سفر شام در سرزمین «غزه» از دنیا رفت، عبد المطلب، هفت سال در نزد مادر ماند، سپس عمویش به نام مطلب، از مکه به مدینه رفت و برادرزاده‌اش را در ترک خود سوار بر شتر کرده و به سوی مکه آورد، هنگامی که وارد مکه شد، قریشیان از مطلب پرسیدند: این بچه

کیست؟ او در پاسخ گفت: «این عبد (بنده) من است»، از آن پس مردم، او را عبد المطلب خواندند (تاریخ کامل ابن اثیر) (مترجم)

(۲) این پنج سنت عبارت است از: ۱- زن پدر را بر پسرهای آن پدر، حرام کرد. ۲- گنجی را بدست آورد و خمس آن را خارج کرده و در راه خدا به مصرف رسانید ۳- پس از حفر و نوسازی چاه

الأنوار البهية، ص: ۱۲

از دنیا رفت، و قبرش در قبرستان حجون، زیارتگاه معروف مسلمانان است، و قبر شریف ابو طالب عليه السلام نیز در آنجا قرار دارد. زمزم، آن را مرکز آبرسانی حاجیان قرار داد ۴- ديه قتل را صد شتر قرار داد ۵- طواف کعبه را که به عدد خاصی، تعیین نشده بود، با تعیین نمودن هفت شوط مقرر نمود، خداوند همه این پنج سنت را در اسلام امضا کرد (مترجم) الأنوار البهية، ص: ۱۲

۳- فرزند هاشم

عبد المطلب فرزند هاشم است ^۱ که شاعر در شأن سخاوت و گذارسانی هاشم به مردم می گوید:

عمرو العلی هشم الثريد لقومه و رجال مکه مستنون عجاف: «عمرو العلی، نان را در آب گوشت خرد و ترید می کرد و به افراد قوم خود می رسانید، در آن وقت که مردم مکه دستخوش قحطی شده بودند و بر اثر قحطی گرسنه بودند و قدرت گذارسانی نداشتند».

مادر هاشم، عاتکه دختر مره سلمیه نام داشت، که هاشم را با برادرش عبد شمس، دوقلو زائید ^۲ به گونه ای که انگشتان یکی از آنها به پیشانی دیگری چسبیده بود، آن را جدا نمودند، خون جاری شد. بعضی گفتند [و فال زدند] که: بین این دو نفر همواره خونریزی رخ می دهد [اتفاقا چنین شد، و بین نسل امیه (بنی امیه) که از فرزندان عبد شمس بودند، با نسل هاشم (بنی هاشم) سالها درگیری و جنگ و خونریزی رخ داد].

هاشم سرپرست دو مقام «سقاییت» (آبرسانی به حاجیان) و «رفادت» (غذارسانی به حاجیان شد) ^۳.

هاشم [در ۲۰ یا ۲۵ سالگی] در سرزمین «غزه» از دنیا رفت. غزه (بر وزن

(۱) نام هاشم، «عمرو» بود و به خاطر مقام ارجمندش، او را «عمرو العلی» می‌خواندند (مترجم)

(۲) هاشم پسر بزرگ عبد مناف، و مطلب پسر کوچک او بود.

(۳) و همین موجب دشمنی عبد شمس با او گردید، و در نسل آنها، درگیرها بوجود آمد (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: ۱۳

بره) شهری در نقطه دور از سرزمین شام است که در دو فرسخی شهر عسقلان قرار دارد. قبر او در همانجا است. شافعی (رئیس مذهب شافعی) در آنجا چشم به جهان گشود. مطرد خزاعی در سوگ هاشم چنین گفت:

مات الندی بالشام لما أن ثوی اودی بغزة هاشم لا یبعد

فجفانه ورم لمن ینتابه و النصر اولى باللسان و بالید:

«آن جوانمرد بخشنده، هاشم پس از ورود به سرزمین شام، در شهر «غزه» از دنیا رفت، ولی او زنده و حاضر است و کاسه‌های غذای او برای آنان که بیایی نزد او می‌آمدند روان می‌باشد، و پیروزی با زبان و دست، بهتر از سایر پیروزی‌هاست».

۴- فرزند عبد مناف

هاشم [جدّ دوم پیامبر ﷺ] فرزند عبد مناف است. نام عبد مناف مغیره بود، و به خاطر زیبایی چهره‌اش به او «ماه» می‌گفتند. مادر او «حبی» دختر حلیل نام داشت، قبرش در مکه در کنار قبر عبد المطلب [در قبرستان حجون] می‌باشد. شاعر در مدح عبد مناف می‌گوید:

کانت قریش بیضة فتفلقت فالمنخ خالصها لعبد مناف: «قریشیان همچون کلاه خود استوار و محکم بودند، آن کلاه خود شکافته شد، مغز آن بطور خالص از آن عبد مناف است»^۱.

۵- فرزند قصی

نام قصی [جدّ چهارم پیامبر ﷺ] زید بود. مادر او «فاطمه» دختر سعد نام داشت. او همان کسی است که طایفه خزاعه را از مکه اخراج کرد، و افراد قبیله خود را که در کوهها و بیابانها و دره‌های اطراف پراکنده شده بودند، در مکه به گرد هم آورد، از این رو به او «مجمّع» (گردآورنده) گفتند. شاعر در این

(۱) در این شعر، عبد مناف، نسبت به قریشیان، به مغز نسبت به سر تشبیه شده و به عبارت دیگر:

عبد مناف در قبیله قریش به عنوان وجودی که مایه استواری و توانمندی آنهاست یاد شده است.

الأنوار البهیة، ص: ۱۴

مورد می‌گوید:

ابوکم قصی کان یدعی مجمّعه جمع الله القبائل من فهر: «پدر شما، قصی که «مجمّع» (گردآورنده) خوانده می‌شود، خداوند به وسیله او قبیله‌های نسل «فهر» (که پدر قبائل بود) را به گرد هم جمع نمود».

قصی، سرپرست مقامهای: حجاب (کلیدداری کعبه) و سقایت (آبرسانی) و رفادت (غذارسازی) و ندوه (مجلس شورای قریش) گردید و رئیس انتخاب پرچمدار آنها شد. و به طور کلی همه مقامها و مفاخر قریشیان تحت سرپرستی و زعامت او در آمد. او شهر مکه را چهار قسمت کرده و در اختیار قبیله خود قرار داد. قریشیان ریاست و سروری او را محترم و مبارک می‌شمردند، به طوری که در میان آنها هیچ ازدواج و مشورتی بدون رأی او انجام نمی‌شد. و پرچم هیچ جنگی جز در خانه او بسته و برافراشته نمی‌گردید. فرمان و دستورهای او در هنگام زندگی و بعد از مرگش، همانند دین، پیروی و اجرا می‌گردید. او «دار الندوه» (مجلس شورای قریش) را تأسیس کرد، و در آن را در مسجد (کنار کعبه) قرار داد.

قریشیان برای مشورت و گفتگوی خود در مورد مشکلات، در آنجا اجتماع می‌کردند. وقتی که قصی از دنیا رفت، پیکرش را در قبرستان حجون به خاک سپردند، و همواره به زیارت قبرش می‌رفتند، و از قبرش تجلیل نموده و به آن احترام شایانی می‌کرد

۶- فرزند کلاب

مادر کلاب [جدّ پنجم پیامبر ﷺ] «هند» دختر سریر نام داشت. کلاب از طرف پدر با «تیم» جدّ ابو بکر، برادر است.

۷- فرزند مرّه

مادر مرّه [جدّ ششم پیامبر ﷺ] «محشیه» دختر شبیان نام

الأنوار البهیة، ص: ۱۵

داشت، و برادرش عدی، جدّ عمر بن خطّاب بود.

۸- فرزند کعب

مادر کعب [جدّ هفتم پیامبر ﷺ] «ماریه» دختر کعب قضاعی، بود. کعب در نزد عرب، مقام شامخ داشت، به طوری که عربها فاصله آغاز مرگ او را تا عام الفیل (سال تولّد پیامبر ﷺ) که ۵۲۰ سال بود، تاریخ سنواتی خود قرار دادند [و یا تاریخ وفات او را تا عام الفیل ۵۲۰ سال به حساب آوردند].

۹- فرزند لوی

لوی [جدّ هشتم پیامبر ﷺ] در اصل به معنی نور است. مادر او «عاتکه» دختر یخلد بن نضر نام داشت [و این عاتکه نخستین عاتکه نامی است که نور نبوت پیامبر ﷺ در رحم او قرار گرفت].

۱۰- فرزند غالب

مادر غالب [جدّ نهم پیامبر ﷺ] «لیلی» دختر حرث بود.

۱۱- فرزند فهر

مادر فهر [جدّ دهم پیامبر ﷺ] «جدله» دختر عامر جرهمی بود. فهر در مکه رئیس مردم بود، و قریشیان را از پراکندگی به گرد هم آورد.

۱۲- فرزند مالک

مادر مالک [جدّ یازدهم پیامبر ﷺ] «عاتکه» دختر عدوان بود.

۱۳- فرزند نضر [جدّ دوازدهم پیامبر صلی الله علیه و آله]

الأنوار البهیة، ص: ۱۶

از این رو به او «نضر» گفتند، که چهره‌اش زیبا بود [زیرا واژه نضر، از نضارت به معنی نورانیت است]. به گفته بعضی، نام او «قریش» بود. بنابراین تمام فرزندان که از نسل او بوجود آمدند قرشی بودند، اما آنان که در نسل او نبودند، قرشی نبودند.

مادر نضر «بره» دختر مرّ بن ادّ بن طابخه بود.

۱۴- فرزند کنانه

مادر کنانه [جدّ سیزدهم پیامبر ﷺ] «عوانه» دختر سعد نام داشت.

۱۵- فرزند خزیمه

مادر خزیمه [جدّ چهاردهم پیامبر ﷺ] «سلمی» دختر اسلم بود.

۱۶- فرزند مدرکه [جدّ پانزدهم پیامبر ﷺ]

از این رو به او «مدرکه» گفتند، زیرا همه مقامات ارجمند پدرش را درک کرد [و دارای آن مقامات شد]. مادر مدرکه «خندف» نام داشت.

۱۷- فرزند الیاس

مادر الیاس [جدّ شانزدهم پیامبر ﷺ] «ریاب» نام داشت. به گفته بعضی، هنگامی که الیاس از دنیا رفت، همسرش خندف بسیار غمگین شد، به طوری که از محلّ فوت او برنخاست، و زیر سایه نرفت تا در گذشت. از این رو نام او [از

جهت وفا و شرافت] ضرب المثل عرب گردید «^۱» و تا زنده بود در روزهای پنجشنبه از بامداد تا شامگاه از فراق او گریه می‌کرد، چون که الیاس در روز

(۱) از اشعار یزید است که گفت: «لست من خندف ان لم انتقم...»

الأنوار البهية، ص: ۱۷

پنجشنبه از دنیا رفته بود.

الیاس به عنوان سرور قوم خود، و رئیس طایفه‌اش خوانده می‌شد، هیچ موضوع مهمی بدون اجازه او انجام نمی‌گرفت، و همواره عربها او را احترام و تجلیل می‌کردند، و او را همانند لقمان و امثال او به عنوان حکیم و دانشمند می‌نگریستند.

۱۸- فرزند مضر [جد هفدهم پیامبر ﷺ]

واژه مضر از «ماضر» گرفته شده، و ماضر به معنی شیر است قبل از آنکه ماست شود. نام او «عمرو» و نام مادرش «سوده» دختر «عک» است، و نام برادرانش عبارت است از: ایاد، ربیعه و انمار. و داستان شیرینی از آنها در مورد تقسیم اموال پدرشان و مراجعه آنها به قضاوت افعی جرهمی [کاهن ماهر در نجران] در تاریخ نقل شده است «۱».

از ویژگیهای «مضر» اینکه: خوش صداترین مردم زمانش بود. و او نخستین کسی است که حداء (صدای خوش برای آرامش شترها) خواند «۲».

۱۹- فرزند نزار [جد هجدهم پیامبر ﷺ]

نزار (بر وزن کتاب) از واژه «نزر» گرفته شده که به معنی اندک است، از این

(۱) به کتاب حیوة الحیوان دمیری، واژه «افعی» مراجعه شود.

(۲) در داستانها آمده: مضر در خوش صدائی بی نظیر بود، و نخستین فردی بود که برای شتران، حداء خواند. علت این کار این بود که او از شترش به زمین افتاد و دستش شکست، فریاد می زد: یا یداه! یا یداه! (وای دستم، وای دستم). همین فریاد خوش صدای او، باعث شد که شترش از چراگاه نزد او آمد.

او راز موضوع را دریافت و فهمید که صدای خوش، موجب آرامش شتران است، هنگامی که خوب شد و سوار بر شتر گردید، برای شتر «حداء» می خواند. و به گفته بعضی، دست غلامش شکست، او با صدای خوش خاصی ناله می کرد، شتران دور او جمع شدند، آنگاه مضر آواز حداء را برای شتران رسم کرد، و بعدا مردم صداهای مخصوص دیگر بر آن افزودند (کحل البصر) - مترجم.

الأنوار البهیة، ص: ۱۸

رو به او نزار گفتند که وقتی دیده به جهان گشود، پدرش به چهره او نگریست، نوری که همان نور نبوت پیامبر اسلام ﷺ بود از بین دو چشم او مشاهده کرد، بسیار خرسند گردید، شتر قربان کرد و از گوشت آن به مردم غذا داد، گفت:

هذا كَلَّة نزر في حقّ هذا المولود: «همه این غذارسانی‌ها در شأن این نوزاد، اندک است»

از این رو به او «نزار» گفتند.

مادر او «معانه» دختر جوشم می‌باشد.

۲۰- فرزند معدّ [جدّ نوزدهم پیامبر ﷺ]

که نام مادرش «مهده» بود.

۲۱- فرزند عدنان [جدّ بیستم پیامبر ﷺ] روایت شده، رسول اکرم ﷺ

فرمود:

إذا بلغ نسبی الی عدنان فامسکوا: «هنگامی که سلسله نسب من به عدنان

رسید، همانجا توقّف کنید»^۱.

(۱) شاید راز این توقّف این باشد که، نسب‌شناسان در مورد اجداد پیامبر ﷺ قبل از عدنان، آن چنان اختلاف نظر دارند که نمی‌توان مقصود را از میان آنها بدست آورد، به طوری که بعضی واسطه‌های اجداد آن حضرت از عدنان تا حضرت اسماعیل عليه السلام را چهار نفر دانسته‌اند، و بعضی چهل نفر دانسته‌اند.

الأنوار البهیة، ص: ۱۹

[میلاد پیامبر ص]

طلوع خورشید وجود پیامبر ﷺ

رسول اکرم حضرت محمد بن عبد الله ﷺ در روز جمعه ۱۷ ماه ربیع الأول سال عام الفیل، بعد از طلوع فجر (قبل از طلوع خورشید) در مکه معظمه در عصر پادشاهی پادشاه دادگر^۱ در خانه‌ای که بعدها معروف به خانه محمد بن یوسف گردید، دیده به جهان گشود. این خانه، ملک پیامبر ﷺ بود. آن حضرت، آن را به عقیل بن ابی طالب بخشید. بعدا فرزندان عقیل، آن را به محمد بن یوسف، برای حجّاج بن یوسف ثقفی فروختند، و او آن را جزء خانه خود نمود.

در عصر خلافت هارون (پنجمین خلیفه عباسی)، خیزران مادر هارون آن را گرفت و خراب کرد و در جای آن مسجدی بنا نمود، و هم اکنون این مسجد در مکه موجود است و محلّ زیارت مسلمانان می‌باشد، که در آن نماز می‌خوانند.^۲

پیامبر ﷺ در روز ۲۷ ماه رجب [در چهل سالگی] مبعوث به رسالت گردید.

(۱) در مورد دادگری انوشیروان، سخن‌ها گفته‌اند، ولی حق این است که او دادگر نبود، و شاید بتوان گفت که او نسبت به پدر ستمگرش قباد، بهتر بوده است (مترجم)

(۲) قول مشهور بین شیعیان در مورد روز تولّد پیامبر ﷺ، همین قول است که در بالا گفته شد، ولی اکثر اهل تسنّن، این جهان گشود. اقوال غیر معروف دیگری نیز در اینجا وجود دارد (مترجم) الأنوار البهیة، ص: ۲۰

گوشه‌ای از حوادث عجیب هنگام ولادت پیامبر ﷺ

۱- شیخ صدوق (ره) به سند خود از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که فرمود: ابلیس در آسمانهای هفتگانه رفت و آمد می‌کرد، هنگامی که حضرت عیسی علیه السلام متولد شد، از رفتن به سه آسمان، ممنوع گردید، ولی در چهار آسمان رفت و آمد می‌کرد. هنگامی که رسول خدا پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله متولد گردید، از رفتن به همه آسمانهای هفتگانه ممنوع شد، و شیطانهایی که به سوی آسمان می‌رفتند بوسیله تیرهای شهاب آسمانی رانده می‌شدند.

هنگامی که قریشیان اوضاع آسمان (و شهابهای زیاد آسمانی را در بالا) مشاهده کردند، گمان کردند که قیامت برپا شده، به همدیگر می‌گفتند: «این نشانه برپا شدن قیامت است که ما درباره آن از اهل کتاب می‌شنیدیم».

عمرو بن امیه که از کاهنان زبردست بود گفت: «به ستارگان آسمان که راهنمای ما در سفرها و نشانه زمستان و تابستان ما هستند بنگرید، اگر آنها از جای خود پرتاب می‌شوند بدانید که هنگام نابودی همه ما و همه چیز فرا رسیده است، ولی اگر آنها در جای خود قرار دارند و ستارگان دیگری پرتاب می‌گردند، این بیانگر حادثه جدیدی است (که آن را من نمی‌دانم).

۲- در همان بامداد ولادت رسول خدا صلی الله علیه و آله، تمام بتها از جای خود کنده شده و واژگون شدند.

۳- و در همان شب تولد پیامبر صلی الله علیه و آله ایوان کاخ مدائن (ایوان کسری) به لرزه شدید در آمد و چهارده کنگره (دندانه سر دیوار) آن فرو ریخت.

۴- آب دریاچه ساوه در زمین فرو رفت و خشکید.

۵- آب رود سماوه [واقع در بین کوفه و شام] آن قدر زیاد شد که جاری گردید.

۶- آتشکده سرزمین فارس خاموش شد، با اینکه هزار سال قبل از آن، همچنان روشن بود.

الأنوار البهية، ص: ۲۱

۷- رئیس مذهبی ایرانیان (مؤبد مجوس) در آن شب تولد پیامبر ﷺ، در عالم خواب دید: شتران نیرومندی، اسبهای عربی را می‌کشیدند و از دجله گذشتند و داخل بلاد ایرانیان شدند، و طاق ایوان کاخ شاه ایران، از وسط شکافته شد، و از دجله که بناهایی در آن ساخته بودند و آن را پر کرده و آبش را خشک نموده بودند، آب جاری شد و نوری در آن شب از جانب حجاز پخش گردید که تا مشرق کشیده شد، و در تمام جهان، هیچ تختی از پادشاهان بجای خود نماند مگر اینکه صبح آن شب واژگون شد، و پادشاهان در آن روز لال شدند، بطوری که تا شب نتوانستند سخن بگویند. دانش کاهنان نابود، و سحر ساحران بی‌اثر شد و بین همه کاهنان عرب و همزادشان (که اخبار پنهانی را به آنها می‌دادند) جدائی افتاد، و قبیله قریش در میان عرب، دارای مقام عظیم شدند، و با عنوان «آل الله» (دودمان خدا) نامیده شدند.

امام صادق علیه السلام فرمود: «از این رو به آنها «آل الله» گفتند که آنها در مکه کنار بیت الله الحرام (کعبه) بودند».

گزارش آمنه علیها السلام از هنگام ولادت پیامبر ﷺ

صلی الله علیه و آله حضرت آمنه [مادر پیامبر ﷺ] می‌گوید: سوگند به خدا، هنگامی که فرزندم قدم به دنیا نهاد، دستش را بر زمین گذاشت و سرش را به سوی آسمان بلند کرد، و به آسمان نگریست، سپس نوری از او نمایان شد و همه جا را روشن نمود، در میان آن نور، صدائی از گوینده‌ای شنیدم که می‌گفت:

انک قد وُلدت سیّد الناس فسمّیه محمّداً: «همانا تو، سرور و آقای همه انسانها را زائیدی، نام او را محمّد صلی الله علیه و آله بگذارد».

شکر و سپاس عبد المطلب

از آن پس، آن مولود گرامی را نزد عبد المطلب (جدّ اوّل پیامبر صلی الله

علیه

الأنوار البهية، ص: ۲۲

و آله آوردند تا او را ببیند. عبد المطلب، آنچه را که مادر آن مولود (آمنه) در

شأن آن کودک گفته بود، شنیده بود، کودک را به بغل گرفت و چنین گفت:

الحمد لله الذي اعطاني هذا الغلام الطيب الاردان

قد ساد في المهد على الغلمان

: «حمد و سپاس خداوندی را که این پسر پاک دامن و خوشبو را به من عطا

فرمود، که در گهواره بر همه کودکان آقائی دارد».

سپس عبد المطلب، آن کودک را به ارکان خانه کعبه تعویذ نمود [یعنی برای

حفظ او، او را در پناه رکن‌های خانه خدا قرار داد]، و اشعاری را در شأن آن

نوزاد نورانی سرود و خواند.

شیون ابلیس

یکی از حوادث عجیب شب ولادت پیامبر اسلام ﷺ این بود که ابلیس با

شیون و فریاد، شیطانها را به حضور خود طلبید، همه شیطانها به گرد او اجتماع

کردند و به او گفتند:

ما الذي افزعك يا سيدنا: «ای سرور ما! چه چیز تو را این گونه بی‌تاب و

وحشت زده کرده است؟»

ابلیس به آنها گفت: «وای بر شما! امشب وضع آسمان و زمین دگرگون شده،

و این نشانه آن است که در زمین حادثه بسیار عظیمی رخ داده، که از زمان

عروج حضرت عیسیٰ عليه السلام تاکنون، چنین اتفاقی رخ نداده است، پراکنده شوید و

به جستجو پردازید و ببینید این حادثه عجیب چیست که رخ داده است؟! .

شیطانها در سراسر سرزمین پراکنده شدند، و سپس نزد ابلیس آمده و گفتند:
«چیز تازه‌ای در زمین نیافتیم».

ابلیس گفت: «من خود برای این کار مهم (جستجو و پیدا کردن حادثه) سزاوارتر از شما هستم»، آنگاه ابلیس به صورت گنجشکی در آمد و از جانب کوه حراء که در یک فرسخی مکه قرار دارد، وارد مکه شد. در این هنگام جبرئیل علیه

الأنوار البهیة، ص: ۲۳

السلام به او نهیب زد: «بازگرد! خدا تو را لعنت کند».

ابلیس گفت: ای جبرئیل! یک سؤال از تو دارم، این حادثه که از امشب، در زمین رخ داده چیست؟

جبرئیل در جواب گفت: «محمد ﷺ چشم به جهان گشوده است».

ابلیس گفت:

هل لی فیه نصیب: «آیا من در او بهره‌ای دارم؟» [می‌توانم او را فریب دهم؟]

جبرئیل فرمود: «نه».

ابلیس گفت:

ففی امّته: «آیا در امت او راه نفوذ و بهره‌گیری دارم؟»

جبرئیل فرمود: آری.

ابلیس گفت:

رضیت: «به همین مقدار راضی شدم».

اشعاری در شأن ولادت پیامبر ﷺ

بدا بمولده المسعود طالعه بدر الهدی و اختفت فیه الاضالیل

و زال عن رأس کسری التّاج حین علامن فوق بهرام للایمان اکلیل

بخاتم الرّسل قد زلّت اساوره فعرشه بعد كرسى الملك مشلول
سبحان من خصّ بالاسراء رتبته بقربه حيث لا كيف و تمثيل
بالجسم اسرى به و الرّوح خادمه له من الله تعظيم و تبجيل
له البراق جواد و السّماء طرق مسلوكة و دليل السّير جبريل
له شريعة حقّ للهدى و له شريعة فى النّدى من دونها النّيل و جاءه الرّوح بالقرآن ينسخ
من شريعة الرّوح ما يحويه انجيل

و كلّ اسفار توراة الكليم لها من بعد اسفار صبح الذّكر تعطيل
لولاها ما كان لا علم و لا عمل و لا كتاب و لا نصّ و تأويل
و لا وجود و لا انس و لا ملك و لا حديث و لا وحى و تنزيل
له الخوارق فالعرجون فى يده مهتد من سيوف الله مسلول
حروبه و مغازبه لها سيربها يحدثّ جيل بعده جيل

الأنوار البهية، ص: ٢٤

ترجمه:

«با طلوع ولادت با سعادت پیامبر ﷺ، ماه درخشان هدایت آشکار شد و گمراهی‌ها پنهان گشت.

و از سر شاه ایران، در آن هنگام که بر فراز بهرام برای سوگند یاد کردن قرار داشت، تاج شاهنشاهی واژگون گردید.

و با آمدن خاتم رسولان صلی الله علیه و آله آیین‌ها و زیورهای آن شاه، لغزید و فرو ریخت، و تخت و نیم‌تخت او لنگ و لرزان گردید.

پاک و منزّه است آن خداوندی که پیامبر اسلام ﷺ را به معراج و سیر در آسمانها، و درجات عالی اختصاص داد، و او را در مقام قرب خود که نمی‌توان آن را توصیف کرد و نظیری برای آن یافت، جای داد.

خداوند، جسم پیامبرش را در حالی که روح او (جبرئیل) خادم او بود به سوی آسمانها سیر داد، و پیامبر ﷺ در پیشگاه الهی، به احترام و تجلیل و قدردانی عظیمی نائل شد.

خداوند مرکب براق راهوار، و راههای هموار آسمانها را در اختیار پیامبر ﷺ نهاد، و جبرئیل را راهنمای سیر او نمود.

پیامبر ﷺ برای هدایت انسانها، صاحب شریعت حق است، شریعتی که آن چنان پربرکت است که بر فراز امور پربرکت قرار دارد.

جبرئیل، قرآن را بر او (پیامبر - ص) نازل کرد، قرآنی که ناسخ شریعت عیسی عليه السلام و دستوره‌های کتاب انجیل است.

و همچنین همه سفرها (جزوه‌ها) ی کتاب تورات، که بر حضرت موسی علیه

الأنوار البهية، ص: ۲۵

السلام نازل شده، پس از درخشش بامداد روشنی‌بخش قرآن، نسخ و تعطیل گردید.

اگر پیامبر اسلام ﷺ نبود، علم و عمل در میان نبود، و نیز از کتاب و دستوره‌های آشکار و غیر آشکار الهی خبری نبود.

و نیز همه هستی، و انسان و فرشته و حدیث و وحی و نزول آیات الهی، به وجود نمی‌آمد.

او دارای معجزاتی است، مانند اینکه: شاخه خرما در دست او، شمشیری تیز و برنده از شمشیرهای خدا و برکشیده از غلاف خود خواهد شد.

جنگها و نبردهای محمد ﷺ آنچنان چشمگیر، و بر فراز تاریخ است که از عظمت آن همواره در میان نسلها یکی پس از دیگری سخن گفته می‌شود و درسهای تازه‌ای می‌آموزد.

اشعار جالب شیخ ازری

شیخ کاظم ازری بغدادی (ره) در اشعار خود چنین می‌گوید:

ما عسی لی ان اقول فی ذی معال علة الكون کله احداها
بشرت امة به الرسل طرأطربا باسمه فیا بشرها
نوّهت باسمه السماوات و الارض کما نوّهت بصبح ذکاه
طربت لاسمه الثرى فاستطالت فوق علویة السماء سفلاها
لا تجل فی صفات احمد فکرافهی الصورة الّتی لن تراها
تلك نفس عزّت علی الله قدرافارتضاها لنفسه و اصطفاه
ما تناهت عوالم العلم الّو الی کنه احمد منتهاها
حاز قدسیة العلوم و ان لم یؤتها احمد فمن یؤتاها
علم اقسمت جمیع المعالی انه ربّها الّذی ربّاه
فاض للخلق منه علم و حلم اخذت عنهم العقول نهاها
و سمت باسمه سفینة نوح فاستقرّت به علی مجراها
و به نال خله الله ابراهیم و الثار باسمه اطفاه

الأنوار البهیة، ص: ۲۶ و بسرّ سری له فی ابن عمران اطاعت تلك الیمین عصاها

و به سخر المقابر عیسی فاجابت ندائه موتاها
و هو سر السجود فی الملاء الأعلى و لولاه لم تعفر جباها
لم تكن هذه العناصر الآمن هیولاه حیث كان اباها
نزول فرشته بزرگ نزد پیامبر ﷺ و پیوند علی علیه السلام با او
امیر مؤمنان علی علیه السلام در فرازی از خطبه قاصعه در شأن پیامبر ﷺ چنین
می فرماید: «از همان زمان که رسول خدا ﷺ را از شیر بازگرفتند، خداوند
بزرگترین فرشته از فرشتگان خویش را مأمور ساخت تا شب و روز، وی را به
راههای بزرگواری و درستی و اخلاق نیک سوق دهد، من همانند سایه‌ای به
دنبال آن حضرت حرکت می‌کردم، و او هر روز نکته تازه‌ای از اخلاق نیک را
برای من آشکار می‌ساخت، و به من فرمان می‌داد که به او اقتدا کنم.
آن حضرت، مدتی از سال مجاور کوه حراء بود، تنها من بودم که او را
مشاهده می‌کردم، و کسی جز من او را نمی‌دید، در آن روز غیر از خانه رسول
خدا ﷺ خانه‌ای که اسلام در آن راه یافته باشد، وجود نداشت، تنها خانه آن
حضرت بود که او و خدیجه و من نفر سوم آنها بودم، اسلام را پذیرفته بودیم.
اری نور الوحی و الرسالة و اشم ریح النبوة: «من نور وحی و رسالت را
می‌دیدم، و نسیم نبوت را استشمام می‌کردم»^(۱)

اشعار جالب بوصیری

دانشمند محقق، بوصیری^(۲) در شأن پیامبر ﷺ سروده است:

(۱) نهج البلاغه، خطبه قاصعه (خطبه ۱۹۲).

(۲) بوصیری، شرف الدین، ابو عبد الله، محمد بن سعید دلاصی، به سال ۶۹۴ وفات کرد. وی
سراینده قصیده‌ای معروف به برده است که در مدح رسول خدا ﷺ تحت عنوان «الکواكب الدرّیة
فی مدح خیر البریة» (ستارگان درخشان در مدح بهترین انسانها) سروده است که
الأنوار البهیة، ص: ۲۷ فاق النبیین فی خلق و فی خلق و لم یدانوه فی علم و لا کرم

و كلهم من رسول الله ملتمس غرقا من البحر او رشفا من الدير
 فهو الذي تم معناه و صورته ثم اصطفاه حبيبا بارئ النسم
 منزّه عن شريك في محاسنه فجوهر الحسن فيه غير منقسم
 دع ما ادعته النصارى في نبيهم و احكم بما شئت مدحا فيه و احتكم
 فانسب الى ذاته ما شئت من شرف و انسب الى قدره ما شئت من عظم
 فان فضل رسول الله ليس له حدّ فيعرب عنه ناطق بقم
 و كيف يدرك في الدنيا حقيقته قوم نيام تسلوا منه بالحلم
 فمبلغ العلم فيه انه بشرو انه خير خلق الله كلهم
 و كل آى اتى الرسل الكرام بها فانما اتصلت من نوره بهم
 فانه شمس فضل هم كواكبها يظهرن انوارها للناس في الظلم
 يا خير من يمّم العافون ساحته سعيا و فوق متون الأيتق الرّسم
 سرّيت من حرم ليلا الى حرم كما سرى البدر فى داج من الظلم
 فظلت ترقى الى ان نلت منزلة من قاب قوسين لم تدرك و لم ترم
 و قدمتك جميع الأنبياء بها و الرسل تقديم مخدوم على خدم
 و انت تخترق السبع الطّبات بهم فى موكب كنت فيه صاحب العلم
 حتى اذا لم تدع شأوا لمستيق من الدنوّ و لا مرقى لمستنم
 خفضت كل مقام بالإضافة اذنوديت بالرفع مثل المفرد العلم
 اشعارى جالب از شيخ حسين بن عبد الصّمد
 محمّد المصطفى الهادى البشير رسول الله افضل خلق الله كلهم
 لو لا هداه لكان الناس كلهم كاحرف ما لها معنى من الكلم نخستين شعر آن اين است:
 ام تذكر جيران بذي سلم مزجت دمعا جرى من مقلّة بدم (مؤلف)
 الأنوار البهية، ص: ٢٨ و لو تفرّق بعض من خلائفه فى الناس لم يبق ذو جهل و لا عزم
 لو لم تطأ رجله فوق التراب لماغدا طهورا و تسهيلا على الامم
 لو لم يكن سجد البدر المنير له ما اثر التّرب فى خديّه بالوسم
 فيا نجوم السّماء طوفوا بكعبته سعدتم اذ له صرتم من الخدم
 و لو تكلف صمّ فوق طاقته سعت اليه جبال الحلّ و الحرم
 زاكى العفال و محمود الخصال و مبدول النّوال و مختار من القدم
 نصرت بالرّعب حتى كاد سيفك ان يسطوا بغير انسلال فى رقابهم

البدر یخبر انّ النور مکتسب فیہ و نورک اصلیّ و ذو شمم
کفاک فخرًا کمالات خصصت بها خاک حتّیّ دعوه باریّ النسم

اشعاری از حکیم نظامی

ای ختم پیمبران مرسل حلوای پسین و ملح اوّل
ای خاک تو توتیای بینش روشن به تو چشم آفرینش
ای سیّد بارگاه کونین نسابه شهر قاب قوسین
ای صدر نشین عقل و جان هم محراب زمین و آسمان هم
ای شش جهت از تو خیره مانده بر هفت فلک جنبیه ^(۱) رانده
سر خیل توئی و جمله خیلند مقصود توئی، همه طفیلند
سلطان سریر کائناتی شاهنشاه کشور حیاتی
ای کنیت و نام تو مؤبّدبو القاسم و احمد و محمّد
اشعار صفیّ حلّی

صفیّ حلّی در فرازی از قصیده خود در مدح پیامبر ﷺ

(۱) جنبیه: اسب یدک

الأنوار البهیة، ص: ۲۹

می گوید:

شخص هو العالم الکلیّ فی شرف و نفسه الجوهر القدسیّ فی عظم
هو النبیّ الذی آیاته ظهرت من قبل مظهره للناس فی القدم
صلّی علیه العرش ما طلعت شمس و ما لاح نجم فی دجی الظلم
و آله امناء اللّٰه من شهدت لقدرهم سورة الأحزاب فی العظم: «شخص پیامبر
ﷺ در شرافت، مجموعه ای از جهان کلی است، و جان او در عظمت، جوهر قدسی آفرینش
است.

او پیامبری است که آیات و نشانه های صدق او قبل از آنکه در میان مردم ظاهر شود و قدم
بگذارد از مدتها قبل آشکار شد.

عرش خدا تا وقتی که خورشید طلوع کند و ستاره‌ای در میان تاریکی بدرخشد، بر او درود فرستد، و بر آل او که امینان خدا در میان مردم هستند، و در شأن و مقام ارجمند آنها سوره احزاب «۱» نازل شده است.»

(۱) با توجه به اینکه آیه تطهیر، در شأن آنها، آیه ۳۳ سوره احزاب است.

الأنوار البهیة، ص: ۳۰

چگونگی رحلت جانسوز پیامبر ﷺ

اشاره

ﷺ
ﷺ

۱- جبرئیل و عزرائیل در محضر پیامبر ﷺ

ﷺ امام سجّاد عليه السلام فرمود: از پدرم شنیدم می فرمود: سه روز قبل از رحلت رسول خدا ﷺ جبرئیل به محضر آن حضرت آمده و گفت: «ای احمد! خداوند به خاطر مقام ارجمند تو، و احترام از شأن تو، مرا به سوی تو فرستاده است، از تو سؤال می کند در مورد مطلبی که خود به آن داناتر است، می فرماید: «ای محمد! خود را چگونه می یابی؟» [حالت چطور است؟] پیامبر: ای جبرئیل! خود را غمگین می یابم.

روز سوم (روز رحلت آن حضرت)، جبرئیل همراه عزرائیل عليه السلام همراه فرشته ای به نام اسماعیل، که هفتاد هزار فرشته او را همراهی می کردند به محضر پیامبر ﷺ آمدند، جبرئیل از آنها پیشی گرفته و خطاب به پیامبر ﷺ عرض کرد:

«ای احمد! خداوند به خاطر مقام ارجمند تو و احترام به شأن تو مرا به حضورت فرستاده، و سؤال می کند از موضوعی که خودش به آن از تو داناتر است و می فرماید: «ای محمد! تو خود را چگونه می یابی؟» [حالت چطور است؟].

پیامبر: «ای جبرئیل! خود را غمگین و اندوهگین می یابم.»

در این هنگام عزرائیل، اجازه خواست، جبرئیل به پیامبر ﷺ عرض کرد که: این عزرائیل است و درخواست اجازه به حضور شما را دارد، و

الأنوار البهية، ص: ۳۱

تاکنون از هیچ‌کس اجازه ورود نگرفته است، و بعداً نیز از هیچ‌کس اجازه ورود نمی‌گیرد.

پیامبر: به او اجازه بده.

جبرئیل به عزرائیل اجازه داد، عزرائیل وارد شد، و در پیشگاه پیامبر ﷺ ایستاد و عرض کرد: «ای احمد! خداوند مرا نزد تو فرستاده و به من فرمان داده تا از آنچه امر فرمودی اطاعت کنم، اگر امر کنی روح را قبض کنم، اطاعت می‌کنم، و اگر آن را دوست نداری خودداری می‌نمایم».

پیامبر: آیا همان گونه که گفתי رفتار می‌کنی؟

عزرائیل: آری، از جانب خدا مأمور شده‌ام تا آنچه را بفرمائی اطاعت نمایم. جبرئیل به پیامبر ﷺ عرض کرد: «ای احمد! خداوند متعال مشتاق لقاء و دیدار تو است».

در این هنگام پیامبر ﷺ به عزرائیل فرمود: «مأموریت خود را انجام بده».

۲- اجازه به عزرائیل برای ورود به محضر پیامبر ﷺ

در کتاب مناقب از ابن عباس نقل شده: رسول خدا ﷺ هنگامی که در بستر بیماری افتاده بود، لحظه‌ای بی‌هوش شد، در این هنگام در خانه کوبیده شد.

فاطمه عليها السلام فرمود: کیستی؟

کوبنده در: من مرد غریبی هستم، آمده‌ام از رسول خدا ﷺ بپرسم؛ آیا به من اجازه ورود می‌دهد تا به محضرش آیم؟

فاطمه: خدا تو را بیامرزد، بازگرد، رسول خدا ﷺ در بستر بیماری است. مرد غریب رفت، پس از ساعتی بازگشت و در خانه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

الأنوار البهیة، ص: ۳۲

و آله را کوبید و گفت: غریبی هستم که از محضر رسول خدا ﷺ اجازه می‌خواهم تا به خدمتش برسم، آیا به غریبان اجازه می‌دهید؟^۱

در این هنگام رسول خدا ﷺ به هوش آمد و به فاطمه عليها السلام فرمود: «ای فاطمه جانم! آیا می‌دانی این غریب کیست؟»

فاطمه: نه، ای رسول خدا ﷺ.

پیامبر ﷺ فرمود:

هذا مفرق الجماعات، و منقض اللذات، هذا ملك الموت، ما استأذن و الله على احد قبلى، و لا يستأذن على احد بعدى، استأذن على لكرامتى على الله ائذنى له

: «این کسی است که جمعیتها را پراکنده می‌سازد، و لذتها را از هم می‌پاشد، این فرشته مرگ است، که سوگند به خدا برای قبض روح هیچ‌کس قبل از من و نه بعد از من اجازه نمی‌گیرد، ولی به خاطر مقام ارجمندی که نزد خدا دارم، از من اجازه می‌خواهد، به او اجازه ورود بده.»

فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ به عزرائیل فرمود: خدا تو را رحمت کند، وارد خانه شو!
عزرائیل مانند نسیم ملایم و آرام بخشی وارد شد و وقتی که وارد خانه گردید،
گفت:

السَّلَامُ عَلَى أَهْلِ بَيْتِ رَسُولِ اللَّهِ: «سَلَامٌ بِرِأْسِ أَهْلِ خَانَةِ رَسُولِ خِذَا

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ»

۳- وصیّت مخصوص پیامبر [ص به علی ع]

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به علی عَلَيْهِ السَّلَامُ پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ [وقتی که یقین به رحلت کرد] علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را به
حضور طلبید، و به او چنین وصیت کرد:

(۱) غریب یستأذن علی رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أ تَأْذِنُونَ لِلْغُرَبَاءِ؟

الأنوار البهیة، ص: ۳۳

- ۱- در برابر شدائد و رنجها، صبر و تحمل کن.
- ۲- فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ را (از گزند حوادث) حفظ کن.
- ۳- قرآن را جمع آوری نموده و تنظیم کن.
- ۴- بدهکاریهای مرا ادا کن.
- ۵- جنازه ام را غسل بده.
- ۶- در اطراف قبرم، دیواری بنا کن.
- ۷- و در حفظ حسن و حسین عَلَيْهِمَا السَّلَامُ کوشا باش.

۴- حدیث ابو رافع

ابو رافع غلام آزاد شده رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می گوید: پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در آخرین روز
عمرش در بستر بیماری، از حال رفت، من پاهای او را گرفتم و بوسیدم و گریه
می کردم و می گفتم: «ای رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بعد از تو من و فرزندانم به چه کسی
پناه ببریم». آن حضرت سخنم را شنید و سرش را بلند کرد و فرمود:

اللّٰهُ بَعْدِي وَ وَصِيِّي، صَالِحِ الْمُؤْمِنِيْنَ

: «بعد از من خداوند و وصیّم که شایسته‌ترین مؤمنان است، برای تو خواهند بود»

۵- سفارش پیامبر [ص به فاطمه س]

به فاطمه عَلَيْهَا جابر انصاری می‌گوید: فاطمه عَلَيْهَا در محضر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ کنار بستر آن حضرت بود و می‌گفت:

وا كرباه لكربك يا أبتاه!

: «آه! چقدر از اندوه تو اندوهگین هستم، ای پدر بزرگوارم».

پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به او فرمود: «ای فاطمه جانم! از امروز غم و اندوه برای پدرت نخواهد بود، ای فاطمه! نباید در وفات پیامبر گریبان چاک کرد و صورت را خراشید، و صدای وا ویلا کرد، ولی تو همان را بگو که پدرت در مرگ

الأنوار البهية، ص: ۳۴

ابراهیم (پسرش) گفت:

تدمع العينان و قد يوجع القلب و لا تقول ما يسخط الربّ و أنا بك يا ابراهيم

محزونون

: «چشمها اشک می‌ریزند، و دل به درد می‌آید، اما سخنی که پروردگار را به

خشم آورد، نمی‌گوییم، و ما ای ابراهیم در سوگ تو غمگین هستیم».

و از امام باقر عَلَيْهِ در تفسیر آیه:

وَلَا يَعْصِيَنَّكَ فِي مَعْرُوفٍ: «زنان با ایمان تو را در نیکی، نافرمانی نکنند» «۱»

روایت شده، رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به فاطمه عَلَيْهَا فرمود: «وقتی که من از دنیا

رفتم، چنگ بر صورت نزن، و موی خود را پریشان مکن، و صدای وا ویلا بلند

نکن و در عزای من با صدای بلند، آه و ناله نکن».

سپس فرمود: «منظور از کلمه «معروف» در سخن خدا (در آیه فوق) همین

است».

۶- علی [ع و فاطمه س در کنار بستر پیامبر ص]

عَلِيٍّ و فاطمه عَلِيٍّ در کنار بستر پیامبر ﷺ شیخ مفید (ره) نقل می‌کند: سپس بیماری رسول خدا ﷺ سخت و وخیم شد، امیر مؤمنان علی عَلِيٍّ در کنار بسترش بود، همین که نزدیک بود روح از بدنش مفارقت کند، به علی عَلِيٍّ فرمود: «سرم را بر دامن خود بگیر، زیرا که امر الهی فرا رسید، وقتی که روحم از پیکرم بیرون رود، آن را با دست خود بگیر و بر روی خود بکش، آنگاه مرا به جانب قبله بگذار، و کار (غسل و کفن) مرا خودت انجام بده، و قبل از همه مردم بر جنازه‌ام نماز بخوان، و از من جدا نشو تا مرا بخاک بسپاری، و از درگاه خداوند درخواست کمک کن.»

(۱) ممتحنه: ۱۲

الأنوار البهية، ص: ۳۵

حضرت علی عَلِيٍّ سر آن حضرت را بر دامن گرفت، آن حضرت بی‌هوش شد، فاطمه عَلِيٍّ خود را بر روی آن حضرت افکند، در حالی که به چهره پدر نگاه می‌کرد، می‌گریست و این شعر (ابو طالب) را می‌خواند:

و ابيض يستسقى الغمام بوجهه ثمال اليتامى عصمة للارامل: «و سفید روئی که مردم به برکت روی او، طلب باران می‌کنند، او که فریاد رس یتیمان و پناه بیوه‌زنان است.»

رسول خدا ﷺ چشمش را گشود و با آواز آهسته فرمود: این گفتار عمویت ابو طالب است، آن را نگو، بلکه این آیه را بخوان:

وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ

: «محمد ﷺ رسول خدا است، و پیش از او رسولانی نیز بودند، آیا اگر او

بمیرد و یا کشته شود، به عقب برمی‌گردید؟»^۱

در این هنگام فاطمه علیها السلام گریه طولانی کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله به او اشاره کرد که نزدیک بیا، فاطمه علیها السلام نزدیک رفت، پیامبر صلی الله علیه و آله آهسته به او سخنی گفت، که روی فاطمه علیها السلام از آن سخن شکوفا گردید، سپس در آغوش علی علیه السلام روح آن حضرت، به لقای الهی شتافت.

در حدیث آمده: از فاطمه علیها السلام پرسیده شد: «آن سخنی که پیامبر صلی الله علیه و آله به طور آهسته به تو فرمود، و تو خوش حال شدی، چه بود؟». فاطمه علیها السلام در پاسخ فرمود: «پیامبر صلی الله علیه و آله به من فرمود که نخستین شخص هستم که به او می پیوندم و چندان نمی گذرد، که به پدرم ملحق می شوم، همین مزده موجب رفع اندوه، و باعث خرسندی من گردید».

(۱) آل عمران - ۱۴۴.

این فراز، به ما می آموزد که بجای شعر، تا حد امکان از آیات قرآن بیاموزیم و بهره مند گردیم.

الأنوار البهیة، ص: ۳۶

۷- حسن و حسین در کنار پیامبر [ص و سفارش آن حضرت]

و سفارش آن حضرت مرحوم صدوق (ره) از ابن عباس نقل می‌کند، حسن و حسین علیهما السلام در این هنگام شیون زنان و با دیدگان پراشک وارد خانه شدند و خود را به روی رسول خدا ﷺ افکندند، حضرت علی علیه السلام خواست آنها را از آن حضرت، جدا سازد، که پیامبر صلی الله علیه و آله به هوش آمد و فرمود:

یا علیّ دعنی اشمهما و یشمّانی، و اتزوّد منهما و یتزوّدان منّی...

: «ای علی! بگذار من آنها را ببویم و آنان مرا ببینند، من از دیدار آنها توشه بگیرم و آنها از دیدار من توشه بگیرند، بدان که این دو فرزند، بعد از من، ستمها خواهند دید، و با ظلم کشته می‌شوند»، این سخن را سه بار فرمود ^(۱).

۸- پرواز روح پیامبر [ص در آغوش علی ع]

در آغوش علی علیه السلام در این هنگام پیامبر صلی الله علیه و آله دستش را به سوی علی علیه السلام دراز کرد، و آن حضرت را به سوی خود کشید تا اینکه او را با خود به زیر روپوشی که به رویش افکنده بودند برد و دهان مبارک خود را بر دهان علی علیه السلام نهاد، و مدتی طولانی با او راز گفت، در این حال که پیامبر صلی الله علیه و آله در آغوش حضرت علی علیه السلام بود، روحش به پرواز در آمد [و حادثه رحلت جانسوز پیامبر صلی الله علیه و آله رخ داد].

امام علی علیه السلام از زیر جامه بیرون آمد، و به حاضران رو کرد و فرمود:

اعظم الله اجورکم فی نبیکم فقد قبضه الله

: «خداوند شما را در سوگ پیامبرتان، اجر عظیم عطا کند، همانا خداوند

پیامبر صلی الله علیه و آله را به سوی خود برد».

در این هنگام صدا و فریاد گریه و شیون از خانه پیامبر صلی الله علیه و آله برخاست.

(۱) و سه بار فرمود: «خدا لعنت کند آنان را که به این دو، ستم می‌نمایند» (کحل البصر، ص ۱۹۴) - مترجم.

الأنوار البهية، ص: ۳۷

۹- اجتماع جبرئیل و میکائیل و امام علی علیه السلام در لحظه رحلت

علّامه طبرسی (ره) و دیگران در اینجا روایتی را نقل می‌کنند که خلاصه‌اش این است: پیامبر صلی الله علیه و آله به فرشته مرگ (عزرائیل) فرمود: «آنچه را مأمور هستی، انجام بده».

جبرئیل که در آنجا حاضر بود، به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کرد: «این آخرین نزول من به دنیا است، همانا مقصود من از آمدن به دنیا تو بودی».

پیامبر صلی الله علیه و آله به جبرئیل فرمود: «ای حبیب من جبرئیل، نزدیک من بیا»، جبرئیل نزدیک شد و در جانب راست پیامبر صلی الله علیه و آله قرار گرفت، و میکائیل در جانب چپ آن حضرت ایستاد، و فرشته مرگ (عزرائیل) مشغول قبض روح مقدّس آن حضرت گردید، در این لحظه، روح پاک رسول خدا صلی الله علیه و آله قبض شد، در حالی که دست علی علیه السلام در زیر گلوی آن حضرت بود، و جان شریف پیامبر صلی الله علیه و آله از میان دست علی علیه السلام بیرون رفت، علی علیه السلام دست خود را بلند کرد، و بر روی خود کشید، سپس روی رسول خدا صلی الله علیه و آله را به سوی قبله نمود، و چشمهای او را بست، و روپوش را بر روی آن حضرت کشید و آنگاه آماده انجام امور مربوط به غسل و کفن آن حضرت گردید.

در این هنگام صدای فاطمه علیها السلام به گریه بلند شد، و مسلمانان آه و ناله سر دادند و خاک بر سر می‌ریختند.

شیخ طوسی (ره) در کتاب تهذیب می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که مسموم شده بود، در روز دوشنبه ۲۸ صفر سال ۱۱ هجری رحلت کرد.

و در کتاب مناقب آمده: فاصله بین ورود آن حضرت به مدینه تا وفاتش، ده سال بود، و آن حضرت قبل از غروب خورشید، در سن ۶۳ سالگی رحلت کرد.
الأنوار البهیة، ص: ۳۸

علّامه ثعلبی می گوید: پیامبر ﷺ مقارن ظهر از دنیا رفت.

۱۰- تسلیت حضرت خضر [ع به اهل بیت پیامبر ص]

علیّ علیه السلام به اهل بیت پیامبر ﷺ طبق روایت ثعلبی، هنگامی که رسول خدا ﷺ رحلت کرد، حضرت خضر پیامبر علیّ علیه السلام به خانه پیامبر ﷺ آمد، و در کنار در خانه ایستاد، در حالی که جنازه پیامبر ﷺ در میان خانه بود، و علی و فاطمه و حسن و حسین علیّ علیه السلام در آن خانه، کنار جنازه بودند، خضر علیّ علیه السلام خطاب به آنها چنین گفت:

السّلام علیکم یا اهل البیت...

: «سلام بر شما ای خاندان پیامبر ﷺ هر انسانی مرگ را می چشد، و قطعا خداوند در روز قیامت، پاداش شما را به طور کامل خواهد داد، همانا طبق سنت خدا، در عوض هر کس که از دنیا می رود، جانشینی است، و در هر مصیبتی تسلیتی است، و در برابر هر چیز فوت شده، تدارک و جبرانی وجود دارد، بر خدا توکل و اعتماد کنید، و من از درگاه خدا برای خود و شما طلب آمرزش می کنم».

اهل خانه، صدای خضر علیّ علیه السلام را می شنیدند، ولی خودش را نمی دیدند، امیر مؤمنان علی علیّ علیه السلام فرمود: «او برادرم خضر علیّ علیه السلام است، که شما را در مصیبت رحلت پیامبر ﷺ تسلیت می دهد».

۱۱- سختی فاجعه فراق پیامبر [ص بر امام علی ع و سایر مردم]

بر امام علی علیّ علیه السلام و سایر مردم برای آنکه شدت مصیبت فراق جانسوز رسول خدا ﷺ را دریابید، و به میزان شدت تأثر و رنج امیر مؤمنان علی

عَلَيْهِ سَلَامٌ پی ببرید، به سخنی که امام علی عَلَيْهِ سَلَامٌ در این مورد فرموده، گوش جان فرا بدهید:

فَنَزَلَ بِي مِنْ وَفَاةِ رَسُولِ اللَّهِ (ص) مَا لَمْ أَكُنْ أَظُنُّ الْجِبَالَ لَوْ حَمَلْتَهُ عَنُودَ كَأَنْتَ تَنْهَضُ بِهِ، فَرَأَيْتَ النَّاسَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي مَا بَيْنَ جَانِعٍ لَا يَمْلِكُ جِزْعَهُ
الأنوار البهية، ص: ۳۹

و لا يضبط نفسه ولا يقوى على حمل فادح ما نزل به، قد اذهب الجزع صبره، و اذهل عقله و حال بينه و بين الفهم و الافهام و الاستماع...

: «از رحلت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آنچنان غم و اندوه بر من وارد گردید که گمان نمی‌کردم که اگر کوهها را به برداشتن آن بار سنگین مجبور می‌کردند توان تحمل آن را داشته باشند، می‌دیدم جمعی از اهل بیت خود را که بی‌تابی می‌کنند و نمی‌توانند اندوه جانکاه و سنگین این فاجعه را تحمل نمایند، رنج فراق، تاب و توان آنها را ربوده و عقلشان را از کار انداخته، و آنها را از دریافت سخن و گفتگو درمانده کرده است...».

و نیز می‌دیدم: سایر مردم را که از دودمان عبد المطلب نبودند به همدیگر تسلیت می‌گفتند، و همدیگر را به صبر و تحمل، دعوت می‌کردند، و بعضی در گریه و ناله، با اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ هم‌نوا بودند، ولی من خودم را به صبر و تحمل وادار کرده، لب فرو بستم، و به انجام وصیتهای رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در مورد غسل، کفن، حنوط، نماز، دفن، و جمع‌آوری و تنظیم قرآن، مشغول گشتم، اشکهای بی‌اختیار، و آههای غمبار، و شعله‌های آتش سوزان دل داغدارم و بزرگی فاجعه، مرا از کار تجهیز جنازه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بازداشت، تا اینکه در تمام این موارد، حق واجب خدا و پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را بطور شایسته انجام دادم، و مأموریت خود را با صبر و تحمل به پایان رساندم.».

مرحوم کلینی (ره) از امام باقر علیه السلام روایت نموده که فرمود: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله رحلت کرد، آن شب بر آل محمد صلی الله علیه و آله (بر اثر سختی و ناراحتی) به قدری طولانی گذشت که گمان کردند از آن پس، آسمان بر آنها سایه نمی افکند، و زمین از حمل آنها عاجز است، زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله خویشان و دیگران را تنها گذاشت و رفت، آنها در این حال بودند که شخصی آمد، صدای او را می شنیدند ولی خودش را نمی دیدند و گفت:

«سلام بر شما خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله ...» [این همان خضر علیه السلام

الأنوار البهیة، ص: ۴۰

بود که گفتارش قبلاً ذکر شد].

در قسمت پایان این سخن آمده که مرد ناشناس گفت:

«هر کس در قیامت از آتش دوزخ دور گردد و وارد بهشت شود، رستگار است، و زندگی دنیا جز متاع فریبا، چیزی نیست، خداوند شما را برگزید و بر دیگران برتری بخشید و پاک نمود، و شما را از خاندان پیامبر خود ساخت، و علم خود را به امانت نزد شما نهاد و شما را میراث دار کتاب خود نمود.»

۱۲- اندوه جانکاه فاطمه علیها السلام و ماجرای مصحف او

امام صادق علیه السلام فرمود: هنگامی که خداوند روح مبارک پیامبرش را قبض کرد، آنچنان فاطمه علیها السلام محزون گردید که اندازه آن را غیر از خدا نمی داند، خداوند فرشته ای را به سوی فاطمه علیها السلام فرستاد، تا دل غمبار او را تسلی دهد و با او گفتگو کند.

فاطمه علیها السلام این موضوع را به علی علیه السلام خبر داد.

امام علی علیه السلام به او فرمود: هرگاه آمدن فرشته را احساس کردی و صدای او را شنیدی به من اطلاع بده.

فاطمه عليها السلام حضور فرشته را به علی عليه السلام خبر داد، آن حضرت هر چه را که از فرشته می شنید می نوشت، تا اینکه از همین نوشتار، مصحفی به وجود آمد «۱» امیر مؤمنان عليه السلام در مورد محتوای این مصحف فرمود: «چیزی از حلال و حرام، در آن نیست، ولی علم تمام اموری که در آینده واقع می شود، در آن ثبت است.»

و در روایت دیگر آمده: جبرئیل به حضور فاطمه عليها السلام می آمد، و او را در مورد فراق پدرش به نیکوئی تسلیت می داد و خاطرش را آرام و شاد می کرد «۲»

(۱) یعنی کتابی تشکیل شد، که از آن به عنوان «مصحف فاطمه» یاد می شود (مترجم).

(۲) این روایت در اصول کافی (ج ۱ ص ۴۵۸- باب مولد الزهراء عليها السلام حدیث یک)

الأنوار البهیة، ص: ۴۱

و نیز روایت شده: زنهای بنی هاشم به حضور فاطمه عليها السلام می آمدند و در فضائل و شأن پیامبر صلی الله علیه و آله سخن می گفتند. فاطمه عليها السلام به آنها می فرمود: «از شمردن خصلتهای نیک پیامبر صلی الله علیه و آله بگذرید، و بر شما باد که دعا کنید» [یعنی برای من دعا کنید که خداوند در مورد بار سنگین مصیبت فراق جانسوز رسول خدا صلی الله علیه و آله به من صبر و تحمل عنایت فرماید]

و پیامبر صلی الله علیه و آله به علی عليه السلام فرمود:

من اصیب بمصیبة فلیذکر مصیبتہ بی فانها من اعظم المصائب

: «کسی که دستخوش مصیبتی می گردد مصیبتی را به یاد آورد که در فقدان

من بر او وارد شد، زیرا آن مصیبت بزرگترین مصائب است.»

۱۳- اشعار امیر مؤمنان [ع در سوگ پیامبر ص]

عليه السلام در سوگ پیامبر صلی الله علیه و آله امیر مؤمنان علی عليه السلام در سوگ رحلت پیامبر

اکرم صلی الله علیه و آله چنین مرثیه خواند:

آمده که ترجمه‌اش چنین است:

امام صادق علیه السلام فرمود: «فاطمه علیها السلام بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله، ۷۵ روز در دنیا بود، در این مدت از فراق پدر، بسیار محزون بود. جبرئیل نزد او می‌آمد و او را تسلیت نیک می‌داد، و خاطرش را آرام می‌کرد، و از پدرش و مکان پدرش به او خبر می‌داد، و همچنین اخبار آینده را در مورد حوادثی که بر فرزندان او وارد می‌شود، به او خبر می‌داد، و حضرت علی علیه السلام آن را می‌نوشت.»

حضرت امام خمینی (ره) در گفتاری پس از بیان این روایت، می‌فرماید: «من این شرافت و فضیلت را از همه فضائلی که برای حضرت زهرا علیها السلام ذکر کرده‌اند - با اینکه آنها هم فضائل بزرگی است - این فضیلت را من بالاتر از همه می‌دانم که برای غیر انبیاء هست، برای کسی دیگر حاصل نشده، و با این تعبیری که مراد داشته است جبرئیل در این هفتاد و چند روز، برای هیچ‌کس تاکنون وارد نشده، و این از فضائلی است که از مشخصات حضرت صدیقه سلام الله علیهاست» (صحیفه نور، ج ۱۹ ص ۲۷۹) - مترجم

الأنوار البهية، ص: ۴۲ الموت لا والد یبقی و لا ولدا هذا السبیل الی ان لا تری

احدا

هذا النبى و لم یخلد لامته لو خلد الله خلقا قبله خلدا

للموت فینا سهام غیر خاطئة من فاته الیوم سهم لم یفته غدا: «مرگ نه پدر و

نه فرزند را باقی می‌گذارد، و برنامه مرگ همچنان ادامه دارد تا همه بمیرند.

مرگ، حتی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را برای امتش باقی نگذاشت، اگر خداوند

کسی را قبل از پیامبر صلی الله علیه و آله باقی می‌گذاشت، او را نیز باقی می‌گذاشت.

ناگزیر ما آماج تیرهای مرگ که خطا نمی‌روند واقع می‌شویم، که اگر امروز کسی مورد اصابت تیر مرگ نشد، فردا او را از یاد نمی‌برد».

۱۴- چگونگی غسل و کفن رسول خدا ﷺ

اشاره

ﷺ هنگامی که امیر مؤمنان علی عَلِيٌّ خواست تا پیکر مطهر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را غسل دهد، چشمهای پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را با دستمالی بست و فضل ابن عباس (پسر عمویش) را طلبید، و به او فرمود تا آب بیاورد، آنگاه علی عَلِيٌّ پیراهن پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را از جانب گریبان تا مقابل ناف، پاره کرد و مشغول غسل و حنوط شد. فضل بن عباس آب می‌آورد و علی عَلِيٌّ را کمک می‌کرد، و فرشتگان نیز آن حضرت را در غسل دادن، یاری می‌کردند، علی عَلِيٌّ پیکر مقدس پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را در درون پیراهنش غسل داد.

شیخ طوسی (ره) در کتاب تهذیب از حرث بن یعلی بن مرّه از پدرش و او از جدش نقل می‌کند که پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله، پیکر آن حضرت را با روپوشی پوشانیدند، علی عَلِيٌّ در کنار روپوش، صورتش را بر کف دستهایش نهاد (سر در گریبان کرد)، در این حال، باد گوشه‌های روپوش را به صورت او می‌نواخت، و مردم پشت در خانه پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و در مسجد، با صدای بلند گریه می‌کردند. در این هنگام صدائی شنیدیم که گوینده‌ای می‌گفت:

الأنوار البهیة، ص: ۴۳

«پیامبر شما پاک و پاکیزه است، او را بدون غسل دفن کنید».

دیدم امیر مؤمنان علیه السلام بی صبرانه سرش را بلند کرد و فرمود:

اخساً عدوّ الله، فانه امرنی بغسله و کفنه و دفنه و ذاک سنّه

: «ای دشمن خدا خاموش باش، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله مرا به غسل دادن و کفن کردن و دفن پیکرش، امر فرموده است، و این امور، سنّت است».

سپس منادی دیگری ندا کرد: «ای علی! بدن پیامبر صلی الله علیه و آله را بیوشان، و پیراهنش را از تنش بیرون نیاور».

گفتار جگرسوز علی علیه السلام هنگام غسل دادن

در نهج البلاغه (خطبه ۲۳۵) آمده: علی علیه السلام هنگام غسل دادن و کفن کردن

پیکر مبارک پیامبر صلی الله علیه و آله چنین فرمود:

بابی انت و امّی یا رسول الله...

: «پدر و مادرم به فدایت ای رسول خدا! با مرگ تو چیزی قطع شد که با مرگ دیگری قطع نشد، و آن نبوت و اخبار و آگاهی از آسمان بود. مصیبت تو این امتیاز را دارد که از یک جهت تسلی دهنده است، یعنی پس از مصیبت رحلت تو، مرگهای دیگر، چندان سخت نیست، ولی از جهت دیگر این مصیبت همگانی است و همه مردم به خاطر تو داغدار و سوگمندند، اگر نه این بود که تو مرا امر به صبر فرموده‌ای، و از بی تابی نهی کرده‌ای، آن قدر گریه می‌کردم که اشکهای مخزن چشمم تمام شود. و این درد جانکاه همیشه برایم باقی بود، و حزن و اندوهم، همیشگی و دائم می‌شد، تازه اینها در برابر مصیبت رحلت تو کم بود، حیف و افسوس که نمی‌توان مرگ تو را بازگردانید، و آن را دفع کرد، پدر و مادرم به فدایت، ما را به پیشگاه پروردگارت یاد کن و ما را هنگام ورود به بهشت فراموش نکن».

و طبق روایت شیخ طوسی (ره)، علی علیه السلام پس از غسل، روپوش را

الأنوار البهیة، ص: ۴۴

از روی پیامبر صلی الله علیه و آله برداشت و سپس خود را به روی او افکند و صورتش را بوسید و سپس روپوش را بر روی آن بزرگوار انداخت.

و در کتاب فقه الرضا علیه السلام نقل شده: حضرت علی علیه السلام پس از آنکه از غسل دادن پیامبر صلی الله علیه و آله فارغ شد، به چشمانش نگریست، چیزی در چشمان او دید، خود را به روی آن حضرت افکند و زبان خود را به درون چشم پیامبر صلی الله علیه و آله نهاد و گردش داد و پاک کرد، و عرض کرد: «پدرم و مادرم به فدایت ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، درود خدا بر تو باد که پاک‌زادی و پاک‌مردی».

و در کتاب بصائر الدرجات از ابو رافع [غلام آزادشده پیامبر صلی الله علیه و آله] نقل شده: هنگام غسل دادن، علی علیه السلام با پیامبر صلی الله علیه و آله نجوی (رازگوئی) نمود.

مطابق روایت دیگر، هنگامی که علی علیه السلام از غسل دادن پیکر مطهر رسول خدا صلی الله علیه و آله و حنوط فارغ شد، آن حضرت را در سه جامه کفن کرد، که دو جامه آن جامه‌های سفید صحاری «^۱» بودند و یک جامه آن از برد یمنی سرخ‌رنگ بود.

۱۵- انتقال علم پیامبر [ص به علی ع]

ﷺ به علی ع به نقل قطب راوندی، امام علی ع فرمود: رسول خدا ص به من امر کرد، هنگامی که وفات کرد، هفت دلو آب از چاه «غرس» بکشم، و با آن آب او را غسل دهم، و پس از غسل، هر کس را که در آن خانه است بیرون کنم، و به من فرمود: «وقتی که همه را بیرون کردی، دهان خود را بر دهان من بگذار، و از آنچه تا روز قیامت در دنیا واقع می شود بپرس!».

به دستور آن حضرت رفتار کردم، و او از آنچه را تا قیامت رخ می دهد به من

(۱) صحار، قریه ای در یمن که آن جامه به آن قریه منسوب است.

الأنوار البهیة، ص: ۴۵

خبر داد. هیچ گروهی نیست مگر اینکه من گمراهان آنان را از طرفداران حق می شناسم.

۱۶- چگونگی نماز بر جنازه پیامبر ص

ﷺ سلیم بن قیس هلالی می گوید: سلمان گفت: من در آن هنگام که امیر مؤمنان ع بدن مطهر پیامبر ص را غسل می داد، نزد آن حضرت آمدم، پیامبر ص وصیت نموده بود که علی ع بدن او را غسل دهد، و به او خبر داده بود که هنگام غسل، هر عضوی از اعضای بدن را که بخواهد حرکت دهد، خود به خود حرکت داده می شود، و علی ع به رسول خدا ص گفته بود: چه کسی به هنگام غسل، مرا کمک می کند؟

پیامبر ص فرموده بود: جبرئیل تو را کمک می نماید.

سلمان گفت: هنگامی که علی ع پیکر رسول خدا ص را غسل داد و کفن کرد، من و ابو ذر و مقداد و فاطمه ع و حسن و حسین علیهما السلام را وارد خانه کرد، و خود جلو ایستاد و ما پشت سر او صف کشیدیم، و بر جنازه پیامبر

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نماز خواند (و ما اقتدا کردیم)، و آن زن [عایشه] در حجره بود، و از این قسمت اطلاعی نداشت، زیرا جبرئیل جلو بینائی او را گرفته بود.

و از شیخ مفید (ره) روایت شده: وقتی که علی عَلِيٌّ از غسل و کفن نمودن پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فارغ شد، به پیش رفت و تنها بر جنازه رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نماز خواند و هیچ کس در نماز خواندن با او شرکت نکرد، در آن هنگام مسلمانان در مسجد در این باره گفتگو می کردند که چه کسی بر جنازه پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نماز می خواند، و او را در کجا به خاک بسپارند؟، امیر مؤمنان علی عَلِيٌّ نزد آنها رفت و به آنها فرمود: رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در زندگی و مرگ، امام و پیشوای ما است، و شما دسته دسته بیائید و بدون امام

الأنوار البهية، ص: ۴۶

جماعت، بر بدن او نماز بخوانید و بیرون بروید، و خداوند متعال هیچ پیامبری را در مکان خود قبض روح نکرد، مگر اینکه رضایت داشت در همان مکان دفن گردد، و من بدن رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را در همان حجره ای که از دنیا رفته، دفن می کنم.

مردم گفتار علی عَلِيٌّ را پذیرفتند و طبق آن رفتار نمودند.

مرحوم کلینی (ره) از ابو مریم انصاری نقل می کند که گفت: از امام باقر عَلِيٌّ پرسیدم: نماز بر جنازه پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چگونه انجام شد؟

امام باقر عَلِيٌّ فرمود: پس از آنکه علی عَلِيٌّ او را غسل داد و کفن کرد، جامه ای بر بدن او کشید، سپس ده نفر از مسلمانان را وارد خانه کرد، آن ده نفر، اطراف بدن پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ طواف کردند، آنگاه امیر مؤمنان، در وسط آنها ایستاد و فرمود:

إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا: «همانا خداوند و فرشتگانش بر محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ درود می فرستند، ای کسانی

که ایمان آورده‌اید، بر او درود بفرستید و سلام گوئید و تسلیم فرمانش باشید»
«۱»

مسلمانان نیز همین آیه را قرائت می‌کردند، به همین ترتیب همه مردم مدینه و اطراف بر آن حضرت نماز خواندند «۲».

امام باقر علیه السلام فرمود: روز دوشنبه و شب سه‌شنبه و روز سه‌شنبه بر جنازه رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز خواندند، حتی خویشان و نزدیکان آن حضرت نیز نماز خواندند، ولی اهل سقیفه (عمر و ابو بکر و طرفدارانشان) برای نماز، حاضر نشدند. حضرت علی علیه السلام بریده «۳» را نزد آنها فرستاد و پیام

(۱) احزاب - ۵۶.

(۲) ناگفته نماند که نماز اصلی همان نماز علی علیه السلام بود، و بقیه جنبه مصلحت و تقیه را داشت (مترجم)

(۳) منظور، «بریده اسلمی» است که از پیشگامان طرفداران علی علیه السلام و تشیع است (مترجم).
الأنوار البهیة، ص: ۴۷

داد که آنها بیایند و نماز بخوانند، ولی آنها نیامدند و جریان بیعت گرفتن آنها از مردم، تا بعد از دفن رسول خدا صلی الله علیه و آله طول کشید [اف بر تو ای روزگار، چه کردی، ریاست تو آن قدر فریبا بود که حتی به خاطر آن، جنازه رسول خدا صلی الله علیه و آله را گذاشتند و سرگرم امور دنیا شدند!!].

قاسم صقیل می‌گوید: به ناحیه مقدسه امام زمان علیه السلام نامه‌ای این چنین نوشتیم:

«فدایت کردم، آیا امیر مؤمنان علی علیه السلام بعد از غسل دادن پیکر پیامبر صلی الله علیه و آله، خودش غسل (میّت) کرد؟».

آن حضرت جواب داد: «پیامبر ﷺ پاک و پاکیزه است، ولی امیر مؤمنان علی علیه السلام غسل کرد و سنت بر این جاری شده است» [یعنی غسل کردن (به عنوان غسل میت) سنت است، و آن حضرت بر اساس این سنت غسل نمود].

۱۷- ماجرای دفن جنازه رسول خدا ﷺ

شیخ مفید (ره) [در کتاب ارشاد] چنین روایت کرده است: هنگامی که مسلمانان بر جنازه پیامبر ﷺ نماز خواندند، عباس (عموی پیامبر صلی الله علیه و آله) شخصی را نزد «أبی عبیده جراح» که گور کن اهل مکه بود فرستاد، و او گور بدون لحد (شکاف درون جانبی قبر) حفر می‌کرد، و شخصی را نزد «زید بن سهل» که قبرکن اهل مدینه بود، و قبر لحددار حفر می‌نمود فرستاد، و از هر دو آنان خواست تا قبری حفر کنند، و عرض کرد: «خدایا! تو هر چه را برای پیامبر صلی الله علیه و آله [از قبر بدون لحد یا با لحد] شایسته است، برگزین».

در این هنگام «زید بن سهل» از راه رسید، حاضران به او گفتند: قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله را تو حفر کن.

او قبری را با لحد، برای آن حضرت حفر کرده و آماده نمود. امام علی علیه السلام همراه عباس و فضل بن عباس، و اسامه بن زید وارد قبر شدند، تا کار دفن

الأنوار البهية، ص: ۴۸

جنازه پیامبر صلی الله علیه و آله را به عهده بگیرند [و چون همه آنها از مهاجران بودند] انصار (مسلمانان مدینه) از بیرون خانه فریاد زدند: ای علی! ما خدا را امروز به یاد تو می‌آوریم که نگذاری حق ما از میان برود، از ما نیز مردی را وارد قبر کن، تا ما نیز در فضیلت دفن پیامبر صلی الله علیه و آله بهره‌مند گردیم.

حضرت علی علیه السلام در میان آن همه مسلمانان انصار فرمود: «اوس بن خولی» بیاید، اوس [دارای امتیازاتی بود مانند اینکه:] او در جنگ بدر شرکت نموده بود، و مردی دانشمند از قبیله خزرج از طایفه بنی عوف بود. اوس وارد خانه شد، علی علیه السلام به او فرمود: در قبر فرود آی. او داخل قبر شد، و علی علیه السلام پیکر مطهر پیامبر صلی الله علیه و آله را روی دست خود نهاد و به اوس داد، و اوس جنازه را گرفت و در میان قبر نهاد. آنگاه علی علیه السلام به اوس فرمود: بیرون بیا. او بیرون آمد. علی علیه السلام وارد قبر شد و جامه کفن رسول خدا صلی الله علیه و آله را به یکسو زد و صورت حضرت را از جانب راست، رو به قبله بر زمین نهاد، سپس خشتها را چیده و خاک بر روی آن ریخت ^۱.

روایت شده: علی علیه السلام ظاهر قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله را چهار گوش ساخت. نیز نقل شده، امام صادق علیه السلام فرمود: «شقران، غلام آزادشده رسول خدا صلی الله علیه و آله قطیفه‌ای بر روی قبر پیامبر صلی الله علیه و آله افکند». و نیز فرمود: حضرت علی علیه السلام خشتی بر قبر نهاد و فرمود: قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله با سنگریزه‌های سرخ رنگ پوشیده شده است. و از حمیری [عبد الله بن جعفر] نقل شده: علی علیه السلام ظاهر قبر رسول

(۱) این فراز حسّاس تاریخی، یکی از درسهای بزرگی است که به ما می‌آموزد، احترام و تجلیل از یک «رزمنده آگاه» است، امام علی علیه السلام در میان آن همه مسلمانان انصار، «اوس» را برگزید، چرا که او رزمنده جنگ بدر، و فردی دانشمند و آگاه بود. آری، جهاد و علم آنچنان به او عظمت بخشید که افتخار آن را یافت تا جنازه پیامبر صلی الله علیه و آله را در میان قبر بگذارد (مترجم)

خدا ﷺ را به اندازه یک وجب و چهار انگشت از زمین بلند کرد، و آب بر آن پاشید و فرمود:

و السنّة ان ترشّ علی القبر ماء: «پاشیدن آب بر روی قبر، سنّت است».

۱۸- اجتماع کرویّان در مراسم خاکسپاری جنازه پیامبر ﷺ

در کتاب بصائر الدّرجات از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود:

پس از رحلت پیامبر ﷺ، جبرئیل و فرشتگان و روح که در شب قدر بر زمین فرود می‌آید، کنار قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند، پرده از روی چشم علی علیه السلام برداشته شد، دید از آخر آسمانها تا زمین پر از فرشته است و آنها در غسل دادن پیامبر صلی الله علیه و آله با علی علیه السلام همکاری می‌کنند، و در نماز بر جنازه پیامبر صلی الله علیه و آله و حفر قبر شرکت نموده‌اند، سوگند به خدا کسی جز فرشتگان برای پیامبر صلی الله علیه و آله قبر نکند، تا آنکه وقتی جنازه پیامبر صلی الله علیه و آله در میان قبر گذاشته شد، فرشتگان با آن چند نفر وارد قبر شدند، و در نهادن جنازه در میان قبر، با آنها شرکت نمودند، آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله سخن گفت، و پرده از جلو گوش علی علیه السلام برداشته شد و شنید که پیامبر صلی الله علیه و آله سفارش او (علی علیه السلام) را به فرشتگان می‌کند.

علی علیه السلام گریه کرد و شنید که فرشتگان به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض می‌کنند: «ما تا آخرین حدّ توان خود در خدمت علی علیه السلام هستیم، و در خدمتگزاری به او کوتاهی نمی‌کنیم، او بعد از تو صاحب ما است، جز آنکه پس از این بار، ما را با چشمان خود نخواهد دید».

۱۹- پیوند تنگاتنگ امام علی [ع با پیامبر ص]

عَلَيْهِ السَّلَامُ با پیامبر ﷺ در فرازی از یکی از خطبه‌های امام علی عَلِيهِ السَّلَامُ در نهج البلاغه [خطبه ۱۹۷] درباره چگونگی رحلت پیامبر ﷺ و نماز بر جنازه آن حضرت،

الأنوار البهية، ص: ۵۰

و مسأله دفن، چنین آمده است:

و لقد علم المستحفظون من اصحاب محمد ﷺ ...

: «اصحاب و یاران محمد ﷺ که حافظان و نگهبانان اسرار او هستند، به خوبی می‌دانند که من حتی یک لحظه به معارضه (با فرمانها و احکام) الهی و پیامبر ﷺ برنخاسته‌ام، بلکه با جانبازی در صحنه‌های نبردی که قدمهای شجاعان می‌لرزید و فرار را بر قرار اختیار می‌کردند، با پیامبر ﷺ مواسات نمودم، و این شجاعتی است که خداوند مرا به آن گرامی داشته است. رسول خدا ﷺ در حالی که سرش بر سینه‌ام قرار داشت، قبض روح گردید».

و لقد سالت نفسه في كفي و امررتها على وجهي: «و جانش در دستم جریان یافت، و آن را به چهره‌ام کشیدم».

من عهده دار غسل دادن آن حضرت شدم، فرشتگان مرا در این امر یاری نمودند، و گویا در و دیوار خانه‌اش شیون می‌نمودند. گروهی (از فرشتگان) به زمین می‌آمدند، و گروهی به آسمان می‌رفتند. گوشم از صدای آهسته آنان که بر آن حضرت نماز می‌خواندند خالی نمی‌شد، تا آنگاه که او را در ضریح خود، به خاک سپردیم. بنابراین چه کسی به پیامبر ﷺ در هنگام زندگی و مرگ از من سزاوارتر است».

مؤلف گوید: گاهی گفته می‌شود که منظور از جمله «سیلان نفس» که در بالا ذکر شد، وزیدن آخرین نفس در هنگام قطع نفس‌ها است، و بعضی گفته‌اند منظور از «نفس»، خون پیامبر ﷺ است، چرا که گفته شده: رسول خدا ﷺ هنگام وفات، خون اندکی قی کرد، و علی رضی الله عنه آن را گرفت و به چهره‌اش کشید، خداوند به معنی حقیقی این جمله آگاهتر است.

۲۰- ناگواری شدید روز رحلت پیامبر [ص برای فاطمه س]

برای فاطمه رضی الله عنها

شیخ مفید (ره) [در کتاب ارشاد] نقل می‌کند: بیشتر مردم در خاکسپاری

الأنوار البهیة، ص: ۵۱

جنازه مطهر پیامبر ﷺ حاضر نبودند، و این به خاطر کشمکش و گفتگوئی بود که بین مهاجرین و انصار درباره خلافت و جانشینی پیامبر ﷺ پیش آمده بود. از این رو نماز بر جنازه پیامبر ﷺ نیز از بیشتر آنان فوت گردید. [و باز باید گفت: اف بر تو ای روزگار! که به خاطر ریاست دنیا، حتی افرادی در خاکسپاری جنازه پیامبر ﷺ سرباز زدند و نمازشان فوت شد، با اینکه ادعای مسلمانی می‌کردند!!].

در آن روز، فاطمه رضی الله عنها از شدت اندوه فریاد می‌زد:

وا سوأة صباحاه! «وای از بدی این روز، و چه بد بامدادی که در زندگیم رخ

داد!»

ابو بکر این سخن را شنید و به فاطمه رضی الله عنها گفت: «براستی که روز تو، بد

روزی است.»

ابن عبد ربّه (دانشمند معروف اهل تسنن) در کتاب «العقد الفرید» از انس بن

مالک نقل می‌کند که گفت: هنگامی که از خاکسپاری جنازه مطهر رسول خدا

رضی الله عنه فارغ شدیم، فاطمه رضی الله عنها به سوی من آمد و فرمود: «ای انس! چگونه دل

شما قبول کرد که خاک بر چهره پیامبر ﷺ بریزید؟ « سپس فاطمه عليها السلام صدا
به گریه بلند کرد و فریاد زد:

یا اَبَتاه! اجاب ربّا دعاهیا اَبَتاه! من ربّه ما ادناه: «ای پدر جان! که دعوت حقّ
را اجابت کرد، ای پدر جان که پروردگارش او را به نزد خود برد».

[پایان نور اوّل]

الأنوار البهية، ص: ۵۲

چند سخن سازنده از پیامبر ﷺ

ﷺ [تنظیم از: مترجم] - انّ الله يحبّ اذا انعم على عبد ان يری اثر نعمته عليه و يبغض البوس و التّبؤس: «خداوند دوست دارد که چون نعمتی به بنده اش دهد، اثرش (مانند سخاوت، انفاق، وسعت دادن به زندگی خانه) را در او ببیند، ولی خداوند بنده فقیرنمای گدا صفت را دشمن دارد»

[تحف العقول، ص ۶۰]

- من ارضی سلطانا بما یسخط الله، خرج من دین الله: «هر کس سلطانی را خوشنود کند، که این خوشنودی موجب خشم خدا گردد، او از مرز دین خدا خارج شده است»

[تحف العقول، ص ۶۱]

- لو كان الدّین معلّقاً بالثّریّا لتناولہ رجال من ابناء الفارس: «اگر دین به ستاره ثریّا بسته باشد، و در آسمانها قرار گیرد، مردانی از فارس (ایرانیان) آن را در اختیار خود خواهند گرفت»

[مجمع البیان، ج ۳، ص ۲۰۸]

الأنوار البهیة، ص: ۵۳

معصوم دوّم [حضرت فاطمه زهرا علیها السلام]

اشاره

نگاهی بر زندگی: حضرت زهرا علیها السلام

الأنوار البهیة، ص: ۵۴

نور دوّم:

حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها سرور زنان دو جهان، و پاره تن خاتم پیامبران، و مادر امامان معصوم، حضرت فاطمه زهرا علیها السلام است، که شاعر در شأن او می گوید:

مشكاة نور الله جلّ جلاله زيتونة عمّ الوری برکاتها: «فاطمه علیها السلام چراغدان چراغ نور خداوند متعال است، و زيتون آن چراغ نور می باشد که برکات آن همه ما سوی الله را فرا گرفته است».

«درودهای خدا بر او و بر پدر و شوهر و فرزندان او باد».

فاطمه علیها السلام در روز بیستم جمادی الاولی در چهل و پنجمین سال ولادت پیامبر صلی الله علیه و آله [سال پنجم بعثت] دیده به جهان گشود، چنانکه این مطلب از امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام نقل شده است.

در اینجا برای آشنائی با این بانوی ارجمند و گرامی، به مطالب زیر توجه کنید:

[میلاد و حیات]

۱- سر آغاز تکوین حضرت زهرا علیها السلام

علیها السلام علامه مجلسی (ره) در بحار الأنوار نقل می‌کند: روزی پیامبر صلی الله علیه و آله در سرزمین ابطح [روی ریگهای مسیر سیل، در بین مکه و منی] نشسته بودند. چند نفر از مسلمین مانند عمّار یاسر، منذر بن ضحاح، ابو بکر، عمر، علی بن

الأنوار البهیة، ص: ۵۵

ابی طالب علیها السلام، عبّاس بن عبد المطلب و حمزه در محضر آن حضرت بودند. ناگاه جبرئیل به صورت اصلی خود که بسیار بزرگ بود و بالهایش بر افق مشرق و مغرب گسترده شده بود «^۱» به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و صدا زد: «ای محمد صلی الله علیه و آله! خداوند بزرگ بر تو سلام می‌رساند، و به تو فرمان می‌دهد که چهل روز از خدیجه علیها السلام کناره‌گیری کنی!» «^۲».

انجام این دستور برای پیامبر صلی الله علیه و آله بسیار دشوار بود، چرا که پیامبر صلی الله علیه و آله خدیجه علیها السلام را دوست داشت، و بسیار به او علاقه‌مند بود. ناگزیر پیامبر صلی الله علیه و آله به این فرمان عمل کرد، چهل روز روزه گرفت، و شبهای آن را با عبادت به سر آورد، تا آنکه روزهای آخر فرا رسید. توسط عمّار یاسر برای خدیجه علیها السلام چنین پیام فرستاد:

«ای خدیجه! مبادا گمان کنی که کناره‌گیری من از تو، از روی بی‌مهری و بی‌اعتنائی است، بلکه پروردگرم مرا به آن فرمان داده است، تا امر خود را اجرا

(۱) از روایات فهمیده می‌شود که جبرئیل در تمام دوران نبوت پیامبر صلی الله علیه و آله بیش از سه بار با قیافه حقیقی‌اش ظاهر نشد: ۱- شب بعثت ۲- شب معراج ۳- مورد فوق (مترجم).

(۲) گویا کناره‌گیری پیامبر صلی الله علیه و آله به مدت چهل روز از خدیجه علیها السلام برای آن بود که آن حضرت برای دریافت هدیه الهی که همان وجود مقدّس فاطمه علیها السلام باشد، آماده گردد، چنانکه در زیارتنامه فاطمه زهرا علیها السلام آمده:

و صلّ على البتول الطاهرة... فاطمة بنت رسولك و بضعة لحمه و صميم قلبه و فلذة كبده و النّخبة منك له و التّحفة خصصت بها وصيّة

: «خدايا درود بفرست بر بتول پاک... فاطمه دختر رسول خودت، و پاره تن و آرامبخش قلب او و جگرگوشه او و برگزیده‌ای از تو برای او، و تحفه‌ای که آن را به وصیّ خود اختصاص دادی» این گونه کناره‌گیری بیانگر مقام بس ارجمند حضرت زهرا عليها السلام است که قلم از تحریر و تبیین آن عاجز است (مؤلف).

الأنوار البهية، ص: ۵۶

کند، بنابراین مبادا جز خیر و سعادت گمان دیگری کنی، همانا خداوند هر روز چندین بار به وجود تو بر فرشتگان بزرگش مباحثات می‌کند. بنابراین [وقتی که شب شد] در خانه را ببند و در بستر خود استراحت کن، و من در خانه فاطمه بنت اسد (مادر علی علیه السلام) هستم.

خدیجه عليها السلام روزی چند بار از فراق پیامبر صلی الله علیه و آله غمگین می‌شد، تا آنکه آن چهل روز به پایان رسید. در این هنگام جبرئیل نزد پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله آمد و گفت:

«ای محمّد! خداوند متعال سلام می‌رساند و به تو فرمان می‌دهد که برای دریافت تحیّت و هدیه‌اش [وجود مقدّس فاطمه عليها السلام] آماده باش.

پیامبر: ای جبرئیل! آن هدیه الهی چیست؟

جبرئیل: من هم به آن آگاهی ندارم.

پیامبر صلی الله علیه و آله در این حال بود که میکائیل [فرشته مقرب دیگر الهی] از آسمان فرود آمد، طبقی که روی آن را با پارچه سندس یا استبرق بهشتی پوشانده بود همراه داشت، آن طبق را پیش پیامبر صلی الله علیه و آله نهاد. در این هنگام جبرئیل بر پیامبر صلی الله علیه و آله وارد گردید و گفت:

«ای محمد! خداوند، پروردگارت امر فرموده که امشب با این غذا، افطار کنی.»

حضرت علی علیه السلام می فرماید: پیامبر صلی الله علیه و آله هر شب هنگام افطار به من امر می فرمود: در خانه را باز بگذارم، تا هر کس مایل است وارد خانه شود [از غذای پیامبر صلی الله علیه و آله بهره مند گردد، با توجه به اینکه آن حضرت در آن وقت در خانه ابو طالب، یعنی در خانه علی علیه السلام بود].

من در کنار در خانه نشستم، رسول خدا صلی الله علیه و آله تنها وارد خانه شد، هنگامی که سرپوش را از روی طبق برداشت، یک خوشه خرما و یک خوشه

الأنوار البهية، ص: ۵۷

انگور ^۱ در آن دید، از آنها میل فرمود تا سیر شد، و آب هم آشامید، سپس دست خود را برای شستشو دراز کرد، جبرئیل آب بر دست مبارکش ریخت، و میکائیل شستشو داد، و اسرافیل با دستمالی دست آن حضرت را خشک کرد، سپس باقیمانده غذا با ظرف آن به سوی آسمان بالا رفت، آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله برای ادای نماز [نافله] برخاست.

جبرئیل نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: اکنون نماز بر تو حرام است ^۲ تا به خانه نزد خدیجه علیها السلام بروی و با او همبستر شوی، زیرا خداوند با خود عهد کرده که در این شب، از صلب تو فرزندی پاک بیافریند. در این هنگام پیامبر صلی الله علیه و آله پس از چهل روز کناره گیری برخاست و به سوی خانه خدیجه علیها السلام روانه گردید.

۲- خاطره جالب آن شب، از زبان خدیجه علیها السلام

علیها السلام خدیجه علیها السلام می گوید: من در این مدّت، به تنهایی انس گرفته بودم، وقتی شب می شد، سرم را می پوشاندم و پرده را می آویختم، و در خانه را

می‌بستم و نماز خود را می‌خواندم، و چراغ را خاموش نموده و به بستر برای استراحت می‌رفتم، ولی در آن شب نه خواب بودم و نه بیدار که ناگهان پیامبر ﷺ آمد، و حلقه در را زد و صدا زد: «کوبنده در کیست، که جز محمد ﷺ کسی آن را نمی‌کوبد؟».

رسول خدا ﷺ با بیان شیرین و کلام دلنشین فرمود: «ای خدیجه! در را باز کن، من محمد ﷺ هستم».

(۱) شاید اختصاص به «خرما و انگور» به خاطر منافع بسیاری است که در این دو وجود دارد. و شاید انتخاب این دو میوه، اشاره به کثرت نسل فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ و کثرت برکات این نسل است، به علاوه درختهای این دو میوه، از زیادی گل آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ آفریده شده‌اند (مترجم).

(۲) ظاهر این است که منظور، نماز نافله است، زیرا آن حضرت، نماز واجب خود را قبل از افطار، انجام می‌داد (مؤلف).

الأنوار البهية، ص: ۵۸

با شادی و خشنودی برخاستم و در را گشودم و آن حضرت وارد خانه شد، آن حضرت هرگاه وارد خانه می‌شد، ظرف آب می‌طلبید و وضو می‌گرفت و به طور اختصار دو رکعت نماز می‌خواند، و سپس به بستر خود می‌رفت، ولی آن شب آب نخواست و آماده نماز نشد، بازوی مرا گرفت و به بستر خود برد، وقتی که از مضاجعت برخاست، سوگند به خدا آن حضرت از من دور نشده بود که نور فاطمه علیها السلام را در رحم خود و سنگینی حمل را احساس کردم ^(۱).

۳- ایام بارداری خدیجه علیها السلام

علیها السلام شیخ صدوق (ره) در کتاب امالی به سند خود از مفضل بن عمر نقل می‌کند که گفت: «از امام صادق علیه السلام پرسیدم: ولادت فاطمه زهرا علیها السلام چگونه بود؟».

در پاسخ فرمود: «هنگامی که خدیجه علیها السلام با رسول خدا صلی الله علیه و آله ازدواج کرد، زنان قریش [از روی عناد و دشمنی که با پیامبر صلی الله علیه و آله علیه

(۱) ما از این فراز تاریخی، موضوع بسیار مهم و ژرفی را کشف می‌کنیم و آن این است که برنامه سرآغاز ولادت حضرت زهرا علیها السلام با سایر فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله فرق داشت، و آن این بود که پیامبر صلی الله علیه و آله با برنامه چهل روزه خود (که شبها عبادت می‌کرد و روزها روزه می‌گرفت) جنبه‌های معنوی خود را بالا برد، و جنبه جسمانی او تضعیف گردید، وانگهی با غذای بهستی خرما و انگور، مرحله دیگری از معنویت بر این برنامه معنوی و عرفانی افزوده شد، و در نتیجه بر اساس قانون مسلم وراثت، که خصلتهای پدر و مادر به فرزند منتقل می‌شود، اصل مایه و سلول اولیه حیاتی پیامبر صلی الله علیه و آله، از انرژیهای ما وراثت مواد خاکی (خرما و انگور بهستی) ترکیب شده بود، و اتصال او به مبدأ و ارتباط او با ذات پاک خدا در آن چهل روز، در موقعیت بسیار بالا و صفناپذیر قرار داشت، و این چنین موقعیتی، طبق قانون وراثت، به حضرت زهرا علیها السلام منتقل شد، و لذا امتیازی که حضرت زهرا علیها السلام در میان فرزندان دیگر پیامبر صلی الله علیه و آله داشت این است که وجود فاطمه علیها السلام آمیزه‌ای از خاصیت وحی و نبوت شده بود، بنابراین پدران و مادران در سطح توان خود، باید به طهارت اولین خشت زندگی فرزندان آینده، توجه عمیق کنند (مترجم).

و آله داشتند] از خدیجه علیها السلام دوری کردند و او را تنها گذاشتند، نزد او نمی‌رفتند و بر او سلام نمی‌کردند، حتی نمی‌گذاشتند زنی با او تماس بگیرد. خدیجه علیها السلام وحشت زده شد، به طوری که به شدت غمگین و پریشان گردید، از این رو که مبادا آنها بر اثر کینه شدید به رسول خدا صلی الله علیه و آله آسیب برسانند، هنگامی که خدیجه علیها السلام به فاطمه علیها السلام حامله شد، فاطمه علیها السلام در رحم او با او سخن می‌گفت و او را دلداری می‌داد، و به صبر و استقامت دعوت می‌کرد.

خدیجه علیها السلام این موضوع را از پیامبر صلی الله علیه و آله پنهان می‌داشت، روزی آن حضرت وارد خانه شد، شنید که خدیجه علیها السلام با فاطمه علیها السلام گفتگو می‌کند، به خدیجه علیها السلام فرمود: «با چه کسی سخن می‌گوئی؟!». خدیجه علیها السلام عرض کرد: «فرزندی که در رحم دارم، با من سخن می‌گوید و مونس تنهایی من است».

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ای خدیجه! این جبرئیل است به من خبر می‌دهد که آن فرزند، دختر است، و او است نسل پاک و پریمنت، و خداوند بزودی نسل مرا از او قرار خواهد داد، و امامان از نسل او به وجود می‌آیند که خداوند پس از انقضاء وحی، آنها را خلفاء و جانشینان رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار می‌دهد». حضرت خدیجه علیها السلام به همین ترتیب [که همواره با فرزندش در رحم گفتگو می‌کرد و...] ایام بارداری را می‌گذراند تا آنکه ولادت فاطمه علیها السلام نزدیک شد.

۴- ماجرای ولادت ملکوتی حضرت زهرا علیها السلام

علیها السلام امام صادق علیه السلام در ادامه سخن فرمود: هنگامی که وضع حمل

خدیجه علیها السلام نزدیک شد، برای زنان قریش و بنی هاشم پیام فرستاد که آماده شوید و مرا در وضع حمل یاری کنید، چنانکه عادت زنان است، در چنین وقتی از همدیگر کمک می‌طلبند، ولی زنان قریش و بنی هاشم به جای جواب مثبت، برای خدیجه علیها السلام پیام دادند: «تو سخن ما را نشنیدی و با محمد صلی الله علیه و آله یتیم ابو طالب که فقیر بود ازدواج کردی، از این رو نزد تو نمی‌آئیم و هرگز تو را یاری نخواهیم کرد» ^۱.

خدیجه علیها السلام از این پیام، غمگین شد [ولی خداوند او را غریب و تنها نگذاشت] ناگهان دید چهار بانوی گندمگون و بلند قد که شباهت به زنان بنی هاشم داشتند، نزد خدیجه علیها السلام آمدند.

خدیجه علیها السلام از دیدن ناگهانی آنها هراسان شد، یکی از آنها به خدیجه علیها السلام عرض کرد: «غمگین مباش، ما از سوی خدا به سوی تو آمده‌ایم، ما خواهران تو هستیم، من ساره (همسر ابراهیم - ع) هستم، و این آسیه دختر مزاحم که در بهشت همنشین تو است، آن دیگری مریم دختر عمران است، و آن یکی کلثم خواهر موسی علیه السلام است، خداوند ما را نزد تو فرستاد تا در هنگام وضع حمل که زنان نیاز به کمک دارند، تو را کمک کنیم.

در این وقت، یکی از آنها در جانب راست خدیجه علیها السلام، و دیگری در طرف چپ او، و سومی در روبروی او، و چهارمی در پشت سر او قرار گرفتند، و فاطمه علیها السلام در این هنگام پاک و پاکیزه به دنیا آمد.

۵- نخستین سخن فاطمه علیها السلام

علیها السلام با ولادت فاطمه علیها السلام نور تابناکی از او برخاست و بر همه خانه‌های

(۱) این فراز، بیانگر آن است که دشمنی قریش و بنی هاشم در سالهای اول بعثت آنچنان شدید بود که حتی زنان آنها، در چنین حالتی که زنان همدیگر را حمایت می‌کنند، اظهار دشمنی کردند و آن حضرت را غریب گذاشتند (مترجم)

الأنوار البهية،

مکه تابید، و شرق و غرب زمین را روشن کرد.

در این هنگام ناگاه ده بانو از حوریان بهشتی که در دست هر کدام طشت بهشتی و آفتابه‌ای پر از آب کوثر بود، وارد شدند. آن بانویی که در پیش روی فاطمه علیها السلام بود، آب کوثر را گرفت و فاطمه علیها السلام را با آن شستشو داد، و دو جامه سفید که از شیر سفیدتر و از مشک عنبر خوشبوتر بود، بیرون آورد، بدن فاطمه علیها السلام را با یکی از آنها پوشانید، و دیگری را مقنعه و روسری او قرار داد، و آنگاه فاطمه علیها السلام را به سخن گفتن دعوت کرد، فاطمه علیها السلام به یکتائی خدا و رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله گواهی داد و چنین گفت:

اشهد ان لا اله الا الله وانّ ابي رسول الله سيّد الأنبياء، وانّ بعلي سيّد الأوصياء
وولدي سيّد الاسباط

: «گواهی می‌دهم که معبودی جز خدای یکتا و بی‌همتا نیست، و اینکه پدرم رسول خدا صلی الله علیه و آله سرور پیامبران، و شوهرم سرور اوصیاء، و دو فرزندم (حسن و حسین علیهما السلام) دو آقای سبطها هستند».

سپس فاطمه علیها السلام به هر یک از آن چهار زن سلام کرد و آنها را به نامشان خواند، و آنها با روی شاد و خندان، به فاطمه علیها السلام توجه کردند، و حوریان و اهل آسمان، مزده ولادت فاطمه علیها السلام را به همدیگر می‌دادند، و در آسمان نوری درخشان آشکار شد که فرشتگان چنین نور پرفروغی را قبلاً ندیده بودند.

آنگاه بانوان، به خدیجه علیها السلام گفتند: «فرزند خود را که پاک و پاکیزه و پریمیمنت و مبارک است، و از او نسل پربرکت پدید می‌آید بگیر».

خدیجه علیها السلام دخترش فاطمه علیها السلام را با شادی و سرور، در آغوش گرفت، و پستان در دهان او گذاشت، شیر جاری شد، فاطمه علیها السلام از آن پس به طور سریع و چشمگیر رشد و نمو نمود. الأنوار البهیة ۶۶۲ - گوشه‌ای از فضائل فاطمه س..... ص: ۶۲

الأنوار البهیة، ص: ۶۲

۶- گوشه‌ای از فضائل فاطمه علیها السلام

علیها السلام فاطمه علیها السلام یکی از افراد کساء «۱» و مباحله «۲» بود، و کسی بود که در سختترین زمان در راه خدا (از مکه به مدینه) هجرت کرد، و از افرادی است که آیه تطهیر (۳۲ احزاب) در شأن آنها نازل گردید، که جبرئیل افتخار می‌کرد که از جمله آنها است، و خداوند به صداقت و پاکی آنها گواهی داد.

فاطمه علیها السلام مادر امامان معصوم علیهم السلام و یادگار رسول خدا صلی الله علیه و آله است که نسل پاک پیامبر صلی الله علیه و آله تا روز قیامت از او باقی می‌ماند. او سرور زنان دو جهان از پیشینیان و آیندگان است. او یکی از چهار نفری است که در قیامت سواره وارد محشر می‌شوند، و کتاب «مصحف» از آن اوست که در نزد امامان علیهم السلام می‌باشد. فاطمه علیها السلام در گفتار و سخن، شبیه‌ترین افراد نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله بود و شیوه زندگی او همانند شیوه زندگی رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، و راه رفتنش همچون راه رفتن پیامبر صلی الله علیه و آله بود. هنگامی که به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌آمد، آن حضرت از او با احترام وافر استقبال می‌کرد، دستهای زهرا علیها السلام را می‌بوسید، و او را در جای خود می‌نشاند، و هرگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله بر فاطمه علیها السلام وارد می‌شد، فاطمه علیها السلام بر می‌خاست و از پیامبر صلی الله علیه و آله استقبال گرم می‌کرد، و دستش را می‌بوسید. پیامبر صلی الله علیه و آله بسیار فاطمه علیها السلام را می‌بوسید، و هرگاه مشتاق بوی بهشت می‌شد، او را می‌بوئید و می‌فرمود:

فاطمة بضعة منی من سرها فقد سرنی، و من ساءها فقد ساءنی، فاطمة اعز

(۱) اهل کساء؛ همان اجتماع پیامبر و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام است که در زیر یک عبا اجتماع کردند، و جبرئیل آیه تطهیر (۳۲ احزاب) را در شأن آنها نازل کرد.

(۲) منظور، دعا و نفرین با علمای مسیحی است بر این اساس که خداوند هر که را باطل است عذاب کند، چنانکه در آیه مباحله (۶۱ آل عمران) این مطلب بیان شده است.

الأنوار البهیة، ص: ۶۳

الناس الی

: «فاطمه علیها السلام پاره تن من است، کسی که او را شاد کند، مرا شاد کرده است، و کسی که او را ناراحت کند مرا ناراحت نموده است. فاطمه علیها السلام عزیزترین انسانها در نزد من است».

و سخنان دیگری که بیانگر علاقه بسیار پیامبر صلی الله علیه و آله به فاطمه علیها السلام است «۱».

مرحوم شیخ کلینی (ره) از محمد بن سنان روایت کرده که گفت: من در محضر امام جواد علیه السلام بودم، و موضوع اختلافاتی را که در بین شیعیان پدیدار شده بود، به آن حضرت عرض کردم، به من فرمود:

«ای محمد! خداوند همواره در یکتائی و بی‌همتائی خود، یکتا و بی‌همتا است، سپس خداوند محمد و علی و فاطمه علیهم السلام را آفرید و آن سه (در عالم نور) هزاران سال ماندند، پس از آن خداوند همه موجودات را آفرید، و محمد و علی و فاطمه علیهم السلام) را بر آفرینش موجودات گواه گرفت، و اطاعت ایشان را بر تمام موجودات جاری نمود، و امور موجودات را به ایشان (محمد و علی و فاطمه علیهم السلام) واگذار کرد، پس آنان حلال می‌کنند آنچه را که بخواهند، و حرام می‌کنند آنچه را که بخواهند، و آنان نمی‌خواهند مگر آنچه را که خدا بخواهد.

سپس امام جواد علیه السلام فرمود:

یا محمد هذه الدیانة من تقدّمها مرق، و من تخلف عنها محق و من لزمها لحق
خذاها الیک یا محمد

: «ای محمد بن سنان! این عین دیانت است، هر کس (بر اثر تندروری) از آن
جلو بیفتد، از دین خارج شده است، و هر کس که بر اثر کندی از آن عقب بیفتد،

(۱) مانند اینکه: به فاطمه علیها السلام خطاب کرده می‌فرمود: یا حبیبة أیها: «ای محبوب و دوست
پدرش». ما در شرح حال فاطمه علیها السلام کتابی بنام «بیت الأحران...» نوشته‌ایم (مؤلف). خوشبختانه
این کتاب با بهترین شکل، توسط مترجم این کتاب، ترجمه و منتشر شده است (مترجم)
الأنوار البهیة، ص: ۶۴

هلاک شده است، و هر کس ملازم آن باشد، به حق می‌رسد. ای محمد! این
سخن را یاد بگیر و نگه دار»^۱.

(۱) بعضی از این گونه روایات فهمیده‌اند که خداوند، جعل احکام را به امامان علیهم السلام واگذار
کرده است، به این معنی که آنها بر اساس مصالح و مفاسدی که می‌بینند، می‌توانند احکام پنج‌گانه
(حرام، واجب، مباح، مستحب و مکروه) را خودشان قرار داده و قانون‌گذاری کنند.
ولی مرحوم آیت الله العظمی محقق بهبهانی (ره) در حاشیه خود بر رجال، چنین عقیده‌ای را به
«غلات شیعه» نسبت داده است. بنابراین باید روایت فوق را این گونه معنی کرد که: محمد و علی
و فاطمه علیهم السلام، مخزن خواست خدا هستند، هر چه را خدا حرام کند آنها حرام می‌کنند و هر
چه را او حلال کند، آنها حلال می‌کنند، از این رو در آخر روایت فوق آمده: و لن یشاءوا إلّا ان
یشاء الله: «آنها چیزی جز خواست خدا را نمی‌خواهند»
الأنوار البهیة، ص: ۶۵

چگونگی شهادت حضرت زهرا علیها السلام

اشاره

علیها السلام [در اینجا به چند مطلب از حوادث مقارن شهادت حضرت زهرا علیها السلام توجه کنید]:

۱- گفتار دردمندانه و پرمحبت علی علیه السلام [ع به فاطمه س]

علیها السلام به فاطمه علیها السلام فاطمه علیها السلام بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله، در روز سه‌شنبه ۳ جمادی الثانی سال ۱۱ هجری وفات کرد ^(۱) این مطلب را علامه طبرسی از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند.

و در کتاب روضة الواعظین [ابن قتال نیشابوری] و غیر آن، روایت شده، فاطمه علیها السلام به طور شدید بیمار شد، و چهل روز همچنان بیمار بود تا اینکه وفات کرد. هنگامی که احساس کرد که وفاتش نزدیک شده است، امّ ایمن [خدمتگزار مخلص و بسیار والامقام] و اسماء دختر عمیس ^(۲) را طلبید، و آنها را به سراغ حضرت علی علیه السلام فرستاد تا او را حاضر کنند.

(۱) بعضی گویند: آن حضرت، ۷۵ روز بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات کرد، و بعضی نقل کرده‌اند که چهار ماه بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات نمود، و اقوال دیگری که مورد توجه شیعه نیست (مترجم).

(۲) اسماء دختر عمیس خثعمی همان بانویی است که با شوهر اولش جعفر طیار به حبشه هجرت کرد. بعد از جعفر با ابو بکر ازدواج نمود، و بعد از ابو بکر با علی علیه السلام ازدواج نمود. و خدا فرزندی از علی علیه السلام به او داد که نامش را یحیی گذاردند. الأنوار البهیة، ص: ۶۶

حضرت علی علیه السلام با دریافت پیام فاطمه علیها السلام نزد او آمد، فاطمه علیها السلام به او گفت: «ای پسر عمو! من احساس می‌کنم که بزودی از دنیا می‌روم، و هر

لحظه در انتظار ملحق شدن به پدرم هستم، اموری در قلبم هست، تو را به آن امور وصیت می‌کنم.»

علی علیه السلام فرمود: ای دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله آنچه را دوست داری، به من وصیت کن. آنگاه علی علیه السلام بالای سر فاطمه علیه السلام نشست، و هر کس را که در خانه بود بیرون کرد.

فاطمه علیه السلام گفت: ای پسر عمو! هرگز از من دروغ و خیانتی ندیده‌ای، و از آن روز که با تو معاشرت کرده‌ام، هیچ‌گاه ندیده‌ای که با تو مخالفت کرده باشم. امیر مؤمنان علیه السلام در پاسخ فرمود:

معاذ الله انت اعلم بالله و ابرّ و اتقى و اکرم و اشدّ خوفا من الله ان اوبخک بمخالفتی...

: «نه هرگز، پناه به خدا! تو داناتر به خدا هستی، و نیکوکارتر و پاکتر و پرهیزکارتر و بزرگوarter و ترسناکتر به خدا می‌باشی از اینکه من تو را به مخالفت با من سرزنش نمایم، جدائی و فراق تو بسیار بر من سخت است، ولی مرگ امری است که ناگزیر باید به آن تن داد، سوگند به خدا مصیبت جانسوز رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله را بر من تازه کردی، وفات و فراق تو برای من بسیار سخت و بزرگ است، انا لله و انا الیه راجعون در مورد مصیبتی که بسیار رنج‌آور و پردرد و جانسوز است، سوگند به خدا این مصیبتی است که دارای تسلیت نیست، و فاجعه‌ای است که قابل جبران نیست.»

۲- وصیتهای حضرت زهرا علیه السلام

علیه السلام آنگاه علی علیه السلام و فاطمه علیه السلام ساعتی با هم گریستند، و علی علیه السلام سر فاطمه علیه السلام را به سینه‌اش گرفت، سپس فرمود: اکنون

الأنوار البهیة، ص: ۶۷

وصیتهای خود را آنچه می‌خواهی برای من بگو، که مطابق آن رفتار خواهم کرد، و دستور تو را بر کارهای خودم، مقدم می‌دارم.

فاطمه علیها السلام فرمود: «ای پسر عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله! خداوند بهترین پاداش را از جانب من به تو عنایت فرماید»، آنگاه چنین وصیت کرد:

۱- بعد از من با «امام» دختر خواهرم زینب ازدواج کن ^{«۱»}.

۲- تابوتی (مناسب و پوشاننده بدن) برایم فراهم کن.

۳- هیچ‌کس از کسانی که در حق من ظلم کردند و حق مرا غصب نمودند، در تجهیز جنازه‌ام حاضر نشوند.

۴- هیچ‌کدام از آنها که به من ظلم کردند و پیروانشان (!) در نماز بر جنازه‌ام شرکت نمایند.

۵- جنازه‌ام را شبانه، هنگامی که دیده‌های مردم در خواب فرو رفته، به خاک بسپار.

در کتاب مصباح الأنوار، از امام صادق علیه السلام روایت شده، فرمود:

هنگامی که فاطمه علیها السلام در ساعات آخر عمر قرار گرفت، به علی علیه السلام چنین وصیت کرد: هنگامی که از دنیا رفتم:

۱- غسل بدن مرا خودت به عهده بگیر و (به کفن) تجهیز کن.

(۱) امامه دختر ابو العاص بن ربیع است. پیامبر صلی الله علیه و آله او را که دختر دخترش زینب بود، بسیار دوست می‌داشت. حضرت علی علیه السلام مطابق وصیت حضرت زهرا علیها السلام با او ازدواج کرد، و از او دارای فرزندی به نام محمد شد که در کربلا به شهادت رسید. پس از شهادت علی علیه السلام، معاویه از او خواستگاری کرد، او جواب رد داد و با مغیره بن نوفل از اصحاب علی علیه السلام ازدواج کرد و سرانجام در سال ۵۰ هجری از دنیا رفت (اقتباس از ریاحین الشریعه، ج ۳، ص ۳۵۰) - مترجم: الأنوار البهیة، ص:

۲- خودت بر جنازه‌ام نماز بخوان.

۳- خودت مرا در میان قبر بگذار، و لحد مرا بچین، و بر قبرم خاک بریز و روی قبر را صاف کرده و مساوی با زمین هموار کن.

۴- آنگاه در کنار سرم، مقابل صورتم بنشین و:

فاکتر من تلاوة القرآن و الدعاء فانها ساعة يحتاج الميت الى انس الاحياء، و انا استودعك الله

: «و بسیار قرآن بخوان و دعا کن، چرا که آن ساعت، ساعتی است که میت به مأنوس گرفتن با زندگان، نیاز دارد، و من تو را به خدا می‌سپارم».

۵- تو را در مورد فرزندانم سفارش می‌کنم که به آنها خوبی کن.

سپس دخترش امّ کلثوم را به سینه‌اش چسبانید، و به او فرمود: «هنگامی که این دختر به حدّ بلوغ رسید، اثاثیه‌اش را به او باشد، و خداوند نگهدارش گردد».

هنگامی که حضرت زهرا علیها السلام از دنیا رفت، امام علی علیه السلام به تمام وصیتهای حضرت زهرا علیها السلام عمل کرد.

۳- گریه زهرا [س برای مظلومیت علی ع]

علیها السلام برای مظلومیت علی علیه السلام هنگامی که علی علیه السلام به بالین زهرا علیها السلام آمد، فاطمه علیها السلام گریه کرد، علی علیه السلام به او چنین فرمود:

یا سیدتی ما بیکیک؟

: «ای سرور من، چرا گریه می‌کنی؟»

فاطمه علیها السلام در پاسخ گفت:

ابکی لما تلقی بعدی

: «گریه‌ام به خاطر مصائبی است که بعد از من با آن ملاقات خواهی کرد»

حضرت علی علیه السلام به او فرمود:

لا تبکی فوالله انّ ذلك لصغیر عندی فی ذات الله

: «گریه نکن، سوگند به خدا این مصائب در راه خدا (به خاطر آنکه برای

الأنوار البهیة، ص: ۶۹

خداست) در نزد من کوچک و ناچیز است»

۴- لحظه‌های غمبار شهادت زهرا علیها السلام

علیها السلام امّ سلمی همسر ابو رافع ^(۱) می‌گوید: هنگامی که فاطمه علیها السلام در بستر بیماری و وفات قرار گرفت، من از او پرستاری می‌کردم. روزی صبح علی علیها السلام بیرون رفته بود و من در آرام نمودن ناراحتی بیماری او می‌کوشیدم، به من فرمود: آب برایم فراهم کن تا غسل کنم. آب آماده نمودم.

برخاست و غسل بسیار نیکو انجام داد، سپس لباسهای نو خود را پوشید، آنگاه به من فرمود: بستر من را در وسط اطاق پهن کن، آنگاه رو به قبله خوابید، و فرمود: «من از دنیا می‌روم، غسل نمودم، و دیگر کسی مرا برهنه نکند»، سپس صورتش را روی دستش نهاد و از دنیا رفت. صلوات خدا بر او باد».

و مطابق روایت دیگر: فاطمه علیها السلام به اسماء دختر عمیس فرمود:

«اندکی صبر کن و در انتظار من باش، سپس مرا صدا بزن، اگر جواب تو را ندادم، بدان که به پدرم پیوسته‌ام».

اسماء اندکی صبر کرد، سپس فاطمه علیها السلام را صدا زد، ولی جوابی نشنید، صدا

زد:

یا بنت محمّد المصطفی، یا بنت اکرم من حملته السماء، یا بنت خیر من وطأ

الحصی، یا بنت من کان من ربّه قاب قوسین او ادنی

: «ای دختر محمد مصطفی، ای دختر بهترین انسانهایی که آسمان او را (در شب معراج به سوی عالم بالا) حمل کرد، ای دختر برترین کسی که بر روی زمین راه

(۱) گویا منظور همان ابو رافع است که غلام آزادشده رسول خدا ﷺ بود، و آن هنگام که او خبر مسلمان شدن عباس (عموی پیامبر) را به پیامبر ﷺ مژده داد، آن حضرت او را آزاد نمود.
الأنوار البهية، ص

رفت، ای دختر کسی که در شب معراج به جایگاه خاص قرب الهی رسید». ولی باز جواب نشنید. اسماء روپوش را از صورت زهرا عليها السلام کنار زد، ناگاه دریافت که فاطمه عليها السلام به لقاء الله شتافته است، از شدت ناراحتی خود را به روی فاطمه عليها السلام انداخت و او را می‌بوسید و عرض می‌کرد: «ای فاطمه! وقتی که به حضور پدرت رسول خدا ﷺ رفتی، سلام مرا به او برسان»، سپس اسماء گریبانش را پاره کرد و سراسیمه از خانه بیرون دوید.

۵- علی و حسن و حسین [ع در کنار جنازه زهرا س]

عليها السلام در کنار جنازه زهرا عليها السلام اسماء در بیرون خانه در مسیر راه، حسن و حسین عليه السلام را ملاقات کرد. آنها پرسیدند: «مادر ما کجاست؟». اسماء، سخنی نگفت.

آنها وارد خانه شدند، ناگهان دیدند مادرشان رو به قبله دراز کشیده است. حسین عليه السلام مادرش را حرکت داد، ناگهان دریافت که مادرش از دنیا رفته است، به برادرش حسن عليه السلام رو کرد و گفت:

«ای برادرم! خدا در مورد مادرم به تو اجر بدهد» (آجرک الله فی الوالدة). حسن عليه السلام خود را روی مادر افکند، گاهی او را می‌بوسید، و گاهی می‌گفت: «ای مادرم! با من سخن بگو، قبل از آنکه روح از بدنم بیرون رود».

حسین علیه السلام پیش آمد و پاهای مادرش را می‌بوسید و می‌گفت:
«مادرم! من پسر حسین هستم، قبل از آنکه قلبم شکافته شود و بمیرم، با
من سخن بگو!
اسماء به حسن و حسین علیهما السلام عرض کرد: «ای پسران رسول خدا صلی الله علیه و آله! نزد
پدرتان بروید و آن حضرت را از وفات مادرتان، با خبر سازید».
حسن و حسین علیهما السلام از خانه بیرون رفتند در حالی که فریاد
می‌زدند:

الأنوار البهیة، ص: ۷۱

یا محمداه! یا احمداه! الیوم جدّد لنا موتک اذ ماتت امّنا
: «آه! ای محمد! ای احمد! صلی الله علیه و آله امروز مصیبت فقدان تو برای ما تجدید شد،
چرا که مادرمان از دنیا رفت».
سپس نزد پدرشان علی علیه السلام که در مسجد بود آمدند، و وفات مادر را به او
خبر دادند.
امام علی علیه السلام آنچنان از این خبر تکان‌دهنده، ناراحت شد که بی‌حال به
زمین افتاد، آب به صورتش پاشیدند تا اینکه حالش خوب شد، در حالی که
می‌گفت:

بمن العزاء یا بنت محمد، کنت بک اتعزی، ففیم العزاء من بعدک
: «ای دختر محمد، به چه کسی خود را تسلیت بدهم، تا زنده بودی، مصیبت
را به تو، تسلیت می‌دادم، اکنون بعد از تو چگونه آرام گیرم».
روایت‌کننده می‌گوید: علی علیه السلام حسن و حسین علیهما السلام را با خود برداشت و با
هم وارد خانه فاطمه علیها السلام شدند، دیدند اسماء در بالین زهرا علیها السلام گریه می‌کند و
می‌گوید: «ای یتیمان محمد! صلی الله علیه و آله ما بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله، مصیبت خود را به
فاطمه علیها السلام تسلیت می‌دادیم» اکنون چه کنیم؟! «

[بودی چراغ خانه‌ام یا زهراتاریک شد کاشانه‌ام یا زهرا
ای نوگل پژمرده‌ام یا زهراسیلی ز دشمن خورده‌ام یا زهرا
گوید حسین کو مادرم یا زهراکو مادر غم‌پرورم یا زهرا]

۶- نامه‌ای در بالای سر فاطمه علیها السلام

علیها السلام حضرت علی علیه السلام روپوش را از روی صورت زهرا علیها السلام کنار زد، ناگاه
نامه‌ای را در بالای سر فاطمه علیها السلام مشاهده نمود و دید در آن نوشته:

بنام خداوند بخشنده مهربان - این چیزی است که فاطمه دختر رسول خدا
الأنوار البهية، ص: ۷۲

صلی الله علیه و آله به آن وصیت کرده است که:

۱- فاطمه علیها السلام [علیها السلام] گواهی می‌دهد که معبودی جز خدای یکتا نیست.

۲- محمد صلی الله علیه و آله بنده و پیامبر خدا است.

۳- بهشت و دوزخ حق است، و تردیدی در برپا شدن قیامت نیست و
خداوند مردگان را از قبر برمی‌انگیزاند.

۴- ای علی! من فاطمه دختر رسول خدا هستم، خداوند مرا همسر تو
گردانید، تا در دنیا و آخرت، از آن تو باشم، تو از همه به من برتر و نزدیکتر
هستی.

حَتَّطْنِي وَغَسَّلْنِي، وَكَفَّنِي بِاللَّيْلِ وَصَلَّ عَلَيَّ، وَادْفَنَنِي بِاللَّيْلِ، وَلَا تَعْلَمُ أَحَدًا، وَ
اسْتَوْدَعَكَ اللَّهُ، وَاقْرَأْ عَلَيَّ وَلَدِي السَّلَامَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ

: «مرا شبانه حنوط کن و غسل بده، و شبانه مرا کفن کن و نماز بر من بخوان،
و مرا شبانه به خاک بسپار و به هیچ‌کس خبر نده، ترا به خدا می‌سپارم، و به
فرزندانم تا روز قیامت سلام برسان».

۷- گریه و شیون مردم در سوگ زهرا علیها السلام

عَلَيْهِمَا رَوَايَتِ كُنْدَه مِي گويد: مردم مدينه يك صدا شيون كردند، زنان بني هاشم در خانه فاطمه عَلِيَّهَا اجتماع نمودند، و يكجا صدای گريه بلند كردند، به گونه‌ای كه نزديك بود از صدای شيون آنها سراسر مدينه به لرزه در آيد، و آنها ناله‌كنان مِي گفتند:

يا سيّدتاه! يا بنت رسول الله!

: «ای بانوی بزرگوار ما، ای دختر رسول خدا!».

مردم همانند يال اسب، ازدحام کرده و به حضور علي عَلِيَّاه مِي آمدند. آن حضرت نشسته بود، و حسن و حسين عَلِيَّاه در پيش رويش گريه مِي كردند، و مردم از گريه آنها به گريه افتادند.

امّ كلثوم (يكی از دختران زهرا عَلِيَّاه) در حالی كه نقاب بر چهره و روپوش بلند بر تن داشت و گريه گلوی او را گرفته بود بی تابانه از خانه بيرون آمد و

الأنوار البهية، ص: ۷۳

فرياد مِي زد:

يا أبتاه! يا رسول الله! الآن حقاً فقدناك فقدنا لقاء بعده ابدًا

: «ای بابا، ای رسول خدا! اکنون حقاً تو را از دست داديم، به طوری كه بعد از آن هرگز تو را ملاقات نمی‌كنيم».

مردم از هر سو آمدند و به گرد هم نشستند و منتظر شدند كه جنازه مطهر حضرت زهرا عَلِيَّاه از خانه بيرون آيد، و با هم بر آن جنازه نماز بخوانند.

ابو ذر (ره) از خانه بيرون آمد، و به مردم گفت: «پراكنده شويد، زیرا حرکت دادن جنازه حضرت زهرا عَلِيَّاه تا شب به تأخير افتاد»، مردم برخاستند و پراكنده شدند.

۸- ماجرای غم‌انگيز غسل و كفن فاطمه عَلِيَّاه، و نماز بر او

چون آخرهای شب شد، علی علیه السلام جنازه زهرا علیها السلام را غسل داد، هنگام غسل، هیچ کس حاضر نبود، جز حسن، حسین، زینب، ام کلثوم (علیها السلام) و فضّه کنیز آنها، و اسماء دختر عمیس (ره).

و در روایت ورقه آمده، امام علی علیه السلام فرمود: «سوگند به خدا، غسل و کفن کردن زهرا علیها السلام را به عهده گرفتم، او را در میان پیراهنش بدون آنکه پیراهنش را از تنش بیرون آورم، غسل دادم، به خدا سوگند او را مبارک و پاک و پاکیزه یافتم، سپس از باقیمانده حنوط پیامبر صلی الله علیه و آله، او را حنوط کردم، و کفن نمودم، هنگامی که تصمیم گرفتم بند کفن را ببندم، صدا زد: «ای ام کلثوم! ای زینب! ای سکینه! ای فضّه! ای حسن و ای حسین؛

هَلَمُّوا تَزُودُوا مِنْ أُمَّكُمْ فَهَذَا الْفِرَاقُ وَاللِّقَاءُ فِي الْجَنَّةِ

: «بیائید و از مادرتان توشه بردارید، که هنگام فراق است، و ملاقات در بهشت است» حسن و حسین علیهما السلام به پیش آمدند، و با آه و ناله فریاد می زدند:

«آه! چه شعله پر حسرت و اندوهی که هرگز خاموش شدنی نیست، در مورد

فراق جدّمان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و مادرمان فاطمه زهرا علیها السلام

الأنوار البهیة، ص: ۷۴

ای مادر حسن، ای مادر حسین! هنگامی که با جدّمان محمد مصطفی

صلی الله علیه و آله ملاقات کردی، سلام ما را به او برسان، و به او بگو ما در دنیا بعد از تو

یتیم ماندیم.»

امیر مؤمنان علی علیه السلام می فرماید:

أَيُّ أَشْهَدَ اللَّهُ أَنَّهَا قَدْ حَتَّتْ وَانْتِ وَ مَدَّتْ يَدَيْهَا وَ ضَمَّتْهُمَا إِلَى صَدْرِهَا مَلِيًّا وَ

إِذَا بَهَا تَفٍّ مِنَ السَّمَاءِ يَنَادِي يَا أَبَا الْحَسَنِ أَرْفَعُهُمَا عَنْهَا فَلَقَدْ ابْكِيَا وَ اللَّهُ

مَلَائِكَةُ السَّمَاوَاتِ...

: «من خدا را گواه می‌گیرم که فاطمه علیها السلام ناله جانکاه کشید، و دستهای خود را دراز کرد، و فرزندانش را مدتی به سینه‌اش چسبانید، ناگاه شنیدم هاتفی از آسمان صدا زد ای علی! علیها السلام حسن و حسین علیهما السلام را از سینه مادرشان بلند کن، که سوگند به خدا، این حالت، فرشتگان آسمان را به گریه انداخت، که همانا دوست مشتاق دوست است».

آنگاه حسن و حسین علیهما السلام را از سینه مادرشان بلند کردم.

روایت شده: کثیر بن عباس در اطراف کفن حضرت زهرا علیها السلام چنین نوشت:
تشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
: «فاطمه به یکتائی خدا و اینکه محمد صلی الله علیه و آله رسول خدا است، گواهی می‌دهد» «۱».

۹- تشییع کنندگان حضرت زهرا علیها السلام و خاکسپاری او

هنگامی که چشم‌ها در خواب فرو رفت و پاسی از شب گذشت، علی علیها السلام،

(۱) بنابراین که نوشته‌اند: کثیر بن عباس در سال دهم هجرت، چند سال قبل از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله متولد شد (کحل البصر، ص ۱۰۸) مطلب فوق بعید به نظر می‌رسد، زیرا کثیر هنگام شهادت زهرا علیها السلام کمتر از دو سال داشته است (مترجم).

الأنوار البهیة، ص: ۷۵

حسن علیها السلام، حسین علیها السلام، عمّار یاسر، مقداد، عقیل، زبیر، ابو ذر، سلمان، بریده و چند نفر از خواصّ بنی هاشم، جنازه حضرت زهرا علیها السلام را از خانه بیرون آورده، و بر آن نماز خواندند و در دل شب، جنازه او را به خاک سپردند.

حضرت علی علیه السلام در اطراف قبر حضرت زهرا علیها السلام صورت هفت قبر دیگر ساخت، تا قبر او شناخته نشود [و به نقلی، صورت چهل قبر را در قبرستان بقیع ساخت].

روایت شده: هنگامی که امام علی علیه السلام جنازه حضرت زهرا علیها السلام را به خاک سپرد، زمین قبر را مساوی با زمین مجاور هموار نمود، دست خود را از خاک و غبار پاک نمود؛

هاج به الحزن فارسل دموعه علی خدیّه

: «احساسات پراندوهش به جوش آمد، اشکهایش بر گونه‌هایش جاری شد»
[گویا بی تاب شد و نتوانست خود را نگهدارد، متوجه قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله شد و پس از سلام، با او درد دل کرد که هم اکنون خاطر نشان می‌شود].

۱۰- سلام دردمندانه علی [ع به رسول خدا ص]

علیه السلام به رسول خدا صلی الله علیه و آله حضرت علی علیه السلام پس از دفن زهرا علیها السلام در حالی که اشک می ریخت به جانب قبر شریف رسول خدا صلی الله علیه و آله توجه کرده و چنین گفت:

السّلام علیک یا رسول الله عنّی و عن ابنتک التّازلة فی جوارک، و السّریعة اللّحاق بک، قلّ یا رسول الله تجلّدی، الّا انّ فی التّأسی لی بعضیم فرقتک و فادج مصیبتک موضع تعزّ...

: «سلام بر تو ای رسول خدا، از جانب خودم و دخترم، که هم اکنون در جوارت فرود آمد، و به سرعت به تو پیوست، ای رسول خدا صبرم از فراق

الأنوار البهیة، ص: ۷۶

دختر برگزیده‌ات کم شده و طاقتم از دست رفته است، ولی پس از روبرو شدن با فاجعه عظیم رحلت تو، هر گونه مصیبتی به من برسد کوچک است، یادم

نمی‌رود که با دست خود پیکرت را در قبر نهادم، و هنگام رحلت، سرت بر سینه‌ام بود که روح تو پرواز کرد».

اَنَا لِلَّهِ وَاَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ...

: «ای پیامبر خدا! امانتی را که به من سپرده بودی، به تو برگردانده شد، اما اندوه من همیشگی است، و شبهایم را با بیداری به سر می‌برم، تا اینکه به تو پیوندم، بزودی دخترت تو را آگاه خواهد کرد که امت تو به ستم کردن، هم رأی شدند، چگونگی حال را بی‌پرده از او پیرس، وضع چنین است در حالی که هنوز چندان فاصله‌ای با زمان حیات تو نیفتاده و یادت فراموش نشده است.

و السَّلَامُ عَلَيْكَ مَا مَوْدَعٌ، لَا قَالَ وَلَا سَمٌّ فَانْصَرَفَ فَلَاحًا مَلَالَةً، و
ان اقم فلا عن سوء ظنّ بما وعد الله الصّابرين...

: «سلام من بر هر دو شما، سلام وداع‌کننده، نه سلام کسی که ناخشنود یا خسته دل باشد، اگر از خدمت تو باز می‌گردم، از روی ملالت و خستگی نیست، و اگر در کنار قبرت اقامت گزینم، نه به خاطر سوء ظنی است که از وعده نیک خدا در مورد صابران دارم»^۱.

۱۱- پاداش سلام بر پیامبر [ص و فاطمه س]

فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ و شیخ طوسی (ره) از یزید بن عبد الملک، و او توسط پدرش از جدش نقل می‌کند که گفت: به حضور فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ رفتم، او آغاز به سلام نمود، سپس فرمود: «برای چه اوّل صبح به اینجا آمده‌ای؟». عرض کردم: آمده‌ام برکت را از در خانه شما به دست آورم. فرمود: «پدرم خبر داد که هر کس بر او و بر من، سه روز سلام کند، خداوند بهشت را بر او واجب گرداند».

(۱) این سخن در نهج البلاغه خطبه ۲۰۳ آمده است (مترجم).

الأنوار البهية، ص: ۷۷

عرض کردم: آیا سلام در هنگامی که پیامبر ﷺ و شما در حال حیات هستید این یاداش را دارد؟ یا شامل بعد از حیات نیز می‌شود؟
 فرمود: هم در حال حیات و هم بعد از آن، این یاداش را خواهد.
 و در کتاب بحار الأنوار، از کتاب مصباح الأنوار، روایت شده که امام علی
 علیه السلام فرمود: فاطمه علیها السلام نقل کرد که رسول خدا ﷺ به من فرمود:
 من صَلَّى عليك غفر الله له و الحقه بي حيث كنت من الجنة
 : «کسی که درود بر تو فرستد، خداوند او را بیامرزد، و او را به من در آن
 مقامی که در بهشت هستم، ملحق می‌سازد».

[پایان نور دوّم]

الأنوار البهية، ص: ۷۸

چند سخن سازنده از حضرت زهرا علیها السلام

(علیها السلام) [تنظیم از: مترجم] جعل الله طاعتنا نظاما للملّة، و امامتنا امانا من
 الفرقة
 : «خداوند، «اطاعت» (خاندان رسالت) را برای حفظ نظام اجتماع، قرار داد
 و «امامت» و رهبری ما را باعث ایمنی از اختلاف و پراکندگی، مقرر فرمود»
 [اعیان الشیعه، ط جدید، ج ۱، ص ۳۱۶]
 - پیامبر اکرم (ص) از حضرت زهرا (س) پرسید: «چه چیز برای زن بهتر
 است؟» حضرت زهرا (ع) در پاسخ فرمود:
 ان لا تری رجلا و لا یراها رجل
 : «نه او مرد بیگانه را ببیند، و نه مرد بیگانه او را بنگرد»
 [بیت الاحزان، ص ۲۲]
 - فرازی از دعای حضرت زهرا (س) چنین بود:

اللَّهُمَّ ذَلِّلْ نَفْسِي فِي نَفْسِي، وَ عَظِّمْ شَأْنَكَ فِي نَفْسِي، وَ اَلْهَمْنِي طَاعَتَكَ وَ الْعَمَلَ
بِمَا يَرْضِيكَ وَ التَّجَنَّبَ لِمَا يَسْخَطُكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

: «خدايا! خودم را در پيش خودم كوچك كن، و مقام خودت را در نزد من
بزرگ فرما، و اطاعت و عمل به چيزی را كه موجب خشنودی تو و دوری از
چيزی كه موجب خشم تو است، را بر من الهام كن»

[اعيان الشيعه، ط جديد، ج ۱، ص ۳۲۳]

الأنوار البهية، ص: ۷۹

معصوم سوّم [حضرت علی ؑ]

اشاره

نگاهی بر زندگی: حضرت علی ؑ

الأنوار البهیة، ص: ۸۰

نور سوّم:

امام اوّل، امیر مؤمنان، حضرت علی ؑ

ماجرای ولادت پرشکوه علی ؑ در کعبه

امام علی ؑ، روز جمعه سیزدهم ماه رجب در سال ۳۰ عام الفیل [ده سال

قبل از بعثت] در مکه در درون کعبه، دیده به جهان گشود.

مادر او «فاطمه» دختر اسد بن هاشم بن عبد مناف است. حضرت علی

ؑ و برادرانش نخستین کسانی هستند که هم از ناحیه پدر و هم از ناحیه

مادر، هاشمی می‌باشند [بنابراین ابو طالب پدر علی ؑ با دختر عموی

ازدواج نموده است، و مادر علی ؑ دختر عموی پدر پیامبر ﷺ می‌باشد].

از ویژگیهای مخصوص حضرت علی ؑ این است که در درون کعبه متولد

شد «۱» و قبل از او هیچ‌کس در کعبه متولد نشده است، و این از افتخارات بسیار

ارجمند و در سطح بسیار بالائی است که خداوند به خاطر احترام

(۱) موضوع تولّد امام علی ؑ در درون کعبه، مورد اتفاق علماء و راویان شیعه و سنی است.

علّامه امینی در کتاب ارزشمند «الغدیر» جلد ششم، این موضوع را از شانزده کتاب معتبر اهل

تسنّن نقل می‌کند (مترجم).

الأنوار البهیة، ص: ۸۱

و تجلیل از مقام بس ارجمند علی علیه السلام، به آن حضرت، اختصاص داده است. امام سجّاد علیه السلام فرمود: فاطمه بنت اسد هنگام طواف کعبه، درد زایمان گرفت، وارد کعبه شد و امیر مؤمنان علی علیه السلام در آنجا به دنیا آمد. شیخ صدوق (ره) از سعید بن جبیر، و او از یزید بن قعنب نقل می‌کند که گفت:

من با عبّاس (عموی پیامبر صلی الله علیه و آله) و جمعی از طایفه عبد العزیّ در مقابل خانه کعبه، نشسته بودیم، ناگاه فاطمه بنت اسد مادر علی علیه السلام که از مدّت حملش به آن حضرت، نه ماه می‌گذشت به طرف کعبه آمد، و همان دم درد زایمان او را فرا گرفته بود، و در کنار کعبه چنین دعا کرد:

«خدایا! من به تو ایمان دارم و همچنین به آنچه را که از سوی تو مانند رسولان و کتابهای آسمانی آمده‌اند باور دارم، و سخن جدّم ابراهیم خلیل علیه السلام را تصدیق می‌کنم، او کعبه را بنا کرد، به حقّ آن کسی که خانه کعبه را بنا کرد، و به حقّ این مولودی که در رحم دارم، وضع حمل را بر من آسان کن!».

یزید به قعنب می‌گوید: ناگاه دیدیم دیوار کعبه از جانب پشت شکافته شد، و فاطمه بنت اسد وارد کعبه گردید، و از نظر ما پنهان شد، و آن شکاف به هم پیوست. خواستیم قفل در خانه کعبه را باز کنیم، ولی هر چه کوشش کردیم باز نشد، فهمیدیم که این جریان، امری از جانب خدا است.

فاطمه علیها السلام سه روز در میان کعبه بود. روز چهارم از خانه کعبه بیرون آمد، در حالی که امیر مؤمنان علی علیه السلام در دست او بود. سپس گفت: «من بر زنان پیشین، برتری یافتم، زیرا آسیه بنت مزاحم [همسر فرعون از بانوان برجسته آن عصر] مخفیانه خدا را عبادت کرد، در آن جایی که عبادت کردن خدا - جز در هنگام ضرورت - جایز نیست»^۱ و حضرت مریم دختر عمران (مادر عیسی

عَلِيٍّ] هنگام زایمان به راه دوری رفت و سرانجام درخت خشکی از خرما دید]
با دستش درخت خرمای خشک را حرکت داد، تا اینکه خرمای تازه و مرغوب
برای

(۱) یعنی کاخ فرعون که غصبی بود.

الأنوار البهية، ص: ۸۲

او فرو ریخت و او از آن خورد «۱» ولی من وارد خانه خدا شدم، و از میوه‌ها
و غذاهای بهشتی که در آنجا بود خوردم، و هنگامی که خواستم از داخل کعبه
بیرون آیم، هاتفی ندا داد:

یا فاطمة! سمیه علیاً فهو علی...

: «ای فاطمه! نام کودکت را علی بگذار، او علی (یعنی دارای مقام عالی)
است، و خداوند علیّ اعلیّ می‌فرماید: «من نام او را از نام خودم اقتباس کردم،
و او را با آداب خودم تربیت نمودم، و او را بر مسائل مشکل علمی خودم آگاه
ساختم، او کسی است که بتها را در خانه‌ام (در درون کعبه) می‌شکند، و بر بالای
بام کعبه اذان می‌گوید، و مرا تقدیس و تمجید می‌کند».

فطوبی لمن احبّه و اطاعه، و ویل لمن ابغضه و عصاه

: «خوشا به سعادت آن کس که او را دوست بدارد، و از او اطاعت و پیروی
کند، و وای بر کسی که با او دشمنی کند و از او نافرمانی نماید».

(۱) آیات ۲۲ تا ۲۶ سوره مریم.

الأنوار البهية، ص: ۸۳

نگاهی بر پاره‌ای از فضیلت‌های امام علی عَلِيٍّ

۱- گفتار «ابن ابی الحدید» در شأن علی عَلِيٍّ

ابن ابی الحدید [دانشمند معروف و بزرگ اهل تسنن، مؤلف کتاب مشهور شرح نهج البلاغه، که به سال ۶۵۶ ه ق از دنیا رفت] می گوید:

«فضائل و ارزشهای زندگی علی علیه السلام از نظر عظمت و شکوه و گسترش و فراگیری آن قدر آشکار است که ذکر آنها [مثل زیره به کرمان بردن] نازیبا است. برازندگی های آن حضرت در جایگاهی است که «ابو العیناء»^۱ به عبید الله بن یحیی بن خاقان، وزیر متوکل و معتمد [دهمین و پانزدهمین خلفای عباسی] گفت:

«سخن گفتن درباره فضل تو را به گونه ای می یابم که کسی از روشنی روز روشن، یا از درخشندگی ماه پرفروغ سخن بگوید، با اینکه این روشنی و درخشندگی بر کسی پوشیده نیست، و باور کردم که سخن من در شأن تو به هر نقطه برسد، باز آن سخن را نارسا و مرا درمانده خوانند، از این رو بجای ستودن تو به دعا برای تو می پردازم، سخن گفتن در شأن تو، سخن گفتن به چیزی است که مردم به آن آگاه هستند»^۲.

چه بگویم در مورد علی علیه السلام، آن مردی که دشمنان و مخالفانش به

(۱) ابو العیناء، محمد بن قاسم اهوازی، ادیب، یارسا و دانشمند معروف قرن سوم و از شاگردان «اصمعی» است. وی در بصره می زیست و در سال ۲۸۳ ه ق در همانجا از دنیا رفت (مترجم).

(۲) پایان سخن «ابو العیناء» درباره وزیر متوکل، که در اینجا به عنوان مثال آورده شد (مترجم).

الأنوار البهیة، ص: ۸۴

فضائل او اقرار نمودند، و نتوانستند آن را انکار و پنهان نمایند، سرانجام دریافتم که حاکمان اموی پس از تسلط بر حکومت اسلامی و شرق و غرب قلمرو آن، با تمام ترفندها و نیرنگها برای خاموش ساختن نور علی علیه السلام و

برگرداندن مردم از او، و تحریف حقایق، و جعل‌های دروغین بر ضد او کوشیدند، و حتی از آن حضرت در بالای تمام منبرها بدگوئی کرده، و آنها را که از مدح علی علیه السلام می‌گفتند تهدید نمودند، بلکه آنها را زندانی نموده و کشتند، و هر گونه روایتی را که بیانگر فضیلتی از فضائل علی علیه السلام بود و یا نام او را بالا می‌برد، سانسور کردند، تا آنجا که از نامگذاری افراد به نام علی علیه السلام جلوگیری نمودند، ولی از همه این کوششهای کینه‌توزانه نتیجه‌ای جز این نگرفتند که روز بروز بر مقام ارجمند علی علیه السلام افزوده شد، و عظمت او آشکار گردید، مانند مشک که هر چه آن را پنهان دارند، بوی خوش آن آشکار شود، و همانند خورشید که هر چه با کف دست جلو آن را بگیرند، پوشیده نخواهد شد، و مانند روشنی روز که اگر دو چشم کور یک نفر آن را ندید، از نگاه هزاران نفر، پنهان نمی‌ماند.

چه بگویم در مورد شخصیتی که هر افتخار و فضیلتی به او نسبت داده می‌شود، و هر فرقه‌ای (برای اثبات حقانیت خود) به او منتهی می‌گردد، و هر طایفه‌ای او را از خود می‌دانند، بنابراین حضرت علی علیه السلام سرور و سرآمد همه فضیلتها، و سرچشمه تمام ارزشها، و بنیانگذار آن، و قهرمان میدانهای فضائل، و پیشتاز پیشتازان مناقب است، هر کسی که دارای ارزشی هست، آن را از او گرفته و پیروی نموده، و با الگو قرار دادن او، به دست آورده است»^(۱).

۲- گفتار سران علمای اهل سنت در شأن علی علیه السلام در مجلس هارون

محدث بحرانی [صاحب کتاب تفسیر برهان، و کتاب مدینه المعاجز] می‌گوید: روایاتی که در راستای فضائل امام علی علیه السلام به ما رسیده حدّ و مرزی ندارد

(۱) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ط اسماعیلیان، ج ۱ ص ۱۶.

و بی‌شمار است، از جمله از طریق اهل تسنن صاحب «ثاقب المناقب» از محمد بن عمر واقدی [مورخ معروف] نقل می‌کند که گفت: هارون الرشید (پنجمین خلیفه عباسی) مجالسی را برای دانشمندان بزرگ تشکیل می‌داد. در یکی از آن مجالس، شافعی [محمد بن ادریس رئیس مذهب شافعی] که از بنی هاشم بود، و همواره بغل دست هارون می‌نشست، در آن مجلس حاضر گردید و در کنار هارون نشست.

محمد بن حسن شیبانی و ابو یوسف «۱» [دو دانشمند بزرگ اهل تسنن] نیز به آن مجلس وارد شدند، و در نزدیک هارون نشستند. مجلس پر از جمعیت شد که در آن هفتاد نفر از علمای بزرگ حضور داشتند، که هر کدام از آنها صلاحیت آن را داشتند تا پیشوای ناحیه‌ای از نواحی اسلام باشند.

واقدی می‌گوید: وارد مجلس شدم، دیدم مجلس پر از جمعیت است. در آخر جمعیت نشستم. هارون مرا دید و گفت: چرا دیر آمدی؟

گفتم: «علت دیر آمدنم، برای ضایع کردن حق نبود، بلکه اشتغال به کاری مرا از آمدن بازداشت». هارون مرا نزدیک طلبید و در کنار خود نشانید. در آن مجلس دانشمندان رشته‌های علوم مختلف حضور داشتند. هارون به شافعی رو کرد و گفت: «ای پسر عمو! تو چند حدیث در فضائل علی عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت می‌کنی؟»

شافعی: چهار صد حدیث و بیشتر.

هارون: بگو و ترس.

شافعی: زیادتر از پانصد حدیث در شأن علی عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت می‌کنم.

سپس هارون به محمد بن حسن شیبانی گفت: ای کوفی! تو چند حدیث در

فضیلت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت می‌کنی؟

محمد بن حسن: هزار حدیث یا بیشتر.

هارون به ابو یوسف [شاگرد ممتاز ابو حنیفه] گفت: تو چند حدیث در

(۱) یعقوب بن ابراهیم کوفی، شاگرد ممتاز ابو حنیفه.

الأنوار البهیة، ص: ۸۶

فضیلت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت می‌کنی؟ ، بگو و ترس.

ابو یوسف: ای رئیس مؤمنان، اگر ترس نبود، روایات ما در فضیلت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بیش از آن است که قابل شمارش باشد.

هارون: از چه کسی می‌ترسی؟

ابو یوسف: از تو و از کارگزاران و اطرافیان تو می‌ترسم.

هارون: تو در امان هستی، زبان بگشا و به من بگو چند حدیث در فضیلت

علی عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت می‌کنی؟

ابو یوسف: پانزده هزار حدیث مسند [دارای سلسله سند] و پانزده هزار حدیث مرسل [که سندش تا پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ متصل نیست].

واقدی می‌گوید: هارون به من متوجه شد و گفت: تو در این باره چه می‌دانی؟

گفتم: به همان مقدار که ابو یوسف گفت.

هارون گفت: ولی من فضیلتی را که با چشم خودم دیده‌ام و با گوشم آن را شنیده‌ام و از همه روایات شما برتری دارد می‌دانم... [آنگاه ماجرای خطیب دمشقی که بدگویی از علی عَلَيْهِ السَّلَامُ می‌نمود و به صورت سگ مسخ شد، را برای آنها شرح داد].

۳- مدیحه‌سرایی بانوئی که غیب شد

شیخ صدوق (ره) از طبری نقل می‌کند که حسن بن یحیی دهان گفت: من در بغداد در نزد قاضی بغداد به نام «سماعه» بودم. روزی یکی از بزرگان بغداد نزد او آمد و گفت: «خدا کار قاضی را اصلاح کند، من در سالهای گذشته حج خانه خدا را بجا آوردم و عبورم به کوفه افتاد، هنگام بازگشت وارد مسجد کوفه شدم، در آنجا ایستاده بودم و می‌خواستم نماز بخوانم، ناگهان زن بادیه‌نشین را در

پیش روی خود دیدم که روپوشی به سر داشت و عبائی بر دوش افکنده بود و با صدای بلند [خطاب به علی علیه السلام] چنین می‌گفت:

الأنوار البهية، ص: ۸۷

یا مشهورا فی السّماوات، یا مشهورا فی الأرضین، یا مشهورا فی الآخرة، یا مشهورا فی الدّنیا، جهدت الجبایرة و الملوك علی اطفاء نورک، و اخماد ذکرک فابی الله لذکرک اّلا علوّا، و لنورک اّلا ضیاء و تماما، و لو کره المشرکون : «ای کسی که در آسمانها شهرت داری، و در زمینها معروف می‌باشی، و در آخرت و دنیا مشهور هستی، جبّاران و شاهان و طاغوتیان برای خاموش نمودن نور تو، و از بین بردن نام تو کوشیدند، ولی خداوند جز بلندی نام و یاد تو و جز درخشش و کمال نور تو را نخواست، گرچه برای مشرکان، ناخوشایند باشد».

به او گفتم: ای زن تو کیستی؟ و این شخصی را که می‌ستائی کیست؟

گفت: آن را که می‌ستایم، امیر مؤمنان است.

گفتم: کدام امیر مؤمنان!

گفت: علی بن ابی طالب علیه السلام که رسیدن به کمال توحید، جز در یرتو او و ولایت او، امکان ندارد.

حسن بن یحیی گفت: همان دم به آن بانو نگریستم [تا بشناسم که او کیست]، ولی هیچ کس را در آنجا ندیدم.

۴- سخن عمیق شافعی در شأن علی علیه السلام

از شافعی [محمد بن ادريس رئيس مذهب شافعی] سؤال شد: «نظر شما درباره علی علیه السلام چیست؟».

در پاسخ گفت: «چه بگویم در شأن کسی که دوستانش از روی ترس، و دشمنانش از روی حسد، فضائل آن حضرت را پوشاندند، ولی فضائل او آنچنان آشکار و گسترش یافته که شرق و غرب را فرا گرفته است».

۵- اشعار شاعر اهل بیت، شیخ ازری

لا فتی فی الوجود الّا علی ذاک شخص بمثله الله باها

لا ترم وصفه ففیه معان لم یصفها الّا الذی سواها

الأنوار البهیة، ص: ۸۸ ما حوی الخافقان، انس و جنّ قصابات السّبب الّتی قد حواها

انّما المصطفی مدینة علم و هو الباب من اتاه اتاها

و هما مقلتا العوالم یسراها علیّ، و احمد یمنها

هل اتی، هل اتی بمدح سواه لا و مولی بذکره حلّاها

فتأمّل بعمّ تنبّئک عنه نباء کلّ فرقة اعیایها

و بمعنی «احبّ خلقک» فانظر تجد الشّمس قد اراحت دجاها

و تفکر بانّت منی تجدها حکمة تورث الرّقود انتباها

او ما کان بعد موسی اخوه خیر اصحابه و اعظم جاها

لیس تخلوا الّا النّبوة منه و لهذا خیر الوری استثنایها

و هو فی آیه التّباهل نفس المصطفی لیس غیره ایّاها

ثمّ سل انّما ولیکم الله تری الاعتبار فی معناها

آیه خصّت الولاية لله و للطّهر حیدر بعد طه

لک فی مرتقی العلی و المعالی درجات لا یرتقی ادناها

یا اخی المصطفی لدیّ ذنوب هی عین القذی و انت جلاها

کیف تخشی العصاة بلوی المعاصی و بک الله منقذ مبتلاها^(۱) ترجمه:

«در جهان هستی، جوانمردی همانند علی علیه السلام نیست، او کسی است که

خداوند به مثل او مباحات می‌کند.

تو را یارای توصیف علی علیه السلام نیست، چرا که در وجود او ارزشهای بلندی

است که جز خداوندی که آن ارزشها را موزون نموده، آن را - آن گونه

(۱) این اشعار، از شاعر برجسته و ادیب «شیخ کاظم بن حاج محمد تمیمی ازری بغدادی»

(ره) است که به اشعار «هائیه» معروف می‌باشد، و همین اشعار بیانگر عظمت علم و فضل او است.

نقل می‌کنند:

صاحب جواهر (ره) آرزو می‌کرد که ثواب قصیده هائیه شیخ ازری (ره) در نامه عملش نوشته شود، و ثواب کتاب با عظمت جواهر الکلام (که بیش از چهل جلد فقه استدلالی است) در عوض آن قصیده در نامه عمل شیخ ازری نوشته گردد. (الکنی و الألقاب، ج ۲، ص ۲۳).

الأنوار البهیة، ص: ۸۹

که هست - نمی‌تواند وصف کند.

سراسر شرق و غرب، در میان انس و جن کسی را به خود ندیده که در همه راههای پیشتازی و پیشگامی در ارزشها، همچون علی علیه السلام باشد.

همانا پیامبر صلی الله علیه و آله برگزیده خدا، شهر علم است، و علی علیه السلام در آن شهر است، کسی که از این در وارد شود، وارد شهر علم نبوت خواهد گشت.

پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام دو چشم همه جهانها هستند، پیامبر صلی الله علیه و آله چشم راست، و علی علیه السلام چشم چپ همه جهانها می‌باشند.

آیا سوره «هل اتی» در مدح کسی جز علی علیه السلام آمده است؟ نه، بلکه این سوره در ذکر شأن آن حضرت روان شده است.

به سوره عمّ (نبأ) توجه کن، که خبر می‌دهد به تو، خبری را که هر فرقه‌ای (غیر طرفداران علی علیه السلام) را در برابر آن، درمانده خواهد کرد.

و به معنی «احب خلق تو» (محبوبترین خلق خدا) [که در حدیث طیر مشوی آمده که پیامبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را به عنوان محبوبترین خلق خدا معرفی کرد] توجه کن، می‌یابی خورشید (وجود علی علیه السلام) را که تاریکی‌های آن بر طرف شده است [یعنی به روشنی به مقام علی علیه السلام پی می‌بری].

و در [سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که به علی علیه السلام فرمود:] انت منی (تو از من هستی) بیندیش، که از آن بینشی می‌یابی که در پرتو آن، آن کسانی که همیشه در خواب غفلت هستند، بیدار گردند.

یا در مورد حدیث تشبیه علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نسبت به پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به هارون نسبت به موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ بیندیش، تا دریابی که علی عَلَيْهِ السَّلَامُ همانند هارون نسبت به موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ، بهترین برادر و یار و یاور پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود و دارای مقام بس ارجمندی نزد آن حضرت است.

پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را در تمام امور- جز مقام نبوت- به

الأنوار البهية، ص: ۹۰

پیوند هارون با موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ تشبیه کرد، از این رو که پیامبری که بهترین مخلوق خدا است، تنها مقام نبوت را، از علی عَلَيْهِ السَّلَامُ استثناء نمود.

علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بر اساس آیه مباهله (۶۱ آل عمران) به عنوان جان پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ معرفی شده، و منظور از «نفس» (جان) در آن آیه، غیر از علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نیست.

سپس از آیه «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ...» (۵۵ مائده) پیرس، که اعتبار و مقام ارجمند علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را در آن می‌نگری.

آیه‌ای که مقام ولایت (و رهبری) را به خدا اختصاص داده، و سپس به پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و بعد از او به پاکمرد روزگار، علی عَلَيْهِ السَّلَامُ مخصوص نموده است.

ای علی! تو آنچنان در قلّه عالی ارزشها، دارای درجاتی هستی که درجه پائین آن را نمی‌توان پیمود.

ای برادر مصطفی! من دارای گناهایی هستم که خار چشم [و ابر تیره در برابر نور معنویت] می‌باشند، و این تو هستی که آن خار را بر طرف ساخته و به چشمانم نور می‌بخشی.

چگونه گنهکاران از کیفر گناهانشان بهراسند، با اینکه خداوند بوسیله تو، نجاتبخش گرفتاران است.»

۶- دو شعر جالب دیگر

سبط بن جوزی [که از علمای معروف اهل تسنن است] در کتاب تذکره می‌گوید: از جدّم شنیدم که در مجالس موعظه خود در بغداد در سال ۵۹۶ ه ق، دو شعر را که سروده بود می‌خواند. این دو شعر را در کتاب «تبصرة المبتدی» ذکر کرده و آن این است:

اهوی علیا و ایمانی محبته کم مشرک دمه من سیفه و کفا
ان کنت و یحک، لم تسمع فضائله فاسمع مناقبه من هل اتی و کفی
الأنوار البهیة، ص: ۹۱

: «شيفته علی عليه السلام هستم، و دوستی او ایمان من است، چه بسیار مشرکی که خونس با شمشیر او چکاید.
ای عزیزم! اگر تو فضائل او را نشنیده‌ای، مقامات ارجمند او را در سوره «هل اتی» (سوره دهر) بشنو، و همین (نزول سوره دهر در شأن او و همسر و فرزندان او) کفایت می‌کند».

۷- چند شعر عمیق در شأن خاندان رسالت عليهم السلام:

بآل محمد عرف الصّواب و فی ابیاتهم نزل الكتاب
و هم حجج الاله علی البرایابهم و بجدّهم لا یستراب
و لا سیما ابو حسن علی له فی الحرب مرتبه تهاب
طعام سیوفه مهج الاعادی و فیض دم الرقاب له شراب
و ضربته کبیعته بخم معاقدھا من القوم الرقاب
علی الدّر و الذّهب المصفی و باقی النّاس کلّهم تراب
هو البکاء فی المحراب لیلا هو الضّحاک اذا اشتدّ الضّراب
هو النّبأ العظیم و فلک نوح و باب الله و انقطع الخطاب ترجمه:

«راه صحیح و راست، به وسیله آل محمد صلی الله علیه و آله شناخته شود، و قرآن در خانه‌های آنان نازل شده است.

آنان حجتهای خدا بر مخلوقات هستند، به خاطر آنها و جدشان رسول خدا
صلی الله علیه و آله به انسان لطمه نمی‌رسد.

به خصوص پدر حسن علیه السلام، یعنی امام علی علیه السلام که در جنگها در مرتبه عالی
شکوه می‌درخشید.

خون دشمنان، خوراک شمشیرهای او بود، و جوشش خون گردنهای
گردنکشان سیراب‌کننده [روح دشمن کش] او است.

محل بندهای ضربت او همانند محل بندهای بیعت با او در غدیر خم،

گردنهای

الأنوار البهیة، ص: ۹۲

قوم است.

او علی علیه السلام است که گوهر و طلای صاف سرزمین انسانیت می‌باشد، و بقیه
مردم نسبت به او، خاک زمین هستند.

آن علی علیه السلام که شبانگاه در محراب عبادت، از خوف خدا گریه بسیار کند،
ولی در میدان جنگ در شدت درگیری، خنده بر لب دارد.

او همان خبر عظیم (که در آیه ۲ سوره نبا آمده) می‌باشد، و کشتی نوح است.
او واسطه در خانه خدا، هنگام بسته شدن راهها به سوی خدا است.»

الأنوار البهیة، ص: ۹۳

ماجرای شهادت حضرت علی علیه السلام

اشاره

امام علی علیه السلام در شب ۲۱ رمضان سال ۴۰ هجری شهید شد. علت شهادتش
آن بود که: هنگام سفیده سحر شب جمعه ۱۹ رمضان، ابن ملجم (لعنت خدا بر او
باد) شمشیر زهرآلود خود را بر فرق سر آن حضرت وارد نمود، آن بزرگوار در

روز ۱۹ و ۲۰ و حدود یک سوّم قسمت اوّل شب ۲۱ رمضان، در بستر شهادت بود و سرانجام شهید گردید، و مظلومانه به لقاء پروردگار خود پیوست. او در این هنگام ۶۳ سال داشت.

در اینجا در این راستا به چند مطلب می‌پردازیم:

۱- چگونگی توطئه ناجوانمردانه قتل علی علیه السلام

مسعودی [مورّخ معروف] در کتاب مروج الذهب در ذکر حوادث سال ۴۰ هـ ق و ذکر شهادت علی علیه السلام می‌نویسد: جمعی از خوارج [همان فراریانی که از جنگ نهروان گریخته بودند] در مکه به گرد هم آمدند، و درباره جنگ نهروان و آشوب آن درگیری سخن به میان آوردند. سرانجام سه نفر از آنها با هم عهد بستند تا امام علی علیه السلام و معاویه و عمرو بن عاص را به قتل برسانند، و معاهده محکم نمودند که هیچ‌کدام از آنها برنگردند، تا شخص مورد نظر خود را بقتل رسانند، یا در این راه کشته شوند.

الأنوار البهیة، ص: ۹۴

یکی از آن سه نفر، «عبد الرحمن بن ملجم» بود، که از طایفه «تجیب»^۱ و از قبیله مراد به شمار می‌آمد.

دومین نفر، حجّاج بن عبد الله صریمی بود که با لقب «برک» خوانده می‌شد، و سوّمی «زادویه» نام داشت که غلام بنی عنبر بود.

ابن ملجم گفت: من علی علیه السلام را می‌کشم.

برک گفت: من معاویه را می‌کشم.

زادویه گفت: من عمرو بن عاص را می‌کشم.

آنها با هم قرار گذاشتند تا توطئه خود را در شب ۱۹ ماه رمضان - و به قولی در شب ۲۱ ماه رمضان - اجرا سازند.

۲- گفتگوی ابن ملجم با قطّام

عبد الرحمن بن ملجم مرادی به سوی کوفه برای قتل علی علیه السلام روانه شد. وقتی که به کوفه رسید، به خانه دختر عمویش «قطّام»^۲ وارد گردید. قطّام کسی بود که حضرت علی علیه السلام در جنگ نهروان پدر و برادر او را کشته بود، و در زیبایی چهره نظیر نداشت. وقتی ابن ملجم او را دید (دلباخته او شد و) از او خواستگاری کرد.

قطّام گفت: «من بدون قرار داد مهریه، ازدواج نمی‌کنم».

(۱) جوهری در کتاب صحاح می‌نویسد: «تجوب» قبیله‌ای از تیره «حمیر» هم سوگندهای قبیله مراد هستند، و ابن ملجم از این قبیله است. کمیت [شاعر اهل بیت علیهم السلام] می‌گوید: الا ان خیر الناس بعد ثلاثة قتیل التجوبی الذی جاء من مصر: «آگاه باش، بهترین مردم بعد از آن سه نفر کشته شده تجوبی است که از مصر آمد».

«تجیب» طایفه‌ای از قبیله کنده است.

صاحب قاموس در این مورد سخنی دارد که نیازی به ذکرش نیست (مؤلف).

(۲) و در بعضی از عبارات «قطّامه» ذکر شده است.

الأنوار البهیة، ص: ۹۵

ابن ملجم گفت: هر گونه مهریه خواسته باشی می‌دهم.

قطّام گفت: «مهریه من عبارت است از: ۱- سه هزار درهم ۲- یک کنیز ۳- و کشتن علی علیه السلام».

ابن ملجم گفت: «پول و کنیز را می‌دهم، ولی باور نمی‌کنم که به آرزوی کشتن علی علیه السلام [برسی]».

قطّام گفت: در کمین علی علیه السلام باش و او را در هنگامی که به کاری اشتغال دارد، غافلگیر کن، اگر او را کشتی، دلم را شفا داده‌ای و به لذت زندگی با من می‌رسی، و اگر خودت کشته شدی، پاداشی که در نزد خدا داری برای تو بهتر از زندگی دنیا است!

ابن ملجم [که تصمیمش را مخفی می‌داشت، وقتی که قطّام را هم مسلک خود یافت به او] گفت: «سوگند به خدا، من از این شهر (کوفه) فرار کرده بودم، اکنون به اینجا نیامده‌ام مگر به خاطر کشتن علی [علیه‌السلام]! مطمئن باش که خواسته تو را برمی‌آورم.

آنگاه ابن ملجم از نزد قطّام بیرون آمد، و پیش خود می‌گفت:

ثلاثة آلاف و عبد و قينة و قتل علیّ بالحسام المصمّم

فلا مهر اغلی من علیّ و ان غلاو لا فتک الا دون فتک ابن ملجم: «سه هزار درهم و کنیز، و کشتن علی [علیه‌السلام] با شمشیر برآن [مهریه قطّام است] مهریه‌ای سنگین‌تر از کشتن علی [علیه‌السلام] نیست، گرچه این مهریه سنگین است، ولی هر غافلگیر شده‌ای پائین‌دست‌تر از غافلگیر نمودن ابن ملجم خواهد بود».

۳- همدستی مخفیانه چهار نفر برای کشتن علی [علیه‌السلام]

ابن ملجم در مسیر راه با شخصی از خوارج به نام «شبيب بن بجره» ملاقات کرد، و به او گفت: «آیا شرافت دنیا و آخرت را می‌خواهی؟».

شبيب: آن شرافت چیست؟

الأنوار البهية، ص: ۹۶

ابن ملجم: با من در کشتن علی [علیه‌السلام] همکاری کن.

شبيب: مادرت به عزایت بنشیند، فاجعه بسیار زشتی را به من پیشنهاد می‌کنی، با اینکه می‌دانی علی [علیه‌السلام] پیشتازترین مسلمانان، همراه پیامبر ﷺ بود.

ابن ملجم: وای بر تو! آیا نمی‌دانی که علی [علیه‌السلام] در مقابل کتاب خدا [در جریان حکمین] حکمیت را به مردان واگذار کرد، و برادران نمازگزار ما را [در جنگ نهروان] کشت، ما او را به عنوان قصاص بعضی از برادران مقتول خود، می‌کشیم.

شیب از سخنان ابن ملجم فریب خورد، و با او به راه افتاد تا نزد «قطّام» که در مسجد اعظم کوفه بود، آمدند. قطّام در روز جمعه ۱۳ ماه رمضان در مسجد کوفه پرده‌ای آویخته بود و پشت پرده به عبادت اعتکاف اشتغال داشت. وقتی که ابن ملجم را دید، به او اعلام کرد که «مجاشع بن وردان بن علقمه» داوطلب شده است تا با شما در کشتن علی [علیه السلام] همکاری نماید [به این ترتیب چهار نفر، یک زن و سه مرد، برای قتل علی علیه السلام به توطئه مشغول شدند].

قطّام پارچه حریری طلبید، و آن را [به علامت وفاداری به عهد] به سینه آنها بست، و آنها شمشیرهای خود را برداشته (و در تاریکی) در مقابل در «سده» که علی علیه السلام معمولاً از آن در وارد مسجد می‌شد، در کمین علی علیه السلام نشستند و آماده اجرای توطئه خود شدند.

۴- ماجرای آمدن علی علیه السلام به مسجد، و ضربت خوردن او

امام علی علیه السلام همیشه در اوّل اذان به مسجد می‌آمد. ابن ملجم به «اشعث بن قیس» [رئیس منافقان که در میان اصحاب علی علیه السلام بود و باعث ماجرای ننگین حکمیّت گردید] که در مسجد بود، گفت: «آماده باش که نزدیک است هوا روشن شود و رسوا گردی» [از این سخن فهمیده می‌شود که اشعث نیز به

الأنوار البهیة، ص: ۹۷

توطئه آگاهی داشته و همکاری می‌کرده است].

حجر بن عدی [که از یاران مخلص و قهرمان علی علیه السلام بود] سخن ابن ملجم را شنید، به ابن ملجم گفت: «ای اعور! (لوچ) خدا تو را بکشد، آیا تصمیم کشتن علی علیه السلام را داری؟»

از سوی دیگر حضرت علی علیه السلام مطابق معمول وارد مسجد شد و با صدای

بلند می‌فرمود:

ایّها النّاس الصّلاة

: «ای مردم! آماده نماز باشید».

در این هنگام ابن ملجم و همدستانش به علی علیه السلام حمله کردند، در حالی که فریاد می‌زدند: الحکم لله لا لک: «حکمیّت مخصوص خداست، نه برای تو!» و همان دم ابن ملجم شمشیر خود را بر فرق سر آن بزرگوار وارد ساخت «۱».

شیب نیز حمله کرد، ولی شمشیرش بر چهارچوب بالای در خورد و خطا رفت. اما ابن وردان فرار کرد.

امام علی علیه السلام فرمود: مراقب باشید که ابن ملجم فرار نکند. مردم برای دستگیری ابن ملجم و همدستانش هجوم بردند، و سنگ به طرف ابن ملجم می‌انداختند، و برای دستگیری او می‌دویدند و فریاد می‌زدند. در این هنگام مردی از طایفه همدان با پای خود بر ساق پای او زد. و مغیره بن نوفل بن حرث بن عبد المطلب [پسر پسر عموی علی علیه السلام] چنان سیلی بر صورت ابن ملجم زد که او را به زمین انداخت و دستگیر کرد و به حضور امام حسن علیه السلام آورد.

شیب، خود را به میان ازدحام جمعیت انداخت، و در میان جمعیت گریخت تا خود را نجات داده و به شتر خود رسانید. «عبد الله بن بجره» که برادر ناتنی او بود، نزد او آمد، دید او پارچه حریری را از سینه خود باز می‌کند. جریان

(۱) ولی مطابق مشهور و روایات متعدد، علی علیه السلام هنگام نماز در محراب مسجد ضربت

خورد (مترجم).

الأنوار البهیة، ص: ۹۸

را پرسید. او ماجرای خود را شرح داد. عبد الله نزد اثاث خود رفت و با شمشیر نزد شیبب بازگشت، و به او حمله کرد و او را سر به نیست نمود. [به این ترتیب، ابن ملجم دستگیر شد، و شیبب کشته گردید، و ابن وردان گریخت] ^(۱).

۵- حالات علی علیه السلام در آن شب

۱- مطابق نقل بعضی، حضرت علی علیه السلام شب ۱۹ رمضان نخواید، و همواره بین در و اطاق مسکونی خانه‌اش رفت و آمد می‌کرد و می‌فرمود:

والله ما كذبت، ولا كذبت...

: «سوگند به خدا دروغ نمی‌گویم و به من دروغ گفته نشده است، امشب همان شبی است که به من وعده لقای الهی داده شده است».

هنگامی که مرغابیان خانه که از آن کودکان بودند، صیحه و فریاد کردند، بعضی از اهل خانه خواستند آنها را خاموش نمایند. علی علیه السلام به او فرمود:

ويحك دعهنّ فانهنّ صوايح تتبعها نوائح

: «وای بر تو، مرغابی‌ها را به خودشان واگذار، زیرا آنها صیحه‌زنانی هستند که در پی آنها نوحه‌گرانی خواهند بود».

۲- مسعودی [مورّخ معروف] می‌نویسد: امیر مؤمنان علیه السلام به سوی مسجد حرکت کرد، هنگامی که خواست از در خانه‌اش بیرون آید، باز کردن در خانه که از چوب درخت خرما بود، برای او بسیار سنگین و دشوار گردید، آن در را از جا کند و بکنار نهاد، کمر بندش باز شد، آن را محکم بست و این شعر را خواند:

اشدد حيازيمك للموت فان الموت لا قيكاو لا تجزع من الموت اذا حلّ بواديكَا

(۱) در تاریخ آمده: مردم به سراغ «قطّام» رفته و او را کشتند و قطعه‌قطعه نمودند و جسدش را در پشت کوفه به آتش زدند و خانه‌اش را خراب نمودند. ابن وردان نیز در همان بامداد، به دست مردم کشته شد (بحار، ج ۴۲، ص ۲۹۷ و ۲۹۸) - مترجم.

الأنوار البهية، ص: ۹۹

: «کمر و سینه‌ات را برای مرگ ببند، چرا که مرگ تو را دیدار خواهد کرد، و از مرگ نهراس و بی‌تابی مکن، آنگاه که به خانه تو فرود آید».

۳- مطابق روایت شیخ مفید (ره) هنگامی که ماه رمضان فرا رسید، امام علی علیه السلام یک شب در خانه فرزندش حسن علیه السلام مهمان بود، و یک شب در خانه فرزندش حسین علیه السلام مهمان بود، و یک شب هنگام افطار در خانه پسر عمویش عبد الله بن عباس بود، و هیچ‌گاه هنگام افطار، بیشتر از سه لقمه غذا نمی‌خورد. در یکی از آن شبها از آن حضرت پرسیدند: «چرا غذا کم می‌خوری؟». در پاسخ فرمود: «بزودی امر پروردگارم فرا می‌رسد، لازم است شکم تهی باشد، بیش از یک شب یا دو شب باقی نمانده است»، و در آخر همان شب بر فرقش ضربت زدند.

۶- گفتگوی علی علیه السلام با دخترش امّ کلثوم علیها السلام

امّ موسی که کلفت در خانه علی علیه السلام و مربّی دخترش فاطمه بود، می‌گوید: شنیدم آن حضرت به دخترش می‌فرمود: «ای دخترم! چنین دریافته‌ام که از زندگی من با شما، چندان باقی نمانده است!».

امّ کلثوم: چرا و برای چه؟

امام علی: رسول خدا صلی الله علیه و آله را در عالم خواب دیدم که گرد و غبار را از صورت من پاک می‌کرد و می‌فرمود: «ای علی! دیگر چیزی بر عهده تو نیست، تو وظیفه خود را به طور کامل انجام دادی».

امّ موسی می‌افزاید: از این گفتگو بیش از سه شب نگذشت که بر فرق مقدّسش ضربت زدند.

امّ کلثوم علیها السلام وقتی که فرق خون آلود پدر را دید، از شدت ناراحتی شیون نمود.

الأنوار البهیة، ص: ۱۰۰

امام علی علیه السلام به او فرمود: دخترم! چنین نکن، زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله را مشاهده کردم، با دستش به من اشاره می‌کرد و به من می‌فرمود: «ای علی! نزد ما بیا، چرا که آنچه در نزد ما وجود دارد برای تو برتر خواهد بود».

۷- دستگیری ابن ملجم توسط شخص علی علیه السلام و سفارش علی علیه السلام در حق او

در کتاب «قرب الاسناد» از امام باقر علیه السلام نقل شده که گفت: پدرم فرمود: حضرت علی علیه السلام از خانه بیرون آمد و روانه مسجد شد و مردم را برای نماز صبح از خواب بیدار می‌کرد. همان دم عبد الرحمن ابن ملجم، ناگهان به علی علیه السلام حمله کرد و شمشیر خود را بر فرق سر آن حضرت زد که به زانو در آمد (روی زانو افتاد) همان دم - در همان حال - علی علیه السلام ابن ملجم را گرفت و نگه داشت، تا مردم آمدند و ابن ملجم را دستگیر نمودند [فضربه ابن ملجم بالسّیف علی امّ رأسه، فوقع علی رکبته و اخذه و التزمه حتی أخذه الناس].

آنگاه حضرت علی علیه السلام را که بی‌هوش شده بود، به خانه بردند، وقتی که به هوش آمد، به حسن و حسین علیهما السلام فرمود: این اسیر (ابن ملجم) را زندانی کنید، غذا و آب به او برسانید، و با او خوشرفتاری کنید. اگر من از این زخم، شفا یافتم و زنده ماندم، خود بهتر می‌دانم که با او چه کنم، اگر خواستم از او فدیة می‌گیرم و او را آزاد می‌کنم، و اگر خواستم او را می‌بخشم، و اگر خواستم با او مصالحه می‌نمایم، و اگر از دنیا رفتم، اختیار او با شما است، هرگاه شما به کشتن او تصمیم گرفتید او را «مثله» [بریدن اعضا] نکنید.

۸- ملاقات اصبع بن نباته با امام علی علیه السلام و گزارش او

ابن شاذان از اصبع بن نباته نقل می‌کند: هنگامی که امیر مؤمنان علیه السلام

الأنوار البهیة، ص: ۱۰۱

بر اثر ضربت ابن ملجم بستری شد، مردم به در خانه او آمدند و اجتماع کردند، و انتظار اعدام ابن ملجم را داشتند.

امام حسن علیه السلام از خانه بیرون آمد و به مردم فرمود: «ای گروه مردم! پدرم وصیت فرمود که کار ابن ملجم را تا بعد از وفات او تأخیر بیندازم، اگر آن حضرت از دنیا رفت، اختیار او با ما است، وگرنه خودش درباره او فکری خواهد کرد، از اینجا به خانه‌های خود بازگردید، خدا شما را رحمت کند».

اصبع بن نباته [که از یاران مخلص و شیفته علی علیه السلام بود] می‌گوید:
مردم پراکنده شدند، ولی من در آنجا ماندم.

امام حسن علیه السلام بار دیگر از خانه بیرون آمد، وقتی که چشمش به من افتاد فرمود: «ای اصبع! مگر سخن پدرم را که من آن را ابلاغ کردم نشنیدی؟»
گفتم: «شنیدم، ولی من حال جانسوز آن حضرت را دیدم، مشتاق هستم تا با او ملاقات کنم، و از او حدیثی بشنوم، خدا تو را بیامرزد برای من از آن حضرت اجازه بگیر تا به محضرش برسم».

امام حسن علیه السلام وارد خانه شد، و جریان را به پدر عرض کرد. امام علی علیه السلام اجازه فرمود. پس از لحظه‌ای امام حسن علیه السلام از خانه بیرون آمد و به من فرمود:
وارد خانه شو!

وارد خانه شدم و کنار بستر علی علیه السلام رفتم، دیدم دستمال (زردی) بر سر بسته، ولی دیدم که زردی رنگ چهره‌اش، از زردی دستمال بیشتر بود «و قد علت صفرة وجهه علی تلک العصابة» دیدم آن حضرت بر اثر شدت ضربت و اثر بسیار زهر، همواره از این زانو به آن زانو می‌شد، آنگاه به من فرمود: «ای اصبع! آیا سخن مرا که توسط حسن علیه السلام ابلاغ شد، نشنیدی؟».

عرض کردم: «ای امیر مؤمنان! سخن شما را شنیدم، ولی شما را در حالی دیدم که مشتاق شدم بار دیگر با شما ملاقات نموده و حدیثی را از شما بشنوم».

الأنوار البهية، ص: ۱۰۲

۹- حدیث علی عَلَيْهِ السَّلَامُ برای اصبع بن نباته

امام علی عَلَيْهِ السَّلَامُ به من فرمود: «بنشین، گمان نمی‌کنم که بعد از این، از من حدیثی بشنوی، بدان ای اصبع! پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بستری بود، به عبادت آن حضرت رفتم، همان گونه که تو اکنون به عبادت من آمده‌ای، پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به من فرمود: «بیرون برو، و مردم را به اجتماع برای نماز فرا خوان» [دستور پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را اجرا کردم، مردم در مسجد اجتماع کردند] پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به من فرمود: بالای منبر برو، و یک پله پائین‌تر از جایگاه من قرار بگیر و به مردم چنین بگو:

الا من عَقَّ والديه فلعنة الله عليه، الا من ابق من موالیه فلعنة الله عليه، الا من ظلم اجيرا اجرته فلعنة الله عليه

: «آگاه باشید! آن کس که با پدر و مادرش بدرفتاری کند، لعنت خدا بر او باد، آگاه باشید! غلام و بنده‌ای که از مولای خود فرار کند، لعنت خدا بر او باد، آگاه باشید! آن کس که به اجیر خود در مورد مزدش ظلم کند، لعنت خدا بر او باد».

ای اصبع! دستور حبیبم پیامبر خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را اجرا نمودم، مردی از نقطه آخر مسجد برخاست و گفت:

«ای ابو الحسن! سه سخن را به اختصار گفتمی، آن را برای ما شرح بده!».

به او پاسخی ندادم تا به حضور رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رفتم، و عرض کردم مردی شرح این سخن را از من خواسته است.

اصبع می‌گوید: در این هنگام علی عَلَيْهِ السَّلَامُ دستم را گرفت و فرمود:

«دستت را بگشا»، دستم را گشودم، آن حضرت یکی از انگشتان مرا گرفت و فرمود:

ای اصبغ! همین گونه که من انگشت تو را گرفتم، رسول خدا ﷺ انگشتم را گرفت و فرمود:

مه یا ابا الحسن، الا وائی و انت ابوا هذه الامّة، فمن عقنا فلعنة الله عليه، الا وائى و انت موليا هذه الامّة، فعلى من ابق عنا لعنة الله، الا وائى و انت اجيرا هذه الامّة، فمن ظلمنا اجرتنا فلعنة الله عليه، ثم قال آمين، فقلت آمين
الأنوار البهية، ص: ۱۰۳

: «ای ابو الحسن! اعتنا نکن و آگاه باش! همانا من و تو دو پدر این امت هستیم، کسی که به ما جفا کند، لعنت خدا بر او باد، آگاه باش، همانا من و تو آقای این امت می‌باشیم، کسی که از ما فراری شود، لعنت خدا بر او باد، آگاه باش همانا من و تو دو اجیر این امت هستیم کسی که در اجرت ما ظلم نماید، لعنت خدا بر او باد، سپس خود آن حضرت گفت: آمین، من نیز گفتم: آمین» [از این کلمه آمین، فهمیده می‌شود، مطلب بسیار جدی است، و نفرین مورد استجاب است].

۱۰- حدیث جالب دیگر علی عليه السلام به اصبغ

اصبغ می‌گوید: دیدم امام علی عليه السلام بی‌هوش شد، و پس از لحظاتی به هوش آمد، مرا در بالین خود دیده فرمود: ای اصبغ هنوز نشسته‌ای؟
عرض کردم: آری، ای مولای من.

فرمود: می‌خواهی حدیث دیگری را برای تو بازگو کنم؟

عرض کردم: آری، خداوند نعمتهای شما را افزون سازد.

فرمود: ای اصبغ! روزی رسول خدا ﷺ در یکی از کوچه‌های مدینه عبور می‌کرد، مرا دید که غمگین بودم، و آثار اندوه از چهره‌ام دیده می‌شد. فرمود:

«ای ابو الحسن! تو را غمگین می‌نگرم، آیا می‌خواهی تو را به حدیثی خبر دهم
که بعد از آن هرگز غمگین نشوی!»

گفتم: آری، ای رسول خدا!

فرمود: هنگامی که روز قیامت برپا می‌شود، خداوند منبری را که بر منبرهای
پیامبران و شهیدان بلندتر است نصب می‌کند، سپس به من امر می‌کند که بالای
آن منبر بروم، سپس به تو امر می‌کند که بالای آن منبر بروی و در یک پله
پائین‌تر از جایگاه من قرار بگیری، سپس به دو فرشته فرمان می‌دهد که هر کدام
در پله پائین‌تر از جایگاه تو بنشینند، وقتی که ما در جایگاههای خود قرار
گرفتیم، تمام مردم از پیشینیان و آیندگان حاضر می‌گردند، آنگاه آن فرشته که
یک پله پائین‌تر از تو است فریاد می‌زند:

الأنوار البهية، ص: ۱۰۴

«ای گروه مردم! هر کس مرا می‌شناسد که نیازی به معرفی خودم برای او
نیست، و هر کس مرا نمی‌شناسد، خود را به او می‌شناسانم. من رضوان «خازن
بهشت» هستم، آگاه باشید خداوند به نعمت سرشار، و فضل و کرم و جلال خود
به من فرمان داده تا کلیدهای بهشت را به محمد ﷺ بدهم، و محمد
ﷺ به من فرمان داده تا آن کلیدها را به علی علیه السلام بدهم، گواه باشید که من
مأموریت خود را انجام دادم.

سپس فرشته‌ای که یک پله از فرشته اول پائین‌تر قرار گرفته، برخاسته و
فریاد می‌زند، به گونه‌ای که همه اهل محشر، صدای او را می‌شنوند، می‌گوید:

«ای مردم! هر کس مرا می‌شناسد که نیازی به معرفی برای او نیست، و هر
کس مرا نمی‌شناسد، من خود را معرفی می‌کنم، من «مالک؛ خازن دوزخ»
هستم.

آگاه باشید خداوند به نعمت سرشار و فضل و کرم و جلالش به من فرمان داده که کلیدهای دوزخ را به محمد ﷺ بدهم، و محمد ﷺ به من فرمان داده که این کلیدها را به علی ﷺ بسپارم، گواهی دهید که من مأموریت خود را انجام دادم، آنگاه کلیدهای بهشت و دوزخ را می‌گیرم».

سپس پیامبر ﷺ فرمود: ای علی! تو بالای دامن مرا می‌گیری، و اهل بیت تو [امامان] بالای دامن تو را می‌گیرند، و شیعیان تو بالای دامن آنها را می‌گیرند. علی ﷺ افزود: هنگامی که سخن پیامبر ﷺ به اینجا رسید، من دستم را روی دستم زدم و عرض کردم: «ای رسول خدا! آیا پس از آن به بهشت می‌رویم؟».

فرمود: «سوگند به پروردگار کعبه آری».

اصبغ می‌گوید: پس از این دو حدیث (فوق)، دیگر حدیث از مولایم علی ﷺ نشنیدم، و آن حضرت رحلت کرد- دروذهای خدا بر او باد-.

الأنوار البهیة، ص: ۱۰۵

۱۱- نظریه طیب

ابو الفرج [مورخ معروف] می‌نویسد؛ پزشکهای کوفه را برای درمان علی ﷺ جمع کردند، هیچ‌کدام از آنها برای درمان زخم سر علی ﷺ آگاه‌تر از «اثیر بن عمرو بن هانی» نبودند. او طبیب ماهری بود و کرسی طبابت داشت و جراحات را درمان می‌کرد. او یکی از چهل غلامی بود که خالد بن ولید در «عین التمر» [شهری که در جانب غربی بیابان فرات واقع شده بود] به اسارت گرفته بود.

اثیر بن عمرو، به بالین علی ﷺ آمد، به محل زخم سر علی ﷺ نگریست، شش گوسفندی را که تازه و گرم باشد طلبید، شش را حاضر کردند. او رگی از آن را بیرون آورد و آن را در درون زخم نهاد، و در آن دمید (یا آن را مکید) و

سپس آن را بیرون آورد، و به آن نگاه کرد، دید سفیدی اجزای مغز در آن دیده می‌شود. عرض کرد: «ای امیر مؤمنان، وصیتهای خود را بکن، زیرا ضربت دشمن خدا (ابن ملجم) به مغز رسیده است!».

۱۲- وصیت علی علیه السلام در شب بیست و یکم

در کتاب «الدّرّ النّظیم» «۱» روایت شده: اصبع بن نباته گفت: علی علیه السلام در شب آخر عمر، حسن و حسین علیهما السلام را به حضور طلبید، و به آنها فرمود: «روح من امشب قبض خواهد شد و به رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌پیوندم، سخن [و وصیت] مرا بشنوید و آن را به خاطر بسپارید. ای حسن! تو وصی من هستی، و بعد از من متصدی امر امامت می‌باشی، و تو ای حسین! در وصیت من با حسن علیه السلام شرکت داری، تا حسن علیه السلام سخن می‌گوید، تو ساکت باش، و تا زنده است از امر او پیروی کن، و پس از آنکه از دنیا رفت، ناطق و راهنمای بعد از او و عهده‌دار امر امامت تو هستی، و شما را به تقوای الهی سفارش

(۱) تألیف شیخ یوسف بن حاتم شامی.

الأنوار البهیة، ص: ۱۰۶

می‌کنم. بدانید که هیچ‌کس نجات نیابد جز کسی که از خدا پیروی کند، و به هلاکت نمی‌رسد جز کسی که از پیروی خدا سرپیچی نماید. و به ریسمان خدا که همان قرآن، کتاب عزیز خدا است چنگ بزنید، کتابی که از هیچ سو باطل به او راه نیابد، و از جانب خدای حکیم و ستوده نازل شده است.»

سپس به امام حسن علیه السلام فرمود: «تو ولی امر بعد از من هستی، اگر قاتل مرا بخشیدی که هیچ، و اگر کشتی، بجای یک ضربت که بر من زده، یک ضربت بر او بزن، حتما از «مثله» (قطع اعضای او) پرهیز، زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله از «مثله» - گرچه مثله کردن سگ گزنده باشد - نهی فرمود. و بدان که حسین علیه السلام

با تو با هم صاحب خون هستید [و در کشتن قاتل من شریک می‌باشید] خداوند متعال حسین علیه السلام را همانند تو بر قاتل من مسلط نموده است.

همانا ابن ملجم یک ضربت به من زد، کارگر نشد، دوباره شمشیر زد، کارگر شد «^۱» اگر ضربتی بر او زدی که کارگر شد که هیچ، وگرنه به برادرت حسین علیه السلام امر کن تا بر اساس حق ولایتی که دارد ضربت دیگری به او بزنی، و آن شمشیر کار او را به پایان می‌رساند. همانا مقام امامت پس از تو از آن حسین علیه السلام است، و در میان فرزندان او تا روز قیامت جریان دارد، و پرهیز که به خاطر من، غیر از قاتل مرا بکشی، چرا که خداوند می‌فرماید:

وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى* : «هیچ گنهکاری بار گناه دیگری را به دوش

نمی‌کشد» «^۲».

۱۳- وصیت دیگر علی علیه السلام و چگونگی خاکسپاری آن حضرت

شیخ مفید (ره) و... روایت می‌کنند: هنگامی که امام علی علیه السلام در

(۱) از این عبارت فهمیده می‌شود که ابن ملجم دو بار بر فرق همایون علی علیه السلام ضربت زده

است، و دومی موجب شهادت آن حضرت شده است (مترجم).

(۲) انعام- ۱۶۶

الأنوار البهیة، ص: ۱۰۷

بستر رحلت قرار گرفت، به حسن و حسین علیه السلام فرمود: «وقتی که از دنیا رفتم، جنازه‌ام را بر تابوتم بگذارید و از خانه بیرون ببرید، سپس قسمت عقب تابوت، را بگیرید، قسمت جلو تابوت خود به خود حرکت می‌کند، آنگاه مرا به سرزمین «غری» (نجف) ببرید، در آنجا سنگ سفیدی را می‌نگرید که می‌درخشد، جای همان سنگ را حفر کنید، آنگاه فضای وسیعی را در آنجا می‌یابید، مرا در همانجا دفن کنید».

یکی از حاضران می‌گوید: پس از آنکه امیر مؤمنان از دنیا رفت مطابق وصیت، جنازه آن حضرت را از خانه بیرون آوردیم، قسمت عقب جنازه را گرفتیم، و قسمت جلو جنازه خود به خود حرکت می‌کرد، و ما در مسیر راه پیوسته صدائی همانند وزش بادها و پریدن پرندگان را می‌شنیدیم تا به سرزمین نجف رسیدیم، ناگاه در آنجا سنگ سفید درخشنده‌ای دیدیم، جای آن را حفر کردیم، به فضای وسیعی رسیدیم، دیدیم در آنجا [روی سنگ یا تخته‌ای] نوشته است: «این قبری است که نوح علیه السلام آن را برای علی بن ابی طالب علیه السلام ساخته و ذخیره کرده است»، جنازه آن حضرت را در آنجا دفن کردیم و به خانه خود بازگشتیم، و از اکرام و تجلیل خداوند به امیر مؤمنان علیه السلام شادمان بودیم. با جمعی از شیعیان که در تشییع جنازه امام علی علیه السلام و نماز بر او حاضر نشده بودند، ملاقات کردیم، جریان و تجلیل خدا به علی علیه السلام را در مورد جنازه و قبر برای آنها بیان کردیم.

آنها گفتند: ما دوست داریم آنچه را شما با چشم دیدید، ما نیز ببینیم. گفتیم: محل قبر آن حضرت، مطابق وصیت آن حضرت از دیده‌ها پنهان شد. آنها رفتند و بازگشتند و گفتند: زمین را کنده‌اند، ولی چیزی نیافته‌اند. جابر بن یزید جعفی می‌گوید: از امام باقر علیه السلام پرسیدم: جنازه امیر مؤمنان علیه السلام در کجا دفن شد؟ فرمود: «در کنار غریبن (نقطه‌ای در

الأنوار البهیة، ص: ۱۰۸

صحرای نجف) به خاک سپرده شد».

جنازه امام علی علیه‌السلام قبل از سپیده سحر، دفن گردید. حسن و حسین علیهما السلام و محمد حنفیه؛ فرزندان علی علیه السلام و عبد الله بن جعفر [داماد و برادرزاده علی علیه السلام] وارد قبر شدند.

شیخ مفید (ره) می‌گوید: قبر امیر مؤمنان علی علیه السلام پیوسته پنهان بود «^۱» تا اینکه امام صادق علیه السلام در عصر حکومت عباسیان آن را معرفی کرد، و خود آن حضرت، هنگام رفتن به «حیره» برای دیدار منصور دوانیقی، قبر علی علیه السلام را زیارت کرد، و از آن پس شیعیان آن قبر را شناختند، و از آن روز به زیارت قبر آن حضرت پرداختند، و این شناسائی مرقد شریف امام علی علیه السلام در سال ۱۶۳ هـ ق واقع شد [مترجم گوید: نظر به اینکه امام صادق علیه السلام در سال ۱۴۸ هـ ق به شهادت رسید، ظاهراً سال ۱۶۳ اشتباه است، و یا اینکه بگوئیم: آغاز سال شناسائی رسمی شیعیان از قبر علی علیه السلام، از سال ۱۶۳ هـ ق شروع شد].

(۱) از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: امام علی علیه السلام به فرزندش امام حسن علیه السلام وصیت کرد: برای من چهار قبر در چهار محل دفن کن: ۱- مسجد کوفه ۲- رحبه (صحن مسجد یا میدان معروف کوفه) ۳- نجف ۴- و در خانه جعدة بن هبیره، تا کسی بر قبر من آگاه نشود (منتهی الآمال، ج ۱ ص ۱۳۲).

این وصیت به خاطر آن بود که دشمنان کینه‌توز آن حضرت، مانند بنی امیه و خوارج، قبر آن حضرت را نبش و توهین نکنند. طبق روایت فوق، قبر آن حضرت تا زمان امام صادق علیه السلام پنهان بود، و به نقل دیگر تا زمان هارون (پنجمین خلیفه عباس) مکتوم بود و در آن عصر بر اثر پناه آهوان به قبر آن حضرت... آشکار شد (مترجم).

الأنوار البهية، ص: ۱۰۹

[حرم و زیارت حضرت]

گزارش ابن بطوطه درباره حرم مطهر حضرت علی علیه السلام

محمد بن بطوطه [ابو عبد الله محمد بن محمد بن عبد الله طبخی، متوفی ۷۷۹ هـ ق در مراکش] در سفر نامه خود که آن را «تحفة النظار فی غرائب الامصار» نامیده، و آن را در سال ۷۵۶ هـ ق به پایان رسانده در بیان بازگشت خود از مکه، به نجف اشرف درباره بارگاه حضرت امیر مؤمنان علی علیه السلام می نویسد:

در آستانه به مدرسه بزرگی باز می شود، که در آن مدرسه، طلاب و عرفاء و پارسایان شیعه سکونت دارند. هر کسی که به آن مدرسه مقدسه وارد گردد، تا سه روز مهمان است و با نان و گوشت و خرما، در هر روز دو بار پذیرائی می شود. و از این مدرسه علمیه دری به طرف حرم گشوده می شود که در کنار آن در، دربانان و خدام حرم و مقامات تولیت آستانه حضور دارند. هنگامی که زیارت کننده وارد حرم می گردد، یکی از آن مقامات - یا همه آنها به تناسب زائران بسیار - به پیش می آیند و نزدیک در می ایستند، و اذن دخول برای زائر می طلبند، و چنین می گویند:

عن امرکم یا امیر المؤمنین هذا العبد الضعیف یستأذن علی دخوله للروضۃ العلیّۃ...

: «به امر شما ای امیر مؤمنان علیه السلام، این بنده ناتوان اجازه می خواهد تا به حرم ارجمند و مقدس شما وارد گردد، اگر اجازه می فرمائید که وارد گردد، وگرنه مراجعت نماید، اگر او شایستگی برای ورود به این حرم شریف را ندارد، ولی شما اهل کرم و گذشت و پرده پوشی هستید».

سپس به زائر دستور می دهند که آستانه را که از نقره است ببوسد. همچنین دو جانب چهارچوب در را ببوسد، و سپس زائر وارد حرم کنار ضریح می شود.

حرم

مطهر به انواع قالی‌های ابریشمی و غیر آن فرش شده، و قندیل‌های طلا و نقره بزرگ و کوچک آویخته شده است، و در وسط قبه، ضریح چهارگوشی قرار دارد که با چوب پوشیده شده، و بر بالای آن صفحه‌های طلائی منقوش و محکم با میخ‌های نقره‌ای کوبیده شده که روی همه چوب را پوشانده آن گونه که چیزی از چوب پیدا نیست.

ارتفاع ضریح کمتر از قامت انسان است، و در آن ضریح سه قبر وجود دارد که معتقدند یکی از آنها قبر آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ و دوّمی قبر نوح عَلَيْهِ السَّلَامُ و سوّمی قبر علی عَلَيْهِ السَّلَامُ است. و بین این قبرها طشت‌های طلا و نقره وجود دارد که در میان آنها گلاب و مشک و انواع عطرها ریخته شده، که زائر دست خود را در آن فرو برده، و چهره‌اش را به عنوان تبرک خوشبو می‌کند.

آن قبه مطهر، در دیگری دارد که چهار چوبش از نقره است، و پرده‌های حریر رنگارنگ بر آن آویخته شده است، و این در، به مسجدی گشوده می‌شود که آن مسجد به فرشهای زیبا مفروش شده، و دیوارها و سقف آن به پرده‌های حریر پوشیده شده است. این مسجد، چهار در دارد که آستانه آنها از نقره است، و پرده‌های حریر بر روی آنها آویخته شده است ^{۱۱}.

مردم این شهر (نجف اشرف) همگی رافضی (شیعه) هستند، و در این بارگاه «کراماتی» ظاهر شده که برای رافضی‌ها (شیعیان) با بروز این کرامات، ثابت شده که قبر علی عَلَيْهِ السَّلَامُ همان جا است.

یکی از آن کرامات اینک: در شب ۲۷ رجب که در نزد آنها به «لیلة المحیا» (شب زندگی) نام دارد، بیمارهای زمین‌گیر را از کوفه و بصره و خراسان و شهرهای فارس و روم به آنجا (حرم حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ) آوردند که تعدادشان به

سی نفر و چهل نفر و در این حدود رسید، و در آخرهای شب آنان کنار ضریح مقدّس

(۱) ناگفته نماند که این گزارش، مربوط به قرن هشتم است، و اکنون تغییرات کَلّی در حرم به وجود آمده است (مترجم).
الأنوار البهیة، ص: ۱۱۱

قرار می‌گیرند، و مردم که در حال نماز و دعا و خواندن قرآن و به تماشای ضریح اشتغال داشتند، منتظر ماندند آن بیماران زمین‌گیر شفا یابند و برخیزند. وقتی که نیمی از شب یا دو سوم شب می‌گذرد همه آن بیماران در حالی که سلامتی خود را بازیافته بودند بدون هیچ‌گونه رنج برخاستند و همه با هم گفتند:

لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی ولی الله

: «معبودی جز خدای یکتا و بی‌همتا نیست، محمد ﷺ رسول خدا است، علی علیه السلام ولی خدا می‌باشد».

این کرامت، بین شیعیان بسیار معروف و مشهور است، و من آن را از افراد موثق آنها شنیده‌ام، ولی در آن شب، خودم حاضر نبوده‌ام. در مدرسه‌ای که در آن از مهمانان پذیرائی می‌شود، سه نفر مرد زمین‌گیر را که یکی اهل روم و دیگری اهل اصفهان و سوّمی اهل خراسان بود دیده‌ام، از حال آنها جويا شدم، به من گفتند که آنها «شب محیا» (شب ۲۷ رجب) را درک نکرده‌اند و در انتظار آن شب، در سال آینده هستند. در چنین شبی مردم از شهرهای مختلف در حرم علی علیه السلام به گرد هم می‌آیند، و (اهل نجف) در این ایام برای خرید و فروش، به مدّت ده روز، بازار بزرگی تشکیل می‌دهند.

گزارش ابن بطوطه درباره محل سیاه

ابن بطوطه در سفر نامه خود می‌افزاید: در ناحیه غربی بیابان کوفه، محلی بسیار سیاه را دیدم که در فضای سفید قرار داشت، به من خبر دادند که این جایگاه سیاه، محلّ قبر بدبخت روزگار، ابن ملجم (قاتل علی علیه السلام) است. مردم کوفه هر سال هیزم بسیار در آنجا جمع می‌کنند، و در روی قبر او هفت روز آتش روشن می‌نمایند.

در نزدیک آنجا بارگاهی دیدم. به من خبر دادند که قبر «مختار بن اُبی عبیده» در آنجا قرار دارد (پایان قسمتی از گفتار ابن بطوطه).

الأنوار البهیة، ص: ۱۱۲

پاداش زیارت مرقد شریف علی علیه السلام

احادیث بی‌شماری درباره پاداش زیارت قبر مقدّس علی علیه السلام به ما رسیده است، از جمله:

ابن مارد می‌گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: «پاداش آن کس که جدّ شما امیر مؤمنان علیه السلام را زیارت کند، چیست؟».

امام صادق علیه السلام در پاسخ فرمود:

یا بن مارد من زار جدّی عارفا بحقّه، کتب الله له بكلّ خطوة، حجة مقبولة، و عمرة مبرورة، و الله یا بن مارد ما يطعم الله النار قدما اغبرت فی زیارة امیر المؤمنین علیه السلام ماشیا او راکبیا، یا بن مارد اکتب هذا الحدیث بماء الذهب

: «ای پسر مارد! کسی که جدّم علی علیه السلام را در حالی که حقّش را شناخته، زیارت کند، خداوند برای هر قدمی که در راه زیارت او برداشته، پاداش یک حجّ قبول شده، و یک عمره نیک می‌نویسد. سوگند به خدا، ای پسر مارد! خداوند طعمه آتش قرار نمی‌دهد آن قدمی را که در مسیر زیارت امیر مؤمنان

عَلَيْهِ غِبَارُ الْوَدِّ / شده است، خواه صاحب آن قدم، پیاده باشد یا سواره، ای پسر
مارد! این حدیث را با آب طلا بنویس»

[پایان نور سوّم]

الأَنْوَارُ الْبَهِيَّةُ، ص: ۱۱۳

معصوم چهارم]: امام دوّم؛ سبط اکبر حضرت امام حسن مجتبی

[عَلَيْهِ السَّلَام]

اشاره

نگاهی بر زندگی: حضرت امام حسن مجتبی عَلَيْهِ السَّلَام

الأنوار البهية، ص: ۱۱۴

نور چهارم:

امام دوّم؛ سبط اکبر حضرت امام حسن مجتبی عَلَيْهِ السَّلَام

[میلاد]

ماجرای ولادت امام حسن عَلَيْهِ السَّلَام

امام حسن عَلَيْهِ السَّلَام در مدینه، روز سه‌شنبه در نیمه رمضان سال دوّم یا سوّم هجرت دیده به جهان گشود.

شیخ صدوق (ره) به اسناد خود از حضرت رضا عَلَيْهِ السَّلَام و او از پدرانش، از امام سجّاد عَلَيْهِ السَّلَام و او از اسماء بنت عمیس «۱» نقل می‌کند که گفت: «من قابله جدّه تو فاطمه هنگام ولادت حسن و حسین علیهما السّلام بودم، هنگامی که حسن عَلَيْهِ السَّلَام متولّد شد، رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به خانه آمد و فرمود: «ای اسماء! پسر مرا نزد من بیاور».

من حسن عَلَيْهِ السَّلَام را که در میان پارچه زرد رنگی پیچیده بودم، نزد آن حضرت بردم، پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آن پارچه زرد را به دور افکند و فرمود: «ای

(۱) نظر به اینکه: اسماء همسر جعفر طیار بود، و در این هنگام در حبشه به سر می‌بردند، احتمالاً در اینجا اشتباه لفظی شده و به جای سلمی بنت عمیس (همسر حمزه)، اسماء ذکر شده است، و الله العالم (مترجم)

اسماء! مگر من به شما نگفتم که نوزاد را به پارچه زرد نیچید»^{«۱»}
 من همان دم حسن علیه السلام را در میان پارچه سفیدی پیچیدم و نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بردم، آن حضرت در گوش راستش اذان گفت، و در گوش چپش اقامه گفت.

نامگذاری امام حسن علیه السلام از جانب خدا

پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: «نام پسر من را چه گذاشته‌ای؟»
 علی علیه السلام عرض کرد: ای رسول خدا! من در نامگذاری او از شما سبقت نمی‌گیرم خودم دوست داشتم نام او را «حرب» (به معنی جنگ) بگذارم^{«۲»}
 پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: من در نامگذاری او از پروردگارم پیشی نمی‌گیرم. آنگاه جبرئیل نازل شد و عرض کرد: ای محمد! خداوند متعال به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید:

علیّ منک بمنزلة هارون من موسى و لا نبیّ بعدک

(۱) قابل ذکر است که برای رعایت بهداشت، پارچه سفید، نظر به اینکه آلودگی‌ها را بهتر نشان می‌دهد، برترین رنگ لباس، برای انسان است (مترجم).
 (۲) شاید بتوان از این مطلب استنباط کرد که: امام علی علیه السلام جهاد و ایثار در راه خدا را دوست داشت، از این رو می‌خواست نام فرزندش «حرب» که یادآور جنگ با دشمن است باشد، ولی سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله که از وحی الهی گرفته شده بود، تقویت مسأله امامت بود، چرا که تشبیه علی علیه السلام به هارون نسبت به موسی علیه السلام، پیام دهنده آن است که: ای علی علیه السلام تو جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله هستی، و به همین مناسبت نام فرزندت را حسن (همنام فرزند هارون برادر موسی) بگذار، تا یاد آورد امامت و برادری تو نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله باشد. بنابراین، مقام امامت و اهمیت دادن آن بالاتر از جهاد در راه خدا است، و اصولاً جهاد در پرتو امامت و رهبری رهبران راستین الهی، ارزش واقعی خود را می‌یابد، وگرنه ارزش ندارد (مترجم)

: «نسبت علی عليه السلام به تو، همانند نسبت هارون به موسی عليه السلام است، ولی پیامبری بعد از تو نخواهد بود».

بنابراین این نوزاد را همانام پسر هارون کن.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: نام پسر هارون چیست؟

جبرئیل گفت: نام او «شبر» بود.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: زبان من عربی است.

جبرئیل گفت: «نام او را حسن بگذار». رسول خدا صلی الله علیه و آله او را حسن نامید.

عقیقه و صدقه برای حسن عليه السلام

هنگامی که روز هفتم ولادت امام حسن عليه السلام شد، پیامبر صلی الله علیه و آله دو گوسفند خوشرنگی را عقیقه (قربان) کرد، یک ران آن را همراه یک دینار به قابله داد، و موی سر حسن عليه السلام را تراشید، و هموزن آن نقره مسکوک صدقه داد، و سر حسن عليه السلام را با بوی خوش «خلوق»^(۱) خوشبو نمود، سپس به اسماء فرمود: مالیدن خون از کارهای جاهلیت است [که بر سر زانوی نوزاد، اندکی خون می مالیدند].

نیز جابر نقل می‌کند: هنگامی که فاطمه عليها السلام به فرزندش حسن عليه السلام حامله شد، و حسن عليه السلام دیده به جهان گشود، با اینکه قبلاً پیامبر صلی الله علیه و آله سفارش کرده بود که نوزاد را در پارچه سفیدی بپیچند، حسن عليه السلام را در پارچه زردی پیچیدند و فاطمه عليها السلام او را نزد علی عليه السلام آورد و گفت: «نام این نوزاد را تعیین کن».

علی عليه السلام فرمود: من در نامگذاری از رسول خدا صلی الله علیه و آله

(۱) خلوق، ماده خوشبوئی است که از زعفران و... ترکیب شده است (مجمع البحرین)

پیشی نمی‌گیرم. پیامبر ﷺ به خانه آمد، حسن علیه السلام را به آغوش گرفت و بوسید، و زبانش را در دهان حسن علیه السلام نهاد و حسن علیه السلام زبان پیامبر ﷺ را می‌مکید.

در این هنگام رسول خدا ﷺ به حاضران فرمود: «مگر من قبلاً به شما نگفته بودم که نوزاد را در میان پارچه زرد رنگ نیچید!»، آنگاه پارچه سفیدی را طلبید، پارچه زرد را کنار انداخت و با پارچه سفید بدن حسن علیه السلام را بپچید، و در گوش راستش اذان، و در گوش چپش اقامه گفت، سپس به علی علیه السلام فرمود: «نامش را چه نهاده‌ای؟».

علی علیه السلام گفت: من در نامگذاری او، از شما سبقت نمی‌گیرم ^۱. خداوند به جبرئیل وحی کرد که برای محمد صلی الله علیه و آله پسری متولد شده، به سوی او فرود آید، و به او سلام برسان و از طرف من و خودت، به او تبریک بگو، و به او بگو نسبت علی علیه السلام به تو همانند نسبت هارون به موسی علیه السلام است، نام پسر هارون را بر آن نوزاد بگذار.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: نام پسر هارون چیست؟

جبرئیل عرض کرد: نام او «شبر» است.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: زبان من عربی است.

جبرئیل گفت: نامش را حسن بگذار.

پیامبر صلی الله علیه و آله نام او را حسن گذارد.

هنگامی که حسین علیه السلام متولد شد، پیامبر صلی الله علیه و آله به خانه آمد، در مورد نامگذاری او همسان نامگذاری حسن علیه السلام رخ داد؛ جبرئیل نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: «خداوند سلام می‌رساند و می‌فرماید:

نسبت علی علیه السلام به تو، همانند نسبت هارون به موسی علیه السلام است، او
(۱) از این رهگذر، نیز این درس را می‌آموزیم، که در نامگذاری فرزند، احترام بزرگان را حفظ
کنیم، و چه بهتر که نامگذاری او را بر عهده عالم ربّانی محل بگذاریم (مترجم)
الأنوار البهیة، ص: ۱۱۸

را همانم پسر هارون بگذار.»

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «نام او چیست؟»

جبرئیل عرض کرد: «شیر».

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: زبان من عربی است.

جبرئیل گفت: نامش را حسین بگذار.

در کتاب کشف الغمّه از امام علی علیه السلام روایت شده: هنگامی که وضع حمل
فاطمه علیها السلام (در مورد حسن) نزدیک شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله به اسماء دختر
عمیس و امّ سلمه فرمود: «نزد فاطمه علیها السلام بروید، وقتی که فرزندش متولد شد و
شروع به گریه کرد، در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه بگوئید، زیرا
هر نوزاد را که در گوشش اذان و اقامه گفته شود، از گزند شیطان محفوظ
می‌ماند، بعد از انجام این کار، بی آنکه کار دیگری کنید، نوزاد را نزد من بیاورید.
وقتی که حسن علیه السلام متولد شد، اسماء و امّ سلمه، مطابق دستور پیامبر
صلی الله علیه و آله رفتار کردند، آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله به خانه آمد، و ناف کودک را برید و با آب
دهان خود، به او شیر داد و گفت: «خدایا! این فرزند، و فرزندان علی علیه السلام را از
شرّ شیطان مطرود، در پناه تو قرار می‌دهم» ^(۱).

(۱) قابل توجه اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد گفتن اذان و اقامه در گوش کودک، و در دعای
آخر، سخن از «حفظ از شرّ شیطان» به میان آورد، و این درس را به ما آموخت که پدر و مادر، در
همان آغاز زندگی فرزند خود، باید متوجه باشند تا او را در محیط پاک و دور از هر گونه گزند

نفوذ شیطان، قرار دهند، همانگونه که برای سلامتی جسم فرزند، رعایت بهداشت و پیشگیری‌های لازم می‌کنند، بهداشت معنوی او را نیز برای سلامتی روحش، رعایت نمایند (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: ۱۱۹

گوشه‌ای از خصال نیک امام حسن علیه‌السلام

۱- نگاهی به عبادت امام حسن علیه‌السلام

امام حسن علیه‌السلام در زمان خود، عابدترین، پارساترین و برترین انسانها بود. پیاده از مدینه به مکه، برای انجام حجّ می‌رفت، و گاهی در این راه پا برهنه حرکت می‌کرد.

هنگامی که به یاد مرگ می‌افتاد، گریه می‌کرد. همچنین وقتی که به یاد قبر، به یاد روز حشر و قیامت، و به یاد عبور از پل صراط می‌افتاد، اشک می‌ریخت، و هرگاه به یاد آن هنگام که انسان را در قیامت به پیشگاه عدل الهی می‌برند، می‌افتاد، آنچنان صیحه و فریاد می‌کشید که بی‌هوش می‌شد. هنگامی که برای نماز می‌ایستاد، بدنش در پیشگاه خدا می‌لرزید، و هرگاه به یاد بهشت و دوزخ می‌افتاد، همچون مار گزیده، پریشان می‌شد، و از خدا درخواست بهشت می‌کرد، و از آتش دوزخ به خدا پناه می‌برد.

هرگاه در تلاوت آیات قرآن به آیه:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا* «ای کسانی که ایمان آورده‌اید»^(۱). الأنوار البهية ۱۱۹

- نگاهی به عبادت امام حسن علیه‌السلام.... ص: ۱۱۹

رسید، حتما توقف کرده و عرض می‌کرد:

لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ

(۱) این آیه ۷۷ بار در قرآن آمده است (مترجم)

الأنوار البهية، ص: ۱۲۰

: «گوش بفرمان تو هستم ای خدا، و فرمانت را پذیرفتم و جواب مثبت به آن دادم ای خدا».

او در همه حالات، ذکر خدا می‌گفت. و از همه مردم راستگوتر بود. هنگام وضو، بندهای بدنش می‌لرزید و رنگش زرد می‌شد. شخصی پرسید: «چرا لرزه بر اندامت افتاده و رنگت زرد شده است؟».

در پاسخ می‌فرمود: «بر هر کسی که در پیشگاه پروردگار عرش قرار می‌گیرد، سزاوار است که رنگش زرد گردد، و بندهای بدنش بلرزد».

آن حضرت هنگامی که به در مسجد می‌رسید، سرش را به سوی آسمان بلند می‌کرد و می‌گفت:

الهی ضیفک بیابک، یا محسن قد اتاک المسیء، فتجاوز عن قبیح ما عندی
بجمیل ما عندک یا کریم

: «خدایا! مهمانت در آستانه تو است، ای نیکبخش، گنهکاری به سویت آمده است، پس از بدیهائی که در نزد من است، به خوبی‌هایی که در نزد تو است بگذر، ای خدای بزرگوار و بخشنده».

آن حضرت هنگامی که از نماز صبح در اوّل طلوع فجر، فارغ می‌شد، با کسی سخن نمی‌گفت تا خورشید طلوع کند [در این هنگام به فکر و ذکر الهی مشغول بود].

آن حضرت بیست و پنج بار پیاده (از مدینه) به مکه برای انجام حجّ رفت، با اینکه شتران راهوار، بی‌آنکه کسی بر آنها سوار باشد، همراه او بودند و او می‌توانست بر آنها سوار گردد.

او دو بار همه اموال خود را بین مستمندان تقسیم کرد، و طبق روایتی، سه بار اموال خود را تقسیم نمود، تا آنجا که اگر دو جفت کفش در نزدش بود، یک جفت آن را به فقراء می‌داد.

۲- سخنرانی امام حسن علیه السلام در کودکی، برای مادر

روایت شده: آن حضرت در دوران کودکی در سن هفت سالگی، در محضر

الأنوار البهیة، ص: ۱۲۱

رسول خدا صلی الله علیه و آله حاضر می شد، و گفتار وحی را از آن حضرت می شنید و به خاطر می سپرد، سپس نزد مادرش حضرت زهرا علیها السلام می آمد، و همان گفتار را به حضرت زهرا علیها السلام می رسانید.

و هر وقت علی علیه السلام نزد فاطمه علیها السلام می آمد، می دید که او به آیات قرآن و مطالب وحی شده، آگاهی دارد. از او می پرسید: «که این آگاهی را از کجا تحصیل کرده ای؟».

حضرت زهرا علیها السلام می گفت: «از پسر حسن علیه السلام به دست آورده ام».

روزی امام علی علیه السلام در خانه مخفی شد، حسن علیه السلام که وحی تازه ای از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده بود، خواست تا آن را به مادرش ابلاغ کند، ناگاه اضطراب پیدا کرد، مادرش از اضطراب او تعجب نمود [که چرا این بار حسن علیه السلام مانند گذشته نیست و پریشان است؟!].

حسن علیه السلام به مادر گفت:

لا تعجبین یا امّاه! فانّ کبیرا یسمعی، و استماعه فقد اوقفنی

: «مادرم! تعجب نکن؛ چرا که شخص بزرگی صدای مرا گوش می دهد، و

گوش دادن او مرا درمانده نموده است».

و طبق روایت دیگر، حسن علیه السلام به مادر گفت:

یا امّاه! قلّ بیانی و کلّ لسانی، لعلّ سیّدایرعی

: «ای مادرم! بیانم کوتاه، و زبانم نارسا شد، گویا شخص بزرگی مراقب من

است».

انس بن مالک می‌گوید: هیچ‌کس همانند امام حسن علیه السلام شباهت به رسول خدا صلی الله علیه و آله نداشت.

۳- نمونه‌ای از بخشش امام حسن علیه السلام

انس بن مالک نقل می‌کند: کنیزی یک دسته گل به امام حسن علیه السلام

الأنوار البهية، ص: ۱۲۲

هدیه کرد، امام حسن علیه السلام به او فرمود: «ترا در راه خدا آزاد کردم».

به آن حضرت عرض کردم: «به خاطر یک دسته گل، او را آزاد کردی؟».

در پاسخ فرمود: خداوند ما را چنین تربیت کرده، آنجا که [در قرآن آیه ۸۶

سوره نساء] می‌فرماید:

وَإِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوها: «هنگامی که کسی به شما

تحیت گوید، پاسخ او را به طور بهتر دهید، یا (لا اقل) به همان گونه پاسخ

گوئید».

سپس افزود: «تحیت بهتر، همان آزاد کردن او است».

۴- نمونه‌ای از حلم و صبر انقلابی امام حسن علیه السلام

روایت شده: امام حسن علیه السلام آنچنان خویشتن‌دار بود که در تمام عمرش یک

کلمه ناپسند از او شنیده نشد، جز یک بار در نزاعی که بین او و عمرو بن عثمان

بر سرزمینی، رخ داده بود، به او فرمود:

ما لعمر و عندنا آلا ما یرغم انفه

: «برای عمرو، در نزد ما چیزی جز آنچه که دماغش را به خاک بمالد،

نیست».

نمونه دیگر از حلم و خویشتن‌داری او اینکه: دانشمند معروف «مبرد» «۱»

(در کتاب کامل) و دیگران روایت می‌کنند: پیرمردی از اهالی شام، آن حضرت

را که سوار بر مرکبی بود دید، و آنچه خواست به آن حضرت ناسزا گفت.

ولی امام حسن علیه السلام سکوت کرد، وقتی که ناسزاگوئی او تمام شد، امام حسن علیه السلام با آغوش باز، به سوی او متوجه شد و در حالی که خنده بر لب داشت، بر او سلام کرد و فرمود: «ای پیرمرد! به گمانم غریب هستی، و گویا

(۱) ابو العباس محمد بن یزید بصری، از بزرگان نحوی و لغت‌شناس و شیعه دوازده امامی بود، و گفتارش مورد اعتماد علمای شیعه و سنی قرار می‌گرفت. سه کتاب «کامل» و «مقتضب» و «معانی القرآن» از تألیفات او است. وی در سال ۲۸۵ ه ق در بغداد از دنیا رفت (مترجم).

الأنوار البهیة، ص: ۱۲۳

اموری بر تو مشتبه شده، اگر از ما یاری بطلبی، سختی‌ها را از تو برطرف می‌کنیم و تو را می‌بخشیم، و اگر از ما چیزی بخواهی به تو می‌دهیم، و اگر از ما راهنمایی بخواهی، ترا راهنمایی می‌کنیم، و اگر بخواهی که بار تو را برداریم، بر می‌داریم، و اگر گرسنه هستی، تو را سیر می‌کنیم، و اگر برهنه هستی، تو را می‌پوشانیم، و اگر نیازمندی، ترا بی‌نیاز می‌کنیم، و اگر رانده شده‌ای، به تو پناه می‌دهیم، و اگر حاجتی داری، آن را برای تو بر می‌آوریم، و اگر به سوی ما سفر نموده‌ای، تا وقت بازگشتت، مهمان ما هستی، و این برای تو بهتر است، زیرا ما خانه وسیع برای پذیرائی داریم، و منزلت و مال فراوان در اختیار شما است.»

هنگامی که آن پیرمرد شامی، این گفتار پرمهر امام حسن علیه السلام را شنید، گریه کرد و آنچنان دگرگون شد که همان دم گفت:

اشهد انک خلیفة الله فی ارضه، الله اعلم حیث یجعل رسالته

: «گواهی می‌دهم که تو خلیفه خدا در زمینش هستی، خداوند آگاه‌تر است

که رسالت خود را در وجود چه کسی قرار دهد.»

سپس افزود: «من می‌پنداشتم که تو و پدرت، دشمن‌ترین مخلوقات نزد من هستید، اکنون دریافتم که محبوب‌ترین خلق خدا در نزد من می‌باشید»، آنگاه اثاث خود را به خانه امام حسن علیه السلام انتقال داد و تا در مدینه بود، مهمان آن حضرت

بود، سپس به سوی شام بازگشت، در حالی که صادقانه به محبت خاندان رسالت، معتقد شده بود.

نمونه دیگر از «حلم و خویشتن داری» امام حسن علیه السلام این که: وقتی که آن حضرت از دنیا رفت، جنازه اش را از خانه اش بیرون آوردند، مروان [که از دشمنان سر سخت خاندان رسالت بود] گوشه تابوت را [در هنگام تشییع به سوی بقیع پس از آشوب بنی امیه] به دوش گرفته، حمل می کرد. امام حسین علیه السلام به مروان فرمود:

تحمل الیوم جنازته و کنت بالامس تجرعه الغیظ

الأنوار البهیة، ص: ۱۲۴

: «امروز جنازه امام حسن علیه السلام را حمل می کنی با اینکه دیروز، آب غم و اندوه بر گلوی او می ریختی».

مروان گفت:

نعم کنت افعّل ذلک بمن یوازن حلمه الجبال

: «آری این کار را در مورد کسی می کردم که حلم (صبر انقلابی) او هموزن کوهها بود».

[اگر عمری بیاریم سخن رانشاید نعت من نعت حسن را

سخن گر بگذرد از چرخ اخضرهنوز از قدر او باشد فزونتر

سخن را گر به علیین رسانم رسانیدن به قدرش کی توانم؟

کمالش گرچه نزد ماست ظاهرزبان ما ز وصفش هست قاصر]

الأنوار البهیة، ص: ۱۲۵

ماجرای شهادت امام حسن علیه السلام و خاکسپاری او

اشاره

امام حسن علیه السلام روز پنجشنبه هفتم صفر، و به قولی بیست و هشتم و به قول دیگر در آخر ماه صفر سال ۴۹ هـ ق در سن ۴۷ سالگی بر اثر زهری که به او خوراندند به شهادت رسید، و در قبرستان بقیع [واقع در مدینه] به خاک سپرده شد.

۱- مسموم شدن امام حسن علیه السلام توسط جعدہ

شیخ کلینی (ره) از ابو بکر حضرمی نقل می‌کند که گفت: «جعدہ دختر اشعث بن قیس کندی امام حسن علیه السلام را با زهر، مسموم کرد. و نیز یکی از کنیزان آن حضرت را زهر داد و مسموم نمود، کنیز زهر را برگردانید، ولی آن زهر در درون جان امام حسن علیه السلام جای گرفت و مجروح کرد و آن حضرت بر اثر آن، شهید شد.»

مؤلف گوید: جعدہ دختر اشعث بن قیس بود، مادر او «امّ فروه» خواهر ابو بکر بود [بنابراین جعدہ دختر عمّه عایشه بوده است!!].

روایت شده: معاویه ده هزار دینار و ده قطعه ملک از املاک آبی شام [یا کنار بغداد] و کوفه را به او بخشید، تا امام حسن علیه السلام را مسموم نماید.

شیخ مفید (ره) می‌گوید: «معاویه به جعدہ، ضمانت داد تا او را همسر پسرش یزید گرداند، و صد هزار درهم برای او فرستاد، جعدہ امام حسن علیه السلام را همراه نوشیدنی، زهر داد، آن حضرت بر اثر آن زهر، چهل روز بستری شد، و

الأنوار البهیة، ص: ۱۲۶

سرانجام در ماه صفر، از دنیا رفت.

۲- علّت مسموم نمودن امام حسن علیه السلام

ابو الفرج اصفهانی [مورّخ معروف] در کتاب مقاتل الطالبیین می‌نویسد:

«پس از آنکه امام حسن علیه السلام [ناگزیر] با معاویه صلح کرد، از عراق به مدینه آمد و در آنجا سکونت گزید، معاویه پس از مدّتی [بر خلاف شرائط صلح]

تصمیم گرفت برای پسرش یزید [به عنوان ولیعهد] از مردم بیعت بگیرد [معاویه در این مسیر کوشش فراوان کرد، و با تهدید و تطمیع و کشتار، مردم را با اجبار به بیعت با یزید واداشت] ولی هیچ موضوعی برای معاویه سنگین تر و ناگوارتر از وجود امام حسن علیه السلام، سعد وقاص ^(۱) نبود [زیرا این دو نفر، حاضر به بیعت با یزید نبودند].

معاویه به خاطر همین، امام حسن علیه السلام و سعد وقاص را مسموم نمود، و آن دو، بر اثر مسمومیت کشته شدند.

۳- علت جنگ نکردن امام حسن علیه السلام با معاویه

در کتاب احتجاج، از اعمش و او از سالم بن ابی الجعد روایت می‌کند که:
یکی از رفقای ما گفت: در مدینه به حضور امام حسن علیه السلام رفتم، و عرض کردم:

«ای پسر رسول خدا! سرهای ما را در گریبان ذلت فرو انداختی، و ما جمعیت شیعیان را غلام و برده دیگران ساختی، و هم اکنون یک نفر برای تو باقی

(۱) سعد وقاص از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، و در عصر خلافت عمر، سردار لشکر اسلام در فتح ایران گردید، وی گرچه با علی علیه السلام بیعت نکرد، ولی آن حضرت را سب نمی‌کرد (یعنی ناسزا نمی‌گفت)، معاویه کرارا او را به سب علی علیه السلام فرا خواند، او با این پیشنهاد مخالفت نمود، بلکه فضائل علی علیه السلام را آشکارا بیان می‌کرد (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: ۱۲۷

نمانده است»

امام حسن علیه السلام فرمود: «برای چه، چنین کردم؟».

گفتم: برای اینکه زمام امور خلافت و رهبری را به این طاغوت [معاویه] تسلیم کردی.

امام حسن علیه السلام فرمود:

و الله ما سلمت الامر اليه الا اني لم اجد انصارا، و لو وجدت انصارا لقاتلته ليلي و نهاري حتى يحكم الله بيني و بينه...

: «سوگند به خدا من زمام خلافت را به معاویه تسلیم نکردم، مگر اینکه من برای خود، یارانی نیافتم، و اگر من یارانی داشتم، قطعا شب و روزم را با معاویه می‌جنگیدم، تا خداوند بین من و او حکم کند، ولی من مردم کوفه را شناختم، و آنها را آزمودم، دریافتم که با همیاری آنها نمی‌توان فساد را اصلاح کرد [و با دلو آنها نمی‌توان به چاه رفت] چرا که آنها در گفتار و کردارشان بی‌وفا و بی‌تعهد هستند، آنها با همدیگر اختلاف دارند، خودشان به ما می‌گویند: «ان قلوبهم معنا و ان سيوفهم لمشهورة علينا: «دل‌هایشان با ما است، ولی شمشیرهایشان برای جنگ با ما، برهنه و آماده است».

آن شخص افزود: امام حسن علیه السلام که مشغول گفتن این سخنان با من بود، ناگهان دیدم، خون از گلویش فرو ریخت، در همین هنگام طشتی طلبید، طشت حاضر کردند، آن قدر خون از گلوی او آمد که طشت پر از خون شد. عرض کردم: ای پسر رسول خدا! این خونها چیست؟ تو را رنجور و دردمند می‌نگرم!

فرمود: «آری، این طاغوت ستمگر [اشاره به معاویه] کسی را مأمور نمود که مرا مسموم کند.

فقد وقع على كبدى فهو يخرج قطعا كما ترى

: «آن زهر بر جگرم رسید، و این پاره‌های جگر من است چنانکه می‌بینی بیرون می‌آید».

الأنوار البهية، ص: ۱۲۸

عرض کردم: «آیا خود را مداوا و درمان نمی‌کنی؟».

فرمود: «او دو بار مرا زهر داد، و این بار سوّم است، که دوائی برای درمان آن نمی‌یابم».

۴- گزارش جناده، از ساعات آخر عمر امام حسن علیه السلام

راوی مورد اطمینان و بزرگ، علی بن محمد خزاز قمی به سند خود از «جناده بن ابی امیه»، روایت می‌کند که گفت: در ساعات آخر عمر امام حسن علیه السلام بود، و آن حضرت در بسترش آرمیده بود. من برای عیادت و احوالپرسی به محضرش رفتم، دیدم در پیش رویش طشتی نهاده شده و خون گلوی آن حضرت در آن می‌ریزد، و جگرش بر اثر زهری که معاویه به او خورانده بود، پاره پاره شده و از دهانش بیرون می‌آمد.

عرض کردم: «ای مولای من! چرا خود را معالجه نمی‌کنی؟».

فرمود:

یا عبد الله بما ذا اعالج الموت

: «ای بنده خدا! مرگ را با چه چیز درمان کنم».

گفتم:

اَنَا لِلَّهِ وَاَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ

: «همانا ما از سوی خدائیم و ما به سوی او بازگشت می‌کنیم».

سپس آن بزرگوار، به من متوجه شد و فرمود: «سوگند به خدا، پیامبر صلی الله علیه و آله با ما عهد کرد و فرمود: دوازده نفر امام از نسل علی علیه السلام و فاطمه علیه السلام امر امامت را به عهده می‌گیرند،

ما مِنَّا إِلَّا مَسْمُومٌ أَوْ مَقْتُولٌ

: «هیچ یک از ما نیست، مگر اینکه یا با زهر و یا با شمشیر کشته می‌شود».

سپس طشت را برداشت و گریه کرد.

عرض کردم: «ای پسر رسول خدا! مرا موعظه کن».

الأنوار البهية، ص: ۱۲۹

فرمود: آری؛

استعد لسفرک، و حصّل زادک قبل حلول اجلک و اعلم أنّک تطلب الدّنيا و الموت يطلبک...

: «برای سفر آخرت، آماده باش، و زاد و توشه این سفر را قبل از پایان عمرت، فراهم کن، و بدان که تو در جستجوی دنیا هستی، ولی مرگ در جستجوی تو است، و هرگز غم و اندوه فردا را که نیامده امروز به خود راه نده». جناده، سخنان دیگر امام علیه السلام را که موعظه و اندرز بود، نقل کرد تا اینکه گفت: دیدم نفس آن حضرت قطع شد و رنگش زرد گردید، من هراسان و ترسان شدم.

۵- وصیّت‌های امام حسن به برادرش امام حسین علیهما السّلام

جناده افزود: ناگاه دیدم امام حسین علیه السلام و ابو الأسود دئلی [که از ارادتمندان خاندان رسالت بود] به خانه امام حسن علیه السلام وارد شدند.

حسین علیه السلام خود را روی برادر افکند و سر و چشم برادر را بوسید، سپس در کنارش نشست، و ساعتی آهسته با هم گفتگو کردند.

ابو الأسود گفت: انا لله، همانا حسن بن علی علیه السلام خبر از مرگ خود می‌دهد، وصیّت‌های خود را به برادرش حسین علیه السلام فرمود، و روز پنجشنبه در آخر صفر سال پنجاه هجری در سن ۴۷ سالگی وفات کرد و در قبرستان بقیع به خاک سپرده شد.

مؤلف گوید: و از اموری که امام حسن علیه السلام به حسین علیه السلام وصیّت کرد این بود:

«چون من از دنیا رفتم، مرا غسل بده و کفن کن و سپس مرا به طرف قبر جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله ببر تا با او تجدید عهد کنم، و بعد از آن مرا نزد قبر جدّه‌ام

فاطمه [بنت اسد، مادر علی علیه السلام] بازگردان و در همانجا به خاک بسپار. ای پسر مادرم! بزودی می دانی که این گروه (بنی امیه) به گمان اینکه تو الأنوار البهیة، ص: ۱۳۰

می خواهی جنازه مرا در کنار قبر پیامبر صلی الله علیه و آله به خاک بسپاری، ازدحام می کنند تا از دفن من در آنجا جلوگیری نمایند، و به دنبال فتنه می گردند، ولی تو را به خدا سوگند می دهم که مبادا به قدر یک شیشه خون گیری، خون ریخته شود».

سپس امام حسن علیه السلام در مورد اهل خانه و فرزندان و اموال خود و همچنین درباره وصیتی که حضرت علی علیه السلام در مورد انتخاب او به جانشینی خود فرموده بود، وصایائی به برادرش حسین علیه السلام نمود.

۶- اجرای وصیت، توسط امام حسین علیه السلام و جریان آشوب بنی امیه هنگامی که امام حسن علیه السلام به شهادت رسید، امام حسین علیه السلام او را غسل داد و کفن کرد و جنازه او را در میان تابوت گذارد و به محلی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آنجا بر جنازه ها نماز می خواند، حرکت داد، و نماز بر جنازه خواند. مروان و همراهانش از بنی امیه یقین کردند که بنی هاشم می خواهند جنازه امام حسن علیه السلام را در کنار قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله دفن نمایند، اجتماع کردند و لباس جنگ پوشیدند و اسلحه ها را بدست گرفتند، هنگامی که امام حسین علیه السلام (طبق وصیت امام حسن علیه السلام) جنازه را به سوی قبر جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله حرکت داد، تا در آنجا تجدید عهد کند، گروه بنی امیه پیش آمدند، و عایشه که بر استر سوار بود نیز به آنها پیوست. عایشه فریاد می زد: مرا به شما چه کار که می خواهید جنازه کسی را به خانه ام بیاورید که دوست ندارم.

نحواً ابنکم عن بیتی...

: «پسر خود را از خانه من دور سازید»^۱ زیرا نباید کسی در این خانه دفن

شود

(۱) تعبیر عایشه در مورد امام حسن علیه السلام به «بنکم» (پسر شما)، برای آن است که او

الأنوار البهية، ص: ۱۳۱

و حرمت رسول خدا ﷺ نباید هتک گردد».

منعته عن حرم الرسول ضلالة وهو ابنه فلائی امر يمنع
فكأنه روح النبی و قد رأت بالبعد بينهما العلائق تقطع

: «عایشه از روی گمراهی، از ورود جنازه امام حسن علیه السلام به حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله جلوگیری کرد، با اینکه او پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله است، برای چه جلوگیری گردید.

امام حسن علیه السلام همچون روح پیامبر صلی الله علیه و آله است، ولی عایشه گمان کرد با فاصله انداختن بین جسم امام حسن علیه السلام و پیامبر صلی الله علیه و آله، پیوندهای این دو از هم گسسته می شود».

امام حسین علیه السلام به عایشه فرمود: از قدیم تو و پدرت، حرمت رسول خدا صلی الله علیه و آله را هتک نمودید، و تو کسی را به خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد نمودی، که آن حضرت آن را دوست نداشت، خداوند تو را در این

نمی توانست آن حضرت را به عنوان پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله بشنود، و چون این تعبیر را از رسول خدا صلی الله علیه و آله بسیار شنیده بوده و خاطرش رنجیده بود از این رو تعبیر فوق را رد کرد، چنانکه پیروان او روی پارچه ای که بر سر قبر امام حسن علیه السلام افکنده بودند، این آیه را نوشته بودند:

ما كان مُحَمَّدٌ أباً أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ... (محمد صلی الله علیه و آله پدر مردان شما نیست)
(احزاب - ۴۰) این آیه را به خاطر ادای مقصود عایشه نوشته بودند تا پسر بودن امام حسن علیه السلام را از رسول خدا صلی الله علیه و آله نفی کنند، با اینکه مناسب در اینجا این بود که آیه مودت (شوری - ۲۳) یا آیه تطهیر (احزاب - ۳۲) و امثال آن را بنویسند. خداوند بین ما و آنها قضاوت فرماید (مؤلف).

مترجم گوید: مناسب بود؛ آیه مباهله (آل عمران - ۶۱) را بنویسند که در آن تصریح به «ابنائنا» (پسران ما) شده، و پیامبر ﷺ حسن و حسین علیهما السلام را برای مباهله به صحرا بردند، و با بردن آنها، مصداق «ابنائنا» (پسران ما) را آشکار نمودند.

افّ بر تو ای روزگار! که چه افراد کینه‌توزی، به خود جای دادی که بر سر قبر امام حسن علیهما السلام پسر رسول خدا ﷺ، روی پارچه‌ای سخنی بنویسند، و دشمنی خود را با دستاویز قرار دادن بعضی از آیات قرآن، به خاندان رسالت، ظاهر نمایند (مترجم).

الأنوار البهیة، ص: ۱۳۲

کار بازخواست خواهد کرد.

۷- تحریکات مروان، و گفتار ابن عباس

مروان^۱ در این میان می‌گفت:

یا ربّ هیجا هی خیر من دعة، أ یدفن عثمان فی اقصى المدینة، و یدفن الحسن علیهما السلام مع النبیّ ﷺ، لا یكون ذلک ابدًا، و انا احمل السیف : «چه بسا جنگی که از آسودگی بهتر است، آیا عثمان در دورترین نقاط مدینه، دفن گردد، و حسن علیهما السلام با پیامبر ﷺ به خاک سپرده شود؟ چنین کاری، تا من شمشیر در دست دارم، نخواهد شد».

بر اثر این تحریکات، نزدیک بود که جنگ و آشوبی خانمان‌سوز، بین بنی امیه و بنی هاشم رخ دهد، که ابن عباس (پسر عموی پیامبر «ص») نزد مروان شتافت و به او گفت: «از هر جا که آمده‌ای بازگرد، که ما نمی‌خواهیم صاحبان (حسن علیه السلام) را در کنار قبر رسول خدا ﷺ دفن کنیم، بلکه می‌خواهیم، تجدید عهدی در زیارت پیامبر ﷺ واقع شود، و سپس جنازه امام حسن علیهما السلام را نزد جدّه‌اش فاطمه (بنت اسد) علیها السلام، می‌بریم و طبق وصیت آن حضرت،

او را در همانجا به خاک می‌سپاریم، ولی اگر آن حضرت وصیت می‌کرد که جنازه‌اش را در کنار قبر پیامبر ﷺ دفن کنیم، می‌فهمیدی که تو ناتوان‌تر از آن هستی تا ما را از این کار، بازداری، اما امام حسن علیه‌السلام به خدا و رسولش، از ما آگاه‌تر بود، و بهتر از ما می‌دانست که باید قبر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم احترام شود، و در کنار آن کلنگی به زمین زده نشود و خرابی به آن راه نیابد، آن گونه که دیگران [در مورد أبو بکر] کردند، و بدون اجازه آن حضرت، وارد خانه‌اش شدند.

(۱) مروان بن حکم، پسر عموی عثمان، از افراد بسیار خبیث و هتاک بنی امیه بود که همواره دشمنی خود را نسبت به خاندان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آشکار می‌نمود (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: ۱۳۳

۸- تیراندازی به جنازه امام حسن علیه السلام

و در کتاب مناقب نقل شده، دشمنان، جنازه امام حسن علیه السلام را تیرباران کردند، به طوری که هفتاد تیر در بدن آن آقا فرو رفت، و آنها را خارج نمودند. و در زیارت جامعه «أئمة المؤمنین» «۱» چنین می‌خوانیم:

... و انتم صریح قد فلق السیف هامته، و شهید فوق الجنازة قد شکت اکفانه
بالسهم، و قتیل بالعراء قد رفع فوق القناة رأسه، و مکبل فی السجن قد رضت
بالحديد اعضائه، و مسموم قد قطعت بجرع السم امعائه

: «... شما [خاندان نبوت، هر کدام گرفتار ظلمی شدید] یکی با فرق شکافته در محراب افتاده است، و دیگری پس از شهادت، پارچه‌های کفنش بر اثر تیرهای دشمن، سوراخ سوراخ شده، و بعضی از شما، پس از کشته شدن در بیابان، سرش بالای نیزه زده شده، و بعضی از شما در گوشه‌های زندان به زنجیر کشیده شده و اعضای بدنش بر اثر فشار غل و آهن، کوفته شده، و بعضی بر اثر زهر، اندرونش پاره پاره گشته است».

۹- اشعاری در سوگ جانسوز امام حسن علیه السلام

نعش له الروح الامین مشیع و غدت له زمر الملائک تخضع
نفلوا له حقد الصدور فما یری منها لقوس بالکنانة منزع
و رموا جنازته فعاد و جسمه غرض لرامية السهم و موقع

شکوه حتی اصبحت من نعشه تستل غاشية النبال و تنزع: «درباره جنازه امام حسن علیه السلام، که جبرئیل علیه السلام تشییع می‌کرد، و فرشتگان گروه گروه در برابرش خضوع می‌کردند.

(۱) این زیارتنامه، در مصباح الزائر، از ائمه اطهار علیهم السلام نقل شده و در کتاب مفاتیح الجنان

آمده است (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: ۱۳۴

به گونه‌ای رفتار شد که سینه‌های پرکینه، برای تیراندازی به طرف آن جنازه، تیرها را از تیردانه‌ها بیرون آوردند، و به گونه‌ای آن تیرها را به سوی جنازه پرتاب کردند که در میان قبیله کنانه، سابقه نداشت.

آری، جنازه امام حسن علیه السلام را هدف تیرهای خود ساختند، به طوری که پیکر آن بزرگوار آماج تیرهای آنها قرار گرفت.

آن جنازه را سوراخ سوراخ نمودند، آن گونه که از پیکر به خون آغشته آن حضرت، تیرهایی را که در آن فرو رفته بودند، بیرون می‌کشیدند».

۱۰- مرثیه محمد حنفیه، در کنار قبر امام حسن علیه السلام

مسعودی [مورخ معروف] در کتاب مروج الذهب، از خاندان رسالت علیهم السلام روایت می‌کند که: پس از دفن جنازه امام حسن علیه السلام، برادرش محمد حنفیه، کنار قبر ایستاد و چنین گفت:

ابا محمد لئن طابت حیاتک، لقد فجع مماتک...

: «ای ابا محمد! اگر زندگی تو برای ما شیرین بود، ولی مرگ تو برای ما دردناک و جانسوز بود، چرا دردناک نباشد با اینکه تو چهارمین نفر از افراد اهل کساء، و فرزند محمد صلی الله علیه و آله برگزیده خدا، و پسر علی مرتضی علیه السلام، و فاطمه زهرا علیها السلام، و میوه درخت طوبی هستی...».

آنگاه این اشعار را در سوگ آن حضرت خواند:

أدهن رأسي ام تطيب مجالسي و خذك مغفور و انت سليب
أشرب ماء المزن من غير مائهو قد ضمن الاحشاء منك لهيب
سأبكيك ما ناحت حمامة ايكةو ما اخضرّ في دوح الحجاز قضيب
غريب و اكناف الحجاز تحوطه الا كلّ من تحت التراب غريب: «آيا موى سرم را روغن
بزنم و يا مجلس‌هاى من خوشبو گردد، با اينكه چهره تو روى خاك قرار گرفته، تو را از ما
گرفته‌اند.

آيا از آب باران بنوشم، با اينكه درون وجود تو (بر اثر زهر) سوزان است [يا
الأنوار البهية، ص: ۱۳۵

دروم به خاطر مصيبت دردناك تو، شعله‌ور است].
همچون كبوتري كه بر روى درخت پربرك و شاخ همواره نوحه سر مى‌دهد،
همواره برايت مى‌گريم، و با رفتن تو در باغستان حجاز، درختي، سبز نخواهد
بود.

تو غريبي هستي كه اطراف حجاز در برگيرنده اويند، آگاه باشيد كه هر كسى
در درون خاك، غريب است».

۱۱- مرثيه امام حسين عليه السلام

در كتاب مناقب روايت شده: وقتي كه امام حسين عليه السلام بدن مطهر امام حسن
عليه السلام را در ميان قبر نهاد، چنين گفت:

أدهن رأسي ام اطيب محاسني و رأسك مغفور و انت سليب: «آيا موى سرم را روغن
بزنم و يا محاسنم را خوشبو كنم، با اينكه چهره‌ات روى خاك نهاده شده، و از ما جدا
شده‌اي؟».

و شعرهاى ديگري كه خواند «^۱».

پاداش زيارت قبر شريف امام حسن عليه السلام

امام صادق عليه السلام از پدرش امام باقر عليه السلام نقل كرد كه فرمود:

«امام حسين عليه السلام در هر شب جمعه، قبر امام حسن عليه السلام را زيارت

(۱) بقیه اشعار، چنین است:

فلا زلت ابکی ما تعنت حمامة علیک و ما هبت صبا و جنوب
بکائی طویل و الدموع غزيرة و انت بعید و المزار قریب
فلیس حریبا من اصیب بماله و لکن من واری اخاه حریب: «همواره تا کیوتر، آواز می خواند، و
باد شمال و جنوب می وزد برای تو می گریم.
گریه ام طولانی و اشکهایم روان است، و تو از ما دور شده ای و قبرت نزدیک است.
آن کس که اموالش ربوده شده، غارت شده نیست، بلکه غارت شده کسی است که برادرش را
در میان خاک بیوشاند» (مناقب آل ابي طالب، ج ۴ ص ۴۵) - مترجم.
الأنوار البهية، ص: ۱۳۶

می کرد».

شیخ طوسی (ره) در کتاب تهذیب روایت می کند: روزی امام حسن علیه السلام به
رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد: پاداش کسی که ما را زیارت کند چیست؟
پیامبر صلی الله علیه و آله در پاسخ فرمود: «آن کس که مرا در حال حیات و ممات،
زیارت کند یا پدر، یا برادر، یا تو را هنگام زندگی، و بعد از مرگ زیارت کند،
کان حقا علی ان استنقذه يوم القيامة...
: «بر من سزاوار است که او را در روز قیامت، از حوادث آن روز، نجات
دهم...».

[پایان نور چهارم]

الأنوار البهية، ص: ۱۳۷

معصوم پنجم: [حضرت امام حسین ع]

اشاره

نگاهی بر زندگی: حضرت امام حسین علیه السلام

الأنوار البهیة، ص: ۱۳۸

نور پنجم:

امام سوّم؛ حضرت سیّد الشهداء، حسین بن علی علیه السلام

[میلاد]

وقت ولادت امام حسین علیه السلام

امام حسین علیه السلام در مدینه در آخر ماه ربیع الاول سال سوّم هجرت دیده به این جهان گشود.

این قول را گروهی از بزرگان انتخاب کرده‌اند، مانند:

شیخ مفید (ره) در کتاب «المقنعه»، شیخ طوسی (ره) در کتاب «تهذیب»، شهید اوّل [محمد بن مکی عاملی متوفی سال ۷۸۶ ه ق] در کتاب «دروس»، و شیخ بهائی در تاریخ خود [توضیح المقاصد]، و علامه شیخ جعفر کاشف الغطا (متوفی ۱۲۲۸ ه ق) در کتاب «کشف الغطا» و غیر آنها.

این قول، مطابق روایتی است که شیخ کلینی (ره) از امام صادق علیه السلام نقل کرده است که فرمود:

«بین حسن و حسین، یک طهر (پاکی) بود» [یعنی بین ولادت امام حسن علیه السلام که در ۱۵ رمضان سال دوّم هجرت واقع شد، و انعقاد نطفه امام حسین علیه السلام، ده روز (که کمترین حدّ مدّت طهر است) فاصله بود] سپس فرمود: بین

ولادت امام حسن علیه السلام با ولادت امام حسین علیه السلام شش ماه و ده روز فاصله بود.»

الأنوار البهیة، ص: ۱۳۹

زیرا منظور امام صادق علیه السلام از «طهر»، کمترین اندازه مدّت طهر است که ده روز بود.

و نیز روایت شده است که: بین حسن و حسین علیه السلام، فاصله‌ای بیش از مدت یک طهر نبود، و مدّت حمل حسین علیه السلام، شش ماه بود «۱» [نتیجه اینکه امام حسین علیه السلام در اواخر ماه ربیع الاول سال سوّم هجرت متولّد شده، زیرا روز تولّد امام حسن علیه السلام یعنی ۱۵ رمضان، تا اواخر ماه ربیع الاول، حدود شش ماه و ده روز می‌شود].

ولی قول مشهور آن است که امام حسین علیه السلام در «سوّم ماه شعبان» متولّد شده است. این قول را شیخ مفید (ره) در کتاب «مسارّ الشیعة» و شیخ طوسی (ره) در کتاب «مصباح»، اختیار نموده‌اند، و این قول با توقیع شریفی که [از جانب امام عصر (عج)] صادر شده، تطبیق می‌کند.

سه تکبیر پیامبر صلی الله علیه و آله

روایت شده: «روزی پیامبر صلی الله علیه و آله نماز ظهر را خواند، آنگاه جبرئیل را دید، فرمود: الله اکبر.

جبرئیل به پیامبر صلی الله علیه و آله خبر داد که جعفر طیّار [برادر علی علیه السلام] از سرزمین حبشه بازگشت، پیامبر صلی الله علیه و آله بار دوّم فرمود: الله اکبر، همان وقت مژده ولادت امام حسین علیه السلام، به پیامبر صلی الله علیه و آله داده شد، آن حضرت برای بار سوّم فرمود: الله اکبر.»

این مطلب را صاحب جواهر الکلام در اواخر بحث تعقیب نماز، روایت نموده است «۲».

(۱) اصول کافی، ج ۱، ص ۴۶۴

(۲) ناگفته نماند که طبق روایت دیگر، مراجعت جعفر طیار علیه السلام از حبشه در سال هفتم هجرت، همزمان با فتح خیبر، رخ داد (اعلام الوری - بحار، ج ۲۱، ص ۲۳) - مترجم.
الأنوار البهیة، ص: ۱۴۰

در روایت دیگر آمده: «خداوند پیامبر صلی الله علیه و آله را به حمل و ولادت حسین علیه السلام، تبریک گفت، و به شهادت او تسلیت گفت».

فاطمه علیها السلام از این موضوع آگاه گردید، و ناخشنود شد (که حسین علیه السلام را مظلومانه شهید می‌کنند)، در این هنگام، این آیه نازل گردید:
حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَ وَضَعَتْهُ كُرْهًا وَ حَمَلُهُ وَ وَاثِقُونَ شَهْرًا: «مادرش او را با ناراحتی، حمل می‌کند، و با ناراحتی بر زمین می‌گذارد و دوران حمل، و از شیر بازگرفتنش سی ماه است» «۱».

هدیه لوح مزدگانی ولادت امام حسین علیه السلام
مؤلف گوید: آنچه مطابق بخشی از اخبار لوح، برای من آشکار شده این است که حضرت زهرا علیها السلام هنگامی که از ولادت امام حسین علیه السلام (به خاطر شهادتش) غمگین گردید، پدرش پیامبر صلی الله علیه و آله به او «لوحی» عطا فرمود، تا به وسیله آن، شادمان گردد، خبر لوح، چنین است:

شیخ صدوق (ره) از ابو بصیر نقل می‌کند که امام صادق علیه السلام فرمود:
پدرم امام باقر علیه السلام به جابر بن عبد الله انصاری فرمود: «من با تو کاری دارم، چه وقت برایت آسانتر است که تو را تنها ببینم و از تو پیرسم؟»
جابر عرض کرد: «هر وقت شما بخواهی؟»

پس روزی پدرم با جابر به طور خصوصی ملاقات کرد و به او فرمود: «آن لوحی «۲» که آن را در دست مادرم فاطمه علیها السلام دختر پیامبر صلی الله علیه و آله دیده‌ای، و آنچه مادرم به تو فرمود، که در آن لوح نوشته بود، به من خبر بده».

جابر عرض کرد: خدا را گواه می‌گیرم که من در عصر پیامبر ﷺ

(۱) احقاف - ۱۵

(۲) لوح؛ هر چیز پهنی را گویند، خواه از چوب باشد، یا از فلز. و قطعه فلزی را که در آن

مطلبی نوشته می‌شود، نیز لوح می‌نامند (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: ۱۴۱

به محضر مادرت فاطمه زهرا علیها السلام رفتم، و او را به ولادت حسین علیه السلام تبریک گفتم، آنگاه در دستش لوح سیزی دیدم، گمان کردم از زمرد است، نوشته‌ای سفید در آن دیدم، که همچون رنگ خورشید می‌درخشید. به آن حضرت عرض کردم: «ای دختر پیامبر! پدر و مادرم به قربانت، این لوح چیست؟»

فرمود: «لوحی است که خداوند آن را به رسولش، اهداء فرمود، نام پدرم و نام شوهرم، و نام دو پسر (حسن و حسین) و نام اوصیاء از فرزندانم، در آن نوشته است، و پدرم آن را به عنوان مژدگانی به من داده است.» جابر می‌گوید: «سپس مادرت فاطمه علیها السلام آن را به من داد، من آن را خواندم، و از آن رونویسی کردم.»

پدرم به جابر فرمود: «آن لوح را به من نشان بده.»

جابر عرض کرد: مانعی ندارد.

امام باقر علیه السلام همراه جابر به خانه جابر رفت، جابر صفحه ورقی را بیرون آورد...

آنگاه جابر گفت: خدا را گواه می‌گیرم که در آن لوح چنین نوشته بود: بسم الله الرحمن الرحيم، این نامه از جانب خداوند قادر و آگاه است، برای پیامبر او، و نور و سفیر و دلیل او، که روح الامین (جبرئیل) از نزد پروردگار جهان، بر او نازل می‌شود... تا آخر ^۱.

(۱) حدیث «لوح» از احادیث مسند و صحیح است و در کتابهایی مانند: اصول کافی، ج ۱، ص ۵۲۷ تا ۵۲۹، کمال الدین صدوق، من لا یحضره الفقیه، ط جدید، ج ۴، ص ۴۵۹ و... نقل شده است، این حدیث، هدیه خدا به عنوان مژدگانی ولادت امام حسین علیه السلام به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله است، که فاطمه علیها السلام در ایام تولد امام حسین علیه السلام آن را به جابر سپرد و جابر (ره) این امانت بزرگ را دهها سال با کمال دقت و توجه، نگهداشت، تا آن را به امام باقر علیه السلام سپرد.

متن این لوح، تابلو زنده‌ای از اعتقادات اصیل اسلامی، و مسأله امامت، و حقانیت امامت دوازده امام علیهم السلام (و.. است).

جابر می‌گوید: امام باقر علیه السلام نوشته‌های آن لوح را از حفظ خواند، من آن نوشته را می‌دیدم، حتی یک حرف از قرائت امام باقر علیه السلام با آن نوشته اختلاف نداشت (مترجم).

الأنوار البهیة، ص: ۱۴۳

ماجرای نجات فرشته فطرس، به برکت وجود امام حسین علیه السلام

روایت شده: هنگامی که امام حسین علیه السلام دیده به این جهان گشود، خداوند به جبرئیل علیه السلام فرمان داد با گروه انبوهی از فرشتگان به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله فرود آیند، و در مورد ولادت امام حسین علیه السلام، به آن حضرت مبارک باد بگویند.

جبرئیل علیه السلام همراه فرشتگان به سوی زمین روانه شدند، در مسیر راه به جزیره‌ای رسیدند، در آن جزیره، فرشته‌ای به نام «فطرس» را دیدند، که خداوند به او فرمانی داده بود و او در اجرای آن، کندی نموده بود، از این رو پروبالش شکسته و به آن جزیره افتاده بود، و هفتصد سال در آن جزیره، به عبادت خدا اشتغال داشت.

فطرس به جبرئیل گفت: کجا می‌روید؟

جبرئیل گفت: به محضر محمد صلی الله علیه و آله می‌رویم.

فطرس گفت: مرا حمل کرده و با خود نزد آن حضرت ببر، شاید در مورد نجات من دعا کند، [فطرس همراه جبرئیل رهسپار شد، تا به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله شرفیاب شدند] جبرئیل، ماجرای فطرس را به عرض رسول خدا صلی الله علیه و آله رسانید. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «بگو فطرس خود را به این نوزاد بمالد».

فطرس خود را به گهواره حسین علیه السلام مالید، خداوند همان دم بال و پر او را به سلامتی نخست بازگردانید، آنگاه او همراه جبرئیل به سوی آسمان پرواز نمود.

و مطابق بعضی از روایات، نام این فرشته «صلصائیل» بود، وقتی به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند و ماجرای صلصائیل (و گناه او و به دنبالش شکسته

شدن بال و پرش) را به پیامبر ﷺ عرض کردند، پیامبر ﷺ برخاست و به حضور فاطمه علیها السلام آمد و فرمود: پسر م حسین علیها السلام را به من بده، فاطمه علیها السلام حسین علیها السلام را که در قنذاقه‌ای پیچیده شده بود، نزد رسول خدا ﷺ آورد. حسین علیها السلام با جدش رسول خدا ﷺ سخنانی گفت که آن حضرت را به شگفتی واداشت و مسرور کرد.

پیامبر ﷺ حسین علیها السلام را نزد فرشتگان آورد و بر کف دست خود قرار داد، فرشتگان تهلیل (لا اله الا الله) و تکبیر گفتند، و حمد خدا را بجای آوردند و وجود مبارک حسین علیها السلام را ستودند، پیامبر ﷺ به طرف قبله رو کرد و حسین علیها السلام را به طرف آسمان بلند کرد و چنین دعا نمود:

اللهم انى أسألك بحق ابني الحسين ان تغفر لصلصائل خطيئته و تجبر كسر جناحه، و ترده الى مقامه مع الملائكة المقربين
: «خدایا! به حق پسر م حسین علیها السلام از درگاهت می‌خواهم که گناه صلصائل را بخشیده و بال و پرش را سلامت بخشی، و او را به مقام (نخستینش) به فرشتگان مقرب بازگردانی».

ورود همه فرشتگان جهان به محضر پیامبر ﷺ
در کتاب مدینه المعاجز، روایت شده هیچ فرشته‌ای در آسمان نماند مگر اینکه به حضور رسول خدا ﷺ فرود آمد و به آن حضرت در مورد شهادت فرزندش امام حسین علیها السلام تسلیت گفتند، و از پاداش عظیم و درجاتی که خداوند در قیامت به خاطر شهادت او، به زائران امام حسین علیها السلام و گریه کنندگان برای او می‌دهد، به پیامبر ﷺ خبر دادند، در عین حال

الأنوار البهية، ص: ۱۴۴

پیامبر ﷺ [در مورد مصائب امام حسین علیها السلام] گریه می‌کرد و می‌فرمود:

«خدایا خوار کن کسی را که حسین علیه السلام را خوار کند، و بکش کسی را که خدا را بکشد، و کشنده او را به آرزویش در دنیا نرسان، و او را در آخرت به آتش دوزخ بیفکن و حرارت آتش دوزخ را به او بچشان».

الأنوار البهية، ص: ۱۴۵

پاره‌ای از گفتار دلنشین امام حسین علیه السلام

۱- عبرت از روزگار

اوصيكم بتقوى الله، واحذركم ايّامه، و ارفع لكم إعلام، فكان المخوف قد افل بمهول وروده و نكير حلولة، و بشع مذاقه، فاعتلق مهجكم، و حال بين العمل و بينكم، فبادروا بصحة الاجسام و مدّة الاعمار، كأنكم بيغيات طوارقه، فتنقلكم من ظهر الأرض الى بطنها، و من علوها الى سفلها، و من انسها الى وحشتها، و من روحها و ضوئها الى ظلمتها، و من سعتها الى ضيقها، حيث لا يزار حميم و لا يعاد سقيم و لا يجاب صريخ، اعاننا الله و ايّاكم على احوال ذلك اليوم و نجّانا و ايّاكم من عقابه و اوجب لنا و لكم الجزيل من ثوابه

ترجمه:

: «شما را به تقوای الهی و پرهیزکاری، سفارش می‌کنم، و از عذابهایش بیم می‌دهم، و پرچمهای او را در برابرتان برمی‌افرازم (حجّت‌های خدا را بر شما تمام می‌کنم) چندان نمانده که (مرگ) ترسناک با دهشت و وحشت‌هایی که همراه دارد، و چیزهایی که آمدنش را دوست ندارید، و در کامتان تلخ و زهرآگین است، فرا رسد، پس به قلبهایتان در آویزد، و بین شما و عمل شما حائل گردد، پس در این مهلت عمر، و سلامتی بدن (به عمل نمودن) شتاب کنید، گوئی مرگ و سختی‌های آن در کمین شما است که ناگهان بر شما شبیخون می‌زند، و شما را از پشتش به درویش می‌کشد، و از بلندی به پستی، و از الفت به وحشت، و از آسودگی و روشنائی به تاریکی، و از گشایش آن به تنگنایش

الأنوار البهیة، ص: ۱۴۶

می‌برد، به آنجا که نه خویش را دیدار کنند، نه بیمار را عیادت، و نه فریادگر را اجابت، خدا ما و شما را بر وحشتهای سخت آن روز، یاری فرماید، و از کيفرش نجات بخشد، و به ما و شما پاداش بسیار عنایت کند».

۲- به یاد عالم پس از مرگ، و حساب و کتاب

عباد الله! فلو كان ذلك قصر مرامكم، ومدى مظعنكم، كان حسب العامل شغلا، يستفرغ عليه احزانه ويذهله عن دنياه، ويكثر نصبه لطلب الخلاص منه فكيف وهو بعد ذلك مرتهن باكتسابه، مستوقف على حسابه، لا وزير له يمنعه، ولا ظهير عنه يدفعه، ويومئذ لا ينفع نفسا ايمانا لم تكن آمنت من قبل او كسبت في ايمانهم خيرا، قل انتظروا انا منتظرون

ترجمه:

: «ای بندگان خدا! اگر آخرین منزل هستی، و مقصد نهائی، همین (مرگ و سختی‌هایش) بود، بازهم برای مرد کار، مشغله‌ای کافی بود، که تمام اندوه‌هایش را به آن اختصاص دهد، از دنیا به کَلّی غافل گردد و برای نجات از آن (سختی‌ها) رنج فراوان برد، چه رسد که (این آغاز کار و نخستین منزل راه است (و) از این پس در گرو کردار و بازداشت برای حساب است، نه یاوری دارد که مانع عذاب گردد، نه پشتیبانی که از او دفاع کند، در آن روز هیچ کس را که از پیش ایمان نیاورده، یا در حال ایمان خیری نیندوخته (و عمل صالحی انجام نداده)، ایمان سودی نبخشد، بگو چشم به راه باشید ما هم منتظریم».

۳- نتیجه پرهیزکاری

اوصیکم بتقوی الله فان الله قد ضمن لمن اتقاه ان یحوّله عمّا یکره الی ما یحبّ، و یرزقه من حیث لا یحتسب، فإیّاک ان تکون ممّن یخاف علی العباد من ذنوبهم، و یأمن العقوبة من ذنبه، فانّ الله تبارک و تعالی لا یخدع عن جنّته،

الأنوار البهیة، ص: ۱۴۷

و لا ینال ما عنده الا بطاعته ان شاء الله «۱»

ترجمه:

: «به شما سفارش می‌کنم به تقوای الهی و پرهیزکاری، زیرا خداوند متعال هر کس را که از او پروا کند، ضمانت نموده که ناخوشایندیش را به خوشی تبدیل کند، و از آنجا که گمان نمی‌برد به او روزی بخشد، پس پرهیز از آن که، از کسانی باشی که بر جان دیگران به خاطر گناهانشان ترسانند، و در مورد کیفر خود در مورد گناهانشان، آسوده خاطر می‌باشند، چرا که نمی‌توان از خداوند متعال، بهشت را با خدعه گرفت، و جز از راه اطاعت و بندگی، به پاداش الهی نائل شد، ان شاء الله».

۴- حذر از دنیاپرستی

و در نصیحت امام کاظم علیه السلام به هارون آمده؛ امام حسین علیه السلام فرمود:
انّ جمیع ما طلعت علیه الشمس فی مشارق الارض و مغاربها، بحرّها و برّها و
سهلها و جبلها، عند ولیّ من اولیاء الله و اهل المعرفة بحقّ الله کفیئ الظلال، ثمّ
قال علیه السلام: الا حرّیدع هذه اللماظة لاهلها، یعنی الدنیا، لیس لانفسکم ثمن الا
الجنة فلا تتبعوها بغيرها، فانه من رضی من الله بالدنیا، فقد رضی بالخصیس
ترجمه:

: «همانا همه آنچه از مشرقها و مغربهای زمین، دریاها و خشکیها، زمینهای
هموار و کوهها، که خورشید بر آنها تابیده است، در نزد یکی از دوستان خدا، و
اهل معرفت و خدانشناس، مانند «سایه دیوار» [کم اهمیت است] است»، سپس فرمود:
«آیا آزاد مردی پیدا می شود که این ته مانده دنیا را به اهلش - یعنی اهل
دنیا- واگذارد؟ جان شما بهائی جز بهشت ندارد، آن را به غیر از بهشت
نفرشید،

(۱) این مواعظ، در کتاب تحف العقول، آمده است (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: ۱۴۸

همانا کسی که از خدا به داشتن دنیا خوشنود شود، به چیزی ناقابل و ناچیز،
خوشنود شده است.»

۵- اشعاری پرمعنا از امام حسین علیه السلام

عالم ربّانی سید علیخان (ره) از کتاب «خلق الانسان» تألیف فاضل
نیشابوری نقل می کند که امام حسین علیه السلام در موارد بسیار، این اشعار را
می خواند، روایت کنندگان معتقدند که این اشعار را خود وجود اقدس آن
حضرت سروده، و از زبان گهربارش خوانده است، و آن اشعار چنین است:

لئن كانت الافعال یوما لاهلها کمالا و حسن الخلق ابھی و اکمل

و ان كانت الارزاق رزقا مقدرافقلّة جهد المرء في الكسب اجمل
و ان كانت الدّنيا تعدّ نفيسة فدار ثواب الله اعلى و انبل
و ان كانت الابدان للموت انشأت فقتل امرئ بالسيف في الله افضل
و ان كانت الاموال للترك جمعها بما بال متروك به المرء يبخل ترجمه:
: «اگر کارهای نیک، روزی برای صاحبانش مایه کمال است، «نیک خوئی»
زیباتر و کاملتر است.

و اگر رزقها، برای هر کسی تقدیر شده، بنابراین حرص کمتر انسان برای
تحصیل ثروت، زینده تر است.

و اگر دنیا به عنوان چیز ارزشمند شمرده شود، ولی خانه یاداش خدا
(آخرت) ارجمندتر و باارزشتتر است.

و اگر بدنها برای مرگ پدید آمده اند، بنابراین نبرد انسان در راه خدا، برتر
خواهد بود.

و اگر انباشته کردن اموال برای بجای گذاشتن آنها (در دنیا و رفتن به آخرت)
است، پس چرا انسان در مورد چیز بجا مانده، بخل می ورزد؟».

الأنوار البهیة، ص: ۱۴۹

۶- علّت بی وفائی مردم

روایت شده: هنگامی که امام حسین علیه السلام به سرزمین کربلا وارد گردید، به
یاران خود رو کرد و چنین فرمود:

النّاس عبید الدّنيا، و الدّین لعق علی ألسنتهم یحوظونه ما درت معایشهم، فاذا
محصوا بالبلاء قلّ الدّیانون

: «انسانها، بندگان دنیا هستند، و دین لعابی بر روی زبان آنها است که تا
زندگیشان روبراه است، آن را بر زبان می رانند، ولی وقتی که دوران آزمایش فرا
رسد، دین داران کمیاب شوند».

[شهادت]

وقت شهادت مظلومانه امام حسین علیه السلام

شیخ مفید (ره) در کتاب ارشاد، می‌نویسد: امام حسین علیه السلام در روز شنبه، دهم محرم سال ۶۱ هجرت، بعد از نماز ظهر، مظلومانه با لب تشنه جان سپرد، در حالی که برای رضای خدا، در برابر ستمگران، استقامت کرد - چنانکه این مطلب را در کتابهای دیگر، شرح داده‌ایم -.

آن حضرت، هنگام شهادت، ۵۸ سال داشت. هفت سال آغاز عمرش را با جدّ بزرگوارش، پیامبر صلی الله علیه و آله گذراند، و سی و هفت سال با پدرش امیر مؤمنان علی علیه السلام بود، و ده سال با برادرش امام حسن علیه السلام مصاحبت داشت، و مدّت خلافتش بعد از امام حسن علیه السلام، یازده سال طول کشید. آن حضرت موی [محاسنش] را با حنا و وسمه، رنگ می‌کرد، و هنگام شهادت، سفیدی قسمتی از موهای رخسارش آشکار شده بود ^۱.

پاداش عظیم زیارت مرقد شریف امام حسین علیه السلام

در پاداش زیارت مرقد شریف امام حسین علیه السلام، بلکه در وجود آن، (۱) یعنی سفیدی زیر موها، ظاهر شده بود، از این رو که آن حضرت در ایامی که در کربلا بود، خضاب نکرد، و طبعاً از وقت رنگ کردن گذشته بود (مؤلف).

الأنوار البهیة، ص: ۱۵۰

روایات بسیاری نقل شده است ^۱ به عنوان نمونه:

امام صادق علیه السلام فرمود:

زيارة الحسين واجبة على كل من يعتقد و يقرّ بالحسين علیه السلام بالامامة من الله عزّ و جلّ

: «زیارت امام حسین علیه السلام واجب است بر هر کسی که به امامت او از سوی خدا، اعتقاد و اقرار دارد» «۲».

نیز فرمود:

زيارة الحسين تعدل مائة حجة مبرورة و مائة عمرة متقبلة

: «پاداش زیارت (قبر شریف) امام حسین علیه السلام با پاداش صد حجّ ستوده، و صد عمره پذیرفته شده، برابر است».

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

من زار الحسين بعد موته فله الجنة

: «کسی که امام حسین علیه السلام را بعد از وفاتش، زیارت کند، بهشت از برای او است».

روایات در این باره بسیار است.

شیخ مفید (ره) در کتاب «المقنعة» می نویسد: یونس بن ظبیان گفت؛ به امام صادق علیه السلام عرض کردم: فدایت کردم؛ من در بسیاری از اوقات از حسین علیه السلام یاد می کنم، در این هنگام چه بگویم؟

امام صادق علیه السلام در پاسخ فرمود؛ بگو:

صلى الله عليك يا ابا عبد الله...

: «درود و رحمت خدا بر تو ای ابا عبد الله، سه بار این سخن را بگو، همانا

سلام

(۱) در این باره، به وسائل الشیعة، ج ۱۰، از ص ۳۴۷ تا ۳۹۰ مراجعه شود (مترجم).

(۲) در وسائل الشیعة، بابی با نام «باب وجوب زیارة الحسین» علیه السلام عنوان شده و در آن، پنج

روایت ذکر شده است (مترجم).

الأنوار البهية، ص: ۱۵۱

شما از دور و نزدیک به ما می رسد» «۱».

و عالم بزرگ شهید اول [محمد بن مکی عاملی، متوفی ۷۸۶ ه ق] در کتاب دروس می‌فرماید: پاداش زیارت امام حسین علیه السلام بی‌شمار است، تا آنجا که روایت شده: «زیارت امام حسین علیه السلام بر هر انسان با ایمان واجب است، و اگر او آن را ترک کند، حق خداوند متعال و رسولش را ترک نموده است، و ترک زیارت امام حسین علیه السلام، (یک نوع) جفا و ستم و رنجانیدن رسول خدا صلی الله علیه و آله است و باعث نقص در ایمان و دین خواهد شد، و بر انسان ثروتمند سزاوار است که مرقد شریف امام حسین علیه السلام را در هر سال دو بار زیارت کند، و بر فقیر سزاوار است که آن حضرت را در هر سال یک بار زیارت نماید، آن کس که یک سال از عمر او بگذرد، و او کنار قبر امام حسین علیه السلام (برای زیارت) نرود، یک سال از عمر او کوتاه می‌شود، زیارت آن حضرت، موجب طول عمر است، و روزهایی که در راه زیارت او سپری شده، از عمر انسان به شمار نمی‌آید، نیز زیارت او، موجب از بین رفتن اندوه، و پاک‌سازی گناهان است، و برای هر گامی که به سوی زیارت آن حضرت برداشته می‌شود، پاداش یک حجّ ستوده، به زائر داده می‌شود، و زیارت او موجب پاداشی معادل پاداش آزاد نمودن هزار برده، و معادل پاداش نشان دادن هزار سوار بر اسب، و فرستادن آنها به سوی جهاد در راه خدا است، هر درهمی که او در راه زیارت امام حسین علیه السلام خرج کند، برابر خرج ده هزار درهم (در راه خدا) به شمار می‌آید، و کسی که کنار قبر شریف آن حضرت بیاید، در حالی که حقش را شناخته باشد، خداوند گناهان گذشته و آینده او را می‌آمرزد، تا آنکه حضرت صادق علیه السلام فرمود: هر کس از قبر آن حضرت دور باشد، بر پشت بام خانه‌اش برود، و سر به آسمان نموده و به جانب قبر او رو کند و بگوید:

السّلام علیک یا ابا عبد الله، السّلام علیک و رحمة الله و برکاته

(۱) وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۳۸۵

: «سلام و درود بر تو ای ابا عبد الله! سلام و درود و رحمت و برکات خدا بر تو باد».

خداوند ارزش زیارتی را در نامه عملش بنویسد که با پاداش حج و عمره، برابر است ^۱ و اگر هر روز این کار را پنج بار تکرار کند، خداوند در هر بار همان ثواب را برای او ثبت می‌فرماید».

[پایان نور پنجم]

(۱) وسائل الشیعة، ج ۱۰، ص ۳۸۶- در ذیل روایت آمده، امام صادق علیه السلام به سدید فرمود: «اصعد فوق سطحک، ثم التفت یمنة و یسرة، ثم ترفع رأسک الی السماء، ثم تنحو نحو القبر، فتقول: السلام علیک یا ابا عبد الله، السلام علیک و رحمة الله و برکاته تکتب لک زورة، و الزورة حجة و عمرة».

معصوم ششم: [حضرت امام علی بن الحسین علیه السلام]

اشاره

نگاهی بر زندگی: حضرت امام علی بن الحسین علیه السلام

الأنوار البهیة، ص: ۱۵۴

نور ششم:

امام چهارم؛ سید ساجدان، حضرت سجّاد علیه السلام

پاره‌ای از مشخصات زندگی امام سجّاد علیه السلام

امام علی بن الحسین علیه السلام در مدینه، در روز ۱۵ جمادی الاولی سال ۳۶ هجرت، یعنی در همان روز پیروزی سپاه امام علی علیه السلام در بصره، در جنگ جمل، و غلبه آن حضرت بر اصحاب جمل، دیده به جهان گشود. و به گفته بعضی، آن حضرت در پنجم شعبان سال ۳۸ هجرت، متولد گردید. مادرش، بانوی بلند مقام و ارجمند به نام «شاه زنان» دختر یزد جرد، پسر شهریار ابن کسری است، و به گفته بعضی، نام مادر آن حضرت، «شهربانویه» بود.

ابو الأسود دثلی در این خصوص می‌گوید:

و انّ غلاما بین کسری و هاشم لا کرم من نیطت علیه التّمائم: «پسری که از یک سو به هاشم، و از سوی دیگر به کسری (شاه ایران) می‌رسد، گرامی‌ترین فرزندی است که به او بازوبند بسته‌اند»^(۱).

(۱) در میان عرب رسم بود که برای دفع چشم زخم، بر بازوی کودکان برجسته که موجب شگفتی مردم می‌شدند، بازوبندی می‌بستند. شاعر در شعر فوق، به همین رسم، اشاره می‌کند. اصول کافی، ج ۱، ص ۴۶۷ (مترجم).

الأنوار البهیة، ص: ۱۵۵

نگاهی به عبادات امام سجّاد علیه السلام

به امام سجّاد علیه السلام «ذو الثّفات» (صاحب پینه‌های زانو) می‌گفتند، زیرا «ثفات» جمع «ثفنه» به معنی زانو است، و سجده‌های طولانی امام سجّاد علیه السلام روی زانوانش اثر عمیق کرده بود.

زهری [دانشمند معروف عصر آن حضرت] می‌گوید: «در میان بنی هاشم، شخصی را برتر از امام سجّاد علیه السلام ندیدم».

امام باقر علیه السلام فرمود: «پدرم امام سجّاد علیه السلام در یک روز، هزار رکعت نماز می‌خواند»

روایت شده: آن حضرت، دارای پانصد درخت خرما بود، در کنار هر درختی، دو رکعت نماز می‌خواند، [و بر اثر اندام لاغری که داشت] باد آن حضرت را مانند خوشه گندم حرکت می‌داد، و هرگاه وضو می‌گرفت، رنگش زرد می‌شد. خانواده‌اش به او می‌گفتند: «این چه حالی است که هنگام وضو بر تو عارض می‌شود؟».

در پاسخ می‌فرمود:

أ تدرّون بین یدی من ارید ان اقوم

: «آیا می‌دانید که در پیشگاه چه کسی می‌خواهم بایستم؟!».

ابن عایشه می‌گوید: هنگامی که امام سجّاد علیه السلام از دنیا رفت، مردم مدینه می‌گفتند: «از وقتی که علی بن الحسین علیه السلام از دنیا رفته، صدقه پنهانی از میان رفته است»

هنگامی که آن بزرگوار از دنیا رفت و بدنش را برای غسل، برهنه نمودند، پینه‌ها و خراشهایی را در پشتش مشاهده نمودند، گفته شد این خراشها نشانه چیست؟ جواب دادند: این خراشها، نشانه آن است که آن حضرت شبها انبانهای

الأَنْوَارِ الْبَهِيَّةِ، ص: ۱۵۶

پر از آرد را به دوش می‌کشید و پنهانی آن را به خانه‌های مستمندان مدینه می‌برده است، و می‌فرمود:

انَّ صَدَقَةَ السَّرِّ تَطْفِي غَضَبَ الرَّبِّ

: «همانا انفاق پنهانی، خشم خدا را خاموش می‌کند».

علی بن ابراهیم از پدرش نقل می‌کند که گفت: «امام سجّاد علیه السلام پیاده از مدینه به مکه برای انجام حجّ رفت، و این پیاده‌روی بیست شبانه روز به طول انجامید».

زرارة بن اعین [فقیه و دانشمند بزرگ از شاگردان امام صادق علیه السلام] می‌گوید: شنیده شد در مدینه پرسنده‌ای در نیمه‌های شب می‌گفت:

اِنَّ الرَّاهِدُونَ فِي الدُّنْيَا، الرَّاهِبُونَ فِي الْآخِرَةِ

: «کجايند پارسایان دنیا، مشتاقان آخرت؟».

هاتفی از جانب قبرستان بقیع، که صدایش شنیده می‌شد، ولی خودش دیده نمی‌شد، جواب داد:

ذَاكَ عَلِيٌّ بْنُ عَلِيٍّ

: «این پارسا، امام سجّاد علیه السلام است.».

در کتاب تذکره سبط بن جوزی، از عایشه نقل شده که گفت: «علی بن الحسین علیه السلام را دیدم، پیشانی بر سنگ نهاده و به سجده افتاده، و در سجده می‌گوید:

عبيدك بفنائك، مسكينك بفنائك، فقيرك بفنائك

: «بنده کوچک تو در آستانه تو است، بیچاره درگاه تو، در آستانه تو است، فقیر درگاهت در آستانه تو است».

و من هرگاه در هنگام اندوه و سختی، این دعا را خواندم، خداوند غم و اندوه مرا برطرف نمود.

طاووس یمانی می گوید: شبی در گوشه مسجد الحرام (کنار کعبه) بودم،

الأنوار البهیة، ص: ۱۵۷

ناگاه امام سجّاد علیه السلام وارد شد و مشغول عبادت گردید، من با خود گفتم این شخص، مرد صالحی از خاندان نبوت است، باید دعایش را بشنوم، شنیدم می گفت:

عبدک بفنائک، مسکینک بفنائک، فقیرک بفنائک

: «بنده تو در آستانه تو است، مسکین تو در پیشگاه تو است، فقیر درگاهت در آستانه تو است».

هیچ گاه این دعا را در سختی ها نخواندم، مگر اینکه اندوهم برطرف شد.

پناه دادن به چهار صد نفر مظلوم

زمخشری در کتاب ربیع الابرار می نویسد: هنگامی که یزید بن معاویه، [یکی از فرماندهان شرور و خونریز و بی رحم خود به نام] مسلم بن عقبه را برای کشت و کشتار و غارت مردم مدینه، به مدینه فرستاد «۱» امام سجّاد علیه السلام چهار صد نفر از مردم مظلوم مدینه را با اهل و عیالشان به دور خود جمع کرده و پناه داد، و تا آخر ستمهای سپاه مسلم بن عقبه، آنها را در پناه خود نگهداشت. یکی از بانوان در این مورد می گوید: «سوگند به خدا من در ماجرای قتل و غارت مسلم بن عقبه، حتی در سایه پدر و مادرم، در آسایش نبودم، آن گونه که در سایه این مرد بزرگ و شریف [امام سجّاد علیه السلام] در آسایش بودم».

(۱) منظور ماجرای غمبار «حرّه» است، که لشکر یزید به فرماندهی مسلم بن عقبه در سال ۶۲ هجرت، برای قتل و غارت مردم مدینه (به جرم اعتراض آنها در مورد ظلمی که یزید در کربلا کرده است) حمله کردند. حدود ده هزار نفر از مردم مدینه را کشتند، هفتصد نفر از شخصیت‌های برجسته انصار و مهاجر شهید شدند، خون بی‌گناهان تا مسجد پیامبر ﷺ به جریان افتاد... و از بنی هاشم نیز جماعتی کشته شدند، و به قدری خونریزی شد که مسلم بن عقبه را، مسرف بن عقبه خواندند. شرح این تراژدی جانسوز در کتاب «تتمّة المنتهی» از صفحه ۳۷ تا ۴۲ آمده است.

حرّه، نام سنگستان نزدیک مدینه (حدود دو کیلومتری مدینه) بود، که مدافعان اسلام در آنجا با لشکر مسلم بن عقبه، درگیر شدند (مترجم).

الأنوار البهیة، ص: ۱۵۸

امام سجّاد علیه السلام را با عنوان «بزرگ فرزندان حسین علیه السلام» یاد می‌کردند، زیرا شاخه‌های نسل پاک امام حسین علیه السلام، به آن حضرت منتهی می‌شدند.

نگاهی بر نماز امام سجّاد علیه السلام

اشاره

هنگامی که وقت نماز فرا می‌رسید، امام سجّاد علیه السلام لرزه بر اندام می‌شد، رنگش زرد می‌گردید، و همچون شاخه درخت خرما می‌لرزید، و هنگامی که وارد نماز می‌شد، رنگش دگرگون می‌گردید، و همچون بنده ذلیل در حضور زمامدار جلیل بود، و مانند شخصی که با دنیا وداع می‌کند، نماز می‌خواند، و بندهای بدنش از خوف خدا لرزان می‌شد. در نماز همانند درختی بود که هیچ حرکتی ندارد، مگر آنکه باد آن را به حرکت درآورد، و هنگامی که سجده می‌کرد، سر از سجده بر نمی‌داشت تا اینکه قطرات عرق از صورتش روان می‌شد، و هنگامی که ماه رمضان فرا می‌رسید، غیر از دعا، تسبیح، استغفار، و تکبیر، سخن دیگری نمی‌گفت، و یک کیسه چرمی داشت که مقداری تربت قبر امام حسین علیه السلام در آن بود، و جز بر خاک، بر چیز دیگری سجده نمی‌کرد.

و آنچنان به قرآن دل بسته بود که می فرمود: «اگر تمام مردم دنیا در مشرق و مغرب بمیرند، وقتی قرآن با من باشد، هیچ گونه وحشت نمی کنم.»
و هنگامی که در نماز به آیه مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ می رسید، آن قدر آن را تکرار می کرد که نزدیک بود از دنیا برود.

و هنگام نماز، به جای سخت و ناهموار می رفت و به نماز مشغول می شد، و بر زمین سجده می کرد. روزی به کنار یکی از کوههای مدینه رفت و روی سنگ سخت و داغی به نماز ایستاد. آن حضرت از خوف خدا، بسیار می گریست، به طوری که وقتی سر از سجده برمی داشت، بر اثر اشک زیاد، گوئی در میان آب فرو رفته و بیرون آمده است.

الأنوار البهية، ص: ۱۵۹

آن بزرگوار، در انجام عبادت، کوشش فراوان داشت، به گونه ای که فاطمه دختر علی علیه السلام نزد جابر انصاری آمد و گفت: «ما بر گردن شما حقوقی داریم، یکی از حقوق ما این است که هرگاه دیدید یکی از ما به خاطر عبادت بسیار، در معرض خطر است، به او یادآوری کنید و او را به حفظ جان، سفارش نمائید، و این علی بن الحسین علیه السلام یادگار پدرش است که بر اثر کوشش فراوان در عبادت، خود را در پرتگاه خطر شدید قرار داده است، و از بسیاری سجده، پیشانی و کف دستها و روی زانوهایش پینه بسته، و جانش را در رنج شدید انداخته است!»

جابر به خانه امام سجّاد علیه السلام آمد، و پس از طلب اجازه، وارد خانه شد. آن حضرت را در محراب عبادت دید که بسیاری عبادت، او را فرسوده نموده بود، عرض کرد: «برای حفظ جان خودتان کمتر عبادت کنید»، امام سجّاد علیه السلام در پاسخ فرمود:

یا جابر! لا ازال علی منهاج ابوی، متأسیا بهما حتی القاهما

: «ای جابر! من همواره همانند رفتار پدرانم هستم و به آنها اقتدا می‌کنم تا به دیدارشان نائل گردم».

حضور قلب عجیب امام سجّاد علیه السلام در نماز

۱- روایت شده: هرگاه امام سجّاد علیه السلام مشغول نماز می‌شد، آنچنان از خود بی‌خود می‌گشت که صدای اطراف خود را نمی‌شنید. در یکی از شبها، یکی از فرزندان کودکش به زمین افتاد و دستش شکست، اهل خانه فریاد کشیدند و همسایگان آمدند و شکسته‌بند آوردند، او دست آن کودک را که از شدت درد، گریه می‌کرد، بست، ولی امام سجّاد علیه السلام هیچ‌یک از این صداها را نشنید، وقتی که صبح شد، دید دست فرزندش به گردنش بسته شده است، علت را پرسید، جریان را به آن حضرت خبر دادند.

۲- در روایت دیگر آمده: آن حضرت در اطاقی به سجده افتاده بود، آن

اطاق

الأنوار البهیة، ص: ۱۶۰

آتش گرفت، حاضران می‌گفتند: «ای پسر رسول خدا! آتش، آتش!».
آن حضرت، سرش را از سجده بلند نکرد، تا اینکه آتش خاموش شد، پس از آنکه نشست، از او پرسیدند: «چه چیز تو را از وجود آتش غافل و بازداشت؟»
در پاسخ فرمود:

الھتني عنها النار الکبری

: «آتش بزرگ (دوزخ) مرا از این آتش، بازداشت».

۳- نیز روایت شده: روزی آن حضرت مشغول نماز بود، پسرش محمّد در میان چاه افتاد، او نمازش را رها نکرد، با اینکه اضطراب پسرش را در ته چاه می‌شنید، وقتی که از نماز فارغ شد، دستش را به ته چاه دراز کرد، و پسرش را

از چاه بیرون آورد. (و در پاسخ این سؤال که چرا نمازت را رها نکردی؟) فرمود:

کنت بین یدی جبّار، لوملت بوجهی عنه لمال بوجهه عتی

: «من در پیشگاه خداوند بزرگی بودم، که اگر از او روی برمی گرداندم، او نیز از من روی برمی گردانید».

حضور قلب آن بزرگمرد، به گونه‌ای بود که حتی شیطان به صورت مار افعی در روبروی او ظاهر شد، تا او را از توجّه به خدا بازدارد، ولی نتوانست.
جوانی ناشناس و نماز و مناجات عجیب او

حمّاد بن حبیب عطار کوفی می‌گوید: من همراه کاروان، از کوفه به سوی مکه برای انجام حجّ، رهسپار شدیم، به منزلگاه «زباله» رسیدیم، و سپس از آنجا شبانه حرکت کردیم، باد سیاه تاریکی بر سر راه ما وزیدن گرفت، به طوری که افراد کاروان از همدیگر پراکنده شدند، من در آن صحرا و بیابان سرگردان بودم و همچنان بی‌هدف راه می‌رفتم تا به بیابان بی‌آب و علف و خشکی رسیدم، و به کنار درختی پناه بردم، وقتی که شب کاملاً تاریک شد، ناگهان جوانی را که لباس سفید پوشیده بود و بوی مشک از او به مشام می‌رسید، کنار آن درخت آمد، با خود گفتم:

این آقا، یکی از اولیای خدا است، اگر متوجّه گردد، می‌ترسم از من دور شود، و من

الأنوار البهیة، ص: ۱۶۱

باعث گردم که او از بسیاری از عباداتی که می‌خواهد انجام دهد، بازماند، تا آنجا که توانستم، خود را پنهان کردم، آن جوان به نزدیک آن درخت آمد، و آماده نماز شد، راست ایستاد و به مناجات پرداخت و در این حال به خدا چنین می‌گفت:

یا من حاز کلّ شیء ملکوتا، و قهر کلّ شیء جبروتا، اولج قلبی فرح الاقبال
علیک، و الحقی بمیدان المطیعین لک

: «ای خداوندی که به خاطر شکوه اقتدارت، بر همه چیز مالک شده‌ای، و به خاطر عظمت خود بر همه چیز چیره شده‌ای، شادی روی آوردن به سویت را بر قلبم وارد کن [شیرینی یادت را به من بچشان] و مرا به میدان‌های پیروان خودت برسان».

سپس مشغول نماز شد، و [پس از مدّتی] چون او را بی حرکت دیدم، به سوی آن محلّی که عبادت می‌کرد، رفتم، ناگاه در آنجا چشمه‌ای دیدم که آب سفید و درخشان از آن می‌جوشید، آماده نماز شدم، و پشت سر آن جوان ناشناس ایستادم، ناگهان خود را در محرابی دیدم، که گویا آن را همان وقت ساخته بودند، و آن جوان را دیدم که در نماز و مناجات خود، هرگاه به آیه‌ای از قرآن می‌رسید که در آن از پاداش یا عذاب الهی، یاد شده بود، آن را با ناله و اندوهی جانکاه تکرار می‌کرد، این وضع تا سحر ادامه یافت، وقتی که تاریکی شب برطرف شد، برخاست و ایستاد، و چنین مناجات کرد:

یا من قصده الظّالبون، فاصابوه مرشدا، و امّه الخائفون فوجدوه متفصّلا، و لجأ
لیه العابدون فوجدوه موثلا، متی راحة من نصب لغيرک بدنه، و متی فرج من
قصد سواک بنیّته، الهی تقشع الظّلام و لم اقض من خدمتک و طرا، و لا من
حیاض مناجاتک صدرا، صلّ علی محمد و آله، افعل بی اولی الامرین بک یا ارحم
الرّاحمین

: «ای خدائی که: جویندگان به سویش رو آوردند، و او را راهنمائی خود
یابند.

ای خدائی که: خائفان به جانبش روانه شدند و او را بخشنده و عطابخش
یافتند.

ای خدائی که: عبادت کنندگان به او پناهنده شدند و او را پناهگاه خود دیدند، چه

الأنوار البهیة، ص: ۱۶۲

وقت است آسودگی کسی که خود را برای غیر تو، به رنج و زحمت انداخته است؟ و چه وقت است شادی آن کسی که به سوی غیر تو توجّه قلبی نموده است؟

خدایا! تاریکی شب به پایان رسید، ولی من از پیشگاه تو به حاجتی نائل نشدم، و از دریای مناجات و ارتباط با تو، به نوائی نرسیدم، بر محمد ﷺ و آل او درود بفرست، و به من آنچه را که بین دو چیز، در پیشگاه تو شایسته تر است عنایت فرما، ای خدائی که مهربانترین مهربانان هستی».

[در این هنگام، آن جوان آماده رفتن شد] ترسیدم که از شناختن او محروم گردم، دامنش را گرفتم و عرض کردم: «تو را به حقّ آن خداوندی که خستگی عبادت را با آن همه رنجی که دارد، از تو برداشته، و مناجات و توجّه به خود را در کام تو لذیذ نموده است، به من رحم و لطفی فرما، زیرا من در این راه گم شده‌ام و سرگردان گردیده‌ام، به کارهای تو علاقه دارم، و معنی گفتار تو آرزوی من است».

آن جوان گفت: «اگر تو براستی به خدا توکل می‌نمودی، سرگردان نمی‌شدی، اکنون همراه من بیا»، نزدیک درخت آمد و دستم را گرفت (آنچنان با سرعت به سوی مکه می‌رفتیم) که گمان کردم، زمین زیر پای من کشیده می‌شود، هنگامی که سفیده صبح دمید، به من فرمود: «اکنون به تو مژده باد که در مکه هستی، اینجا مکه است، همان دم صدای ضجه مردم را شنیدم، و جاده را دیدم. به آن جوان عرض کردم: «تو را سوگند می‌دهم به آن خدائی که در روز قیامت، در آن روز نیاز، به لطف او امیدوار می‌باشی، به من بگو تو کیستی؟»

فرمود: اکنون که مرا قسم دادی، من «علی بن الحسین» علیه السلام هستم.

اخلاص غلام امام سجّاد علیه السلام

مسعودی [مورّخ معروف] در کتاب اثبات الوصیّه می نویسد: سعید بن مسیب روایت می کند: یک سال قحطی و خشکسالی، تمام اطراف را فرا گرفت، چشم انداختم، یک نفر سیاه چهره‌ای را تنها بالای تپّه‌ای دیدم، به سوی او رفتم، دیدم لبهایش حرکت می کند [و دعا برای طلب باران می نماید] هنوز دعای او تمام الأنوار البهیة، ص: ۱۶۳

نشده بود که دیدم ابری در آسمان پدیدار شد، وقتی آن غلام سیاه، آن ابر را نگریست شکر و سپاس خدا را بجا آورد و از آنجا رفت، آن قدر باران بارید که گمان کردیم بر اثر زیادی آب، غرق خواهیم شد. من مخفیانه به دنبال آن غلام رفتم (تا ببینم این مرد خدا کیست که بر اثر دعایش باران آمد؟) دیدم به خانه امام سجّاد علیه السلام وارد گردید. به حضور امام سجّاد علیه السلام رسیدم و عرض کردم: «ای آقای من، در خانه شما غلام سیاهی هست، به من لطف کن و او را به من بفروش.»

فرمود: «ای سعید! چرا او را به تو نبخشم؟» سپس به سرپرست غلامان فرمود: همه غلامان را در معرض دید سعید در آور، او غلامان را به من نشان داد، ولی آن غلام سیاه را در میان آنها ندیدم، گفتم: او را نمی بینم. سرپرست غلامان گفت: «دیگر کسی نمانده، جز فلانی که رسیدگی به امور چهارپایان با او است»، دستور داد او را حاضر کردند، ناگاه دیدم همان غلام سیاه است. به امام سجّاد علیه السلام عرض کردم: این، همان است که من می خواهم. امام سجّاد علیه السلام به او فرمود: «ای غلام! سعید مالک تو شد، بنابراین همراه او برو.»

غلام سیاه به من گفت: چه باعث شد که مرا از آقایم امام سجّاد علیه السلام جدا کردی؟»

گفتم: فلان ساعت تو را بالای تپّه دیدم، دعا کردی باران آمد، از این رو به تو علاقه مند شدم...

آن غلام، تا این سخن را شنید، با کمال تضرّع و خضوع، دست به سوی آسمان بلند کرد و سپس گفت: «خدایا بین من و تو رازی بود، اکنون که آن را آشکار نمودی، مرا به سوی خود ببر! [جانم را بگیر]».

امام سجّاد علیه السلام و همه حاضران [از اخلاص و احساسات پاک و پرشور آن غلام] گریستند، و من در حالی که اشک می ریختم، از خانه امام بیرون
الأنوار البهیة، ص: ۱۶۴

آمدم، وقتی که به خانه ام رسیدم، فرستاده امام سجّاد علیه السلام به من رسید و گفت: «اگر می خواهی در تشییع جنازه رفیقت شرکت کنی بیا»، به خانه امام سجّاد علیه السلام بازگشتم، دیدم آن غلام در محضر امام سجّاد علیه السلام از دنیا رفته است. [این واقعه بیانگر روحیه پاک و بلند دست پروردگان امام سجّاد علیه السلام است، و حاکی است که مصاحبت آن بزرگوار، این چنین یک غلام را به سطح بسیار بالائی از معنویّت رسانده، و انسانی والا و مستجاب الدّعوة ساخته است].

غذارسانی مخفیانه امام سجّاد علیه السلام به فقراء

امام سجّاد علیه السلام در شبهای تاریک، همواره انبانهای خواروبار را بر دوش می گرفت و در میان آن انبانها، کیسه های درهم و دینار می نهاد، و به خانه فقراء می رسانید، و گاهی غذا و هیزم بر پشت می گرفت، و خانه به خانه آنها می رفت، و در خانه ها را می کوبید، سپس آن انبانها یا غذاها و... را به آن کسی که پشت

در می‌آمد، می‌داد. هنگام دادن، صورت خود را می‌پوشانید تا فقراء او را نشناسند.

وقتی که آن حضرت از دنیا رفت و جنازه‌اش را غسل می‌دادند، به پشتش نگاه کردند، دیدند پینه بسته است.

آن حضرت غذای صد خانواده از فقرای مدینه را تأمین می‌کرد.

آن حضرت بسیار دوست داشت که یتیمان و بیماران و مستمندان کنار سفره‌اش حاضر گردند، و او با دستش به آنها غذا برساند، و هر کدام که عیال داشتند، برای عیال آنها غذا می‌برد، هنگامی که آخرهای شب می‌شد، و چشمهای مردم به خواب می‌رفت، از بستر برمی‌خاست و همه غذاهائی را که در خانه باقی مانده بود، جمع می‌کرد و در میان انبانی می‌ریخت، و به دوش می‌گرفت و صورت خود را می‌پوشانید و آن غذاها را به خانه مستمندان می‌برد و به آنها می‌رسانید.

الأنوار البهية، ص: ۱۶۵

معجزه‌ای از امام سجّاد علیه السلام

از علی بن یزید روایت شده، گفت: من در آن هنگام که امام سجّاد علیه السلام (در سفر کربلا) از شام به مدینه بازمی‌گشت، همراه آن حضرت بودم، من به همراهان آن حضرت، از زنان و... نیکی می‌کردم و نیازهای آنها را تأمین می‌نمودم، وقتی که آنها به مدینه رسیدند، مقداری از زیورهای خود را (به عنوان پاداش و قدرشناسی) برای من فرستادند، آنها را نگرفتم، و گفتم: من برای خدا، به آنها خدمت کردم، نه برای پول، امام سجّاد علیه السلام سنگ سیاه بسیار سختی را از زمین برداشت، و انگشتر خود را بر روی آن نهاد، و شکل صفحه انگشتر، در آن سنگ

نقش بست، سپس آن سنگ را به من داد و فرمود: «این سنگ را بگیر و هر حاجتی داری به وسیله آن، بدست بیاور.

علی بن یزید می گوید: «سوگند به خداوندی که محمد ﷺ را به حق مبعوث کرد، آن سنگ در شب بسیار تاریک، می درخشید و من در پرتو روشنائی آن، اطراف را می دیدم، و آن را بر قفلهای بسته می نهادم، باز می شدند، و آن را به دستم گرفته و در برابر پادشاهان می ایستادم، از ناحیه آنها به من گزندی نمی رسید».

عالم بزرگ، شیخ حرّ عاملی (ره) با اشعار خود، به همین معجزه اشاره کرده و می گوید:

و الحجر الاسود لما طبعه اری عجیبا الذی کان معه

و کم له من معجز و فضل و شرف باد و قول فصل: «وقتی که امام سجّاد علیه السلام انگشتر خود را بر آن سنگ سیاه نهاد، از آن پس، چیزهای عجیبی همراه آن سنگ دیدم، آن حضرت دارای چه بسیار معجزه و کرامت و امور فوق العاده و بیابایی، و گفتار روشن و قاطع است».

کوشش امام سجّاد علیه السلام برای وصول به قرب الهی

معتّب [بر وزن مؤبّد که از غلامان امام صادق علیه السلام بود] از امام صادق

الأنوار البهیة، ص: ۱۶۶

علیه السلام نقل می کند که فرمود: امام سجّاد علیه السلام در انجام عبادات، کوشش فراوان می کرد، روزها را روزه می گرفت و شبها را تا به صبح به عبادت و مناجات، به سر می آورد، و بر اثر عبادت به خود زیان می رسانید. عرض کردم: «ای پدر! این چه حالتی است که داری؟».

فرمود:

أَتَحِبُّ إِلَى رَبِّي لَعَلَّ يَزِلْفَنِي

: «خود را محبوب پروردگارم می‌سازم تا شاید مرا به درگاه خود نزدیک گرداند».

مقام رضا به مقدرات الهی!

در کتاب دعوات راوندی، از امام باقر علیه السلام نقل شده که امام سجّاد علیه السلام می‌فرمود: «به بیماری سختی گرفتار شدم، پدرم به من فرمود: «چه چیز میل داری؟».

عرض کردم:

اشتهی ان اکون ممّن لا اقترح علی الله ربّي ما یدبره لی: «میل دارم به گونه‌ای باشم که در برابر خواسته‌های تدبیرشده خدا برای من، خواسته دیگری نداشته باشم».

پدرم فرمود:

احسنت ضاهیت ابراهیم الخلیل

: «احسن و آفرین، که شباهت به ابراهیم خلیل علیه السلام پیدا کرده‌ای».

آنجا که جبرئیل به ابراهیم علیه السلام گفت: «آیا حاجتی داری؟».

ابراهیم علیه السلام در پاسخ گفت:

لا اقترح علی ربّي، بل حسبی الله و نعم الوکیل

: «در برابر مقدرات پروردگارم، چیز دیگری درخواست نمی‌کنم، بلکه خدا

مرا کفایت می‌کند، و او پشتیبان نیکی است» [پسندم آنچه را جانان پسندد].

الأنوار البهیة، ص: ۱۶۷

خوف شدید امام سجّاد علیه السلام از آزردن خاطر

روایت شده در موردی به یکی از غلامانش (که خطا کرده بود) تازیانه‌ای زد،

ولی پس از این زدن، متأثر شد و گریه کرد، به فرزندش امام باقر علیه السلام فرمود:

کنار قبر رسول خدا ﷺ برو و دو رکعت نماز بخوان، سپس به خدا عرض کن:

«خدایا خطای علی بن الحسین را برای روز جزا، ببخش.»

سپس به غلام فرمود: «برو، تو را در راه خدا آزاد کردم.»

احترام به مادر!

روایت شده: از امام سجّاد علیه السلام سؤال شد: «با اینکه تو نیکوکارترین انسانها هستی، چرا با مادرت در یک کاسه غذا نمی‌خوری؟ با اینکه مادرت دوست دارد با تو در یک کاسه غذا بخورد؟»

در پاسخ فرمود:

اگره ان تستبق یدی الی ما سبقت الیه عینها فاکون عاقا لها: «دوست ندارم که دستم به لقمه‌ای سبقت بگیرد، که چشم مادرم به آن سبقت گرفته است، آنگاه عاقّ مادر گردم» [یعنی نسبت به مادر، بی‌مهر شوم].

[چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست سخن شناس نئی جان من، خطا اینجاست] مؤلف گوید: ظاهراً منظور از مادر در اینجا، کنیزی است که آن حضرت را در کودکی پرستاری می‌کرد، و آن حضرت او را مادر می‌نامید، اما مادر حقیقی آن حضرت، «شاه زنان» بود که اندکی بعد از ولادت امام سجّاد علیه السلام از دنیا رفت.

مهربانی به زیردست

[از دوران‌دیشی‌های مهربانگیز امام سجّاد علیه السلام اینکه] آن حضرت

الأنوار البهیة، ص: ۱۶۸

یکی از کنیزان خدمتکار را به حضور می‌طلبید و به او می‌فرمود: «سن و سال من بالا رفته است... هر کدام از شما شوهر می‌خواهید، او را شوهر دهم، و هر کدام که مایل است او را بفروشم، و هر کدام که مایل است آزاد گردد، او را آزاد

می‌کنم. وقتی که یکی از آنها در جواب می‌گفت: «هیچ‌کدام را نمی‌خواهم، بلکه می‌خواهم در محضر شما باشم». آن حضرت سه بار به خدا عرض می‌کرد: «خدایا گواه باش».

و اگر یکی از آنها سکوت می‌کرد، آن حضرت زنانی را نزد او می‌فرستاد، و می‌فرمود: از او بپرسید چه می‌خواهد، آنگاه طبق خواسته او رفتار می‌کرد. و هرگاه فقیری برای درخواست کمک به محضر آن حضرت می‌آمد، به او می‌فرمود: «آفرین به کسی که توشه مرا به سوی آخرت می‌برد».

ابن اثیر در تاریخ کامل می‌نویسد: هنگامی که یزید بن معاویه، مسلم بن عقبه را همراه سپاهی، به سوی مدینه، برای سرکوبی مردم می‌فرستاد، به مسلم گفت: «هنگامی که بر مردم مدینه پیروز شدی، سه روز بر لشکریان خود مباح کن تا هر چه می‌خواهند از غارت اموال و قتل و... انجام دهند، در این سه روز هر چه از مال و چهارپایان و اسلحه و غذا به دست آمد، از آن سپاهیان است، پس از سه روز از آزدن به مردم خودداری کن، و در مورد علی بن الحسین علیه السلام از آزار به او خودداری کن، و به سپاه خود سفارش کن که به او آسیب نرسانند، زیرا او در این جریان (واقعه حرّه) داخل مردم نشده و نامه او به من رسیده است».

هنگامی که مردم مدینه [در سال ۶۲ هجرت، چند روز قبل از حادثه دلخراش حرّه] مروان، عامل یزید، و همچنین بنی امیه را از مدینه بیرون کردند، مروان با «ابن عمر» صحبت کرد که همسرش را نزد او پنهان کند [تا آزار مردم مدینه به او نرسد]، ابن عمر این درخواست را رد کرد.

مروان همین پیشنهاد را به امام سجّاد علیه السلام نمود، امام سجّاد این

الأنوار البهیة، ص: ۱۶۹

پیشنهاد را پذیرفت مروان همسرش عایشه دختر عثمان بن عفان و بقیه افراد خانواده خود را به خانه آن حضرت فرستاد، امام سجّاد علیه السلام افراد خانواده خود و خانواده مروان را به روستای «ینبع» فرستاد. [و به این ترتیب، خانواده خود و مروان را از گزند و خطر حفظ کرد].

و به گفته بعضی، همسر مروان را همراه پسرش عبد الله بن علی، به طائف فرستاد.

امام سجّاد علیه السلام به یاد قیامت

امام صادق علیه السلام فرمود: در مدینه مردی دلچک و هوسبازی بود که مردم مدینه را با گفتارش می خندانید، روزی امام سجّاد علیه السلام را دید، و به مردم گفت: هر کار کردم این مرد را بخندانم نتوانستم، این مرد مرا درمانده و خسته کرد، هر حيله زدم نخندید، ولی روزی با نیرنگی، او را به خنده وامی دارم.

تا اینکه یک روز آن حضرت عبور می کرد، و دو نفر از غلامانش همراهش بودند، آن دلچک هوسباز از پشت سر آمد و عبای امام سجّاد علیه السلام را از دوشش ربود و فرار کرد. امام اعتنائی نکرد، دو غلام آن حضرت، او را دنبال کردند، و عبا را از او گرفته و آوردند و روی دوش امام افکندند، ولی آن حضرت با کمال آرامش، سر به زیر انداخته و بلند نمی کرد، آنگاه به دو غلامش فرمود: «این شخص چه کسی بود؟»

گفتند: «او یکی از هرزه گویانی است که مردم مدینه را می خندانند، و از این راه نانی به دست می آورد و شکم خود را سیر می کند».

امام سجّاد علیه السلام به دو غلامش فرمود: به او بگوئید:

یا ويحك ان لله يومًا يخسر فيه البطالون

: «ای وای بر تو، همانا برای خدا روزی هست (روز قیامت) که هرزه گویان

الأنوار البهية، ص: ۱۷۰

مسخره‌کننده در آن روز زیان می‌برند»^{۱۱}.

[به این ترتیب امام سجّاد علیه السلام با بی‌اعتنائی خود به دلّک هوسباز، او را دماغ سوخته کرد، و درس دوری از هرزگی و هوسبازی، و توجّه به بازخواست آخرت را به ما آموخت].

(۱) در بعضی از احادیث آمده، آن حضرت فرمود:

انّ لله یوما یخسر فیہ المبتلون: «خداوند روزی دارد که در آن روز، باطل‌گرایان، زیان می‌بینند» (تفسیر نور الثقلین، ج ۴، ص ۵۳۷) این جمله از آخر آیه ۷۸ سوره مؤمن گرفته شده است (مترجم).

الأنوار البهية، ص: ۱۷۱

پاره‌ای از گفتار دلنشین امام سجّاد علیه السلام

۱- غنیمت شمردن فرصت شب و روز

روایت شده، آن حضرت همواره می‌فرمود:

بین اللیل و التّهار روضة یرتعی فی ریاضها الابرار، و یتنعم فی حدائقها المتّقون فادأبوا رحمکم الله فی سهر هذا اللیل بتلاوة القرآن فی صدره، و بالتّضرّع و الاستغفار فی آخره، و اذا ورد التّهار فاحسنوا قراه بترک التّعرّض لما یردیکم من محقّرات الدّنوب، فانّها مشرّفة بکم علی قباح العیوب، و کان الرّحلة قد اظلتکم، و کان الحادی قد حدأ بکم، جعلنا الله و ایاکم ممّن اغبطه فهمه و نفعه علمه

ترجمه:

: «در بین شب و روز باغی وجود دارد که نیکان در باغچه‌های آن گردش می‌کنند و پرهیزکاران از گلزارهای آن بهره‌مند می‌شوند، خدا شما را رحمت کند، شما در آغاز شب با تلاوت قرآن، و در پایان شب با دعا و استغفار، در شب‌زنده‌داری کوشش کنید و به این برنامه ادامه بدهید، و هنگامی که روز شد با

ترک گناهان کوچک، از روز (که مهمان شما است) پذیرائی نیک کنید، زیرا همین گناهان کوچک شما را به زشتیهای عیبهای بزرگ سوق می‌دهد، بدانید که مرگ بر سر شما سایه افکنده، و فریاد رحیل (کوچ به سوی آخرت) بر شما بانگ زده است، خداوند ما و شما را از کسانی قرار دهد که از فهم و درک خود، بهره‌مند بوده، و علم و دانش او به حالش مفید گردد».

الأنوار البهیة، ص: ۱۷۲

۲- زشتی خوش‌حالی به گناه

امام سجّاد علیه السلام در فرازی از گفتارش فرمود:

وایاک و الابتهاج بالذنب، فانّ الابتهاج بالذنب اعظم من رکوبه: «از خوش‌حالی و شادی به هنگام انجام گناه بیرهیز، زیرا (زشتی) خوش‌حالی به گناه، از انجام خود آن گناه، بزرگتر است».

۳- تشویق جوانان به تحصیل علم

امام باقر علیه السلام فرمود: هنگامی که نگاه پدرم امام سجّاد علیه السلام به جوانانی که تحصیل علم می‌کنند می‌افتاد، آنان را به خود نزدیک می‌نمود و می‌فرمود:

مرحبا بکم انتم ودایع العلم، و یوشک اذا انتم صغار قوم، ان تکونوا کبار
آخرین

: «آفرین بر شما! شما امانت داران علم و دانش هستید، اگر امروز از خردسالان جمعیت هستید، انتظار می‌رود که فردا از بزرگان جمعیت دیگر از آیندگان باشید».

۴- عبرت گرفتن، مایه آرامش خاطر از مصائب است

شخصی دردمند به حضور امام سجّاد علیه السلام آمد و از حال و وضع خود شکایت کرد، آن حضرت فرمود:

مسکین ابن آدم له فی کلّ یوم ثلاث مصائب لا یعتبر بواحدة منهنّ، و لو اعتبر لهانت علیه المصائب و امر الدنیا

: «بیچاره فرزند آدم! که در هر روز دستخوش سه مصیبت است، که به هیچ‌کدام از آنها درس عبرت نمی‌گیرد، و اگر او به یکی از آنها درس عبرت می‌گرفت، مصائب و گرفتاریها و امور دنیا، بر او آسان می‌گردید»:

الأنوار البهیة، ص: ۱۷۳

مصیبت اوّل: در مورد هر روز او است که از عمرش کم می‌شود، اگر در ثروتش چیزی کم گردد، غمگین می‌شود، با اینکه قابل جبران است، ولی از کاسته شدن عمرش، با اینکه جبران‌پذیر نیست، غمگین نمی‌شود.
مصیبت دوّم: در مورد دریافت رزق خود می‌باشد؛ اگر از راه حلال باشد، محاسبه خواهد شد، و اگر از راه حرام باشد، مجازات می‌گردد.
مصیبت سوّم: بزرگتر از دو مصیبت قبل است. سؤال شد: «این چه مصیبتی است؟»، فرمود:

ما من یوم یمسی الّا وقد دنی من الآخرة مرحلة لا یدری علی الجنّة ام علی التّار
: «هیچ روزی را به شب نمی‌آورد، مگر اینکه یک مرحله به آخرت نزدیک می‌گردد که نمی‌داند به سوی بهشت نزدیک شده یا به سوی دوزخ؟».

۵- بزرگترین روز، برای انسان

امام سجّاد علیه السلام در یکی از سخنانش فرمود:

اکبر ما یكون ابن آدم، الیوم الذی یلد من امّه

: «آن روزی که انسان از مادر متولّد می‌شود، بزرگتر از همه روزها برای او است» [زیرا در آن روز، دارای همه سرمایه عمری است که برای او مقدّر شده، هر چه از آن بگذرد، به همان مناسبت از سرمایه عمر او کاسته می‌شود].

دانشمندان حکیم می‌گویند: «هیچ‌کس این سخن ژرف را قبل از امام سجّاد علیه السلام نگفته است».

الأنوار البهية، ص: ۱۷۴

ترسیمی گویا و مشروح از مرگ و بی‌وفائی دنیا
ندبه و گفتار پرسوز امام سجّاد علیه السلام پیرامون بی‌اعتباری دنیا
کفعمی (ره) در کتاب «البلد الامین» این ندبه را مطابق روایت زهری، از امام
سجّاد علیه السلام نقل کرده است، که فرازهای آن چنین است:

«ای نفسی که به زندگی و سکونت دنیا دل بسته‌ای، و به دنیا و آبادی آن
اعتماد کرده‌ای، آیا از گذشتگان و پدران که از این دنیا رخت بر بستند، عبرت
نگرفتی، و از دوستان که زمین پیکرهای آنها را در میان خود مخفی کرد، و در
مورد برادرانت که به درد فراقشان گرفتار شدی، و از رفقای که از این جهان به
جهان دیگر کوچ کردند، پند نیاموختی؟»

فهم فی بطون الارض بعد ظهورها محاسنهم فیها بوال دوائر
خلت دورهم منهم و اقوت عراضهم و سافتهم نحو المنايا المقادر
و خلّوا عن الدنيا و ما جمعوا لها و ضمّتهم تحت التراب الحفائر:
«آنان پس از ظهور در روی زمین، در میان شکمهای خاک، قرار گرفتند، و
زیبائی‌های آنها، فرسوده و پوسیده و آلوده شد.

خانه‌هایشان از آنان خالی شد، و فضاهايشان از آنها تهی گشت، و مقدرات،
آنها را به سوی مرگ کشانید.

دستشان از دنیا و آنچه به گرد آورده بودند کوتاه شد و گورها، آنان را در
میان خود فرو بردند».

الأنوار البهية، ص: ۱۷۵

کم اخترمت ایدی المنون من قرون بعد قرون...

: «چه بسیار چنگال‌های مرگ، انسانها را نسل به نسل و قرن به قرن، متلاشی و نابود کرده است، و چه بسیار افراد مختلفی که تو با آنها معاشرت داشتی، زمین با فرسوده کردنش، آنها را دگرگون نموده و در درون خود پنهان ساخت، و تو آنها را تا لب گور تشییع نمودی»:

وانت علی الدنیا مکبّ منافس لخطابها فیها حریص مکاثر

علی خطر تمسی و تصیح لاهیأ تدری بما ذا لو عقلت تخاطر

وانّ امرأ یسعی لدنیاہ جاهد او یذهل عن اخراه لا شکہ خاسر:

«و در عین حال، تو خود را بر دنیا افکنده و شیفته آن شده‌ای، و با اینکه خواستگاران عروس دنیا، در کام گور دنیا پریر شدند، تو به دنیا حریص شده و فزون طلب می‌باشی.

شب و صبح را به لهو و بازی می‌گذرانی، با اینکه خطر در کمین تو است، و براستی اگر بیندیشی آیا می‌دانی که دستخوش چه خطری هستی؟ همانا انسانی که شب و روز به دنبال دنیا می‌رود و آخرت را به ورطه غفلت و فراموشی سپرده است، قطعاً زیانکار خواهد بود».

فحقی م علی الدنیا اقبالک، و بشهوتها اشتغالک، و قد و حظک القتیر، و فاک

التذیر و انت عمّا یراد بک ساه، و بلدّة یومک لاه

: «پس تا به کی به دنیا رو می‌کنی؟ و به هوسهای آن سرگرم می‌باشی؟ با اینکه آثار پیری در تو آشکار شده، و ندای هولناک مرگ به گوشت رسیده است، ولی تو از آنچه که از تو خواسته شده، غافل هستی، و به خوشی همین امروزت خشنود و غوطه‌ور می‌باشی».

و فی ذکر هول الموت و القبر و البلی عن اللّهُو و اللذات للمرء زاجر

ابعد اقتراب الاربعین تربص و شیب القذال منذ ذلك ذاعر

کانتک معنیّ بما هو ضائر لفسک عمدا او عن الرشد جائر

: «یادآوری وحشت مرگ، و قبر و پوسیدگی بدن در آن، موجب کنترل و بازداشتن انسان از سرگرمی به بازی و هوسهای دنیا است.
آیا بعد از آنکه انسان به چهل سالگی نزدیک شد، بازهم انتظار بقا دارد؟ با اینکه سفیدی موی پشت سر در این هنگام آذیر خطر می باشد.
گوئی تو به سوی آنچه که برای جان تو زیانبار است، از روی عمد، کوشا هستی، یا اینکه از راه رشد، انحراف یافته ای.»

انظر الى الامم الماضية، والقرون الفانية، والملوك العاتية، كيف انتسفتم
الايام فافناهم الحمام، فامتحت من الدنيا آثارهم، وبقیت فیها اخبارهم
: «به اقوام پیشین و انسانهای از بین رفته، نظر کن، و پادشاهان سرکش را بنگر، که چگونه روزگار آنها را سر به نیست کرد، و مرگ آنها را نابود نمود، و آثارشان از دنیا محو گردید، ولی اخبار و سرگذشتشان باقی ماند.»

واضحوا رمیما فی التراب و اقفرت مجالس منهم عطلت و مقاصر
و حلوا بدار لا تزاور بینهم و اتی لسگان القبور التزاور
فما ان تری الا جثی قد ثروا بهامسنمة تسقى علیها الاعاصر:
«آنها در خاک پوسیده شدند، و مجالس از آنها خالی شد، و خانه های شکوهمند و شب نشینی های آنها تعطیل گردید.

و به خانه ای (قبری) رفتند که در آنجا بینشان دید و بازدید نیست، آری قبرنشینان چگونه به دید و بازدید هم بروند؟

اینک از آنها چیزی جز مجموعه ای از خاک و سنگهای بالا رفته قبر، نمی بینی که باد و گرد و غبار بر آن قبرها می وزد». الأنوار البهية ۱۷۶ ندبه و گفتار پرسوز امام سجاد علیه السلام پیرامون بی اعتباری دنیا... ص: ۱۷۴

عاینت من ذی عزّ و سلطان و جنود و اعوان، تمکن من دنیا، و نال منها مناه،
فبني الحصون و الدساكر، و جمع الاعلاق و الدخائر

: «چقدر افرادی که صاحب عزت و سلطنت و دارای لشکرها و یاران بودند، دیدی، که در دنیا دارای مکنت بودند و به آرزوی خود در دنیا رسیدند و قلعه‌ها
الأنوار البهية، ص: ۱۷۷

و کاخها ساختند، و اشیاء نفیس و گنجینه‌های ارزشمند برای خود انباشتند».

فما صرفت كَفَّ المنية اذ اتت مبادرة تهوى اليه الذخائر
ولا دفعت عنه الحصون التي بنى وحف بها انهارها والذساكر
ولا قارعت عنه المنية خيله ولا طمعت في الذب عنه العساكر:
«ولی هنگامی که چنگال مرگ با شتاب به سوی آنان آمد، آن کاخها و
ذخائر نتوانست جلو آنها را بگیرد.

و آن همه قلعه‌های استواری که دارای آن همه نهرها و قصرها بود، نتوانستند
از مرگ جلوگیری نمایند

و لشکر آنها هیچ‌کدام به نبرد با مرگ نرفتند، و سپاهیان به طمع دفاع از
حریم آنان در برابر هیولای مرگ، نیفتادند»

اتاه من امر الله ما لا يرد، و نزل به من قضائه ما لا يصد، فتعالى الملك الجبار
المتكبر القهار، قاصم الجبارين و مبير المتكبرين

: «از جانب خدا فرمانی آمد که قابل ردّ نیست، و حکمی صادر شد که نتوان
جلو آن را گرفت، پس بلند مرتبه است خدای مالک جبار، و متکبر قهار، که
کوبنده جباران و طاغوتیان ستمگر، و نابود کننده گردنکشان است» [بنابراین
بنده ضعیف در برابر فرمان الهی بر مرگ او، چه می‌تواند کند؟ جز اینکه تسلیم
مرگ شود].

ملیک عزیز ما یردّ قضائه علیم حکیم نافذ الامر قاهر
عنا کلّ ذی عزّ لعزّة وجهه فکلّ عزیز للمهیمن صاغر
لقد خشعت و استسلمت و تضائلت لعزّة ذی العرش الملوک الجبار:

«ذات پاک خدا، حاکم مسلطی است که حکم او هرگز مردود نمی‌شود، او آگاه و حکیمی است که فرمانش قطعا اجرا می‌گردد، و قاهری است که کسی را یارای برابری با او نیست.

هر فرد عزیز و شکوهمندی تحت الشعاع عظمت شکوه او است و همه
الأنوار البهية، ص: ۱۷۸

پادشاهان گردنکش در برابر عزت خدای صاحب عرش، خوار و ناچیزند».
فالبدار البدار، والحذار والحذار، من الدنیا ومكائدها وما نصبت لك من
مصائدها، وتجلّى لك من زينتها واستشرف لك من فتنتها
: «پس شتاب کن، شتاب کن، و دوری کن، دوری کن از دنیا و نیرنگهای آن،
و از آرایشهایی که برای صید تو نصب کرده، و زینتهایی که آن را برای تو به
صورت درخشنده و فریبا آشکار ساخته، و فتنه‌های خود را برای تو آراسته
نموده است».

و فی دون ما عایت من فجعاتها الی رفضها داع وبالزهد أمر
فجدّ ولا تغفل فعیشک زائل وانت الی دار المنیة صائر
ولا تطلب الدنیا فانّ طلابها وان نلت منها غبّه لك ضائر:

«همانا کمترین چیزی که از فاجعه‌های دنیا مشاهده کردی، کافی است که تو
را به ترک آن دعوت کرده، و به زهد و پارسائی، امر نماید.
بنابراین بکوش، و غافل مباش، چرا که زندگی تو از بین رفتنی است و تو به
سوی مرگ رهسپار هستی.

دنیا را طلب نکن، زیرا در طلب دنیا - گرچه به مقصود از آن برسی،
سرانجامش برای تو زیانبخش است».

فهل یحرص علیها لیب، او یسرّ بلدّتها اریب، و هو علی ثقة من فنائها، و غیر
طامع فی بقائها، ام کیف تنام عین من یخشی البیات، او تسکن نفس من یتوقع
الممات

: «آیا انسان خردمند به دنیا دل می‌بندد؟ و آیا شخص هوشمند به لذت دنیا شاد می‌شود؟ با اینکه اطمینان به ناپایداری آن دارد، و انتظاری به پایداری آن ندارد، یا چگونه به خواب رود چشم کسی که از شبیخون می‌ترسد، یا چگونه آرام می‌گیرد انسانی که در انتظار مرگ است.»

الأنوار البهية، ص: ۱۷۹ الا لا و لكننا تعرّفنفسناو تشغلنا اللذات عمّا نحاذر

و كيف يلدّ العيش منح هو موقن بموقف عدل حين تبلى السرائر
كأنا نرى الآئشور و آئناسدى ما لنا بعد الفناء مصائر:

«ولی بدانید که نه چنین است، بلکه وضع ما طوری است که دنیا دل‌های ما را (به جای آنکه نسبت به آن، کم اعتنا باشیم) قوی می‌سازد، و هوس‌های دنیا ما را از آنچه را که باید از آن بر حذر باشیم، باز می‌دارد.

به راستی چگونه زندگی لذت‌بخش است برای کسی که یقین دارد که او را در پیشگاه عدل الهی قرار می‌دهند، در آن هنگام که پنهانی‌ها آشکار شود.
ولی [ما آن چنان غافل و بی‌خبر هستیم] گوئی معتقدیم که روز قیامت و حساب و کتابی در کار نیست، و بیهوده آفریده شده‌ایم، و بعد از مرگ، به جایی نمی‌رویم، و همه چیز با مرگ تمام می‌شود.»

و ما عسى ان ينال طالب الدنيا من لذتها، و يتمتع به من بهجتها، مع فنون مصائبها، و اصناف عجائبها، و كثرة تعبها في طلبها و في اكتسابها و ما يكابد من اسقامها و اوصابها

: «امید آن نیست که جوینده دنیا به لذت‌های آن برسد، و از زیبایی‌های آن بهره‌مند گردد، با اینکه دنیا دارای مصائب و گرفتاری‌های گوناگون است، و شگفتی‌هایش متعدد می‌باشد، و در طلب و به دست آوردن آن، رنج‌های بسیار وجود دارد، و سختی‌هایی از بیماری‌ها و رنجوری‌ها در آن می‌باشد.»

و ما ان بنى فى كل يوم و ليلة يروح عليها صرفها و يباكر

الأُنوار البهية، ص: ۱۸۰ تعاورة آفاتها و همومها وكم ما عسى يبقی لها المتعاو فلا هو مغبوط بدنياه آمن ولا هو عن تطلابها التفس غادر:

«و آنچه جوینده دنیا در هر شب و روز بنا نهاد، رنج‌هایش صبح و شب بر او وارد می‌شود.

دنیا، آفات و غم‌های خود را پیاپی به او می‌رساند، و چه بسا که آن شخصی که دستخوش بی‌امان گرفتاری‌ها است، از پای در آمد و باقی نماند.

بنابراین، نه آن جوینده دنیائی که مورد حسرت دیگران است، از فنای دنیا ایمن است، و نه او را حيله و چاره‌ای در برابر سختی‌ها و رنج‌های دنیا است.»

کم غرت من مخلد اليها، و صرعت من مكب عليها، فلم تنعشه من صرعته، و لم تقله من عثرته، و لم تداوه من سقمه، و لم تشفه من المه

: «چقدر دنیا آن کس را که به او مایل شد و اعتماد کرد، فریفت، و چقدر آن کس را که خود را به روی دنیا افکند، دنیا او را بر زمین افکند، و دیگر او را از جای بلند نکرد، و لغزشش را جبران نمود، و بیماریش را درمان نکرد، و درد و رنجش را شفا نبخشید.»

بلى اورده بعد عزّ و منعة موارد سوء ما لهنّ مصادر

فلما رأى الّا نجاة و أنّه هو الموت لا ينجيه منه الموازر

تندّم لو يغنيه طول ندامة عليه و ابكته الذنوب الكبائر:

«آری، بعد از آنکه او عزیز و توانمند و با شکوه بود، دنیا او را به درّه

هولناک رنجها افکند که بازگشتی در آن نیست.

پس هنگامی که او دریافت که هیچ‌گونه راه نجاتی نیست، و در چنگال مرگ

قرار گرفته و راه گریزی از مرگ ندارد، و یاری نیست تا او را از مرگ نجات

بخشد

از گناهان خود پشیمان شد، ولی از پشیمانی طولانی او چه سود که (اگر سودی بخشد) گناهان بزرگش او را به گریه در آورد».

*** الأنوار البهية، ص: ۱۸۱

«بر گناهان گذشته‌اش گریه کند، و از آنچه در دنیا باقی گذاشت حسرت برده و متأسف شد، ولی هنگامی گریه کرد (که بعد از مرگ بود و) گریه به حالش سودی نداشت، و عذرخواهی او بی‌نتیجه بود، و موجب نجات او از وحشت: مرگ، و فرود بلاها نخواهد گشت».

احاطت به آفاته و همومه و ابلس لَمَّا اعجزته المعاذر
فلیس له من کرية الموت فارح و لیس له ممّا یحاذر ناصر
و قد جشأت خوف المنیة نفسه ترددها دون اللّٰهة الحناجر:

«آفات و اندوه‌ها او را احاطه کرده، و وقتی دریافت که آن معذرتها باعث نجات او نشد و او همچنان درمانده و سرگردان است، مأیوس شد. بنابراین، هیچ کس او را از سختی مرگ، رهائی نبخشید، و او از آنچه می‌ترسید، یآوری نخواهد داشت.

در این وقت دهشت مرگ جان او را از لب به حلقوم، و از حلقوم به لب می‌آورد».

هنالک خفّ عنه عوّاده، و اسلمه اهله و اولاده، و ارتفعت الرّنة و العویل، و یئسوا من براء العلیل غضوا بایدیهم عینیہ، و مدّوا عند خروج نفسه رجلیه: «این وقت، از افراد عیادت‌کنندگان، کم می‌گردد، و خانواده و فرزندان، او را تسلیم مرگ می‌کنند.

و صدای ناله و گریه بستگان بلند می‌شود و آنها از بهبودی بیمارشان ناامید می‌گردند.

با دستان خود، چشمهای او را بستند، و هنگام بیرون رفتن جان، پاهای او را کشیدند».

فکم موجع یبکی علیه تفجعوا مستنجد صبرا و ما هو صابر
و مسترجع داع له الله مخلص یعدّد منه خیر ما هو ذا کر
الأنوار البهیة، ص: ۱۸۲ و کم شامت مستبشر- بوفاته و عمّا قلیل کالذی صار
صائر: «چه بسیار از بازماندگان، که از سوز دل و دردمندانه برای او گریه
می‌کنند، و بعضی خواهان صبر و استقامت هستند، ولی صبرشان از دستشان رفته
است.

و بعضی می‌گویند: «اَنَا لِلَّهِ و اَنَا اِلَيْهِ راجعون» و با خلوص نیت، برای او از
درگاه خدا، جویای رحمت هستند، و نیکی‌های او را یادآوری کرده، و برای او
دعای خیر و طلب آمرزش می‌کنند.

و بسیاری از مرگ او شادند و از او بدگوئی می‌نمایند، با اینکه آنها هم پس
از اندک مدتی راه او را می‌روند و به او می‌پیوندند».

شَقَّ جِیوبَهَا نِسَاءَهُ، و لَطَمَ خَدُودَهَا اِمَائَهُ، و اعول لفقده جیرانه، و توجع لرزته
اخوانه، ثمّ اقبلوا علی جهازه و تشمروا لابراره
: «زنان او در مصیبت مرگ او، گریبانشان را چاک کرده، و کنیزانش بر
رخسارشان چنگ زده‌اند، همسایگانش از فقدان او شیون می‌نمایند، برادرانش از
مصیبت او، در سوگ و عزا نشستند، سپس برای غسل و کفن و خاکسپاری او،
به او رو می‌آورند، و برای بیرون آوردن جنازه او آماده می‌گردند»:

فَظَلَّ احبَّ القوم کان لقربه یحثّ علی تجهیزه و یبادر
و شمّر من قد احضروه لغسله و وجّه لَمَّا فاظ للقبر حافر

و كفن في ثوبين فاجتمعت له مشيعة اخوانه و العشائر: «آن كس كه از همه مردم بیشتر او را دوست داشته و به او نزدیکتر بوده، در غسل و کفن و دفن او بیشتر عجله و شتاب می‌کند.

آنگاه آنان که برای غسل دادن او، حاضر شده‌اند، آماده می‌شوند و به غسل دادن او می‌پردازند، و قبر کن هنگام مرگ او، برای کندن قبر فرستاده می‌شود، و بدن او را با دو پارچه کفن کنند، آنگاه تشییع کنندگان از برادران و بستگانش برای تشییع او به سوی قبر، اجتماع می‌نمایند».

فلو رأيت الاصغر من اولاده، و قد غلب الحزن على فؤاده، فغشى من الجزع

الأنوار البهية، ص: ۱۸۳

عليه، و قد خضبت الدموع خديه، ثم افاق و هو يندب اباه و يقول:

: «هرگاه کوچکترین فرزندان او را ببینی، که حزن و اندوه بر دلش چیره شده، و بر اثر بی‌تابی از مصیبت پدر، به حال بیهوشی افتاده، و رخسارش اشک آلود شده، سپس به هوش آمده در حالی که ناله سر داده، خطاب به خود می‌گوید:

لا بصرت من قبح المنية منظر ايها لمرآه و يرتاع ناظر

اكابر اولاد يهيح اکتسابهم اذا ما تناساه البنون الاصاغر

ورثة نسوان عليه جواز مدامعها فوق الحدود غزائر

: «تو از دیدار او، چهره زشت مرگ را می‌نگری، که بیننده از دیدن آن به ترس و هراس می‌افتد.

پس از آنکه فرزندان کوچکش او را از یاد بردند، فرزندان بزرگش، هیچان زده به گریه و زاری می‌پردازند.

و فریاد و شیون بی‌تابانه زنان او بلند است، و آنها همچنان بر اثر گریه، رخسارشان را پر از اشک می‌کنند».

ثم اخرج من سعة قصره الى ضيق قبره، فحثوا بايديهم التراب، و اكثروا التلدد و الانتحاب، و وقفوا ساعة عليه و قد يئسوا من النظر اليه

: «سپس او از فضای وسیع خانه با شکوهش به سوی تنگنای قبرش، بیرون برده شود، حاضران با دستهای خود، خاک بر او می‌ریزند، و بسیار به جانب راست و چپ می‌نگرند و با صدای بلند گریه می‌کنند، و ساعتی در کنار قبرش، درنگ می‌کنند، و از دیدارش ناامید می‌گردند».

فولوا عليه معولين و كلهم لمثل الذي لاقى اخوه محاذر
كشاء رتاع آمنات بدا لها بمذئبة باد الدراعين حاسر
فراعت و لم ترتع قليلا و اجفلت فلما انتحى منها الذي هو حاذر: «آنگاه همگی در حالی که بلند بلند می‌گریند، از کنار قبر به خانه بازمی‌گردند، و همه آنها برای آنچه که برای برادرشان رخ دهد، بیمناک و نگرانند.

لأنوار البهية، ص: ۱۱۸۴

و مانند گوسفندانی که آسوده می‌چرند، و ناگهان شخصی را بنگرند که آستین‌ها را بالا زده و کارد در دست دارد، لحظه‌ای به او بنگرند و دست از چریدن کشیده و با شتاب پا به فرار نهند، و چون از آن شخص که بر حذر بودند، دور گردند».

عادت الى مرعاه، و نسيت ما في اختها دهاه، أ فبأفعال البهائم اقتدينا، و على عاداتها جرينا، عد الى ذكر المنقول الى الثرى، و المدفوع الى هول ما تری: «همگی به چراگاه خود بازگردند، و آنچه را که بر رفیقشان (در قبر) وارد شده، فراموش کنند.

آیا برآستی ما از کارهای چهارپایان، پیروی کرده‌ایم، و عادت آنها را پیشه خود ساخته‌ایم.

اکنون بازگرد و به یاد آن کس که او را در میان خاک قبر نهاده‌اند، و او را به دهشت و هراسی که می‌نگری، سپرده‌اند توجه کن».

هوٰی مصرعا فی لحدہ و توزعت موارثہ ارحامہ و الاواصر
و انخوا علی اموالہ یخضمونها فما حامد منهم علیہا و شاکر
فیا عامر الدنیا و یا ساعیا لها و یا آمنا من ان تدور الدوائر
: «او در گودال گورش سرازیر شد، و در آن قرار گرفت، و بستگان و
نزدیکانش اموال به ارث مانده او را تقسیم کردند.

و در تقسیم آن، کشمکش و نزاع کردند، و هیچ کدام از او (که در قبر
خوابیده) تشکر و سپاس نمودند.

پس ای کسی که دنیایت را آباد می‌کنی و برای آن با جدیت می‌کوشی، و ای
کسی که از گزند گردشهای چرخ روزگار کج مدار، خود را در امان و آسایش
می‌بینی:

کیف امنت هذه الحالة، و انت صائر اليها لا محالة، ام كيف تتهنأ بحياتك و هو

الأنوار البهية، ص: ۱۸۵

مطینک الی مماتک، ام کیف تسبغ طعامک و انت تنتظر حمامک: «چگونه از آن حال
(درون قبر) ایمن هستی، با اینکه ناچار تو به سوی آن رفتنی هستی، یا چگونه
زندگی دنیای خود را گوارا می‌پنداری، با اینکه همین دنیا چون مرکبی است که
تو را به سوی مرگ می‌برد، یا چگونه غذا برای تو خوش طعم است، با اینکه در
انتظار مرگ خود هستی؟!».»

و لم تتزود للرحیل و قد دنا و انت علی حال و شیکا مسافر

فیا و یح نفسی کم اسوف توبتی و عمری فان و الردی لی ناظر

و کل الذی اسلفت فی الصّحف مثبت یجازی علیہ عادل الحکم قاهر

: «و برای کوچ کردن به سوی آخرت، با اینکه ساعت کوچ نزدیک شده،

توشه فراهم نمودی، و با اینکه تو در حال شتاب برای این سفر و کوچ
می‌باشی.

ای وای بر من، چقدر توبه خود را به عقب انداختم، با اینکه عمرم ناپایدار، و مرگ و هلاکت به من چشم دوخته است.

همه اعمال گذشته‌ام در نامه عمل من ثبت شده، و خدای قاهر و عادل، داوری کرده و مرا مجازات خواهد کرد».

فکم ترفع بدینک دنیاک، و ترکب فی ذلک هواک، ائی لاراک ضعیف الیقین،
یا رافع الدنیا بالدین، أ بهذا امرک الرحمن، ام علی هذا دلک القرآن
: «ای انسان! چقدر با ویران کردن دینت، دنیای خود را بالا می‌بری و آباد
می‌کنی، و در این راه، با مرکب هوای نفس می‌تازی، من یقین تو را ضعیف
می‌بینم، ای کسی که با پائین آوردن دین، دنیا را بالا می‌بری، آیا خداوند رحمان
تو را به این کار فرمان داده است؟ یا قرآن تو را این گونه، راهنمایی نموده
است؟!».

تخرّب ما یبقی و تعمر فانیا فلا ذاک موفور، ولا ذاک عامر
و هل لک ان وافاک حتفک بغتة ولم تکتسب خیرا لدی الله عاذر
أ ترضی بان تفتی الحیاة و تنقضی و دینک منقوص و مالک وافر
الأنوار البهیة، ص: ۱۸۶

: «آن (آخرت) را که باقی و پایدار است، ویران می‌کنی، ولی دنیائی را که
فانی است، آباد می‌نمایی، از این رو نه کار آخرت تمام و کامل است و نه
دنیایت آباد شود.

و آیا برای تو (روا است) که ناگهان مرگت فرا رسد، در حالی که در پیشگاه
خدا، کار نیکی نکرده‌ای و عذر خواهنده‌ای نداری.

آیا راضی هستی که زندگیت پایان یابد، ولی دینت ناقص و ثروتت فراوان
باشد؟».

فبک الهنا نستجیر، یا علیم یا خبیر، من نؤمل لفکاک رقابنا غیرک، من نرجوا
لغفران ذنوبنا سواک، و انت المتفضّل المئان القائم الدیان العائد علینا بالاحسان

بعد الإساءة منّا والعصيان، يا ذا العزّة والسّلطان، والقوّة والبرهان، اجرنا من عذابك الاليم، واجعلنا من سكّان دار النّعيم، يا ارحم الرّاحمين

: «پس ای خدای دانا و بینا به درگاه تو پناه می آوریم، ای خدای بزرگ برای آزادی خود به چه کسی غیر از تو امیدوار شویم، و برای آمرزش گناهانمان، جز تو به چه کسی دل ببندیم، با اینکه توئی عطابخش، و نعمت گستر، و قائم حکمفرما، که پس از بدی‌های ما و گناهان، باز به ما احسان می‌کنی، ای خدای صاحب عزّت و سلطنت و قوّت و برهان، ما را از عذاب دردناک خود پناه و نجات بده، و ما را از ساکنان خانه پرنعمت (بهشت) قرار بده، ای مهربانترین مهربانان».

[پایان نصایح آموزنده و پرنکته امام سجّاد علیه السلام]

الأنوار البهیة، ص: ۱۸۷

ماجرای هشام بن عبد الملک و امام سجّاد علیه السلام در کنار کعبه

اشاره

شیخ کشی و غیر او از ابن عایشه نقل کرده‌اند: در عصر خلافت عبد الملک [پنجمین خلیفه اموی]، پسرش هشام بن عبد الملک [که بعدها دهمین خلیفه بنی امیّه شد] برای انجام حجّ، به مکه وارد شد، و مشغول طواف کعبه گردید، و هنگام طواف خواست که دست به حجر الاسود بمالد، ولی بر اثر ازدحام جمعیت، نتوانست خود را به نزدیک حجر الاسود برساند، در همانجا منبری برای او گذاشتند، او بالای منبر رفت و مردم شام در اطراف او اجتماع کردند، او به تماشای مردم طواف‌کننده پرداخت، در این هنگام دید امام سجّاد علیه السلام که لباس احرام در تن داشت، و چهره‌اش از همه مردم زیباتر بود، و بویش از همه خوشبوتر، و اثر سجده در پیشانی‌اش دیده می‌شد، وارد محوطه طواف گردید و مشغول طواف شد، وقتی که خواست به طرف حجر الاسود برود، شکوه و

عظمت او آنچنان جذاب بود که مردم خود به خود به او احترام کردند، و از سر راهش کنار رفتند و او با کمال آرامش نزدیک حجر الاسود رفت و دست بر آن مالید، [و این عمل مستحبی را به راحتی انجام داد].

هشام این منظره را دید، خیلی ناراحت شد [که چرا برای امام این گونه احترام کردند، ولی برای خودش، اعتنا نکردند].

در این هنگام یکی از اهالی شام، از هشام پرسید: «این شخص کیست که مردم آن گونه به او احترام و تجلیل نمودند؟ و راه را برای استلام حجر، برای او الأنوار البهیه، ص: ۱۸۸ گشودند؟».

هشام، برای اینکه مردم شام امام سجّاد ع را شناسند و به او متمایل نشوند، با اینکه او را می شناخت، گفت: لا اعرفه: «او را نمی شناسم».

فرزدق [شاعر حماسه سرای خاندان رسالت] ^۱ در آنجا حاضر بود، به آن مرد شامی گفت: و لکنی اعرفه: «ولی من او را می شناسم».

شامی گفت: ای ابو فراس، این شخص کیست؟

فرزدق، در معرفی امام سجّاد ع این قصیده را خواند:

هذا الذی تعرف البطحاء وطأتهو البیت يعرفه والحلّ والحرم

هذا ابن خیر عباد الله کلهم هذا التقیّ النقیّ الطاهر العلم

هذا علیّ رسول الله والده امست بنور هداه تهتدی الامم

اذا رأته قریش قال قائلهاالی مکارم هذا ینتهی الکرم

ینمی الی ذروة العزّ الّتی قصرت عن نیلها عرب الاسلام و العجم

یکاد یمسکه عرفان راحته رکن الحطیم اذا ما جاء یمستلم

یشقّ نور الهدی عن نور غرّته کالشمس تنجاب فی اشراقها الظلم

بکفه خیزران ریحها عقب من کفّ اروع فی عرنینه شمم

مشتقّة من رسول الله نبعته طابت عناصره و الخیم و الشیم

هذا ابن فاطمة ان كنت جاهله بجده انبیاء الله قد ختموا

اللّٰهُ فضّله قدما و شرفه جرى بذاك له في لوحه القلم
و ليس قولك من هذا بضائره العرب تعرف من انكرت و العجم
لا يخلف الوعد ميمون نقيته رحب الفناء اريب حين يعترم
عمّ البريّة بالاحسان فانقشعت عنها الغيابة و الاملاق و العدم

(۱) همّام؛ فرزند غالب بن صعصعه تمیمی مجاشعی، ملقب به ابو فراس، معروف به فرزدق، از مردان آزاده، و شاعران حماسه‌سرا و با هدفی بود که شجاعانه با شمشیر بیان، از حریم حق و اهل بیت علیهم السلام دفاع می‌کرد.

الأنوار البهية، ص: ۱۸۹ من معشر حبّهم دين و بغضهم كفر و قربهم منجى و معتصم

ان عدّ اهل التّقى كانوا ائمتّهم او قيل من خير اهل الارض قيل هم
يستدفع السّوء و البلوى بحبّهم و يستربّ به الاحسان و النّعم
مقدّم بعد ذكر الله ذكرهم في كلّ بدء و مختوم به الكلم
لا تستطيع جواد بعد غايتهم و لا يدانيهم قوم و ان كرموا
لا يقبض العسر بسطا من اكفّهم سيّان ذلك ان اثروا و ان عدموا
ايّ الخلاق ليست في رقابهم لا وليّة هذا اوله نعم
من يعرف الله يعرف اولويّة ذافالدين من بيت هذا ناله الامم
ما قال «لا» قطّ ألّا في تشهده لو لا التّشّهّد كانت لاؤه نعم «۱» ترجمه:

: «این مرد کسی است که سنگریزه‌های مکه، جای پای او را می‌شناسند، خانه کعبه و بیابانهای حجاز از بیرون حرم و داخل حرم، او را می‌شناسند. این فرزند بهترین همه بندگان خدا است، این همان مرد پرهیزکار و پاکیزه و پاکی است که نشانه (خداوند در روی زمین) است.

این علی نام دارد، رسول خدا ﷺ پدرش می‌باشد، که نور هدایتش به گونه‌ای است که امّت‌ها را از گمراهی و انحراف، به راه راست هدایت می‌کند.

(۱) این قصیده، چهل و یک بیت است (بحار، ج ۴۶ ص ۱۲۵) که ۲۳ بیت آن در اینجا آمده است. شاعر معروف قرن نهم، «عبد الرحمن جامی»، اشعار فوق را با اشعار خود به فارسی ترجمه نموده، و اشعار فارسی او در این مورد، در حدود صد بیت است که در کتاب خود به نام «سلسلة الذهب» ذکر نموده است. در پایان می‌گوید:

دوستدار رسول و آل ویم دشمن خصم بد خصال ویم
جوهر من ز کان ایشان است رخت من از دگان ایشان است
چون بود عشق عاشقان درسم کی ز کید منافقان ترسم (مترجم)
الأنوار البهیة، ص: ۱۹۰

هرگاه قریش، او را دیدار کنند، گوینده ایشان گوید: به جوانمردی‌ها و بزرگواری‌های این مرد، کرم و جوانمردی، پایان یابد.

ای مرد، کسی است که از نظر کمال بر قلّه عزّت جای گرفته، که دست مسلمانان از عرب و عجم، کوتاهتر از آن است که به آن قلّه رفیع برسد.

هنگامی که برای دست مالیدن و بوسیدن حجر الاسود می‌آید، نزدیک است «رکن حطیم» [آن قسمت از دیواری که در میان حجر الاسود و در خانه کعبه است] به خاطر آشنائی با آن دست، آن را نگهدارد ^(۱).

از نور چهره درخشنده او، نور هدایت جدا شده و همچون تابش خورشید، تاریکی‌ها را از بین برده و همه جا را روشن می‌سازد.

در دست او چوبدستی خوشرنگی است که بوی خوش آن ثابت است، در دست کسی که چهره بسیار موزون و برجسته‌ای که زیبائیش شگفت‌آور است.

شاخه وجود او از درخت ذی‌جود رسول خدا ﷺ گرفته شده که عناصر و خوی و سرشتش پاکیزه و گوارا است.

اگر این شخص را نمی‌شناسی، او پسر فاطمه علیها السلام است، و جدّش پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله خاتم پیامبران است.

خداوند او را از قدیم، برتری و شرافت بخشیده، و این برای او موضوع ثابتی است که قلم تقدیر در لوح الهی آن را روان نموده است.

اینکه می‌گوئی من او را نمی‌شناسم، به او ضرر نمی‌رساند، اگر به فرض او را نمی‌شناسی، عرب و عجم او را می‌شناسند.

(۱) راوندی در کتاب الخرائج، می‌نویسد: «حجاج بن یوسف ثقفی» [دژخیم خونریز حکومت عبد الملک] در جنگ با عبد الله بن زبیر، کعبه را ویران کرد، سپس آن را تعمیر کردند، هنگامی که خواستند «حجر الاسود» را در جای خود نصب کنند، هر دانشمند یا قاضی یا زاهدی از خودشان را برای نصب آن آوردند، و هر کدام خواستند حجر الاسود را در جای خود نصب کنند، آن حجر

می‌لرزید، و در جای خود قرار نمی‌گرفت، تا اینکه امام سجّاد علیه السلام آمد و آن را از دست آنها گرفت و در جای خود نهاد، آنگاه در جای خود استقرار یافت، مردم تکبیر گفتند. فرزددق در شعر فوق [یکاد یمسکه...] اشاره به این معجزه می‌کند (مؤلف)

الأنوار البهیة، ص: ۱۹۱

او کسی است که عهدشکنی نمی‌کند، چهره مبارک و گشاده و شکوهمند دارد، و هنگام سختی‌ها و رنج‌ها، هوشمند می‌باشد.

پرتو احسان او، همه انسانها را فرا می‌گیرد، و در روشنی آن پرتو، هرگونه گمراهی و تنگدستی و ناداری، برطرف خواهد شد.

او از خاندانی است که دوستی آنها، «دین»، و دشمنی با آنها، کفر است، و تقرّب به آنها نجات‌بخش و نگهدار می‌باشد.

آن خاندانی که در شمار پرهیزکاران، پیشوای آنهایند، یا اگر سؤال شود که بهترین افراد روی زمین چه کسانی هستند، گفته شود: «برترین افراد، آنها می‌باشند.

در پرتو دوستی آنها (خاندان رسالت) در خواست دفع هرگونه بلا و ناگواری، می‌شود، و افزونی احسان و نعمتها به وجود ایشان، از درگاه الهی، تحصیل می‌گردد.

ذکر خاندان رسالت، بعد از ذکر خدا، بر همه چیز مقدّم است، و در سر آغاز و پایان هر چیزی، سخن از ایشان به میان آید.

هیچ سخاوتمندی را یارای رسیدن به اوج جود و کرم آنها نیست، و هیچ گروهی - هر چند اهل کرم و عطا باشند - نتوانند در این ارزشها، به حریم آنها نزدیک شوند.

دست‌های عطابخش آنها آن چنان گشوده و گسترده است، که هر گونه سختی و قحطی، دستشان را نمی‌بندد، خواه دارا باشند یا نادار، در هر حال عطابخش هستند، و حالشان همواره یکسان است و دگرگون نمی‌شود. کدامیک از بندگان خدا هستند که مقام برتری داشتن این مرد (امام سجّاد «ع») یا نعمتهائی از برای او بر گردنشان نباشد.

کسی که خدا را بشناسد، برتری این مرد (امام سجّاد «ع») را خواهد شناخت، پس دین اسلام از خانه این مرد، به امتها رسیده است. امام سجّاد عليه السلام هیچ‌گاه واژه «لا» بر زبان نیاورد [یعنی همواره جواب مثبت می‌داد و عطابخش بود، و کلمه «نه» در زبانش نبود] مگر در تشهّد نماز، که

الأنوار البهية، ص: ۱۹۲

کلمه «لا» را [لا اله الا الله] را به زبان می‌آورد [که آن هم نفی معبودهای باطل بود] اگر تشهّد نبود، لاء آن حضرت «نعم» (آری) بود. تا آخر قصیده که ما برای رعایت اختصار، همه آن را [که ۴۱ بیت است] در اینجا ذکر نمودیم.

خشم هشام، و زندانی شدن فرزددق

هنگامی که هشام، این اشعار را شنید، خشمگین شد و فرمان داد تا فرزددق را زندانی کنند، مأموران او را در «عسفان» (محلّی بین مکه و مدینه) زندانی کردند، این خبر به امام سجّاد عليه السلام رسید، آن حضرت دوازده هزار درهم برای فرزددق فرستاد «۱».

استاد بزرگ محقق بهبهانی، از جدّش نقل کرده که: عبد الرحمن جامی [شاعر معروف قرن نهم] در کتاب «سلسله الذهب» این قصیده را با اشعار فارسی،

ترجمه نموده است، و در آن کتاب می‌نویسد: یک بانو از اهالی کوفه، در عالم خواب فرزدق را دید، و از او پرسید: «خداوند با تو چگونه رفتار کرد؟». فرزدق در جواب گفت: «خداوند مرا به خاطر قصیده‌ای که در شأن امام سجّاد علیه السلام گفتم، بخشید».

(۱) و فرمود: «ای ابو فراس! ما را معذور بدار، اگر بیش از این مبلغ، در نزد ما بود، برای تو می‌فرستادیم»، فرزدق آن مبلغ را برگردانید و گفت: «ای فرزند رسول خدا من این قصیده را فقط برای خدا و دفاع از حریم رسولش گفتم، و چیزی نمی‌خواهم».

امام سجّاد علیه السلام برای او پیام داد: به خاطر حقّی که بر تو دارم این مبلغ را بپذیر، خداوند به نیّت و مقام معنوی تو آگاه است، آنگاه فرزدق، آن مبلغ را پذیرفت، فرزدق در زندان، اشعاری در هجو هشام سرود (بحار، ج ۴۶، ص ۱۲۷) - مترجم.

الأنوار البهیة، ص: ۱۹۳

آنگاه «عبد الرحمن جامی» با اینکه به ناصبی بودن و دشمنی با اهل بیت علیهم السلام شهرت داشت؛ گفت: «سزاوار است که خداوند به خاطر این قصیده، همه جهانیان را پیامزد!».

نموداری از اخلاق نیک امام سجّاد علیه السلام

شیخ مفید (ره) در کتاب ارشاد، نقل می‌کند: مردی از خویشان امام سجّاد علیه السلام نزد آن حضرت آمد و در برابرش ایستاد و سخنان تندی گفت و به حضرت دشنام داد.

امام سجّاد علیه السلام به او پاسخ نداد، تا او رفت، امام سجّاد علیه السلام به همنشینان خود فرمود: «آنچه این مرد گفت، شما شنیدید، اکنون دوست دارم همراه من بیایید تا نزد او برویم، و پاسخ مرا به او بشنوید».

آنها عرض کردند: می‌آئیم، و ما دوست داریم، تو هم پاسخ او را بگوئی، و ما هم [آنچه می‌توانیم] به او بگوئیم.

پس آن جناب به راه افتاد، در حالی که این آیه را می‌خواند:

... وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ، وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ؛
«پرهیزکاران، خشم خود را فرو می‌برند، و به مردم عفو و گذشت می‌کنند، خداوند نیکوکاران را دوست دارد»^(۱).

ما با شنیدن این آیه از آن حضرت، فهمیدیم که چیزی به او نخواهد گفت، امام سجّاد علیه السلام به راه خود ادامه داد تا به خانه آن مرد ناسزاگو رسید، پس صدا زده فرمود: «به او بگوئید علی بن الحسین علیه السلام است».

آن مرد در حالی که آماده شرارت بود، از خانه بیرون آمد، و یقین داشت که امام سجّاد علیه السلام برای تلافی، به آنجا آمده است، آنگاه امام سجّاد علیه السلام به او فرمود: «ای برادر! تو اندکی، پیش از این نزد من آمدی، و آنچه خواستی به من

(۱) آل عمران - ۱۳۴

گفتی، پس اگر آنچه گفתי در من وجود دارد، از درگاه خدا می‌خواهم مرا در مورد آن چیزها بیامرزد، و اگر از من نیست، خدا تو را بیامرزد». وقتی که آن مرد، چنین برخوردی از امام سجّاد علیه السلام دید، بین دیدگاه آن حضرت را بوسید و گفت:

بلی قلت فیک ما لیس فیک و انا احقّ به

: «آری، چیزی که در تو نبود، به تو نسبت دادم، و من خودم به آنچه گفتم سزاوارترم».

راوی حدیث می‌گوید: آن مرد ناسزاگو، حسن بن حسن (رضی الله عنه) بود. مؤلف گوید: نظیر همین جریان را سبط شیخ طبرسی (ره) در کتاب «مشکاة الأنوار» در مورد امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که؛ حمّاد لحام گفت: مردی نزد امام صادق علیه السلام آمد و گفت: «فلانی که پسر عموی شما است، در غیاب شما، از شما بدگوئی می‌کرد، و در این جهت، چیزی فرو نگذاشت، مگر اینکه به شما نسبت داد».

امام صادق علیه السلام به کنیز خود فرمود: آب وضو بیاور، آنگاه وضو ساخت و مشغول نماز شد، من با خود گفتم: قطعاً امام در مورد پسر عمویش نفرین خواهد کرد، ولی دیدم آن حضرت پس از انجام دو رکعت نماز، چنین دعا کرد: «خدایا من حقّم را به او بخشیدم، تو از من بخشنده‌تر و کریم‌تر هستی، او را به من ببخش، و او را مؤاخذه و مجازات نکن».

سپس دلش به حال او سوخت و همچنان برای او دعا می‌کرد، و من از کار آن بزرگوار در شگفت بودم.

شیخ مفید (ره) در ارشاد می‌نویسد: فقهای اهل تسنن آن قدر از علوم، از امام سجّاد علیه السلام روایت کرده‌اند، که به شماره در نیاید و آنچه از مواعظ و دعاها و الأنوار البهیة، ص: ۱۹۵

سخنانی که در فضیلت قرآن و حلال و حرام و جریان جنگها و روزها از آن حضرت رسیده، میان دانشمندان مشهور است، و اگر بخواهیم یک یک آنها را تحریر کنیم، سخن به طول انجامد و روزگاری را سپری کند. شیعیان، معجزات و نشانه‌های آشکاری برای آن حضرت، روایت کرده‌اند که اینجا جای نقل آنها نیست.

الأنوار البهیة، ص: ۱۹۶

ماجرای شهادت امام سجّاد علیه السلام

۱- سال وفات و مرقد شریف امام سجّاد علیه السلام

امام سجّاد علیه السلام روز شنبه ۱۲ محرم یا دوازده روز مانده به آخر محرم، در سال ۹۵ هجرت در سن ۵۷ سالگی وفات کرد.

هشام بن عبد الملک در عصر خلافت ولید بن عبد الملک (ششمین خلیفه اموی) آن حضرت را با زهر، مسموم کرد.

شیخ مفید و شیخ طوسی (ره) گفته‌اند: آن حضرت (سلام خدا بر او باد) در روز ۲۵ محرم سال ۹۴ هجرت وفات نمود.

مؤلف گوید: سال وفات آن حضرت، به عنوان سال وفات فقهاء، نامیده شد، زیرا افراد بسیاری از فقهاء و دانشمندان، در آن سال وفات کردند.

سبط بن جوزی در کتاب «تذکره» می‌نویسد: «امام سجّاد علیه السلام سید فقیهان، در آغاز سال (۹۴ یا ۹۵ ه ق) وفات کرد، و فقهای دیگر بعد از او یکی بعد از

دیگری وفات کردند، مانند: سعید بن مسیب، عروة بن زبیر، سعید بن جبیر، و عموم فقهای مدینه.

قبر شریف امام سجّاد علیه السلام در قبرستان بقیع، در بقعه‌ای «^۱» قرار دارد که قبر عبّاس (عموی پیامبر صلی الله علیه و آله) و قبر امام حسن مجتبی علیه السلام (۱) این بقعه، توسط وهابیان (خدا لهم الله) خراب شده، و اکنون قبور شریف آنها، بدون بنا و بارگاه است (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: ۱۹۷

عمویش در آن است.

۲- وصیّت امام سجّاد علیه السلام و آخرین سخن آن حضرت

شیخ کلینی (ره) از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: هنگامی که ساعت آخر عمر امام سجّاد علیه السلام فرا رسید، مرا به سینه‌اش چسبانید و فرمود: «پسر جانم، تو را وصیّت می‌کنم به همان چیزی که پدرم هنگام وفات، به من وصیّت کرد، همان که پدر او نیز آن را به پدرم وصیّت نمود، و آن اینکه:

یا بنیّ ایّاک و ظلم من لا یجد علیک ناصرا الا الله

: «ای پسر! بپرهیز از ستم کردن به کسی که یاری در برابر تو، جز خداوند ندارد».

حضرت ابو الحسن علیه السلام فرمود: «هنگامی که امام سجّاد علیه السلام در لحظه وفات قرار گرفت، از هوش رفت، سپس چشمهای خود را گشود و سوره واقعه إذا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ و سوره فتح إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ را تلاوت کرد، سپس گفت:

«حمد و سپاس خداوندی را که وعده خود را در مورد ما تصدیق نمود و

زمین را میراث ما قرار داد، و در بهشت هر جا که بخواهیم اقامت می‌کنیم، پس

چه نیکو است پاداش عمل کنندگان»، سپس همان ساعت بی آنکه چیز دیگری بگوید، از دنیا رفت.

۳- مرگ جانسوز و معنادار شتر امام سجّاد علیه السلام

امام سجّاد علیه السلام شتری داشت که ۲۲ بار با آن از مدینه به مکه برای انجام حجّ رفته بود، و در این مدت حتی یک بار تازیانه به آن شتر نزد [ماقرعها بمقرعة قطّ] ^۱.

(۱) براستی قابل توجه و دقت است که امام سجّاد علیه السلام تا آنجا رعایت می کرد که حتی ۲۲ بار الأنوار البهیة

پس از خاکسپاری جنازه امام سجّاد علیه السلام، آن شتر کنار قبر آن حضرت آمد، و گردن و گلوی خود را بر زمین قبر زد، و بر خاک غلطید و نعره کشید، و اشک از چشمانش روان گردید.

به امام باقر علیه السلام خبر دادند، امام باقر علیه السلام به آنجا آمد، و به شتر فرمود: «اکنون بس است، برخیز، خدا تو را برکت دهد».

شتر برخاست و به جایگاه خود رفت، ولی پس از لحظه ای بار دیگر کنار قبر آمد و گردن و گلوی خود را بر زمین قبر زد، و به خاک غلطید و صیحه کشید و اشک ریخت.

به امام باقر علیه السلام خبر دادند که شتر، بار دیگر، کنار قبر رفته است، امام باقر علیه السلام نزد او آمد و فرمود: «اکنون بس است، برخیز»، ولی این بار، شتر برنخاست.

امام باقر علیه السلام فرمود: «شتر را به حال خود واگذارید که در حال نزع و وداع با دنیا است»، از این جریان بیشتر از سه روز نگذشت تا اینکه آن شتر مرد.

۴- علّت شهادت امام سجّاد علیه السلام

جمال الدین، یوسف بن حاتم شامی در کتاب «الدّر النّظیم» می‌نویسد:

با آن شتر به مکه رفت، ولی یک تازیانه به او نزد، اگر هر سفر او را (با توجّه به ۸۰ فرسخ فاصله بین مکه و مدینه) در نظر بگیریم، آن حضرت در این ۲۲ بار رفت و برگشت، ۳۵۲۰ فرسخ با آن شتر، مسافرت به مکه نموده است، در تمام طول این مسافت، حتی یک تازیانه به آن شتر نزده است.

و مطابق بعضی از روایات، هرگاه می‌خواست شتر، تندتر حرکت کند، فقط تازیانه را به طرف بالا بلند می‌کرد، وقتی که به آن حضرت گفتند: «چرا تازیانه را به او نمی‌زنی؟» در پاسخ می‌فرمود: «از قصاص الهی می‌ترسم».

لو لا خوف القصاص لفعلت

: «اگر ترس قصاص نبود، می‌زدم».

(اعیان الشیعه، ط جدید، ج ۱، ص ۶۳۴) مترجم.

الأنوار البهیة، ص: ۱۹۹

«علّت وفات امام سجّاد علیه السلام آن بود که: ولید بن عبد الملک، آن حضرت را (به طور مرموزی) مسموم کرد» وقتی که جنازه آن حضرت را به خاک سپردند، همسرش بر روی قبر او، خیمه‌ای برپا نمود.

-۵

دو فراز از دعاهای امام سجّاد علیه السلام

۱- آن حضرت همواره این دعا را می‌خواند:

اللّهمّ من انا حتّی تغضب علیّ، فو عزّتک ما تزین ملکک احسانی، ولا یقبّحه
إساعتی، ولا ینقص من خزائنک غنائی، ولا یزید فیها فقری
: «خداوندا! من کیستم که تو بر من غضب کنی، سوگند به عزّتت، احسان و
نیکوکاری من، عظمت مقام تو را زینت نمی‌بخشد، و کارهای نازیبای من، آن

مقام را نازیبا نخواهد کرد، و بی‌نیازی من، چیزی از خزائن تو نمی‌کاهد، و فقر من چیزی بر آن نمی‌افزاید».

۲- یکی از دعاهای او چنانکه در کتاب «صحیفه کامله» [قسمت آخر دعای ۵۰] آمده، و خود آن حضرت، آن را انشاء نموده این است:

اللّهُمَّ بِالْمَخْزُونِ مِنْ أَسْمَائِكَ، وَبِمَا وَارْتَهَ الْحُجْبُ مِنْ بَهَائِكَ، أَلَّا رَحْمَتَ هَذِهِ
النَّفْسِ الْجَزُوعَةِ، وَهَذِهِ الرِّمَّةُ الْهَلُوعَةُ الَّتِي لَا تَسْتَطِيعُ حَرَّ شَمْسِكَ، فَكَيْفَ تَسْتَطِيعُ
حَرَّ نَارِكَ، وَالَّتِي لَا تَسْتَطِيعُ صَوْتَ رَعْدِكَ، فَكَيْفَ تَسْتَطِيعُ غَضَبَكَ، فَارْحَمْنِي،
اللّهُمَّ فَإِنِّي أَمْرٌ حَقِيرٌ، وَخَطِرٌ يَسِيرٌ، وَلَيْسَ عَذَابِي مِمَّا يَزِيدُ فِي مَلَكِكَ مِثْقَالَ
ذَرَّةٍ - تا آخر دعا

ترجمه:

: «پروردگارا! به نامهای مقدّس تو، آن نامها که مخزون و پوشیده است، سوگندت می‌دهم، به انوار عالیه تو، آن نورها که در حجابها مکتوم است، سوگندت می‌دهم، بر نفس درمانده و ذلیل من بیخشای، و این جسم ضعیف را که در برابر حرارت خورشید تو طاقت مقاومت نیاورد، به عقوبت و عذاب دچار مساز.

یا رب! من که طاقت ندارم نور آفتاب تو را بتابم، چگونه در شعله‌های دوزخ تو طاقت خواهم آورد، من که یارایم نیست، خروش رعد تو را بشنوم، با کدام

الأنوار البهية، ص: ۲۰۰

گوش، فریاد خشم تو را خواهم شنید؟

به من رحم کن ای پروردگار من! که موجودی حقیر و ضعیف، بیش نباشم، عنوان من کوچک و ناچیز است، از عذاب من، ذره‌ای بر قدرت و عظمت نخواهد افزود».

-۶

توجه و دقت در زندگی سازنده امام سجّاد علیه السلام

با دقت و توجه عمیق، بر فراز و نشیب‌های زندگی امام سجّاد علیه السلام بنگر، و شگفتیهای آثار زندگی آن حضرت را با دیده عبرت مشاهده کن، درباره پارسائی، عبادت، خشوع، شب‌زنده‌داری، دعاها، نمازها، انفاقها، و ملازمت و الفت او با عبادتها و توسّلات و مناجات و دعاهایش بیندیش، که آن دعاها و مناجاتها، علاوه بر اینکه بیانگر اوج فصاحت و شیوائی و گویائی بیان است، از شدت خشوع و تضرّع او در پیشگاه خدا، حکایت می‌کند.

او هنگام عبادت و دعا، در جایگاه گنهکار قرار می‌گرفت، با اینکه شدیداً از فرمان خدا اطاعت می‌کرد، و به گناه اعتراف می‌نمود، با اینکه ساحت مقدّسش از هر گونه گناه منزّه بود.

گریه و ناله و پریشانی حالش از خوف خدا، و بیداریش در نیمه‌های شب، در آن هنگام که پرده تاریکی شب، همه جا را فرا گرفته بود، براستی مایه عبرت است، آن حضرت، در نیمه‌های شب، گرم مناجات با پروردگارش بود، و پیوسته در این درگاه، راز و نیاز می‌کرد، به گونه‌ای که از همه چیز چشم می‌پوشید، و از دنیا خود را برهنه ساخته و از قفس بشری، خود را بیرون انداخته، و با تمام توجه به سوی خدا رو می‌آورد، جسمش در حال سجده بر خاک افتاده، و روحش به ملاء اعلی پیوسته بود، هنگامی که به آیه‌ای از آیات عذاب الهی برمی‌خورد، بر خود می‌پیچید، به گونه‌ای که گویا مقصود از آن آیه، خود او است، با اینکه وجود اقدسش از آن دور بود.

براستی اگر با دقت و توجه به حالات امام سجّاد علیه السلام بنگری، اموری

الأنوار البهیة، ص: ۲۰۱

شگفت‌انگیز و حالاتی حیرت‌زا، و روحی نزدیک به خدا می‌نگری [که هر کدام کافی است تحوّل عمیق در افراد آماده پدید آورد]
در همین جا سخن را (ناتمام) قطع می‌کنیم، چرا که این سخن را پایانی نیست، و الفاظ و واژه‌ها را یارای بیان فضائل آن حضرت و شمارش مفاخر زندگی او، نخواهد بود. درودهای خدا بر او و پدران و فرزندانش باد.

[پایان نور ششم]

الأنوار البهية، ص: ۲۰۲

چند سخن آموزنده از امام سجّاد [ع]

عَلَيْهِ السَّلَامُ [تنظیم از: مترجم] - ما من قطرة احبّ الى الله عزّ وجلّ من قطرتين: قطرة دم في سبيل الله، و قطرة دمعّة في سواد اللّيل، لا يريدها عبد الاّ الله عزّ وجلّ

: «هیچ قطره‌ای در پیشگاه خدا، محبوبتر از دو قطره نیست: ۱- قطره خونی که در راه خدا ریخته شود. ۲- قطره اشکی که در تاریکی نیمه‌های شب (از خوف خدا) ریخته می‌گردد، و مقصود بنده در این حال، خدا است»

[بحار الانوار، ج ۱۰۰، ص ۱۰]

- حقّ الجار: فحفظه غائباً و کرامته شاهداً، و نصرته و معونته في الحالين: «حقّ همسایه آن است که: در غیاب او، آبروی او را حفظ کنی، و در حضور، احترامش نمائی، و در هر حال به او کمک و یاری کنی»

[تحف العقول، ص ۳۰۲]

- حقّ الله الاکبر: فانّک تعبدّه لا تشرک به شیئاً، فاذا فعلت ذلك باخلاص، جعل لك على نفسه ان يكفيك امر الدنيا والآخرة و يحفظ لك ما تحبّ منها : «حق خداوند بزرگ آن است که: او را پرستی و چیزی را شریک او نسازی، وقتی که از روی اخلاص چنین کردی، خداوند تعهد نموده که کار دنیا و آخرت تو را سامان بخشد، و آنچه از دنیا را دوست داری برای تو نگهدارد»

[تحف العقول، ص ٢٩٢]

الأنوار البهية، ص: ٢٠٣

معصوم هفتم [حضرت امام باقر علیه السلام]

اشاره

نگاهی بر زندگی: حضرت امام باقر علیه السلام

الأنوار البهیة، ص: ۲۰۴

نور هفتم:

امام پنجم؛ حضرت باقر علیه السلام

[میلاد و حیات]

۱- مقام مادر امام باقر علیه السلام

امام باقر علیه السلام روز دوشنبه سوّم صفر سال ۵۷ هجری، در مدینه دیده به جهان گشود، و به گفته بعضی در آغاز ماه رجب، متولّد شد.

مادر امام باقر علیه السلام، امّ عبد الله، فاطمه دختر امام حسن مجتبی علیه السلام بود، از این رو امام باقر علیه السلام هم از ناحیه پدر و هم از ناحیه مادر، از نسل هاشم و علی علیه السلام بود [بنابراین از دو جانب، هاشمی و علوی بود].

امام باقر علیه السلام در شأن مادرش می گوید: «روزی مادرم زیر دیواری نشسته بود که ناگاه دیوار شکاف خورد، و صدای ریزش سختی به گوش رسید، مادرم با دست اشاره کرد و گفت:

لا و حقّ المصطفی، ما اذن الله لك في السقوط

: «نه به حقّ مصطفی صلی الله علیه و آله، خدا به تو اجازه فرود آمدن ندهد».

بر اثر سخن او، دیوار در هوا معلق ایستاد، تا مادرم از آنجا گذشت»، سپس پدرم صد دینار از جانب او صدقه داد.

روزی امام صادق علیه السلام از مادر امام باقر علیه السلام یاد کرد و فرمود:

كانت صديقة لم تدرك في آل الحسن امرأة مثلها

الأنوار البهية، ص: ۲۰۵

: «او بسیار راستگو بود، در خاندان امام حسن علیه السلام زنی مانند او دیده نشد».

۲- وجه نامگذاری به «باقر»

از این رو ابو جعفر علیه السلام «باقر» نامیده شد، زیرا آن حضرت علم و دانش را شکافت و آن را آشکار کرد، زیرا واژه «باقر» در اصل از «بقر» به معنی شکاف است.

سبط بن جوزی می‌گوید: «از این رو، باقر نامیده شد که: سجده‌های بسیار او، پیشانیش را گشاده و وسیع گردانید».

و به گفته بعضی، چون علم بسیار و سرشار داشت، به او باقر گفته شد.

لغت‌شناس معروف، «جوهری» در کتاب صحاح می‌گوید:

التَّبَقَّرُ: التَّوَسَّعَ بِالْعِلْمِ

: «تَبَقَّرَ [که باقر از آن گرفته شده] به معنی وسعت دادن به علم است».

آن حضرت، انگشتر جدش امام حسین علیه السلام را به انگشت می‌کرد، که در آن

نوشته شده بود:

إِنَّ اللَّهَ بِالْبُلُغِ أَمْرُهُ: «همانا خداوند امر او (توکل‌کننده) را کفایت می‌کند»^۱.

۳- نگاهی بر علم امام باقر علیه السلام، و نشر آن توسط او

در توصیف علم امام باقر علیه السلام، عبد الله بن عطاء مکی می‌گوید:

«دانشمندان را ندیدم که در برابر کسی آن گونه باشند که در برابر امام باقر

علیه السلام کوچک هستند. من حکم بن عتیبه را با اینکه دارای مقام ارجمندی از علم

در میان قوم بود، دیدم، که در مقابل امام باقر علیه السلام گوئی کودکی در برابر معلم

خود

(۱) طلاق - ۳

است، و جابر بن یزید جعفی، وقتی که از امام باقر علیه السلام حدیثی را روایت می‌کرد، می‌گفت:

حَدَّثَنِي وَصِيَّ الْأَوْصِيَاءِ وَوَارِثِ عُلُومِ الْأَنْبِيَاءِ؛ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ حُسَيْنِ صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ

: «حدیث کرد مرا، وصیّ اوصیاء، و میراث دار دانش‌های پیامبران، محمد پسر علی بن حسین، دروذهای خدا بر آنها باد».

محمد بن مسلم می‌گوید: «هر چه در ذهنم خطور کرد، از امام باقر علیه السلام پرسیدم، تا آنکه از سی هزار حدیث از او پرسیدم، و از امام صادق علیه السلام، از شانزده هزار حدیث، سؤال نمودم».

روایت شده: پیامبر صلی الله علیه و آله در ضمن گفتاری فرمود: هنگامی امام حسین علیه السلام از دنیا رفت، پسرش علی علیه السلام بعد از او امر امامت را به دست می‌گیرد، و او حجّت و امام است؛

و يخرج الله من صلب عليّ ولدا سمّي واشبه الناس بي، علمه علمي، و حكمه حكمي، و هو الإمام والحجة بعد أبيه

: «و خداوند از صلب علی (امام سجّاد علیه السلام) پسری را خارج سازد که همنام من و شبیه‌ترین انسانها به من است، علم او علم من، و داوری او داوری من است، و او امام و حجّت بعد از پدرش می‌باشد».

روایت شده: امام باقر علیه السلام فرمود: «اگر برای علم خودم افراد شایسته‌ای را می‌یافتم، همانا علم توحید، اسلام، دین و شرایع را از کلمه «صمد» آشکار می‌نمودم، ولی چگونه من (در این عصر) افراد شایسته علم خود را بیابم، با اینکه امیر مؤمنان علی علیه السلام کسی را که علمش را تحمّل کند نیافت».

کوتاه سخن آنکه: امام باقر علیه السلام اسرار گنجینه‌های معارف و احکام حقایق الهی، و حکمت‌ها و لطائف را آشکار نمود، و این موقعیت علمی امام باقر علیه السلام بر کسی مخفی نیست، مگر آن کسی که دیده بصیرتش، نابینا گشته، و درون آلوده و ناپاک داشته باشد، از این رو گفته شد که آن حضرت

الأنوار البهیة، ص: ۲۰۷

باقر العلوم و شاهرها

: «شکافنده علم‌ها، و گستراننده آن است».

و شیعیان، قبل از امام باقر علیه السلام مناسک حجّ و حلال و حرام خود را نمی‌شناختند، تا آنکه امام باقر علیه السلام شناخت این احکام را به روی آنها گشود، و مناسک حجّ و حلال و حرام آنها را برای آنها بیان کرد، به گونه‌ای که مردم (اهل تسنن) در بیان احکام، به شیعیان، نیازمند شدند، بعد از آنکه شیعیان (قبلا) در این جهت، به آنها نیاز داشتند.

شیخ مفید (ره) می‌گوید: «از هیچ‌یک از فرزندان امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام آشکار نشد، آن قدر که از علم دین، آثار مذهب، شریعت، علم قرآن، و طریقت و انواع امور دینی از امام باقر علیه السلام آشکار گشت، شخصیت‌های برجسته دین، باقی‌ماندگان صحابه، بزرگان تابعین، رؤسای فقیهان مسلمانان، علوم را از آن حضرت گرفته و روایت می‌کردند، و آن حضرت به دانستن علوم و فضائل، مشهور و ضرب المثل شد، و در شأن او آثار و اشعار تدوین گردید.

قرطی [شاعر دانشمند] می‌گوید:

یا باقر العلم لاهل التقی و خیر من لیبی علی الاجبل: «ای شکافنده علم، برای پرهیزکاران، و ای بهترین کسی که بر کوه‌های مکه لَبِیک گفت»^(۱)

(۱) ابن حجر عسقلانی، با اینکه ناصبی و دشمن سرسخت اهل بیت علیهم السلام است، در کتاب «صواعق» در شأن امام باقر علیه السلام می‌گوید: «او شکافنده و گردآورنده و آشکار کننده علم، و برافرازنده آن است، او دارای قلب با صفا، و علم و عمل درخشان، و روحی پاک و خوئی شریف است، همه عمر خود را به اطاعت خدا، سپری کرد، و در مقامات عارفان به مقامی رسید که زبان توصیف‌گران از وصف او عاجز است. او دارای گفتار بسیار در سیر و سلوک و معارف می‌باشد که ذکر آنها در این مختصر نمی‌گنجد» (پایان گفتار ابن حجر) - مؤلف.

الأنوار البهیة، ص: ۲۰۸

۴- ابلاغ سلام پیامبر صلی الله علیه و آله توسط جابر، به امام باقر علیه السلام

میمون قدّاح، از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند، فرمود: پدرم (امام باقر علیه السلام) حدیث کرد فرمود: بر «جابر بن عبد الله انصاری» (ره) وارد شدم و بر او سلام کردم، جواب سلام مرا داد، به من گفت: تو کیستی؟ گفتم: «محمد بن علی بن الحسین علیه السلام هستم».

جابر گفت: پسر جان پیش بیا، پس من به نزدیک او رفتم، و او دستم را بوسید، آنگاه خم شد تا پای مرا ببوسد، من به کنار رفته (و نگذاشتم) سپس جابر به من گفت: «همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله به تو سلام رسانید».

گفتم: «درود خدا و رحمت و برکاتش بر رسول خدا صلی الله علیه و آله باد، ای جابر! چگونه رسول خدا صلی الله علیه و آله به من سلام رسانید؟»

گفت: «روزی در محضر آن حضرت بودم، به من فرمود: «ای جابر! شاید تو زنده بمانی، تا مردی از فرزندان مرا دیدار کنی، که نامش محمد بن علی بن الحسین علیه السلام است، که خداوند نور و حکمت به او ببخشد، پس (ای جابر) سلام مرا به او برسان».

۵- حقارت استاد بزرگ بصره، در برابر شکوه امام باقر علیه السلام

شیخ کلینی (ره) در فروع کافی در کتاب اطعمه، از ابو حمزه ثمالی نقل می‌کند که گفت: من در مسجد پیامبر ﷺ در مدینه، نشسته بودم، ناگاه مردی وارد شد و سلام کرد و گفت: «ای بنده خدا تو کیستی؟».

گفتم: «مردی از اهالی کوفه هستم، چه حاجت داری؟».

گفت: «آیا ابو جعفر محمد بن علی (امام باقر «ع» را می‌شناسی؟».

گفتم: «آری، چه کاری به او داری؟»

گفت: «چهل سؤال آماده کرده‌ام، می‌خواهم از او بپرسم، تا آنچه حق بود،

الأنوار البهية، ص: ۲۰۹

بپذیرم و آنچه باطل بود رها سازم».

گفتم: آیا بین حق و باطل را می‌شناسی؟

گفت: آری.

گفتم: اگر بین حق و باطل را می‌شناسی، چه احتیاجی به امام باقر علیه السلام

داری؟

گفت: ای مردم کوفه، شما افرادی بی‌طاقت و بی‌حوصله هستید، هرگاه ابو

جعفر (امام باقر علیه السلام) را دیدی، به من خبر بده.

ابو حمزه می‌گوید: هنوز گفتگوی ما تمام نشده بود که امام باقر علیه السلام وارد

شد، در حالی که گروهی از اهل خراسان و غیر آنها، گرداگردش بودند، و از

مناسک حج، از او سؤال می‌کردند، آن حضرت آمد و در جای خود نشست، آن

مرد ناشناس نیز در نزدیک آن حضرت نشست.

ابو حمزه می‌گوید: من هم در کناری که صدای آن حضرت را می‌شنیدم، و

جمعی از مردم در اطرافش بودند، نشستم، وقتی که حضرت به مسائل حاضران

جواب داد و آنها برخاستند و رفتند، امام باقر علیه السلام به آن مرد ناشناس توجه کرد و فرمود: «تو کیستی؟».

او گفت: من «قتاده بن دعامة بصری» هستم.

امام باقر: آیا تو فقیه اهل بصره هستی؟
قتاده: آری.

امام باقر: وای بر تو ای قتاده! خداوند جمعی را آفرید، و آنها را حجتهائی بر مخلوقاتش قرار داد، آن حجتهها در زمین همانند میخها هستند، به امر خدا قیام می‌کنند، و نجیب در علم او می‌باشند، خداوند قبل از آفرینش مخلوقات، آنها را برگزید، و به صورت تمثالهائی در جانب راست عرش آفرید.»

ابو حمزه می‌گوید: قتاده مدتی طولانی سکوت کرد، سپس به امام گفت:

«خدا کار تو را سامان بخشد، سوگند به خدا در کنار فقهاء، و در برابر ابن

الأنوار البهیة، ص: ۲۱۰

عبّاس نشستم، ولی در مقابل هیچ‌یک از آنها، قلبم این گونه که نزد شما نشسته‌ام، مضطرب نشد.»

امام باقر علیه السلام به او فرمود: «وای بر تو، آیا می‌دانی که در کجا نشسته‌ای، تو

در برابر خانه‌هائی هستی که خداوند اذن داده که برافراشته و ارجمند گردد:

فِي بُيُوتِ أذنَ اللهُ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ.
رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ

: «(این چراغ پرفروغ) در خانه‌هائی قرار دارد که خداوند اذن فرموده،

دیوارهای آن را بالا برد (تا از دستبرد شیاطین و هوسبازان در امان باشد)

مردانی که از یاد خدا و برپا داشتن نماز، و ادای زکات غافل نمی‌گردند»^۱.

در این هنگام امام باقر علیه السلام به آن مرد ناشناس فرمود: «تو در چنین مکان

ارجمندی هستی، و ما همان مردان هستیم.»

قتاده گفت: «راست فرمودی، خدا مرا فدایت گرداند، سوگند به خدا، این خانه‌ها، خانه‌های سنگ و گل نیست.»

آنگاه قتاده عرض کرد: حکم پنیر چیست؟

امام باقر علیه السلام لبخندی زد و سپس فرمود: همه مسائل تو به این مسأله (پنیر) بازگشت! «.

قتاده گفت: سردرگم شدم و فراموش کردم.

امام باقر علیه السلام فرمود: «خوردن پنیر، اشکال ندارد»- تا آخر حدیث.

۶- دعوت به خوش اخلاقی

زهری [که از فقهای مدینه از طبقه تابعین است] می‌گوید: به حضور امام سجّاد علیه السلام در آن هنگام که در بستر وفات بود، رفتم، پسرش محمد (امام باقر) نزدش آمد، مدتی طولانی با هم آهسته گفتگو کردند. در میان گفتار امام

(۱) نور- ۳۷

الأنوار البهیة، ص: ۲۱۱

سجّاد علیه السلام شنیدم که به فرزندش می‌فرمود:

علیک بحسن الخلق

: «بر تو باد به رعایت اخلاق نیک.»

۷- امام باقر علیه السلام در تبعیدگاه

أبو بکر حضرمی روایت می‌کند: هنگامی که به دستور هشام بن عبد الملک (دهمین خلیفه اموی)، امام باقر علیه السلام را به سوی شام می‌بردند [و از مدینه به شام تبعید می‌کردند] هشام به درباریان خود گفت: «وقتی که محمد بن علی علیه السلام به اینجا آمد، و من او را سرزنش کردم و سپس ساکت شدم، باید شما او را سرزنش کنید.»

تا اینکه: امام را آوردند، هشام اجازه ورود داد، آن حضرت به مجلس هشام، وارد شد، و گفت: السّلام علیکم (سلام بر شما) و با دست به همه اهل مجلس اشاره کرد، و سلام عمومی به همه حاضران نمود و نشست. چون هشام دید که امام باقر علیه السلام بر او به عنوان خلیفه، سلام نکرد، و بدون اذن او نشست، نسبت به آن حضرت خشمگین تر شد، و به سرزنش پرداخت و گفت:

«ای محمّد بن علی! پیوسته یک نفر در میان شما (خاندان رسالت) بین مسلمانان، اختلاف انداخته و از مردم برای خود طلب بیعت می‌کند، و خود را از روی جهل، امام آنها می‌داند»، و سرزنشهای دیگر نمود تا ساکت شد. درباریان نیز هر کدام جداگانه (طبق توطئه قبل) به سرزنش امام پرداختند، و ساکت شدند.

امام باقر علیه السلام برخاست و خطاب به آنها فرمود: «ای مردم! به کجا می‌روید؟، و شما را به کجا می‌برند؟ خداوند نخستین افراد شما را به وسیله ما هدایت کرد، و هدایت آخرین نفر شما با ما خواهد بود، اگر شما دارای مقام

الأنوار البهیة، ص: ۲۱۲

پادشاهی زودگذر هستید، ما دارای زمامداری همیشگی هستیم، و بعد از زمامداری ما، پادشاهی نیست، زیرا ما اهل همان عاقبت هستیم که خداوند می‌فرماید:

وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ* «عاقبت نیک از آن پرهیزکاران است» «۱».

آنگاه هشام فرمان داد، امام باقر علیه السلام را زندانی کردند. آن حضرت در زندان، آنچنان به هدایت زندانیان پرداخت که همه زندانیان شیفته آن حضرت شده و به او گرویدند و برای فراگیری علوم از محضر آن حضرت، کوشش می‌کردند. زندانبان نزد هشام آمد، و جریان را گزارش داد.

هشام فرمان داد که آن حضرت و اصحابش را (توسط کاروان پست) بر استر نشانده به مدینه بازگردانند، و فرمان داد که در بین راه، بازارها را به روی آنها ببندند، و آنها را از خوراک و آشامیدنی جلوگیری نمایند [منظورشان توهین به مقام آن حضرت بود].

امام و همراهان، سه روز راه رفتند و هیچ‌گونه خوراک و آشامیدنی بدست نیاوردند، تا آنکه به شهر «مدین» [شهر شعیب پیغمبر] رسیدند، مردم در شهر را به روی آنها بستند، اصحاب حضرت، از گرسنگی و تشنگی، به او شکایت بردند.

امام باقر علیه السلام بر کوهی که بر مردم شهر مدین مشرف بود بالا رفت و با صدای بلند فرمود:

يا اهل المدينة الظالم اهلها انا بقیة الله يقول الله: بقیة الله خير لكم ان كنتم مؤمنين و ما انا عليكم بحفيظ

: «ای اهل شهری که مردمش ستمکار هستید، من «بقیة الله» هستم که خدا (از قول شعیب به شما) می‌فرماید: «بقیة خدا برای شما بهتر است اگر ایمان داشته باشید، و من پاسدار شما (و مأمور به اجبارتان به ایمان) نیستم».

(۱) قصص - ۸۳

الأنوار البهیة، ص: ۲۱۳

در میان آن مردم، پیر مردی کهنسال بود، نزد مردم شهر آمد و گفت: «ای قوم! به خدا که این ندا مانند دعوت شعیب پیغمبر است، اگر در بازارها را به روی این مرد باز نکنید، از بالای سر و زیر پا گرفتار (عذاب) شوید، این بار مرا تصدیق کنید و اطاعت نمائید، و در آینده مرا تکذیب نمائید، من خیر شما را را می‌خواهم».

مردم درها را به روی امام باقر علیه السلام و اصحابش گشودند ^{«۱»}.

۸- اهمیت کشاورزی

امام صادق علیه السلام فرمود: محمد بن منکدر ^{«۲»} می گفت: باور نداشتم علی بن الحسین علیه السلام، پسری به یادگار بگذارد که فضل و دانشش مانند خود او باشد، تا اینکه پسرش محمد بن علی را دیدم، پس من خواستم او را موعظه کنم، و اندرز دهم، او مرا موعظه کرد.

اصحابش گفتند: «به چه چیز تو را موعظه کرد؟».

محمد بن منکدر گفت: من در ساعتی که هوا بسیار گرم بود، به سوی جائی از اطراف مدینه بیرون رفتم، و در راه به محمد بن علی (امام باقر علیه السلام)

(۱) در کتاب اصول کافی (ج ۱ ص ۴۷۱) آمده: خبر آن پیرمرد، به هشام رسید، دنبالش فرستاد و او را دستگیر کرده و بردند، و معلوم نشد که کار آن پیرمرد به کجا کشید (مؤلف).

(۲) ظاهر این است که محمد بن منکدر از صوفیان اهل تسنن بود، مانند طاووس یمانی، شقیق بلخی، ابراهیم بن ادهم و امثال آنها. در کتاب «مستطرف» حکایت شده: محمد بن منکدر، شب را بین خود و خواهران و مادرش، سه قسمت کرد، و هر یک به نوبه خود عبادت می کردند، خواهرش مرد، شب را بین خود و مادرش دو قسمت کرد، مادرش مرد، همه شب را خودش عبادت می کرد.

مؤلف گوید: اگر این مطلب، صحیح باشد، از حضرت داود علیه السلام اقتباس کرده است، زیرا آن حضرت، ساعات شب و روز را بین فرزندان و اهل خانه اش تقسیم نموده بود، به طوری که ساعتی نبود، مگر اینکه یکی از فرزندان او نماز می خواند، خداوند خطاب به آنها می فرماید:

اعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا: «به آنها گفتیم ای آل داود شکر (این همه نعمتها را) بجا آورید» (سبأ -

۱۳).

الأنوار البهیة، ص: ۲۱۴

برخوردم، و او مردی تنومند بود، دیدم بر دوش دو غلام سیاه خود، یا دو تن از غلامانش، تکیه زده، من با خود گفتم: «بزرگی از بزرگان قریش در این هوای گرم، با این حال برای بدست آوردن مال دنیا بیرون آمده، هم اکنون او را موعظه خواهم کرد؟».

پس نزدیک رفته، بر او سلام کردم، و او هم نفس زنان و عرقریزان جواب سلام مرا داد، به او گفتم: «خدا کارت را سامان دهد، بزرگی از بزرگان قریش، در این هوای گرم با این حال، برای طلب دنیا بیرون آمده، اگر اکنون مرگ تو فرا رسد، و در این حال باشی، چه خواهی کرد؟».

آن حضرت دست از دوش آن دو غلام برداشته، روی پا ایستاد و فرمود: «سوگند به خدا اگر مرگ من، در این حال فرا رسد، در حال نزد من آمده که در حال اطاعت خداوند هستم، که به این وسیله (کشاورزی) نیازهای خود را از تو و از مردم، دور می‌سازم، همانا که من آنگاه از مرگ می‌ترسم که وقتی به سراغم آید که در حال معصیتی از معصیتهای خدا باشم».

من که این پاسخ را از امام باقر علیه السلام شنیدم، گفتم:

یرحمک الله، اردت ان اعظک فوعظتني

: «خداوند تو را بیامرزد، خواستم تو را نصیحت کنم، تو مرا نصیحت کردی».

نگاهی بر عبادات و پیوند امام باقر علیه السلام با خدا

روایت شده: امام باقر علیه السلام برای انجام حج، از مدینه به سوی مکه رهسپار شد، وقتی که در مکه وارد مسجد الحرام شد، و به کعبه نگریست و بلند بلند گریه کرد، سپس طواف کعبه نمود، و پس از طواف، در مقام ابراهیم نماز خواند، وقتی که سر از سجود برداشت، دیده شد که محل سجده‌اش بر اثر اشک

فراوانش، تر شده است. و آن حضرت وقتی که خنده می‌کرد، متوجه خدا شده، عرض می‌کرد:

الأنوار البهية، ص: ۲۱۵

اللهم لا تمقتني: «خدایا بر من خشم نکن».

و در نیمه‌های شب، در راز و نیاز خود با خدا، می‌گفت:

«خدایا مرا امر کردی، اطاعت نکردم، نهی کردی، دوری نمودم، اینک من بنده‌ات هستم که در پیشگاهت هستم (با اینکه باید معذرت بخواهم) معذرت نمی‌خواهم».

امام صادق علیه السلام فرمود: «هنگامی که چیزی پدرم را غمگین می‌نمود، امر می‌کرد تا زنان و کودکانش جمع شوند، سپس دعا می‌کرد و آنها آمین می‌گفتند».

نیز فرمود: «پدرم بسیار ذکر خدا می‌گفت، گاهی همراه او می‌رفتم، آن حضرت ذکر خدا می‌گفت، و وقتی که با مردم گفتگو می‌کرد، از ذکر خدا غافل نمی‌گشت، و همواره می‌دیدم که زبانش به ذکر «لا اله الا الله» حرکت می‌کند. آن حضرت ما را جمع می‌کرد و به ذکر الهی امر می‌نمود، تا خورشید طلوع کند، و هر کدام از ما که تلاوت آیات قرآن را می‌توانست، او را امر به آن می‌کرد، و هر کدام که نمی‌توانست امر به ذکر می‌کرد».

الأنوار البهية، ص: ۲۱۶

نگاهی به اخلاق نیک امام باقر علیه السلام

انفاق و کمک امام باقر علیه السلام به مستمندان

امام باقر علیه السلام علاوه بر اینکه دارای برتری علمی و مقام ارجمند و ریاست و امامت بود، جود و سخاوتش در بین عام و خاص آشکار بود، و در میان همه

مردم به فضل، کرم و احسان شهرت داشت، با اینکه عیالمنند، و وضع مالیش در حدّ متوسط بود.

امام صادق علیه السلام فرمود: «ثروت پدرم از همه افراد خاندانش کمتر بود، و خرجش از همه بیشتر بود، و در هر روز جمعه یک دینار صدقه می داد و می فرمود: ثواب صدقه در روز جمعه بیشتر می شود، زیرا روز جمعه بر سایر روزها، برتری دارد.

حسن بن کثیر می گوید: در مورد نیاز خودم، و بی مهری برادران، به امام باقر علیه السلام شکایت کردم، فرمود:

بئس الاخ، یرعاک غنیّا، و یقطعک فقیرا

: «بد برادری است آن برادری که هنگام بی نیازی تو، رفاقت با تو را رعایت می کند، و هنگام فقیری تو، رابطه خود را با تو قطع می نماید».

سپس به غلام امر کرد که: کیسه ای را آورد، در آن کیسه هفتصد درهم بود، به او فرمود: «این پولها را (بین فقراء) انفاق کن، وقتی که تمام شد، به من خبر بده».

روایت شده: آن حضرت، با دادن پانصد درهم تا ششصد و هزار درهم، به

الأنوار البهیة، ص: ۲۱۷

فقراء پناه می داد، و از عطا و بخشش به برادران و آنان که به سویش رو می آوردند، و کسانی که امید احسان از او داشتند، رنجیده و خسته نمی شد.

آن حضرت از پدرانش نقل کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود:

اشدّ الاعمال ثلاثة: مواساة الاخوان فی المال، و انصاف الناس من نفسک، و ذکر

الله علی کلّ حال

: «دشوارترین کارها، سه کار است: ۱- همیاری ایثارگرانه با برادران در صرف ثروت ۲- رعایت انصاف با مردم، از جانب خود ۳- یاد خدا در هر حال».

روایت شده: آن حضرت می فرمود:

ما شیب شیء بشيء، احسن من حلم بعلم

: «هیچ چیزی با چیز دیگر، مخلوط نشد که زیباتر از مخلوط شدن حلم با علم باشد».

جاحظ در کتاب «البيان و التبيين» می نویسد: امام باقر علیه السلام صلاح تمام شئون دنیا را در دو کلمه جمع کرده و می فرماید:

صلاح جميع المعایش و التّعاشر ملاً مکيال: ثلثان فطنة و ثلث تعافل: «صلاح و نیکی همه زندگی ها و معاشرتها (همچون) پری گنجایش یک ظرفی است، که دو سوّم آن، هوشیاری و زیرکی است، و یک سوّم آن چشم پوشی و گذشت است».

حسن خلق امام باقر علیه السلام

روزی یک نفر نصرانی، به امام باقر علیه السلام (جسارت کرد و) گفت: انت بقر: «تو گاو هستی».

در جواب فرمود: انا باقر: «من باقر هستم».

نصرانی گفت: تو پسر زن آشپز هستی! «

امام باقر علیه السلام فرمود: «آشپزی شغل مادرم است».

نصرانی گفت: «تو پسر کنیز سیاه، زنگی و بدزبان هستی».

امام باقر علیه السلام فرمود: «اگر این نسبتهایی که به مادرم دادی، راست

الأنوار البهیة، ص: ۲۱۸

است، خدا او را بیامرزد، و اگر دروغ است، خدا تو را بیامرزد.»
نصرانی (وقتی که آن حضرت را در چنین جایگاه ارجمندی از اخلاق دید)
تحت تأثیر قرار گرفت و مسلمان شد.

اخلاق نیک خواجه نصیر

مؤلف گوید: افضل حکیمان و متکلمان، سلطان دانشمند و محققان، وزیر
اعظم، خواجه نصیر (ره) «^۱» از این خوی نیک امام باقر علیه السلام پیروی کرد، چنانکه
در کتاب «الفوائد الرضویّه» خاطر نشان نموده‌ایم و آن اینکه:

نامه‌ای از طرف شخصی به دستش رسید، که در بخشی از آن نوشته شده بود:
«ای سگ پسر سگ!».

او در جواب نوشت: اینکه گفتم: ای سگ، چنین نیست، زیرا سگ، چهار پا
است، عوعو می‌کند، ناخنهای دراز دارد، ولی من قامتی استوار، و چهره‌ای
آشکار، و ناخنهای پهن دارم، سخن می‌گویم، می‌خندم، این مشخصات، غیر از
آن مشخصاتی است که سگ دارد... و به همین ترتیب در ردّ و نقض سخنان آن
شخص جسارت‌کننده، با کمال متانت و عفت کلام، جواب داد، بی‌آنکه اظهار
پیشانی کرده و جوش و خروش نماید، و در پاسخ، حتی یک کلمه زشت
نگفت.

مؤلف گوید: این جریان، چیز تازه‌ای نیست، درباره آن شخصیتی (خواجه
نصیر) که علامه حلّی (ره) [متوفی ۷۲۶ هـ ق] در اجازه نامه بزرگ خود در شأن
او می‌گوید: «این مرد بزرگ (خواجه نصیر) سر آمد دانشمندان عصر خود در
علوم

(۱) نام مبارک خواجه نصیر الدین، «محمد بن محمد بن حسن» است که به سال ۶۷۲ هـ ق
وفات کرد، بعضی در تاریخ فوت او چنین سروده‌اند:

نصیر ملت و دین، پادشاه کشور فضل‌یگانه‌ای که چنو مادر زمانه نژاد

به سال ششصد و هفتاد و دو بذی حجّه به روز هیجدهم درگذشت در بغداد قبرش در حرم امام
کاظم علیه السلام در کاظمین است (مؤلف)
الأنوار البهیة، ص: ۲۱۹

عقلی و نقلی است، او دارای تصنیفات بسیار در علوم فلسفه، و احکام شرعی بر اساس مذهب شیعه دوازده امامی است، و شریفترین فرد در اخلاق است که تاکنون من دیده‌ام، خداوند قبرش را نورانی فرماید. من کتاب «الهیات شفا» تصنیف ابو علی سینا و قسمتی از تذکره ابن سینا، در علم هیئت را نزد او خوانده‌ام، سپس مرگ حتمی به سراغش آمد، خداوند روحش را مقدس فرماید» (پایان سخن علامه حلّی).

الأنوار البهیة، ص: ۲۲۰

پاره‌ای از گفتار دلنشین امام باقر علیه السلام

۱- **الکمال کلّ الکمال: التّفقه فی الدّین، و الصّبر علی النّائبه و تقدیر المعیشه:**
«کمال، همه کمال، عبارت است از: شناختن دین، و استقامت در مصیبت‌های وارده، و اندازه‌گیری معاش زندگی» [سنجش دخل و خرج، و رعایت حدّ اعتدال].

۲- **من لم يجعل الله له في نفسه واعظا، فانّ مواظب التّاس لن تغني عنه شيئا:**
«کسی که خداوند برای او در وجود او، واعظی قرار نداده است، موعظه‌های دیگران به حال او سودی نخواهد بخشید».

۳- **کم من رجل لقي رجلا فقال اكب الله عدوك، وماله من عدو الا الله:**
«چه بسیار مردی که با مرد دیگر ملاقات کند و به او (به عنوان دعا) می‌گوید: خداوند دشمنت را سرنگون کند، در صورتی که او دشمنی جز خدا ندارد!».

۴- **ما عرف الله من عصاه**

: «خدا را نشناخت، آن کس که او را نافرمانی کند».

و این دو شعر را خواند:

تعصى الاله و انت تظهر حبه هذا لعمرک فی الفعال بدیع
لو کان حبک صادقا لأطعته انّ المحبّ لمن یحبّ مطیع: «تو نافرمانی خدا می کنی و در
عین حال اظهار دوستی با او می نمائی، به جانب سوگند، این کار در میان کارها، چیز تازه
است.»

اگر تو در دوستی خود صداقت داشتی، او را پیروی می کردی، همانا دوست
الأنوار البهیة، ص: ۲۲۱

حقیقی از آن کس که دوستش دارد، پیروی می کند.»

۵- امام باقر علیه السلام در وصیّت خود، به جابر جعفی فرمود:

اغتنم من اهل زمانک خمساً، ان حضرت لم تعرف، و ان غبت لم تفتقد، و ان
شهدت لم تشاور، و ان قلت لم یقبل قولک، و ان خطبت لم تتزوج

: «از مردم زمان خود، پنج چیز را غنیمت بشمار:

۱- اگر در جائی حاضر شدی، تو را شناسند.

۲- و اگر غایب شدی، در جستجوی تو نباشند.

۳- و اگر در مجلسی باشی، با تو مشورت نکنند.

۴- اگر سخنی گفتی از تو نپذیرند.

۵- و اگر خواستگاری کردی به تو زن ندهند» ^(۱)

۶- مثل الحاجة الی من اصاب ماله حدیثاً، کمثل الدرهم فی فم الأفعی، انت

الیه محوج، و انت منها علی خطر

: «مثل احتیاج به نو کیسه که تازه به مال رسیده، مانند مثل درهمی است که

در دهان افعی (مار بزرگ) باشد، تو به آن نیاز داری، ولی به خاطر آن افعی، در

معرض خطر و هلاکت می باشی.»

۷- الحیاء و الایمان مقرونان فی قرن، فاذا ذهب احد هما تبعه صاحبه

: «حیاء و ایمان در یک ریسمان، مقرون هستند [مانند دو شتری را که به یک ریسمان ببندند] هرگاه یکی از آن دو برود، رفیقش نیز همراه او می‌رود».

دستور العمل برای سفر

۸- یکی از شیعیان عازم سفر بود، به حضور امام باقر علیه السلام آمد و عرض (۱) ظاهرا منظور از حدیث فوق این است که وابسته به مردم نباش، و از حصار تنگ مردم‌زدگی بیرون بیا و استقلال فکری داشته باش، مراقب باش که مبادا در فراز و نشیبها، دین خود را به دنیای مردم بفروشی (مترجم).

الأنوار البهیة، ص: ۲۲۲

کرد: «مرا سفارش کن و اندرز بده». امام باقر علیه السلام فرمود:

لا تسیرن سیرا و انت حاف، و لا تنزلن عن دابتك لیلا الا ورجلاک فی خف،
و لا تبولن فی نفق، و لا تذوقن بقله، و لا تشمها حتی تعلم ماهی، و لا تشریب من
سقاء حتی تعرف ما فیہ و لا تسیرن الا مع من تعرف، و احذر من لا تعرف
: «۱- البتہ با پاهای برهنه، راه مرو ۲- شب از مرکب خود پیاده نشو، مگر
اینکه در پایت کفش باشد ۳- البتہ در سوراخ زمین ادرار نکن ۴- هیچ گیاهی
را (نشناخته) نخور، و استشمام نکن ۵- و از ظرفی، تا آب درون آن را
نشناختی، آب نخور ۶- و همسفر نشو جز با کسی که او را می‌شناسی، و از
کسی که نمی‌شناسی برحذر باش».

۹- من اعطی الخلق و الرفق فقد اعطی الخیر و الراحة، و حسن حاله فی دنیاہ و
آخرته، و من حرّم الخلق و الرفق، کان ذلک سبیلا الی کلّ شرّ و بلیة الا من عصمه
الله

: «هرگاه خوی نیک و نرمش در امور به کسی داده شد، سعادت و آسودگی
به او داده شده است، و حال او در دنیا و آخرت، نیک گردد، و هرگاه کسی از

این دو صفت، محروم گردید، همان موجب هر گونه بدی و بلا می‌شود، مگر کسی که خداوند او را نگهدارد».

سفارش به ملایمت و مدارا

مؤلف گوید: در ستایش نرمش و مدارا، روایات بسیار نقل شده، در این مورد همین مقدار کافی است که پیامبر ﷺ به جابر انصاری فرمود:

انّ هذا الدّین لمتین، فاوغل فیہ برفق، و لا تبغض الی نفسک عبادة اللّٰه، فانّ المتبّت لا ارضا قطع و لا ظهرا ابقى

: «همانا این دین (اسلام) استوار و محکم است، پس با نرمش و مدارا به آن وارد شو، و عبادت خدا را (با تندروی) بر خود دشمن نساز، زیرا کسی که در نیمه راه در مانده است، نه راه رفته و نه مرکب خود را بجای گذاشته است».

الأنوار البهیة، ص: ۲۲۳

شرح کوتاه:

به آن کسی که در مسیر راه سفر، در مانده شده، و مرکبش را به هلاکت رسانده، در لغت عرب می‌گویند: قد ائبت، که در اصل از «بت» به معنی قطع است، منظور این است که او در نیمه راه سفر، فرو مانده، و به مقصد نرسیده و نیازش تأمین نشده و شتر بارکش و سواری خود را هلاک نموده است، چنانکه سعدی از همین مطلب، اقتباس کرده و در سخن فارسی می‌گوید:

کارها به رفق و تأمل برآید و مستعجل به سر آید:

به چشم خویش دیدم در بیابان که آهسته سبقت برد از شتابان

سمند بادیا «۱» از تک فرو ماندشتربان همچنان آهسته می‌راند محقق طوسی (ره) در کتاب «آداب المتعلّم» می‌گوید: «خواهان علم و دانش، باید دوران نوجوانی و جوانی را غنیمت بشمرد، و خود را به گونه‌ای به مشقّت و زحمت

نیندازد، که ناتوان و درمانده گردد، بلکه رفق و ملایمت را به کار بندد، چرا که «رفق و ملایمت» یک اصل بزرگ (وصول به مقصود) در همه چیز است».

(۱) سمند بادپا: اسب تندرو.

الأنوار البهیة، ص: ۲۲۴

ماجرای شهادت امام باقر علیه السلام

امام باقر علیه السلام روز دوشنبه هفتم ذی حجّه سال ۱۱۴ هجرت در ۵۷ سالگی در مدینه وفات نمود.

به گفته بعضی؛ ابراهیم پسر ولید بن عبد الملک (ششمین خلیفه اموی) آن حضرت را مسموم کرد، بنابراین شهادت آن حضرت در عصر خلافت هشام بن عبد الملک رخ داد.

مرقد شریفش در قبرستان بقیع، کنار قبر پدرش امام سجّاد علیه السلام و عموی پدرش، امام حسن علیه السلام در همان قبّه‌ای که قبر عبّاس (عموی پیامبر صلی الله علیه و آله) قرار دارد، می‌باشد.

وصیّتهای امام باقر علیه السلام

امام باقر علیه السلام به پسرش امام صادق علیه السلام وصیّت کرد و فرمود: «مرا در لباسی که روز جمعه با آن نماز می‌خواندم، کفن کن، و عمّامه‌ام را بر سرم بپوش و قبرم را چهار گوش کن و به اندازه چهار انگشت از زمین، بلند گردان، هنگام دفن، بندهای کفنم را باز کن».

روایت شده: امام صادق علیه السلام فرمود: «پدرم در وصیّت خود نوشت: او را در سه جامه کفن نمایم، یکی از آنها روپوشی بود که آن حضرت در روز جمعه با آن نماز می‌خواند، و دیگری جامه‌ای بود و سوّمی پیراهن بود».

من به پدرم عرض کردم: این مطلب را چرا می‌نویسی؟ (نیاز به نوشتن نیست)، فرمود: از آن می‌ترسم که مردم در مورد تکفین من با تو ستیز کنند، اگر آنها گفتند پدرت را با چهار یا پنج کفن، تکفین کن، سخن آنها را گوش نکن، عمامه‌ام را بر سرم بپیچ، و عمامه جزء کفن به شمار نمی‌آید، بلکه کفن آن است که بدن به آن پیچیده گردد.

نیز روایت شده که امام صادق علیه السلام فرمود: پدرم به من فرمود: «ای جعفر! فلان مبلغ از اموال مرا وقف گریه کنندگان کن، تا ده سال در سرزمین منی، هنگام اعمال منی (در حج) برای من گریه کنند».

نیز نقل شده: امام باقر علیه السلام هشت درهم برای مراسم عزاداری خود، وصیت کرد، و آن حضرت، این کار را از «سنت» می‌دانست، زیرا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله (در ماتم شهادت جعفر طیار) فرمود: «برای آل جعفر، غذا تهیه کنید، زیرا آنها به عزاداری اشتغال دارند».

از امام صادق علیه السلام نقل شده فرمود: مردی در فاصله چند کیلومتری مدینه در عالم خواب دید، شخصی به او گفت: «به مدینه برو، و بر جنازه امام باقر علیه السلام نماز بخوان، زیرا فرشتگان در بقیع، او را غسل می‌دهند».

آن مرد به مدینه آمد، و با خبر شد که امام باقر علیه السلام از دنیا رفته است. صلوات و درود خدا بر او باد.

[پایان نور هفتم]

[تنظیم از: مترجم]- ان الرجل اذا اصاب مالا من حرام لم يقبل منه حجّ و لا
عمرة و لا صلة رحم: «همانا انسانی که از راه حرام، ثروت اندوزی کند، حجّ و
عمره و صله رحم او در پیشگاه خدا پذیرفته نمی‌شود»

[بحار الانوار، ج ۹۹، ص ۱۲۵]

- عالم ينتفع بعلمه، افضل من سبعين الف عابد

: «دانشمندی که مردم از علم او بهره‌مند شوند، بهتر از هفتاد هزار عابد

است» [تحف العقول، ص ۲۹۴]

- الجنة محفوفة بالمكاره و الصبر، فمن صبر على المكاره في الدنيا، دخل
الجنة، و جهنم محفوفة بالذات و الشهوات، فمن اعطى نفسه لذتها و شهوتها
دخل النار

: «بهشت در میان ناگواریه‌ها و استقامت است، پس آن کسی که در برابر

ناگواریه‌ها در دنیا استقامت کند، وارد بهشت می‌شود، و دوزخ در میان

کام‌جویی‌ها و هوسبازی‌ها است، پس آن کسی که هرگونه هوس و لذت

دلخواهش را به خود رساند، وارد دوزخ می‌گردد»

[اصول کافی، ج ۲، ص ۸۹]

الأنوار البهية، ص: ۲۲۷

معصوم هشتم: [جعفر بن محمد، حضرت صادق علیه السلام]

اشاره

نگاهی بر زندگی: حضرت امام صادق علیه السلام

الأنوار البهية، ص: ۲۲۸

نور هشتم:

امام ششم، جعفر بن محمد، حضرت صادق علیه السلام امام صادق علیه السلام در روز دوشنبه ۱۷ ماه ربیع الأول سال ۸۳ هجرت در همان زاد روز پیامبر صلی الله علیه و آله، در مدینه دیده به جهان گشود، این روز، روز بسیار شریف و پربرکت است، و همواره صالحان خاندان محمد صلی الله علیه و آله از دیر زمان، حق آن را بزرگ می‌شمردند، و احترام آن را رعایت می‌کردند. روزه گرفتن در آن روز دارای فضیلت بزرگ و پاداش بسیار است، صدقه دادن در آن روز، به خصوص مستحب است، و همچنین زیارت حرم امامان و امامزادگان، و انجام کارهای نیک، و شاد کردن مؤمنان، از اعمال استحبایی این روز است.

مقام مادر امام صادق علیه السلام

مادر امام صادق علیه السلام بانوی بسیار ارجمند و گرامی به نام فاطمه، معروف به «امّ فروه» دختر قاسم بن محمد بن ابو بکر بود، و مادر امّ فروه، اسماء دختر عبد الرحمن بن ابو بکر است.

امام صادق علیه السلام فرمود: «مادرم از کسانی بود که ایمان داشت،

الأنوار البهية، ص: ۲۲۹

پرهیزکار و نیکوکار بود، و خداوند نیکوکاران را دوست دارد».

از عبد الأعلى روایت شده گفت: امّ فروه را دیدم که پوششی بر او بود و به طور ناشناس، طواف کعبه می‌کرد، با دست چپ خود استلام حجر الأسود کرد (دست چپیش را بر آن مالید)، مردی به او گفت: «ای کنیز خدا، از سنت حجّ، خطا کردی»، او در پاسخ گفت: «ما نیازی به دانش تو نداریم»^۱.

مؤلف گوید: ظاهراً آن مرد اعتراض‌کننده از فقهای اهل تسنن بود.

معروف بن خربوذ^۲ امام صادق علیه السلام را با تعبیر «ابن المکرّمه» (پسر بانوی بلند مقام) می‌خواند.

مسعودی [مورّخ و محدّث معروف] در کتاب اثبات الوصیّه می‌نویسد: پدر امّ فروه، «قاسم» از افراد مورد اطمینان اصحاب امام سجّاد علیه السلام بود، و امّ فروه از پرهیزکارترین زنان عصرش بود، و از امام سجّاد علیه السلام روایاتی را نقل کرده، از جمله این است که امام سجّاد علیه السلام به او فرمود: «ای امّ فروه! من برای گنهکاران از شیعیانمان، در هر روز و شب صد بار دعا و طلب آمرزش از خدا می‌کنم، زیرا ما صبر می‌کنیم در اموری که آن را می‌دانیم، ولی آنها صبر می‌کنند در اموری که نمی‌دانند».

(۱) آنچه از روایات ظاهر می‌شود، این است که بانوئی به نام «سعیده» که به فضل و عبادت شهرت داشت، کنیز «امّ فروه» بوده است، و او همان است که امام صادق علیه السلام در شأن او چنین فرمود: «از درگاه خداوندی که تو را در دنیا به من شناسانید، می‌خواهم که در آخرت، تو را همسر من گرداند»

مؤلف.

(۲) معروف بن خربوذ، از اصحاب امام باقر علیه السلام بود، همواره با سجده‌های طولانی، همدم بود، او از کسانی است که علمای بزرگ صدر اوّل، بر تصدیق روایت آنها، اجماع کرده‌اند، و از افرادی است که در فقه، مورد اعتبار بوده، و جایگاه ارجمندی نزد فقهاء دارد، درباره شرح حال او به «رجال کبیر» مراجعه کنید. ناگفته نماند که وی، غیر از «معروف بن فیروز کرخی»، عارف مشهور (متوفی سال ۲۰۰ هـ ق در بغداد) است (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: ۲۳۰

امّ فروه خواهری معروف به «امّ حکیم» داشت که همسر اسحاق عریضی پسر عبد الله بن جعفر بن اَبی طالب بود. امّ حکیم دارای فرزندی به نام قاسم شد، او مردی بزرگوار و امیر یمن شد، و این قاسم، پدر داود بن قاسم، معروف به «ابو هاشم جعفری بغدادی» است که دانشمندی پرهیزکار و بلند مقام و موثق بود، که زمان امام رضا علیه السلام و سایر امامان علیهم السلام را درک کرد، و از وکلای ناحیه مقدسه حضرت مهدی (عج) بود، و در میان خاندان ابو طالب در ارجمندی نسب هیچ کس مانند او نبوده، زیرا او از جانب پدر و مادر به عبد الله بن جعفر بن اَبی طالب علیه السلام می‌رسید.

قاسم بن اسحاق در ماه جمادی الاولی سال ۲۶۱ هجرت از دنیا رفت، و قبرش (در بغداد) مشهور و زیارتگاه است، همان گونه که مسعودی، تصریح کرده است.

این عباس کتابی در اخبار «ابو هاشم جعفری» دارد که علامه طبرسی (ره) در کتاب اعلام الوری، از آن کتاب روایت نقل می‌کند.

نگاهی بر علم و فضل امام صادق علیه السلام

اشاره

سید مؤمن شبلنجی شافعی در کتاب «نور الأبصار»، در شرح حال امام صادق علیه السلام چنین می‌نویسد: «فضائل آن حضرت بسیار است به طوری که حسابگر از شمارش آن درمانده، و فهم علمای آگاه در انواع آن علوم حیران است، جماعتی از شخصیت‌های بزرگ و دانشمندان سترگ اهل تسنن، مانند: یحیی بن سعید، ابن جریح، مالک بن انس، ثوری، ابن عیینه، ابو ایوب سجستانی و غیر از آنها از آن حضرت روایت می‌کنند.

ابو حاتم [یکی از معاریف اهل سنت] می‌گوید: «جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مردی مورد وثوق است و در وثوق مثل او جای سؤال نیست».

این قتیبه در «کتاب ادب الکاتب» می‌نویسد: «کتاب جفر را امام جعفر صادق علیه السلام الأنوار البهیة، ص: ۲۳۱

علیه السلام پسر محمد باقر علیه السلام نوشت، در این کتاب، هر چیزی که نیاز به دانستن آن تا روز قیامت، هست نوشته شده، و ابو العلاء معری ^۱ در اشعار خود، به همین کتاب جفر امام صادق علیه السلام اشاره کرده و می‌گوید:

لقد عجبوا لآل البيت لما اتاهم علمهم في جلد جفر

ومرأة المنجم وهي صغرى تریه کل عامرة وقفر

: «مردم از خاندان رسالت تعجب کردند، آن هنگام که علم آنها در پوست جفر (جفر در لغت یعنی پوست بزغاله چهارماهه که شیر خوردنش پایان یافته) نزد ایشان آمد.

آینه منجم (اسطرلاب) با اینکه چیز کوچکی است، آسمان و زمین و مکانهای آباد و غیر آباد را به منجم نشان می‌دهد» [وقتی که از آینه کوچکی، آن همه کار برآید، بروز علوم از کتاب جفر چه بعدی دارد؟].

در کتاب «فصول المهمه» آمده: بعضی از دانشمندان نقل کرده‌اند: «کتاب جفر» که در جهان غرب، فرزندان عبد المؤمن بن علی، از یکدیگر به ارث می‌برند، از گفتار امام صادق علیه السلام است، و محتوای این کتاب، اوج عظمت مقام علمی امام صادق علیه السلام را ثابت می‌کند».

حوزه علمی امام صادق علیه السلام

شیخ مفید (ره) در ارشاد می‌نویسد: «حضرت صادق، جعفر بن محمد علیه السلام از میان برادران خود، جانشین پدرش امام باقر علیه السلام، و وصی آن حضرت بود که پس از او، زمام امور امامت را بدست گرفت، و در فضل و دانش، سرآمد همه برادران گشت، و از همه آنان نام‌آورتر، و در قدر و منزلت، بالاتر، و در میان شیعه و سنی، مقامش ارجمندتر بود، و مردم به قدری از علوم آن حضرت نقل کرده‌اند که

(۱) احمد بن عبد الله، از ادیبان و شاعران قرن پنجم، منسوب به معره شام است، که در سال ۴۴۹ هـ ق در «معه النعمان» وفات کرد (مترجم)
الأنوار البهیة، ص: ۲۳۲

سخنانش توشه راه کاروانیان و مسافران، و نام نامیش در هر شهر و دیار زبانزد مردم گشته، و از هیچ‌یک از این خاندان علماء و دانشمندان، به آن اندازه که از آن حضرت، بهره بردند، از دیگران بهره‌گیری نکردند، زیرا اصحاب حدیث که نام روایت کنندگان موثق آن بزرگوار را جمع کرده‌اند، با اختلاف در عقیده و گفتار، به «چهار هزار نفر» می‌رسند.

و دلیل‌های روشن درباره امامت آن بزرگوار، به اندازه‌ای است که دلها را حیران کرده، و زبان دشمن را از خورده‌گیری گنگ و لال نموده است.»
روایت شده: آن حضرت برای عموم مردم از اهل تسنن و شیعه، می‌نشست، و مردم از نقاط دور و نزدیک به محضرش می‌آمدند و از حلال و حرام، و تأویل (معانی بلند) قرآن و فصل الخطاب [گفتاری که مشخص کننده حق از باطل باشد] سؤال می‌کردند، و هیچ‌یک از آنها از محضر آن حضرت بیرون نمی‌آمد، مگر اینکه به پاسخ آن حضرت، راضی و خشنود بود. کوتاه سخن آنکه: «علمی که از آن حضرت نقل شده، از هیچ‌کس نقل نشده است.»

از بعضی از علمای برجسته اهل تسنن، شنیده شده که: از شاگردان و خدمتگزاران و پیروان و دانش‌آموزان مکتب آن حضرت بوده‌اند، مانند ابو حنیفه^۱ و محمد بن حسن، و همچنین ابو یزید طیفور^۲ سقاء، که خدمتگزار آن حضرت بوده و به خانه او آبرسانی نموده است^۳ و همچنین ابراهیم بن ادهم و (۱) ابو حنیفه: نعمان بن ثابت کوفی، رهبر یکی از مذاهب چهارگانه اهل سنت (حنفی‌ها) است، او دارای رأی و قیاس است، و در مورد او مدح و ذم بسیار شده است که درباره هیچ‌کس چنین نشده است.

او در سال ۱۵۰ ه ق از دنیا رفت، قبرش در بغداد است، برای شرح حال او به کتاب تاریخ بغداد و غیر آن مراجعه شود.

(۲) طیفور بن عیسی بسطامی صوفی از یارسایان معروف است، به گفته بعضی او آبرسان خانه امام صادق علیه السلام بود، ولی این قول مردود است، زیرا امام صادق علیه السلام در سال ۱۴۸ ه ق، و او در سال ۲۶۱ ه ق از دنیا رفت، بنابراین ۱۱۳ سال بین آنها فاصله بوده است، با اینکه عمر ابا یزید را بیشتر از هشتاد سال نوشته‌اند (مؤلف).

(۳) در پاورقی قبل، گفته شد که این مطلب، با توجه به سال وفات آنها سازگار نیست.

الأنوار البهیة، ص: ۲۳۳

مالک بن دینار^۱ از غلامان آن بزرگوار بوده‌اند.

روایت شده: امام صادق علیه السلام فرمود: «من به هفتاد وجه سخن می‌گویم، و می‌توانم با هر یک از آن هفتاد وجه، (بر مخالف) پیروز گردم». روزی سفیان ثوری [یکی از پارسایان و معاریف اهل تسنن] نزد آن حضرت آمد، سخنی از آن حضرت شنید که شگفت زده شد، و آن را پسندید، عرض کرد:

«ای پسر رسول خدا! سوگند به خدا، این سخن «گوهر» است». امام صادق علیه السلام فرمود: «بلکه بهتر از گوهر است، زیرا گوهر سنگی بیش نیست»

پاسخ به سؤالات سفیان ثوری

نیز سفیان ثوری نقل می‌کند که از امام صادق علیه السلام پرسیدم: «ای پسر رسول خدا! چرا وقوف در عرفات (در مراسم حج) در پشت حرم قرار گرفته است، و در سرزمین مشعر نیست؟». «

امام صادق علیه السلام فرمود: کعبه، خانه خدا است، و حرم حجاب (حریم) کعبه است، و وقوف در عرفات، در حرم است، وقتی که مردم قصد خانه خدا می‌کنند، در کنار در توقف کرده و به تضرع و گریه و ناله می‌پردازند، وقتی خداوند به آنها اجازه ورود داد، آنها را به در دوّم که همان مزدلفه (مشعر) باشد نزدیک می‌نماید، وقتی که به تضرع بسیار و کوشش فراوان و طولانی آنها می‌نگرد، آنها را مشمول رحمت و لطف خود قرار داده، به آنها فرمان می‌دهد که قربانی خود را نزدیک بیاورند، هنگامی که آنها چنین کردند و بقیّه اعمال حج را (از تقصیر و تراشیدن مو و...) انجام دادند از گناهان پاک گشتند، خداوند آنها را به زیارت خانه‌اش امر می‌کند».

(۱) ابراهیم بن ادهم و مالک بن دینار، از پارسایان بزرگ بودند، درباره آنها کراماتی ذکر شده، در این باره به «تذکره شیخ عطار» مراجعه کنید (مؤلف).
الأنوار البهیة، ص: ۲۳۴

سفیان پرسید: چرا روزه گرفتن در ایام تشریق (سه روز بعد از عید قربان) مکروه است؟ .

امام صادق علیه السلام فرمود: «زیرا مردم در مهمانی خدا به سر می‌برند، و روزه گرفتن برای مهمانی، بهتر نیست».

سفیان گفت: فدایت گردم چرا مردم دامن پرده‌های کعبه را می‌گیرند، با اینکه آن پرده‌ها، پارچه‌های کهنه‌ای است که سودی نمی‌بخشد؟ .

امام صادق علیه السلام در پاسخ فرمود: این کار، مثل آن است که مردی در مورد مرد دیگر گناهی مرتکب شده (مثلاً حق او را ضایع کرده)، به او می‌چسبد و به گرد او می‌گردد به امید اینکه آن مرد، گناه او را ببخشد».

پاسخ امام صادق علیه السلام به چهل سؤال ابو حنیفه

این شهر آشوب از مسند ابو حنیفه، روایت می‌کند که حسن بن زیاد گفت: از ابو حنیفه (رهبر مذهب حنفی) سؤال شد: «فقیه‌ترین کسی که تاکنون دیده‌ای کیست؟» .

ابو حنیفه در پاسخ گفت: «فقیه‌ترین مردم، جعفر بن محمد (امام صادق علیه السلام) است، هنگامی که منصور دوانیقی (دومین خلیفه عباسی) آن حضرت را نزد خود برده بود، منصور برای من چنین پیام فرستاد:

«ای ابو حنیفه! مردم فریفته جعفر بن محمد (امام صادق علیه السلام) شده‌اند، مسائل سختی را آماده کن تا از او بپرسی (و او در پاسخ درمانده شده و از مقامش کاهش شود). من چهل مسأله را آماده کردم، سپس منصور که در آن هنگام در

شهر حیره (بین بصره و کوفه) بود، مرا به حضور طلبيد، به حضورش رفتم، دیدم امام صادق علیه السلام در جانب راست منصور نشسته است، وقتی که چشمم به امام صادق علیه السلام افتاد، آنچنان شکوه او بر دلم چیره شد که از منصور، چنین شکوهی بر من وارد نگردید. به منصور سلام کردم، اشاره به نشستن کرد، نشستم،

الأنوار البهية، ص: ۲۳۵

سپس به امام صادق علیه السلام رو کرد و گفت: «ای ابا عبد الله! این ابو حنیفه است.»

امام صادق علیه السلام فرمود: «آری، او را می شناسم.»

آنگاه منصور به من رو کرد و گفت: «ای ابو حنیفه! سؤالهای خود را مطرح کن.»

من سؤالهای خودم را یک به یک از امام صادق علیه السلام پرسیدم، و او جواب مرا می داد، و می فرمود: در این مسأله، شما چنین می گوئید، اهل مدینه چنان می گویند، بعضی از جوابهای آن حضرت، با نظریه ما موافق بود، و بعضی با نظریه اهل مدینه موافق بود، و بعضی با هر دو مخالف بود، تا اینکه همه چهل مسأله خود را از آن حضرت پرسیدم، و او به همه آنها به طور کامل پاسخ داد» سپس ابو حنیفه گفت:

أليس ان أعلم الناس، اعلمهم باختلاف الناس

: «آیا آگاهترین و دانشمندترین انسانها، آن کسی نیست که به نظریات مختلف مردم، آگاهتر باشد.»

الأنوار البهية، ص: ۲۳۶

پاره‌ای از گفتار دلنشین امام صادق علیه السلام

الف: امام صادق علیه السلام به حمران بن أعین فرمود:

یا حمران! انظر الی من هو دونک، و لا تنظر الی من هو فوقک فی المقدره...
: «ای حمران! هنگام توانگری و نیرومندی به زیر دستان بنگر نه به بالا
دستان، زیرا اگر چنین باشی، می‌توانی به قسمت و روزی تقدیر شده‌ات، قانع‌تر
باشی، و بهتر می‌توانی صلاحیت آن را یابی که پروردگارت روزی زیادت‌تر به تو
ارزانی دارد، و بدان که عمل اندک از روی یقین در پیشگاه خدا، بهتر از عمل
بسیاری است که از روی یقین نباشد، و بدان که هیچ‌گونه پرهیزکاری، بهتر از
دوری از کارهایی که خدا حرام کرده نیست، و همچنین دوری از آزار به مؤمنان
و غیبت کردن آنها.

و هیچ زندگی گواراتر از خوش اخلاقی نیست، و هیچ مالی سودمندتر از آن
نیست که به ثروت اندک کفایت‌کننده، قانع باشی، و هیچ جهلی زیانبخش‌تر از
عجب و خودبینی نیست.»

ب: سفارش به عزلت و گوشه‌گیری در بعضی از موارد

از سخنان امام صادق علیه السلام است: الأنوار البهیة ۲۳۶ ب: سفارش به عزلت و
گوشه‌گیری در بعضی از موارد..... ص: ۲۳۶

قدرت علی ان لا تخرج من بیتک فافعل، فانّ علیک فی خروجک ان لا تغتاب، و
لا تکذب و لا تحسد و لا ترائی و لا تتصنّع و لا تداهن...

: «اگر بتوانی که از خانه بیرون نروی، بیرون نرو، زیرا وقتی که از خانه بیرون
رفتی، بر تو لازم است که: غیبت نکنی، دروغ نگوئی، حسد نورزی، ریا و

الأنوار البهیة، ص: ۲۳۷

تظاهر نمائی، و ملاحظه کاری (در آنجا که نباید ملاحظه کرد) نکنی» [و حفظ این امور در بین مردم، مشکل است].

سپس فرمود: آری، صومعه و عبادتگاه مؤمن، خانه‌اش می‌باشد، او چشم خود را در خانه‌اش از نامحرم، می‌بندد، و زبان و نفس و دامن خود را از حرام کنترل و حفظ می‌کند».

مؤلف گوید: امام صادق علیه السلام در این گفتار به عزلت و کناره‌گیری از مردم (و از اجتماع آلوده) و انس و الفت به خداوند متعال، تأکید و تحریص فرموده است ^(۱). شاعر در این مورد می‌گوید:

رغیف خبز یابس تأکله فی زاویه و کفّ ماء بارد تشریبه فی ساقیه
و عرفة ضیقّة نفسک فیها خالیه او مسجد بمعزل عن الوری فی ناحیه
تتلو به صحیفه مستدثرا بباده خیر من التّیجان فی قصر و دار عالیه
یا حسنها موعظة فاین اذن واعیه: «اگر گرده نان خشکی را در گوشه‌ای بخوری، و
کفی از آب خنک را در نهر آب بیاشامی

و کلبه تنگی که جانب در آن قالب تهی کند، یا مسجدی که در گوشه‌ای دور
از مردم قرار گرفته باشد

و در آن صحیفه‌ای بخوانی که به بیابان پیچیده شده است، بهتر از تاج
سلطنتی در میان کاخ و خانه بسیار عالی است

براستی چقدر این اندرز نیک و زیبایی است، پس کجا است گوش فراگیر و
شنوا! «.

(۱) اسلام دین اجتماعی و تعاون و همکاری است، ولی در موارد استثنائی، انسانها را به گوشه‌گیری دعوت می‌کند، در مواردی که انسان اگر در اجتماع باشد، نمی‌تواند دین و ارزشهای اسلامی را حفظ نماید، و منافع عزلت برای او بهتر است، بنابراین، این مسأله در موارد مختلف و شرایط گوناگون، تفاوت دارد، نه می‌توان گفت که عزلت در همه جا نیک است، و نه می‌توان گفت که در همه جا بد است (مترجم)

شاعر فارسی زبان می گوید:

ای چو گلت جیب به چنگ خسان دامن صحبت بکش از ناکسان
گرچه ز آغاز گشادت دهند عاقبت الامر به بادت دهند
گر بود اندر بن غاریت جای حلقه مارت شده زنجیر پای
به که به هر حلقه نهی پای خویش محفل هر سقله کنی جای خویش
ور شده ای در کمر کوه و سنگ کرده میان منطقه دم پلنگ
به که دورنگان منافق سیرپیش تو بندند به خدمت کمر
اول فطرت که پدید آمدی از همه کس فرد و وحید آمدی
عاقبت کار کز اینجا روی از همه شک نیست که تنها روی
این همه بند و گره از بهر کیست؟ وین همه آمیزش و پیوند چیست؟
پای وفا در ره غولان مدار روی به بیغوله تنهائی آر
ور نه بود از دل سودائیت طاقت بیغوله تنهائیت
خیز قدم نه به ره رفتگان رو سوی آرامگه خفتگان
یاد کن از عهد فراموششان نکته شنو از لب خاموششان
پر شده شان بین ز غبار استخوان کحل بصیرت کن از آن سرمه دان
منزلشان بین به ته سنگ تنگ کوف سر افعی غفلت، به سنگ ج: امام صادق
علیه السلام به فضیل بن عثمان فرمود:

اوصیک بتقوی الله، و صدق الحدیث، و اداء الأمانة، و حسن الصحابة لمن
صحبتک...

: «سفارش می کنم تو را به این امور:

۱- تقوای الهی را رعایت کن

۲- راستگو باش

۳- امانت دار باش

۴- با همنشینان خود، همدم نیکی باش

الأنوار البهیة، ص: ۲۳۹

۵- قبل از طلوع خورشید و قبل از غروب آن، بر تو باد به دعا کردن، و در

دعا در این دو وقت کوشا باش.»

د: در مورد چیزی که از خداوند خواسته‌ای، از دیگران خودداری مکن، و

نگو این چیزی است که خدا به من نداده است (من به کسی نمی‌دهم).

ه: دعا کن که خداوند آنچه را بخواهد، انجام دهد.

و: شخصی به امام صادق ع گفت: «کار خود را بر چه چیز استوار

نموده‌ای؟»، در پاسخ فرمود: بر چهار چیز:

۱- دانستم که عمل مرا غیر از من انجام نمی‌دهد، لذا در عمل کوشش نمودم.

۲- دانستم که خداوند بر کارهای من آگاه است، لذا حیا کردم.

۳- دانستم که روزی مرا غیر از من نمی‌خورد، لذا آرامش یافتم.

۴- دانستم که آخر کار من، مرگ است، لذا برای آن، آماده شدم.

اندرزهای امام صادق علیه السلام به عبد الله بن جندب

یا بن جندب! اقل التّوم باللیل، و الکلام بالتّهار...

: «ای پسر جندب! خواب شب و گفتار روز را کم کن، که در پیکر انسان، عضوی ناسپاستر از چشم و زبان نیست. مادر حضرت سلیمان به او گفت: پسر جان از خواب (بیش از ضرورت) پرهیز که در آن روزی (قیامت) که همه مردم به اعمالشان نیازمندند، فقیر و محتاج خواهی شد».

ای پسر جندب! به آنچه که خداوند برای تو تقسیم و مقدر فرموده، قناعت کن، و جز به آنچه که در تصرف تو است، نگاه (طمعکارانه) به چیز دیگر نکن، و آنچه را که به آن نمی‌رسی، آرزو مکن، زیرا آن کس که قناعت کرد، سیر شد، و کسی که قناعت نکرد، سیر نشد، بهره خودت از آخرت را بگیر، و در هنگام بی‌نیازی، سرکش و هوسباز نباش، و هنگام فقر، بی‌تابی نکن، ترش‌رو و درشت‌سخن مباش

الأنوار البهیة، ص: ۲۴۰

تا مردم نزدیک شدن به تو را نپسندند، و ناتوان نباش تا در نزد آنکه تو را می‌شناسد، کوچک شوی، با زبردست، نزاع و ستیز نکن، و زیر دست را مسخره نکن، با صاحب حق، کشمکش نکن، و از ابلهان اطاعت منما، و خوار نباش تا به زیر دست هر کسی بیفتی، و بر کفایت هیچ‌کس، تکیه نکن، و در برابر هر کاری توقف و احتیاط کن، تا راه خروج و رهائی از آن را - پیش از آنکه در آن بیفتی و پشیمان گردی - بشناسی».

مؤلف گوید: اینکه امام صادق علیه السلام فرمود: «قبل از انجام کاری، توقف کن تا راه خروج آن را بشناسی...» یعنی دوراندیش باش و عاقبت و نتیجه کاری را

که می‌خواهی انجام دهی، تدبّر و بررسی کن، چنانکه از پیامبر ﷺ روایت شده: به شخصی که از آن حضرت درخواست اندرز کرده بود فرمود:

اوصیک اذا انت هممت بامر فتدبّر عاقبته، فان یک رشدا فامضه، و ان یک غیّا فانتہ منه

: «تو را سفارش می‌کنم که هرگاه تصمیم به کاری گرفتی، عاقبت آن را بررسی کن، اگر عاقبتش نیک و شایسته بود، آن را انجام بده وگرنه آن را ترک کن.»

حکیم نظامی، در این باره گوید:

در سر کاری که در آئی نخست‌رخنه بیرون شدنت کن درست تا نکنی جای قدم استوارپای منه در طلب هیچ کار در کتاب ربیع الأبرار نقل شده: یک نفر یهودی از پیامبر ﷺ سؤالی کرد، پیامبر ﷺ اندکی درنگ نمود و سپس پاسخ او را داد.

یهودی پرسید: «با اینکه پاسخ مسأله را می‌دانستی، چرا درنگ کردی؟»

آن حضرت در پاسخ فرمود:

توقیرا للحکمة

: «برای تعظیم و احترام به مقام حکمت و دانش.»

مکن در مهمی که داری شتابز راه تائی عنان بر متاب

الأنوار البهیة، ص: ۲۴۱ که اندر تائی زیان کس ندیدز تعجیل بسیار، خجلت

کشید امام صادق علیه السلام به داود رقی فرمود:

تدخل یدک فی فم التّین الی المرفق، خیر لک من طلب الحوائج الی من لم یکن له فکان

: «هرگاه دستت را تا آرنج در دهان ازدها کنی، برای تو بهتر از درخواست

نیاز به نو کیسه است که مالی نداشت و تازه مال‌دار شد.»

نماز درست از دیدگاه امام صادق علیه السلام

در کتاب کنز الفوائد نقل شده: در حدیث آمده: منصور دوانیقی (دومین خلیفه عباسی) روز جمعه در حالی که دست امام صادق علیه السلام را گرفته بود، از خانه خارج شد. شخصی به نام رزام که غلام آزادشده خالد بن عبد الله بود، گفت: «این مرد (امام صادق) کیست که امیر مؤمنان منصور با آن مقام دست بر دست او نهاده است؟»

به او گفته شد: «این مرد؛ جعفر بن محمد الصادق علیه السلام است.»

رزام گفت: «سوگند به خدا، او را نمی‌شناختم، اکنون که شناختم، دوست داشتم که منصور، صورت خود را زیر پای او قرار دهد.» سپس رزام برخاست و در برابر منصور ایستاد و گفت: «ای امیر مؤمنان! سؤالی دارم.»

منصور گفت: «از این آقا (امام صادق علیه السلام) پرس.»

رزام به امام رو کرد و گفت: «نماز و حدود نماز را برایم بیان فرما!»

امام صادق: «نماز دارای چهار هزار حد است، تو نمی‌دانی همه آن حدود را فراگیری.»

رزام: «در مورد آنچه که ترکش در نماز جایز نیست، و آنچه که نماز بدون آن کامل نیست به من خبر بده.»

امام صادق: «نماز تمام و کامل نمی‌شود مگر از کسی که طهارت کامل دارد،

و

الأنوار البهیة، ص: ۲۴۲

به حد بلوغ رسیده، و مفسد و روگردان از حق نباشد، خدا را بشناسد، و در پیشگاه او بایستد و خشوع کند، و آرامش یابد و حالتی بین امیدواری و خوف از خدا، داشته باشد، و همچنین در حالی بین صبر و بی‌تابی باشد، نه چنان

شکیبایا باشد که گوئی رحمت‌های الهی برای او است و نه چنان بی‌تاب باشد که گوئی عذابها برای او می‌باشد در نماز متاع خود را بذل نموده (خود را در اختیار خدا بگذارد) و هدف خود را (که پرستش مخلصانه خدا است) در برابر چشمش مجسم نماید که گوئی در راه خدا جان می‌دهد، کمال خشوع و ناچیزی خود در برابر خدا را اظهار نماید، به گونه‌ای که خضوع او بیانگر آن باشد که هیچ‌گونه دلبستگی به دیگران ندارد، و تنها دل به خدا بسته و چشم به عطای الهی دوخته، و از همه جا بریده و به سوی خدا، دل داده است، وقتی که چنین نمازی خواند، نمازی را که به آن موظف است خوانده، و این همان نمازی است که انسان را از زشتیها و گناهان بازمی‌دارد».

وقتی که سخن به اینجا رسید، منصور دوانیقی به امام صادق علیه السلام رو کرد و گفت: «ای ابا عبد الله! ما همواره از دریای فضل تو، کفی از آب برمی‌گیریم، و به تو نزدیک می‌شویم، تو نایبنا را بینا می‌کنی، تاریکی‌ها در پرتو نور تو روشن گردد، و ما در اقیانوس علم تو شناور می‌باشیم و از آن بهره می‌گیریم».

نگاهی به شیوه زندگی امام صادق علیه السلام

اشاره

شیخ صدوق (ره) از مالک بن انس (رئیس مذهب مالکی) یکی از فقهای مدینه نقل می‌کند که گفت: من همواره به محضر امام صادق علیه السلام می‌رفتم، آن حضرت متکائی پیش من می‌گذاشت، و مرا احترام کرده و می‌فرمود: «ای مالک، تو را دوست دارم»، من از سخن امام خوش حال می‌شدم و خدای را سپاسگزاری می‌کردم، آن حضرت هیچ‌گاه از یکی از این سه خصلت خالی نبود؛ یا روزه‌دار بود، یا نماز می‌خواند و یا به ذکر خدا اشتغال داشت.

الأنوار البهیة، ص: ۲۴۳

آن حضرت از عابدان بزرگ، و زاهدان سترگ و از کسانی بود که قلبش سرشار از خوف خدا بود، بسیار سخن می‌گفت، خوش مجلس بود، و وجودش، برکت و منافع بسیار برای مردم داشت. هنگامی که می‌فرمود: قال رسول الله (رسول خدا فرمود) [به احترام نام مبارک پیامبر صلی الله علیه و آله] گاهی رنگش سبز می‌شد، زمانی رنگش زرد می‌شد، و به گونه‌ای دگرگون می‌گردید که حتی کسانی که او را می‌شناختند، به نظر آنها ناآشنا می‌آمد.

شدت خشوع خوف امام صادق علیه السلام در پیشگاه خدا

انس بن مالک می گوید: یک سال همراه آن حضرت به سفر حج رفتم، وقتی که شترش هنگام احرام ایستاد، آنچنان حالت معنوی پیدا کرد که وقتی خواست لبّیک» بگوید، صدا در حلقش بریده شد، و آنچنان منقلب گردید که نزدیک بود از پشت مرکب به زمین بیفتد.

عرض کردم: «ای پسر رسول خدا! بگو «لبّیک»، که لازم است بگوئی»، در پاسخ فرمود: ای پسر ابو عامر!

کیف اجسر ان اقول: لبّیک اللهم لبّیک، و اخشی ان یقول عزّ و جلّ: لا لبّیک و لا سعّدیک

: «چگونه جسارت کنم که بگویم: لبّیک اللهم لبّیک (آدم به سوی تو ای خدا، فرمان و پیام تو را پذیرفتم ای خدا)، از آن ترس دارم که خداوند در پاسخ من بفرماید: لا لبّیک و لا سعّدیک: «تو را نمی پذیریم و تو در درگاه ما، راه نداری».

اعتراف دشمن به عظمت مقام امام صادق علیه السلام

در کتاب توحید مفضل نقل شده: هنگامی که مفضل بن عمر (یکی از شاگردان برجسته امام صادق علیه السلام) با «ابن ابی العوجاء» [یکی از منکران خدا] روبرو می‌شد، و بعضی از مطالب کفرآمیز را از او می‌شنید، نمی‌توانست خشم خود را کنترل کند، بر سر او فریاد می‌کشید و می‌گفت: «ای دشمن خدا! دین

الأنوار البهية، ص: ۲۴۴

خدا را انکار کردی، و منکر خدا شدی... و سخنانی از این قبیل».

ابن ابی العوجاء به مفضل می‌گفت: «ای مرد! اگر تو به علم کلام آشنا هستی، با تو بحث می‌کنیم، اگر در مباحثه پیروز شدی، از تو پیروی می‌کنیم، و اگر به علم کلام آشنا نیستی، حق بحث با ما نداری، و اگر از اصحاب جعفر بن محمد الصادق علیه السلام هستی، آن حضرت این گونه با ما برخورد نمی‌کرد، و یا همانند دلیل‌های تو با ما ستیز نمی‌کرد، او گفتار ما را پیش از تو شنید، هیچ‌گاه به ما ناسزا نگفت، و در پاسخ به ما، از مرز انصاف خارج نشد؛

انه للحلیم الرزین، العاقل الرصین، لا یعتریه خرق، و لا طیش و لا نرق...

: «او انسانی خوددار و با وقار است، اندیشمند استوار می‌باشد، تندی‌ها و سستی رأی و سبکی‌های ما، او را خسته و پریشان نمی‌کرد، او حرف‌های ما را می‌شنید، و دلائل ما را خوب گوش می‌کرد، به طوری که ما خیال می‌کردیم که او را محکوم کرده‌ایم، بعد که نوبت او می‌شد، با کمال متانت، یکی یکی استدلال‌های ما را بررسی کرده و با گفتاری اندک، ردّ می‌کرد، به گونه‌ای که هرگونه بهانه در بحث را به روی ما می‌بست، اگر تو از اصحاب و شاگردان او هستی، همانند او با ما گفتگو و برخورد کن».

یک نمونه از نهی از منکر امام صادق علیه السلام

سبط ابن جوزی در کتاب «تذکره» می‌نویسد: یکی از نمونه‌های شیوه اخلاقی امام صادق علیه السلام، ماجرائی است که زمخشری در کتاب «ربیع الأبرار» از شقرانی، فرزند آزادشده رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می‌کند، که او گفت:

منصور دوانیقی (دومین خلیفه عباسی) به مردم جایزه و انعام می‌داد [جمعیت ازدحام کرده بودند]، من کسی را نداشتم که واسطه گردد و جایزه‌ام را بگیرد. کنار خانه منصور، حیران ایستاده بودم، ناگاه جعفر بن محمد الصادق علیه السلام به آنجا آمد، من حاجتم را به آن حضرت گفتم، او نزد منصور رفت و جایزه‌ام را گرفت و به من داد و آنگاه به من فرمود:

الأنوار البهیة، ص: ۲۴۵

یا شقرانی انّ الحسن من کلّ احد حسن و اّنه منک احسن لمکانک متّنا، و انّ القبیح من کلّ احد قبیح و اّنه منک اقبح، لمکانک متّنا

: «ای شقرانی! نیکی از هر شخص، نیک است، ولی از تو که به ما نسبت داری نیک‌تر است، و زشتی از هر کسی زشت است، ولی از تو زشت‌تر است».

از این رو امام صادق علیه السلام به شقرانی چنین فرمود، زیرا او شراب می‌خورد.

همین (برخورد و نهی از منکر) امام صادق علیه السلام به شقرانی، نمونه‌ای از اخلاق نیک آن حضرت است، که با او برخورد گرم و برادرانه کرد، و حاجت او را روا نمود، با اینکه به حال او آگاه بود و سپس با کنایه او را موعظه فرمود، چنین روشی از اخلاق پیامبران است.

اخلاقیات دیگر امام صادق علیه السلام

روایت شده: امام صادق علیه السلام، سرکه و زیتون می‌خورد، و پیراهنی زبر و خشن در زیر لباسهای خود می‌پوشید، و روی آن جبّه (روپوش سراسری) پشمی می‌پوشید، و روی همه، پیراهنی درشت به تن می‌کرد.

روزی یکی از اصحاب به حضور آن حضرت رسید، دید پیراهن آن حضرت، در ناحیه گردن، وصله دارد، و همچنان به آن وصله می‌نگریست. امام صادق علیه السلام به او فرمود: «چرا به من می‌نگری؟».

او عرض کرد: «به وصله‌ای که در گریبان پیراهن شما است می‌نگرم»
[مناسب نیست که پیراهن شما وصله‌دار باشد!].

امام صادق علیه السلام ورقه نوشته شده یا کتابی که در کنارش بود، به او نشان داد و فرمود: «این را بردار و بخوان».

او آن را برداشت، دید در آن نوشته شده:

لا ایمان لمن لا حیاء له، ولا مال لمن لا تقدیر له، ولا جدید لمن لا خلق له

: «آن کس که حیا ندارد، ایمان ندارد، آن کس که اندازه‌گیری در مخارج

زندگی

الأنوار البهیة، ص: ۲۴۶

ندارد، مال و ثروت ندارد، و آن کس که نو ندارد، کهنه ندارد» [به این ترتیب امام به او فهماند، که اندازه‌گیری در معاش زندگی و دوری از زیاده‌روی و اسراف، موجب می‌شود که انسان هم ثروتی برای خود بیندوزد، و هم لباس نو بیوشد، بنابراین استفاده از لباس وصله‌دار، عیب نیست].

آن حضرت محاسن خود را با حنا، رنگ می‌کرد، به حدّی که کاملاً قرمز می‌شد، و موی سیبیل خود را از ته می‌تراشید.

روزی آن بزرگوار وارد حمّام شد، صاحب حمّام گفت: حمّام را به خاطر شما خلوت کنم.

آن حضرت فرمود: «نه، نیازی به این کار نیست، کار مؤمن آسانتر و سبکتر از این است».

آن حضرت شکر صدقه می داد، زیرا آن را بیشتر از خوراکی های دیگر دوست داشت.

روزی غذای داغی نزد آن حضرت آوردند، به یاد آتش دوزخ افتاد و چند بار فرمود:

نستجير بالله من النار، نعوذ بالله من النار، نحن لا نقوى على هذا فكيف النار:
«پناه می بریم به خدا از آتش دوزخ، پناه می بریم به خدا از آتش، ما تاب داغی این غذا را نداریم، پس چگونه تاب داغی آتش دوزخ را داشته باشیم».
آن بزرگوار، این سخن را همچنان گفت، تا غذا کمی سرد شد، آنگاه دست در کاسه غذا فرو برد.

آن حضرت را دیدند که پیراهنی شبیه کرباس پوشیده بود، و بر اثر تنگی گویا آن را بر بدنش دوخته بودند، و در دستش بیل بود و با آن، راه آب را باز می کرد، و می فرمود: «دوست دارم که انسان در راه تحصیل معاش زندگی از حرارت تابش

الأنوار البهية، ص: ۲۴۷

خورشید رنج کشد و عرق بریزد.

آن حضرت دستور می داد که مزد کارگر را قبل از خشک شدن عرقش، به او بپردازند.

اثربذیری امام صادق عليه السلام از قرآن، در نماز

روایت شده: آن حضرت در نماز، آیات قرآن را تلاوت می‌کرد، ناگاه بی‌هوش شد، وقتی که به هوش آمد، علت آن را از او پرسیدند، در پاسخ فرمود:
ما زلت اکرر آیات القرآن حتی بلغت الی حال کائنی سمعتها مشافهة ممن
انزلها

: «پیوسته آیات قرآن را تکرار کردم، تا اینکه به حالتی رسیدم که گوئی آن آیات را از زبان خداوند نازل کننده آیات شنیدم».
روایت شده: آن بزرگوار، اشعار ابو ذر را به عنوان شاهد اندرز خود می‌خواند، و آن اشعار چنین است:

انت فی غفلة و قلبک ساه نغد العمر و الذنوب کما هی
جمّة حصّلت علیک جمیعافی کتاب و انت عن ذاک ساهی
لم تبادر بتوبة منک حتی صرت شیخا و عظمک الیوم واهی
عجبا منک کیف تضحک جهلا و خطایاک قد بدت لالهی
فتفکر فی نفسک الیوم جهدا و سل عن نفسک الکرری یا مناهی

: «تو در غفلت هستی و قلبت سرگرم، عمر به پایان رسید و گناهان همچنان باقی است انبوه گناهان، علیه تو، در نامه عملت انباشته شده، ولی تو از آن غافل هستی».

و برای توبه شتاب نمی‌کنی، تا اینکه پیر شده‌ای و استخوانهایت امروز، سست و پوک شده‌اند.

عجبا! از کار تو، که چگونه از روی جهل، می‌خندی و شادی می‌کنی، با اینکه خطاهای تو برای خدا آشکار است.

بنابراین، امروز با کمال جدّیت درباره خود بیندیش، و از خود التماس عبادت و شب‌زنده‌داری کن، ای صاحب اندیشه! «.

الأنوار البهیة، ص: ۲۴۸

برخوردهای خشن منصور با امام صادق علیه السلام

۱- احضار شبانه امام صادق علیه السلام

روایت شده: شبی منصور دوانیقی (دومین خلیفه عباسی) به خواب نرفت، دربان خود «ربیع» را طلبید، و به او فرمان داد، هم اکنون نزد جعفر بن محمد (امام صادق علیه السلام) برو و او را به اینجا بیاور.

ربیع می‌گوید: به در خانه آن حضرت رفتم، او را تنها در خانه‌اش یافتم، بدون اجازه، وارد خانه‌اش شدم، دیدم گونه‌های آن حضرت، خاک آلود است، دستهایش را به حال دعا و تضرع بلند کرده، و اثر خاک در چهره و رخسارش (بر اثر سجده) دیده می‌شود.

۲- آتش زدن خانه امام صادق علیه السلام

شیخ کلینی (ره) از مفضل بن عمر (یکی از شاگردان برجسته امام صادق علیه السلام) نقل می‌کند: منصور دوانیقی به حسن بن زید که فرماندار او در مکه و مدینه بود، فرمان داد تا خانه امام صادق علیه السلام را به آتش بکشاند.

او این مأموریت را انجام داد، خانه آن حضرت آتش گرفت، به طوری که در خانه و دالان خانه، از آتش، شعله‌ور گردید، آن حضرت روی آتش راه می‌رفت و می‌فرمود:

الأنوار البهیة، ص: ۲۴۹

انا ابن اعراق الثری انا ابن ابراهیم خلیل الله

: «من فرزند ریشه‌های خیر زمین هستم (یعنی پسر اسماعیل هستم که فرزندان‌ش در نقاط مختلف زمین ریشه دوانده و پراکنده شده‌اند) من فرزند ابراهیم خلیل خدا علیه السلام می‌باشم» [کنایه از اینکه نمرود، ابراهیم علیه السلام را در آتش

انداخت، و آتش برای او سرد شد، ای خدا، آتش را برایم سرد گردان، و دشمن مرا مانند نمرود خوار کن].

۳- احضار امام صادق علیه السلام از مدینه به عراق

روایت شده: از امام صادق علیه السلام نزد منصور، سخن چینی و بدگوئی کردند، به اینکه: او غلام خود «معلی بن خنیس» را نزد شیعیانش برای جمع آوری اموال فرستاده است، و با همان اموال، محمد بن عبد الله [بن حسن مثنی، معروف به نفس زکیه را برای قیام بر ضد تو] برانگیخته است.

منصور از این گزارش، به قدری عصبانی شد که دستش را می‌گریزد و از شدت خشم می‌خواست کف دستش را بخورد، همان دم نامه‌ای برای عمویش داود، که در آن وقت امیر مدینه بود فرستاد، و در آن نامه تأکید کرد که جعفر بن محمد (امام صادق علیه السلام) را (از مدینه به عراق) نزد او بیاورد، و ماندن در مدینه را به امام اجازه ندهد.

وقتی که داود، نامه منصور را دریافت کرد، به امام صادق علیه السلام گفت:

«باید فردا به سوی منصور حرکت کنی، و هیچ مهلت تأخیر نیست.»

صفوان جمّال (شتردار و ساربان) می‌گوید: من در آن وقت در مدینه بودم، امام صادق علیه السلام مرا طلبید، به حضورش رفتم، به من فرمود: «فردا شتر سواری ما را آماده کن، زیرا به خواست خدا فردا به سوی عراق حرکت می‌کنیم.

سپس آن حضرت برخاست و به مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله رفت، من در حضورش بودم، و چند رکعت نماز در آنجا خواند، و بعد از نماز دستهایش را به سوی آسمان بلند کرد و دعا نمود، من از آن حضرت درخواست کردم که آن دعا را

الأنوار البهیة، ص: ۲۵۰

تکرار کند، آن حضرت، تکرار کرد، من آن دعا را نوشتم.

هنگامی که صبح شد، من شتر را آماده کردم و آن بزرگوار به سوی عراق حرکت کرد تا به شهری که منصور دوانیقی در آنجا بود، رسید و به در خانه او رفت و اجازه طلبید، اجازه داده شد، نزد منصور رفت، منصور از امام احترام کرد و او را در نزدیک خود نشانید و سپس مطالبی را که به او گزارش شده بود، به امام صادق علیه السلام عرض کرد.

مطابق روایت شیخ کلینی (ره)، صفوان جمال می‌گوید: من برای دوّمین بار، امام صادق علیه السلام را از مدینه به کوفه روانه نمودم، منصور در آن وقت در کوفه بود، هنگامی که امام صادق علیه السلام به هاشمیّه، محل سکونت منصور، رسید، پایش را از رکاب بیرون آورد و پیاده شد و استر نیرومندی را طلبید، و لباسهای سفید پوشید، هنگامی که نزد منصور وارد شد، منصور به او گفت: «خود را به پیامبران، تشبیه نموده‌ای».

امام صادق: «چگونه مرا از فرزندان پیامبران، دور می‌کنی؟»
منصور: تصمیم داشتم افرادی را به مدینه بفرستم تا نخلستانهای مدینه را قلع و قمع کند، و اهل آن را اسیر نماید.

امام صادق: برای چه؟ ای رئیس مؤمنان!
منصور: به من خبر رسیده که غلام تو «معلی بن خنیس»، مردم را به سوی امامت تو فرا می‌خواند، و اموال را جمع کرده و به سوی تو می‌آورد.
امام صادق: سوگند به خدا چنین نیست که خبر داده‌اند.
منصور: به این مقدار از سوگند تو قانع نمی‌شوم، مگر اینکه: به طلاق، و آزاد کردن بردگان و قربانی و... سوگند یاد کنی.

امام صادق: آیا به من امر می‌کنی که به اموری غیر از خدا (یعنی به سوگندهای زمان جاهلیت) سوگند یاد کنم، همانا آن کس که از سوگند به خدا راضی نشود، در نزد خدا ارزشی ندارد.

الأنوار البهیة، ص: ۲۵۱

منصور: آیا برای من اظهار علم و آگاهی می‌کنی؟

امام صادق: چگونه مرا از علم و دانائی، دور می‌دانی، با اینکه من فرزند رسول خدا ﷺ هستم.

منصور: من بین تو و بین آن کس که گزارش داده، جمع می‌کنم تا امر ثابت گردد.

امام صادق: این کار را انجام بده.

منصور، گزارش کننده سخن چین را طلبید، او آمد، امام صادق علیه السلام به او فرمود: درباره من چه گفته‌ای؟

او گفت:

نعم و الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب و الشهادة الرحمن الرحیم لقد فعلت : «آری، سوگند به خدای یکتا که به نهان و آشکار، آگاه است و بخشنده و مهربان است، تو این کارها (دعوت مردم به امامت خود و گردآوری اموال) را انجام داده‌ای».

امام صادق: وای بر تو، تو از بخشندگی خدا سخن می‌گوئی و او را با اوصاف رحمانیت او تعظیم می‌کنی، از این رو خداوند از عذاب کردن تو، حیا می‌کند، بلکه این گونه بگو:

برئت من حول الله و قوته، و ألجأت الی حولی و قوتی

: «من از حول و قوت خدا، بیزار می‌باشم و به حول و قوت خود پناهنده شدم».

آن مرد، چنین گفت، و همان دم جان داد.

در این هنگام، منصور به امام صادق علیه السلام عرض کرد: از این پس، هرگز سعایت (و بدگوئی) دیگران را درباره تو، قبول نمی‌کنم، جایزه نیکوئی به امام صادق علیه السلام داد و آن حضرت را به سوی مدینه بازگردانید.

مؤلف گوید: از این روایت و روایات دیگر فهمیده می‌شود که امام صادق علیه السلام بیش از یک بار، از مدینه به عراق آمده است، و از روایات متعدد برمی‌آید که منصور، آن حضرت را کرارا احضار کرد، و آن حضرت با

الأنوار البهیة، ص: ۲۵۲

دعاهای خود، از خداوند خواسته تا شر منصور را از سر او دفع کند.

۴- دعائی از امام صادق علیه السلام برای دفع شر منصور

یک بار منصور، امام صادق علیه السلام را احضار کرد تا او را به قتل رساند، حتی شمشیر و نطع (سفره چرمی، که افراد را روی آن می‌کشتند) آماده نمود، آن حضرت در آن هنگام، چنین دعا کرد:

حسبی الرب من المربوبین، و حسبی الخالق من المخلوقین، و حسبی الرّازق من المرزوقین، و حسبی الله رب العالمین، حسبی من هو حسبی، حسبی من لم یزل حسبی، حسبی الله لا اله الا هو، علیه توکلت و هو رب العرش العظیم

: «پروردگار نسبت به پرورده‌هایش، مرا کافی است، آفریدگار نسبت به آفریده‌هایش، مرا بس است، روزی دهنده نسبت به روزی دهندگانش، مرا کافی است، و خدائی که پروردگار جهانیان است مرا کافی است، کافی است مرا آن کسی که برایم کافی است، کافی است مرا آنکه همواره و همیشه مرا کافی است، کافی است مرا خدائی که جز او معبودی نیست، بر او توکل می‌کنم و او پروردگار عرش بزرگ است.»

۵- دو فراز دیگر از دعاهای امام صادق علیه السلام

یکی از دعاهای آن حضرت، آن هنگام بود که فرماندار مدینه آن حضرت را به سوی منصور، روانه کرد، و منصور در آوردن امام صادق علیه السلام شتاب داشت، و به قدری به کشتن آن حضرت، حریص بود، که می گفت: آمدن جعفر بن محمد علیه السلام دیر شد، امام صادق علیه السلام در آن هنگام این دعا را خواند:

یا من لا یضام ولا یرام، و به تو اواصل الارحام، صلّ علی محمد و آله، و اکفنی شرّه، بحولک و قوّتک

: «ای خدا، که دستخوش قهر و انتقام دیگران نمی شود، و پیوند بستگان در پرتو لطف او برقرار می گردد، بر محمد و خاندانش، درود بفرست و مرا در پناه قوّت

الأنوار البهیة، ص: ۲۵۳

و قدرتت، از شرّ منصور، کفایت فرما».

یکی دیگر از فرازهای دعای امام صادق علیه السلام این بود:

اللّهم انت تکفی من کلّ شیء، و لا تکفی منک شیء

: «خدایا، تو بر هر چیزی کفایت می کنی، ولی هیچ چیز کفایت تو را نکند».

۶- دعائی که خشم شدید منصور را فرونشانید

یکی دیگر از دعاهای امام صادق علیه السلام این بود: آن هنگام که منصور، او را احضار کرد، و هنگامی که چشمش به آن حضرت افتاد، گفت: «خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم، آیا به پادشاهی من طعن زده و بدی ها و مشکلات می آفرینی؟»

ربیع (دربان) می گوید: دیدم آن حضرت هنگام ورود بر منصور، لبهای خود را حرکت می داد، و هرگاه چنین می کرد، از شدت خشم منصور کاسته می شد، تا اینکه منصور او را نزدیک خود برد به طوری که از او خشنود شده بود.

هنگامی که امام صادق علیه السلام از نزد منصور، بیرون آمد، همراهش رفتیم، و عرض کردم: «هنگام حرکت دادن لبهایت، چه می‌گفتی به طوری که خشم شدید منصور فرو نشست»، فرمود: «دعای جدّم حسین علیه السلام را می‌خواندم».

عرض کردم: قربانت کردم، آن دعا، چه بود؟

فرمود: این دعا بود:

یا عدّتی عند شدّتی، و یا غوثی فی کربّتی، احرسنی بعینک الّتی لا تنام، و اکفنی برکنک الّذی لا یرام

: «ای یاور من در سختیهایم، ای پناه من در اندوهم، با آن چشمت که دچار

خواب نشود مرا نگهدار، و با آن رکن آسیب‌ناپذیرت مرا در پناه خود بگیر».

ربیع می‌گوید: «این دعا را حفظ کردم و هنگام هر پیشامد سخت و

رنج‌آوری، آن را خواندم، ناراحتیهایم به شادی مبدّل شد».

الأنوار البهیة، ص: ۲۵۴

داستانی از شدتِ خشونت و برخورد منصور، با امام صادق علیه السلام

سید بن طاووس از کتاب عتیق به سند خود از محمد بن ربیع حاجب (دربان) نقل می‌کند: روزی منصور در قصر خود، «قبة الخضر» نشست، که به آن کاخ، کاخ سرخ می‌گفتند، و این جریان، قبل از کشتن محمد و ابراهیم (نوادگان امام حسن علیه السلام) بود.

منصور دارای روز مخصوصی بود که در آن روز می‌نشست، و آن را روز کشتار می‌نامید، قبل از آن، امام صادق علیه السلام را از مدینه احضار کرده بود [و آن حضرت، در عراق به سر می‌برد].

منصور آن روز را تا شب، و شب را تا آخرهای شب در کاخ به سر می‌برد، آنگاه پدرم «ربیع» را طلبید و به او گفت:

«ای ربیع! تو خود می‌دانی که در نزد من دارای چه مقام ارجمندی هستی، و به قدری تو را رازدار و محرم اسرار خود می‌دانم که گاهی تو را به آن اسرار آگاه می‌کنم، ولی از بانوان حرم پنهان می‌دارم!!».

ربیع گفت: «این موقعیت من، از فضل خدا و مرحمت امیر مؤمنان است، ولی بالآخره دوستی و خصوصی بودن هم پایانی دارد، منصور گفت: آری، چنین است، همین ساعت، نزد جعفر بن محمد (امام صادق علیه السلام) بر او را در هر حال که دیدی، به اینجا بیاور، مواظب باش که او در وضع خود تغییری ندهد».

گفتم: انا لله، این احضار، سوگند به خدا نشانه مرگ و هلاکت است، من اگر امام را بیاورم، آن چهره‌ای که من از منصور دیدم، او را خواهد کشت، و آخرتم بر باد خواهد رفت ^(۱) و اگر او را بیاورم و در اجرای فرمان منصور سهل انگاری کنم؛ من و فرزندانم را می‌کشد و اموال را غارت می‌کند، در دوراهی اختیار دنیا یا

(۱) باید توجه داشت که ربیع، شیعه بود، و حاضر به قتل و آزار امام صادق علیه السلام نبوده است

(مترجم)

الأنوار البهیة، ص: ۲۵۵

آخرت قرار گرفتیم، دلم به دنیا مایل شد.

محمد بن ربیع می گوید: پدرم مرا طلبید، من در میان فرزندان او، از همه بی رحمت و خشن تر بودم، به من گفت: «به خانه جعفر بن محمد الصادق علیه السلام برو و از بالای بام به خانه او وارد شو، منتظر گشودن در نباش، تا در این فرصت، او وضع خانه خود را تغییر دهد، بلکه از پشت بام سر زده به خانه او وارد شو، و در همان حال او را بیاور».

محمد بن ربیع می گوید: به خانه آن حضرت رفتم، شب از نیمه گذشته بود، دستور دادم نردبانها گذاردند، و از دیوار بالا رفتم، به خانه نگاه کردم، دیدم: آن حضرت پیراهنی پوشیده و لباسی به دوش افکنده و نماز می خواند، وقتی که نمازش به پایان رسید، گفتم دعوت امیر مؤمنان [منصور دوانیقی] را هم اکنون اجابت کن، فرمود: «بگذار دعا بخوانم و لباسم را بیوشم».

گفتم: هیچ گونه اجازه نداری، وضع خود را تغییر دهی!

فرمود: بگذار خود را شستشو دهم.

گفتم: اجازه ندارم، و خود را مشغول نکن، من نمی گذارم وضع خود را تغییر دهی، به این ترتیب با سر و پای برهنه، او را با همان پیراهن و لباس، بیرون آوردم، سن او از هفتاد تجاوز کرده بود ^۱.

وقتی که مقداری از راه را پیمود، خسته شد، دلم به حالش سوخت، گفتم: بر استری اجاره شده که همراه ما بود، سوار شد، به راه خود ادامه دادیم تا نزد پدرم ربیع آمدیم، در آن وقت شنیدم منصور به ربیع می گوید: «وای بر تو ای

ربیع! « این مرد دیر کرد»، و مکرّر ربیع را به آوردن امام، تحریر می‌کرد، همین که چشم ربیع به امام افتاد و او را به آن حال دید، گریه کرده، زیرا ربیع، شیعه بود.

امام صادق علیه السلام فرمود: «ای ربیع! می‌دانم که به ما تمایل داری (از (۱) شاید منظور این باشد که آن حضرت، بر اثر ظلمهائی که به او شد، با اینکه جوان بود، چهره‌اش را هفتادساله نشان می‌داد. در این باره، شرحی داده خواهد شد (مترجم) الأنوار البهیة، ص: ۲۵۶»

شیعیان ما هستی)، بگذارد دو رکعت نماز بخوانم و دعا کنم.

ربیع گفت: «آنچه می‌خواهی بخوان».

آن حضرت، دو رکعت به طور اختصار نماز خواند، سپس مشغول دعا شد که کلمات دعا را نمی‌فهمیدم، ولی دعای طولانی بود، در تمام این وقت، منصور، به ربیع می‌گفت: زودتر، زودتر!

هنگامی که امام، دعای طولانی خود را به پایان رسانید، ربیع بازوان امام را گرفت و آن حضرت را نزد منصور روانه کرد، هنگامی که امام به صحن ایوان رسید، لبه‌ایش را به چیزی حرکت می‌داد، ولی نمی‌فهمیدم که چه می‌گوید، سپس آن حضرت را نزد منصور بردم، همین که چشم منصور به چهره امام افتاد، گفت: «ای جعفر! تو دست از حسادت و سرکشی و تباهی نسبت به بنی عباس بر نمی‌داری، ولی خداوند هم تو را در برابر این کارهایت چیزی، جز شدت حسد و سختی بر تو نمی‌افزاید، و تو با این کارها به مقصود خود نخواهی رسید».

امام صادق علیه السلام در پاسخ فرمود: «سوگند به خدا، ای رئیس مؤمنان، هیچ‌کدام از این کارها را نکرده‌ام، در عصر خلافت بنی امیه که می‌دانی آنها از همه بیشتر دشمن ما و شما بودند، و هیچ‌گونه حق رهبری نداشتند، در عین حال

سوگند به خدا من پرچم مخالفت بر ضد آنها برنفراشتم، و آنها نسبت به من، چیزی از کسی نشنیدند، با آن همه ستم‌هایی که به من نمودند، اکنون چگونه بر ضد شما قد علم کنم، با اینکه تو پسر عمویم هستی، و در خویشاوندی از همه مردم به من نزدیکتر می‌باشی، و عطا و نیکی تو، از همه، به من بیشتر است»^۱.

منصور، ساعتی سر به زیر انداخت، در آن وقت، روی نمد نشسته بود و در جانب چپ بر بالشی تکیه نموده بود، و شمشیری در زیر مسندش بود، که هرگاه (۱) امام صادق علیه السلام در این عصر، شدیداً در فشار خفقان و سانسور ظلم طاغوتیان عباسی بود، و برای حفظ کیان تشیع، شدیداً تقیه می‌کرد، و با صبر انقلابی خود، ناگزیر بود که این گونه رفتار کند (مترجم)

الأنوار البهية، ص: ۲۵۷

در کاخ می‌نشست، از آن شمشیر دور نمی‌شد، آنگاه به امام گفت: «نادرست گفتمی و به راه انحراف رفتی»، سپس گوشه مسندش را بلند کرد، و بسته‌ای کاغذ بیرون آورد و آن را نزد امام افکند، و گفت: «این‌ها نامه‌های تو است که برای مردم خراسان فرستاده‌ای و آنها را به بیعت‌شکنی از من دعوت نموده‌ای، و به بیعت با خودت فرا خوانده‌ای».

امام صادق علیه السلام فرمود: «سوگند به خدا، ای رئیس مؤمنان، این کارها را من نکرده‌ام، و چنین نخواستهم و روش من چنین نبوده است، بلکه من در هر حال به اطاعت تو اعتقاد دارم، و سنّ و سال من هم به مرحله‌ای رسید که اگر خواسته باشم کاری کنم، ضعف پیری، مرا از آن بازمی‌دارد، مرا در یکی از زندانهای خود تحت نظر بگیر تا مرگ من فرا رسد، زیرا مرگ به من نزدیک شده است».

منصور گفت: نه، هرگز چنین نمی‌کنم، سپس دست برد و آن شمشیر را به اندازه یک وجب از غلاف بیرون کشید و دست بر قبضه شمشیر انداخت.

ربیع می‌گوید: گفتم: انا لله، سوگند به خدا کار امام تمام شد.
 سپس منصور، شمشیر را در غلاف کرد و گفت: «ای جعفر! آیا با این موی سفید و آن نسبی که داری حیا نمی‌کنی که سخن نادرست می‌گوئی و موجب اختلاف بین مسلمانان می‌شود، می‌خواهی خون مردم را بریزی، و فتنه و آشوب در بین ملت و سران مملکت، پدید آوری».

امام صادق علیه السلام فرمود: «سوگند به خدا، ای رئیس مؤمنان، چنین نیست، و این نامه‌ها از من نیست، و خطّ و مهر آنها از آن من نمی‌باشد».

منصور [که چون میر غضبی خشن و قلدر شده بود] دست به سوی شمشیرش برد، آن را به اندازه یک ذراع [مقدار سر انگشت‌ها تا آرنج] از غلاف بیرون کشید.

ربیع می‌گوید: با خود گفتم: انا لله کار امام تمام شد، و با خود گفتم اگر

الأنوار البهیة، ص: ۲۵۸

منصور به من مأموریت دهد، مخالفت خواهم کرد، چرا که می‌پنداشتم او شمشیرش را به من بدهد و فرمان دهد که امام را به قتل برسانم. با خود گفتم: اگر منصور چنین کند، خودش را خواهم کشت، گرچه موجب کشته شدن خودم و فرزندانم شود، از خیالی که در آغاز کار نمودم، توبه کردم، باز دیدم منصور، با کمال خشونت، امام را سرزنش می‌کند، و آن حضرت، عذرخواهی می‌نماید.

در این هنگام دیدم، منصور، شمشیرش را به قدری از میان غلاف بیرون کشید که اندکی از آن در غلاف باقی ماند، من گفتم: انا لله، امام از دست رفت، در این هنگام منصور، شمشیر را در میان غلاف نهاد، و ساعتی سر به زیر افکند، سپس سرش را بلند کرده و گفت: ای ربیع به گمانم راست می‌گوئی، آن صندوقچه را که در فلان جا است بیاور، صندوقچه را آوردم، منصور گفت: دستت را در آن فرو بر، و بر محاسن او (امام) بگذار، آن صندوقچه، پر از عطر

قیمتی بود، از آن عطر بر محاسن امام علیه السلام نهادم، محاسن آقا که سفید بود، بر اثر آن عطر که سیاه رنگ بود، سیاه شد.

سپس منصور گفت: «امام علیه السلام را بر بهترین و چالاکترین اسبهای من سوار کن، و ده هزار درهم به او بده، و او را با کمال احترام، تا خانه‌اش بدرقه کن، وقتی که به خانه‌اش رسید، او را مخیر ساز که اگر خواست در نزد ما با کمال احترام بماند، و یا به مدینه جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله بازگردد»، ما که بسیار خوش حال بودیم، به سلامتی از نزد منصور، بیرون آمدیم، در حالی که از کار و تصمیم منصور در شگفت بودیم - تا آخر روایت.

مؤلف گوید: اینکه در روایت فوق آمده: سن امام بیش از هفتاد سال شده بود، با گفتار علما و سیره‌نویسان تطبیق نمی‌کند. شیخ کلینی (ره) و شیخ مفید (ره) در ذکر وفات آن حضرت می‌نویسند: «او در ماه شوال سال ۱۴۸ ه در سن ۶۵ سالگی از دنیا رفت.

شهید دوم (محمد بن مکی) در کتاب دروس می‌نویسد: «امام صادق علیه السلام)

الأنوار البهیة، ص: ۲۵۹

در ماه شوال وفات کرد، و به گفته بعضی در نیمه ماه رجب، روز دوشنبه سال ۱۴۸ ه در سن ۶۵ سالگی از دنیا رفت». در کتاب اعلام الوری نیز قریب همین مطلب آمده است.

ابن خشاب از محمد بن سنان روایت می‌کند که: امام صادق علیه السلام در ۶۵ سالگی و به گفته بعضی در ۶۸ سالگی از دنیا رفت.

نتیجه اینکه: به احتمال قوی واژه «سبعین» (۷۰) که در روایت فوق، ذکر شده اشتباهها به جای «ستین» (۶۰) نقل گردیده است، گرچه قول ضعیفی نیز در اینجا هست که امام صادق علیه السلام در ۷۱ سالگی از دنیا رفته است، چنانکه این مطلب

را صاحب کشف الغمّه از محمد بن سعید، و نیز سبط بن جوزی از واقدی نقل نموده‌اند.

گفتار امام صادق علیه السلام در اهمیّت صله رحم

شیخ طوسی (ره) به اسناد خود از محمد بن ابراهیم نقل می‌کند، منصور دوانیقی [دومین خلیفه عباسی] امام صادق علیه السلام را به حضور طلبید، دستور داد فرشی در کنارش گسترده، و امام را بر روی آن نشانده، سپس گفت: «محمد را نزدم بیاورید، مهدی را به نزدم بیاورید» [منظور، پسرش محمد بود که به مهدی عباسی معروف شده بود]، منصور، این سخن را چندین بار تکرار کرد، گفته شد: هم اکنون می‌آید، علت تأخیرش این است که او به سوزاندن مواد عطری [مانند سوزاندن عود] اشتغال دارد، پس از لحظه‌ای، او آمد که بوی عطر او، پیش از ورود او، به مشام می‌رسید، در این هنگام، منصور به امام صادق علیه السلام رو کرد و گفت: «ای ابا عبد الله! درباره صله رحم، حدیثی به من فرمودی، آن را ذکر کنید تا (پسرم) مهدی بشنود.

امام صادق علیه السلام فرمود: آری، پدرم از پدرش، از جدش از علی علیه السلام روایت کردند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

الأنوار البهیة، ص: ۲۶۰

انَّ الرَّجُلَ لِيُصَلَّ رَحْمَهُ، وَ قَدْ بَقِيَ مِنْ عَمْرِهِ ثَلَاثَ سِنِينَ فَيَصِيرُهَا اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ ثَلَاثِينَ سَنَةً، وَ يَقْطَعُهَا وَ قَدْ بَقِيَ مِنْ عَمْرِهِ ثَلَاثُونَ سَنَةً، فَيَصِيرُهَا اللَّهُ ثَلَاثَ سِنِينَ : «همانا انسان، صله رحم می‌کند، با اینکه از عمرش، سه سال بیشتر نمانده، خداوند متعال آن را سی سال می‌گرداند، و قطع رحم می‌کند، با اینکه از عمرش سی سال باقی مانده، خداوند آن را سه سال می‌گرداند».

سپس این آیه (۳۹ سوره رعد) را خواند:

يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُنْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ: «خداوند هر چه را بخواهد
«محو»، و هر چه را بخواهد «اثبات» می‌کند، و «امّ الكتاب» نزد او است.»
منصور گفت: «این حدیث، حدیث خوبی بود، ولی منظورم این حدیث نبود.»
امام صادق عليه السلام فرمود: «آری، پدرم از پدرش، از جدش، از علی عليه السلام روایت
کردند که رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود:

صلة الرّحم تعمّر الدّيّار، و تزيد في الاعمار، و ان كان اهلها غير اخيار
: «صله رحم، خانه‌ها را آباد می‌سازد، عمرها را زیاد می‌کند، گرچه صله
رحم کنندگان نیک روش نباشند.»

منصور گفت: «این حدیث نیز خوب است، ولی مقصود من، این حدیث
نبود.» امام صادق عليه السلام فرمود: «آری، پدرم از پدرش، از جدش، از علی عليه السلام
نقل کردند که پیامبر صلى الله عليه وآله فرمود:

صلة الرّحم تهوّن الحساب، و تقى ميّة السّوء
: «صله رحم، حساب قیامت را آسان می‌کند، و انسان را از مرگ بد،
نگهداری می‌نماید.»

منصور گفت: «آری، مقصود من، همین حدیث بود.»
ممنوع الملاقات شدن امام صادق عليه السلام و داستان خیارفروش
ابن شهر آشوب (ره) از محمد بن سنان، از مفضل بن عمر نقل می‌کند:

الأنوار البهية، ص: ۲۶۱

«منصور چندین بار تصمیم گرفت، امام را به قتل رساند، و هر زمان آن
حضرت را احضار می‌کرد، تا او را بکشد، همین که نگاهش به امام می‌افتاد،
هیبت و شکوهی از امام می‌دید، و از کشتن او منصرف می‌شد، ولی مردم را از
ملاقات با آن حضرت، ممنوع کرد، و آن حضرت را از جلوس عمومی برای
دیدار مردم، ممنوع نمود، و رفت و آمد مردم را به نزد آن بزرگوار، شدیداً کنترل

کرد، تا آنجا که وقتی برای شیعیان مسأله‌ای دینی درباره ازدواج یا طلاق و... پیش می‌آمد، حکمش را نمی‌دانستند، و نمی‌توانستند با آن حضرت، ملاقات نمایند، و همین باعث می‌شد که مردی از همسرش مدت‌ها دوری کند، تا مسأله روشن گردد.

مؤلف گوید: این مطلب را تأیید می‌کند، آنچه که قطب راوندی (ره) از «هارون ابن خارجه» نقل می‌کند که گفت: مردی از اصحاب ما، همسرش را [در یک مجلس، بدون رجوع بعد از طلاق] سه طلاقه کرد، حکم آن را از علمای شیعه پرسید، آنها جواب دادند، چنین طلاق، طلاق نیست.

همسر او گفت: «من به این پاسخ قانع نمی‌شوم، مگر اینکه مسأله را از شخص امام صادق علیه السلام بپرسی!

آن حضرت در این وقت در شهر حیره (بین کوفه و بصره) در عصر خلافت ابو العباس سفّاح (نخستین خلیفه عباسی) بود.

شوهر آن زن به «حیره» سفر کرد، ولی دریافت که نمی‌تواند با امام صادق علیه السلام ملاقات نماید، زیرا خلیفه، دیدار مردم را با آن حضرت قدغن کرده است.

او می‌گوید: با خود می‌اندیشیدم که چگونه و با چه طرحی، بتوانم با امام صادق علیه السلام ملاقات نمایم، در این میان ناگاه یک عرب بیابانی را دیدم که جامه‌های پشمین پوشیده بود، و خیار می‌فروخت، به جلو رفتم و گفتم: «همه این خیارها را چند می‌فروشی؟»

گفت: به یک درهم.

الأنوار البهية، ص: ۲۶۲

یک درهم به او دادم و به او گفتم: رویوش پشمی خود را به من بده، او آن لباس را به من داد، آن را پوشیدم [و خود را به صورت خیارفروش درآوردم] و فریاد می‌زدم: آهای خیار! آهای خیار!!

به این ترتیب خود را به چند قدمی امام صادق علیه السلام نزدیک نمودم، ناگاه پسری از گوشه‌ای صدا زد: «ای خیارفروش!» به پیش رفتم و به خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم، آن حضرت فرمود:

ما اجود ما احتلت، ای شیء حاجتک؟

: «چه نیرنگ خوبی به کار بردی، اکنون بگو چه حاجت داری؟».

عرض کردم: «من به یک گرفتاری مبتلا شدم، و همسرم را در یک مجلس، با یک بار گفتن، سه طلاقه کردم، از علمای خودمان (شیعه) پرسیدم، گفتند: این طلاق، طلاق نیست، همسرم گفت: به این پاسخ قانع نمی‌شوم تا اینکه مسأله را از خود امام صادق علیه السلام بپرسی».

امام صادق علیه السلام فرمود: «به سوی همسرت بازگرد، چیزی بر گردن تو نیست» (و طلاق تو به عنوان سه طلاقه، صحیح نیست).

شیخ کشی (ره) [ابو عمرو، محمد بن عمر کشی صاحب کتاب رجال، که شیخ طوسی آن کتاب را خلاصه نموده و آن را «اختیار الرجال» نامیده] می‌گوید: از عنبسه روایت شده؛ می‌گفت: شنیدم امام صادق علیه السلام می‌فرمود: «من شکایت تنهائی و اندوه خود را از مردم مدینه، به سوی خدا می‌برم، تا نزد من بیایید و شما را بنگرم و شاد گردم، کاش این طاغوت (منصور دوانیقی) به من اجازه می‌داد، تا در خانه جلوس می‌کردم، و شما نزد من می‌آمدید، و با من ملاقات می‌نمودید، اگر او چنین می‌کرد، ما به او ضمانت می‌دادیم که از جانب ما به او آزاری نرسد».

حادثه‌ای عجیب، از آزادی امام صادق علیه السلام و تشکیل حوزه علمیّه

مؤلف گوید: وقتی که امام صادق علیه السلام ممنوع الملاقات شد، و حکومت

الأنوار البهیة، ص: ۲۶۳

طاغوتی بنی عبّاس، او را از جلوس و دیدار با مردم بازداشت، برای شیعیان آن حضرت، بسیار ناگوار و سخت گردید که قابل تحمل نبود، تا اینکه خداوند به دل منصور انداخت که از امام صادق علیه السلام درخواست هدیه‌ای کند، هدیه‌ای که نظیر آن در نزد هیچ‌کس نباشد. امام صادق علیه السلام عصای کوچکی را که طول آن یک ذراع [از سر انگشتان تا آرنج] بود، و از یادگارهای رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، برای منصور فرستاد.

منصور، بسیار خوش حال شد، و دستور داد آن را چهار قسمت کردند، و هر کدام را در یکی از چهار جا [مثلاً در چهار گوشه تختش] نصب نمودند، آنگاه به امام صادق علیه السلام عرض کرد: «پاداش تو در مقابل این هدیه، در نزد من جز این نیست که تو را آزاد سازم، تا شیعیانت از علم تو بهره‌مند گردند، و دیگر مزاحم تو و شیعیانت نگردم، در مسند علم و فتوا بنشین و فتوای خود را برای مردم بیان کن، ولی در آن شهری که من زیست می‌کنم، نباش!».

و همین فرمان منصور، موجب آزادی و پخش علم امام صادق علیه السلام [و

تشکیل حوزه علمیّه و جذب شاگردان بسیار] گردید ^(۱).

(۱) در اینجا تذکر این نکته لازم است که شیوه ائمه اطهار علیهم السلام در مسائل فرهنگی و سیاسی، بر اساس اولویّتها و اهمّ و مهم بود. آنها گاهی در شرائط خاص، با رعایت همه جوانب، مهم را فدای اهمّ می‌کردند. امام صادق علیه السلام در شرائطی بود، که تشکیل حوزه علمیّه و نشر فرهنگ تشیّع را مهمتر از قیام مسلّحانه بر ضد بنی عبّاس می‌دانست، و عقیده داشت که نهضت فرهنگی، اساس نهضت‌های دیگر است، بر همین اساس، سعی می‌کرد منصور را بر ضدّ خود، تحریک نکند.

در اینجا مناسب است به کلام امام خمینی (ره) توجه کنیم. ایشان در پاسخ عده‌ای که گفته بودند: «اگر بنا است که مرجع دینی در سیاست دخالت نماید، چرا آیت الله العظمی شیخ عبد الکریم حائری [مؤسس حوزه علمیه قم] این کار را انجام ندادند؟»، فرموده بودند: «اگر مرحوم حاج شیخ (عبد الکریم) در حال حاضر زنده بودند، کاری را انجام می‌دادند که من انجام داده‌ام، و تأسیس حوزه علمیه در ایران آن روز، از جهت سیاسی، کمتر از تأسیس جمهوری اسلامی در ایران امروز نبود» [تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل] - (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: ۲۶۴

مؤلف گوید: از روایت کتاب محاسن، ظاهر می‌شود که مردم در محضر آن حضرت اجتماع نمودند، به طوری که جمعیت، ازدحام می‌کردند، تا از محضرش کسب علم کنند، و آن روایت چنین است:

معاویة بن میسرۃ بن شریح می‌گوید: امام صادق علیه السلام را در مسجد خیف (واقع در سرزمین منی) دیدم که حلقه درسی داشت و حدود دویست نفر در آن درس، شرکت می‌نمودند، از جمله آنها عبد الله بن شبرمه ^{«۱»} بود، که به آن حضرت می‌گفت:

«ای ابا عبد الله! ما در عراق، به قضاوت اشتغال داریم، و بر اساس قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله قضاوت می‌نمائیم، و گاهی مسأله‌ای برای ما پیش می‌آید که [چون در قرآن و سنت چیزی نمی‌یابیم] بر اساس رأی خود، اجتهاد می‌کنیم»

«۲».

با شنیدن این سخن، همه شاگردان، گوش فرا دادند تا پاسخ امام صادق علیه السلام را بشنوند، امام صادق علیه السلام با شاگردانی که در جانب راستش بودند، مشغول سخن بود، چون حاضران چنین دیدند، قفل سکوت را شکستند و به گفتگو پرداختند، باز عبد الله بن شبرمه عرض کرد:

«ای ابا عبد الله! ما قاضی‌های عراق هستیم، و بر اساس قرآن و سنت پیامبر ﷺ قضاوت می‌کنیم، و گاهی مسائلی پیش می‌آید که بر اساس رأی

(۱) عبد الله بن شبرمه از اصحاب امام سجّاد علیه السلام بود، و در نواحی کوفه از طرف منصور دوانیقی، قاضی بود و بین مردم آنجا قضاوت می‌کرد. او در سال ۱۴۴ هـ ق از دنیا رفت. علامه حلی در رجال خود، او را در قسم دوّم از راویان (که موثّق نیستند) ذکر کرده است، او از اهالی کوفه و شاعر بود (مؤلف).

از روایات، ظاهر می‌شود که او مورد مذمت است، و او بر اساس رأی و قیاس عمل می‌کرده است (الکنی و الألقاب، ج ۱، ص ۳۲۴) - مترجم

(۲) اشکال ابن شبرمه این بود که به جای اجتهاد از قواعد کلی قرآن و سنت، از رأی و قیاس خود اجتهاد می‌نمود (مترجم).

الأنوار البهیة، ص: ۲۶۵

خود، اجتهاد می‌نمائیم».

همه حاضران سکوت کردند تا پاسخ امام را بشنوند، دیدند آن حضرت به جانب چپ خود رو کرده و با شاگردانی که در جانب چپ هستند گفتگو می‌کند، باز حاضران با دیدن این حالت سکوت را شکستند و به گفتگو پرداختند. عبد الله بن شبرمه پس از سکوت طولانی، باز (برای بار سوّم) سؤال خود را تکرار کرد.

امام صادق علیه السلام به او رو کرد و فرمود: «علی بن ابی طالب علیه السلام چگونه انسانی بود؟ او در عراق زندگی می‌کرد و شما به حال او اطلاع دارید».

ابن شبرمه، در جواب، حضرت علی علیه السلام را بسیار ستود.

امام صادق علیه السلام فرمود:

انّ علیاً ابی ان یدخل فی دین الله الرّأی، و ان یقول فی شیء من دین الله بالرّأی و المقاییس

: «همانا حضرت علی علیه السلام امتناع نمود که رأی خود را در دین خدا داخل نماید، و چیزی از دین خدا را بر اساس رأی و قیاس، فتوا دهد».

الأنوار البهیة، ص: ۲۶۶

ساعات آخر عمر، و ماجرای شهادت امام صادق علیه السلام

اشاره

امام صادق علیه السلام در ماه شوال سال ۱۴۸ هجرت، بر اثر زهری که همراه انگور به او خوراندند به شهادت رسید، آن حضرت در روز ۲۵ شوال، و به گفته بعضی روز دوشنبه ۱۵ رجب از دنیا رفت، چنانکه قبلاً اشاره شد:

۱- مقام رضا به خواست خدا از صفات مؤمن

در کتاب مشکاة الأنوار نقل شده: یکی از یاران امام صادق علیه السلام به عیادت امام صادق علیه السلام، در آن هنگام که در بستر شهادت بود، رفت، دید آنچنان آن حضرت لاغر شده که بیش از رمقی، از او باقی نمانده است، گریه کرد.

امام علیه السلام به او فرمود: «چرا گریه می‌کنی؟».

او عرض کرد: «آیا من شما را در این حال می‌نگرم، گریه نکنم».

امام صادق علیه السلام به او فرمود: «گریه نکن، همانا همه نیکی‌ها به مؤمن عرضه می‌شود، اگر اعضای بدن او قطعه‌قطعه شود، برای او خیر است، و اگر سراسر بین مشرق و مغرب را مالک گردد، باز برای او خیر است» [یعنی راضی به رضای خدا است، و آنچه را خدا پسندید همان را می‌پسندد].

۲- صله رحم تا این حد!

شیخ طوسی (ره) از «سالمة» کنیز امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که

الأنوار البهیة، ص: ۲۶۷

گفت: من هنگام وفات امام صادق علیه السلام در محضر آن حضرت بودم، از هوش رفت، وقتی که به هوش آمد فرمود: به «حسن افضس [حسن پسر علی اصغر بن امام سجّاد علیه السلام] هفتاد دینار بدهید، و به فلانی و فلانی، فلان مقدار بدهید... من عرض کردم: «آیا به حسن افضس که قبلاً با کارد بزرگ به شما حمله کرد و می‌خواست شما را بکشد، پول بدهیم؟».

فرمود: آیا می‌خواهی از افرادی [از صاحبان اندیشه] نباشم که خداوند در تمجید آنها می‌فرماید:

وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ

: «و آنها که پیوندهائی را که خدا به آن امر کرده است برقرار می‌دارند، و از پروردگارشان می‌ترسند، و از بدی حساب (روز قیامت، بیم دارند)»^(۱).

آری، ای سالمه! خداوند متعال، بهشت را آفرید، آن را پاکیزه نمود، و بوی آن را خوش گردانید؛

وَأَنَّ رِيحَهَا يُوْجَدُ مِنْ مَسِيرَةِ الْفِي عَامٍ، وَلَا يَجِدُ رِيحَهَا؛ عَاقٍ وَلَا قَاطِعِ رَحِمٍ

: «و همانا بوی بهشت تا فاصله مسیر که در دو هزار سال پیموده می‌شود، می‌رسد، ولی همین بوی بهشت را انسانی که پدر و مادرش را بیازارد و یا قطع رحم کند، استشمام نخواهد کرد».

۳- مکافات سبک شمردن نماز

به روایت شیخ صدوق (ره) ابو بصیر می‌گوید: پس از شهادت امام صادق علیه السلام نزد امّ حمیده [کنیز امام صادق علیه السلام] برای عرض تسلیت رفتیم، گریه کرد و ما نیز از گریه او گریه کردیم، سپس گفت: «ای ابا محمّد

(۱) رعد - ۲۱

الأنوار البهية، ص: ۲۶۸

[لقب دیگر ابو بصیر] اگر امام صادق علیه السلام را هنگام مرگ می‌دیدید، چیز عجیبی مشاهده می‌نمودی؛ چشمهای خود را گشود و فرمود: بستگانم را حاضر کنید، ما همه آنها را حاضر کردیم، به آنها نگاه کرد و فرمود:

انّ شفاعتنا لا تنال مستخفاً بالصلاة

: «همانا شفاعت ما به کسی که نماز را سبک بشمرد، نرسد».

۴- معرفی وصی امام صادق علیه السلام

قطب راوندی (ره) از داود بن کثیر رقی نقل می‌کند که گفت: شخصی از خراسان که او را «ابو جعفر» می‌خواندند، عازم کوفه شد، جماعتی از مردم خراسان نزد او اجتماع کردند و از او درخواست نمودند: اموال و متاعی را با خود ببرد [تا به امام صادق علیه السلام برساند] و همچنین مسائلی در فتوا و مشورت را (در رابطه با امامت) بررسی نماید.

آن مرد خراسانی، به سوی کوفه حرکت کرد، پس از ورود به کوفه، برای زیارت مرقد شریف امام علی علیه السلام، به حرم آن حضرت رفت، در حرم، در گوشه‌ای، مردی را دید که جمعی به گردش حلقه زده‌اند، وقتی که از زیارت مرقد شریف فارغ شد، نزد آن جمعیت رفت، دریافت که آنها فقهای شیعه هستند، و مسائل خود را از آن شیخ (که به گردش حلقه زده بودند) می‌پرسند، پرسید این شیخ کیست؟

گفتند: او «ابو حمزه ثمالی»^(۱) است.

آن مرد خراسانی می‌گوید: در این هنگام که نزد ابو حمزه نشستیم، شخصی اعرابی به آنجا آمده و گفت: من از مدینه می‌آیم، جعفر بن محمد (امام (۱) ثابت بن دینار، معروف به «ابو حمزه ثمالی» صاحب دعای معروف، که در سحرهای ماه رمضان خوانده می‌شود، از پارسایان و شخصیت‌های برجسته و مورد وثوق، از اهالی کوفه است. حضرت رضا علیه السلام او را به سلمان فارسی، تشبیه نمود، و فرمود: او در خدمت چهار نفر از ما

[امام سجّاد علیه السلام تا امام کاظم علیه السلام] بود. وی به سال ۱۵۰ هـ ق از دنیا رفت - شرح در کتاب
الکنی و الألقاب، ج ۲، ص ۱۳۲ (مترجم)
الأنوار البهیة، ص: ۲۶۹

-
صادق علیه السلام) از دنیا رفت.

ابو حمزه تا این خبر را شنید، جیغ کشید، و سپس دستش را بر زمین کوبید،
و آنگاه از آن اعرابی پرسید: «آیا از آن حضرت وصیّتی شنیده‌ای؟» [آیا او
برای خود، وصیّ تعیین کرد؟].

او گفت: «آری، او به پسرش عبد الله، و به پسرش موسی علیه السلام، و به منصور
(دوانیقی) وصیّت کرد.»

ابو حمزه گفت: «حمد و سپاس خداوند را که ما را گمراه نکرد، دلّ علی
الصّغیر، و بین علی الکبیر، و ستر الامر العظیم.

آنگاه ابو حمزه برخاست و کنار قبر امیر مؤمنان علیه السلام رفت، و در آنجا نماز
خواند، ما هم نماز خواندیم، سپس ابو حمزه نزد ما آمد، من به او گفتم: «آنچه
را [اکنون خبر از شهادت امام صادق علیه السلام] گفتمی، برای من توضیح بده.»

ابو حمزه گفت: «امام صادق علیه السلام بیان کرد که پسر بزرگش (عبد الله) ناقص
الخلقه است [زیرا از نظر جسمی و دینی ناقص بود، و همه می دانستند که وصیّ
امام، او نیست] و راهنمایی به فرزند کوچک نمود به اینکه او را در وصیّت با
فرزند بزرگ (عبد الله) داخل نمود، و نام منصور را ذکر کرد، و به این ترتیب امر
عظیم (امامت) را پنهان نمود [زیرا همه می دانستند که منصور، وصیّ آن حضرت
نیست، بلکه آن حضرت منصور را از روی تقیّه نام برده است] که اگر منصور
بیرسد: وصیّ جعفر بن محمد الصادق، کیست؟ گفته شود: «خودت هستی»^۱.

۵- نوشته روی سنگ قبر

مسعودی [مورّخ معروف] می‌نویسد: امام صادق علیه السلام با پدرش امام

(۱) به عبارت روشنتر؛ امام صادق علیه السلام در شرایط سخت و سانسور حکومت منصور، با یک طرح و تاکتیک ماهرانه، وصیّ حقیقی خود را به شیعیان معرفی کرد، اسم سه نفر را برد، که نزد شیعیان مسلم بود که عبد الله و منصور، وصیّ حقیقی او نیستند، پس حضرت موسی بن جعفر علیه السلام وصیّ و امام بعد از او است، و با این طرح منصور را از آزار و عکس العمل‌های طاغوتی، رام نمود (مترجم).

الأنوار البهية، ص: ۲۷۰

باقر علیه السلام و جدش امام سجّاد علیه السلام در قبرستان بقیع، دفن شده‌اند، و گفته شده: که آن حضرت را زهر دادند، و سنّ آن حضرت هنگام وفات ۶۵ سال بود. سپس می‌نویسد: در محلّ قبر آن حضرت، سنگ مرمری وجود داشت، که در آن چنین نوشته شده بود:

بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله مبيد الامم، و محي الرّمم، هذا قبر فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه و سلم سيّدة نساء العالمين، و قبر الحسن ابن علي بن ابي طالب، و علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب و محمد بن علي، و جعفر بن محمد رضی الله عنهم

: «بنام خداوند بخشنده مهربان - حمد و سپاس خداوندی را که هلاک کننده جمعیتها، و زنده کننده استخوانهای پوسیده است، این قبر فاطمه علیه السلام دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله سرور زنان جهانیان، و قبر امام حسن مجتبی علیه السلام و قبر امام سجّاد علیه السلام و امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام است - خدا از آنها راضی باشد». مؤلف گوید: من می‌گویم: «صلوات خدا بر آنها باد»، زیرا آنها بزرگتر از آن هستند که درباره آنها «رحمهم الله یا رضی الله عنهم» گفته شود، اما منظور از فاطمه علیه السلام که امامان مذکور، کنار قبر او مدفون هستند، فاطمه بنت اسد، مادر امیر مؤمنان علی علیه السلام است، ولی در مورد قبر فاطمه علیه السلام دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله، ظاهر آن است که او در خانه خودش، به خاک سپرد شد، چنانکه در جای خود ذکر شده است.

۶- اشعار ابو هریره، هنگام تشییع جنازه امام صادق علیه السلام

از عیسی بن داب روایت شده: هنگامی که جنازه امام صادق علیه السلام را

الأنوار البهیة، ص: ۲۷۱

در میان تابوت نهاده و به سوی بقیع برای دفن می‌بردند، ابو هریره ^(۱) این

اشعار را می‌خواند:

اقول و قد راحوا به يحملونه على كاهل من حامله و عاتق
أ تدررون ما ذا تحملون الى الثرى ثبيرا ثوى من رأس علياء شاهق
غداة حتى الحاثون فوق ضريحه ترابا و اولى كان فوق المفاوق: «می گویم: همانا به
سوی جنازه امام صادق علیه السلام رفتند و آن را بر شانه و دوش خود گرفتند و حمل
کردند.

آیا می دانید که چه شخصیتی را به سوی خاک قبر، حمل می کنید؟ کوه سر
برافراشته ای بر فراز بلند و بسیار مرتفع را (می نگرم)
آنها خاک قبر را بر روی جنازه او می ریزند، بهتر این است که آن خاک را بر
سرهای خود بریزند» [یا بهتر این است که جنازه او را در قبر نهند، بلکه روی
سرهای خود قرار دهند].

۷- پاداش زیارت مرقد شریف امام صادق علیه السلام و سایر امامان علیهم السلام
شیخ مفید (ره) در کتاب «مقنعه»، در باب پاداش زیارت مرقد شریف امام
سجاد علیه السلام و امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام می نویسد:
روایت شده امام صادق علیه السلام فرمود:

من زارنی غفرت له ذنوبه و لم یمت فقیرا

: «کسی که مرا زیارت کند، گناهانش آمرزیده شود، و فقیر نمی میرد».

(۱) منظور از این ابو هریره، ابو هریره صحابه، که به دروغ گوئی معروف است، نیست، بلکه
منظور ابو هریره عجللی است که در شمار شاعران خاندان رسالت علیهم السلام است، که آشکارا درباره
مقام آنها، شعر می سرود.

ابو بصیر می گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: کیست که شعر ابو هریره را برای ما بخواند، عرض
کردم: فدایت شوم، او شراب می خورد، فرمود: «خدا او را رحمت کند، خداوند هر گناهی را- اگر
همراه دشمنی با علی علیه السلام نباشد- (سرانجام) می آمرزد» (مؤلف)

الأنوار البهیة، ص: ۲۷۲

امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: «کسی که جعفر (امام صادق ع) و پدرش را زیارت کند، به چشم درد مبتلا نمی‌شود، و بیمار نمی‌گردد، و در حال پریشانی از دنیا نمی‌رود».

امام صادق علیه السلام فرمود: «کسی که امامی از امامان علیهم السلام را زیارت کند، و چهار رکعت نماز در کنار قبرشان بخواند، خداوند پاداش یک حج و یک عمره را برای او می‌نویسد».

شخصی از امام صادق علیه السلام پرسید: «پاداش کسی که شما را زیارت کند چیست؟»، آن حضرت در پاسخ فرمود:

یکون کمن زار رسول الله

: «مانند آن کسی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله را زیارت نموده است».

امام رضا علیه السلام فرمود: «برای هر امامی بر گردن شیعیانش، عهد و پیمانی است، همانا یکی از امور کامل نمودن وفای به عهد، و ادای نیک حق آنها، زیارت قبرهای آنها است، کسی که از روی اشتیاق، و از روی تصدیق به آنچه که اشتیاق به آن دارند، آنها را زیارت کند، آنها در قیامت از زیارت کنندگان، شفاعت نمایند».

۸- اشعار ناب سید صالح قزوینی

و چه زیبا سروده است؛ سید صالح قزوینی (ره) آنجا که گوید:

و لله افلاک البقیع فکم بها کواکب من آل النبی غوارب
حوت منهم ما لیس تحویه بقعة و نالت بهم ما لم تنله الکواکب
فبورکت ارضا کلّ یوم و لیلۃ تطوف من الاملاک فیک کتاب
و فیک الجبال الثّمّ حلما هو امدو فیک البحور الفعم جودا نواضب
مناقبهم مثل النجوم کانتها مصائبهم لم یحصها الذهر حاسب
و هم للوری اما نعیم مؤیدو اما عذاب فی القیامة واصب
الأنوار البهیة، ص: ۲۷۳

ترجمه:

: «و چقدر از برای خدا خیر فراوان است در فرازهای آسمان بقیع، و براستی چه بسیار ستارگانی از خاندان پیامبر ﷺ که در آسمان بقیع غروب کردند (و در خاک پنهان شدند).

خاک بقیع، آن ستارگان را در برگرفت که هیچ بقعه‌ای چنین ستارگانی را در بر نگرفته است، و به خاطر آنها به مقامی رسید که ستارگان جهان به آن مقام نرسیدند.

ای سرزمین بقیع! که آنچنان در شب و روز دارای برکت می‌شوی و فرشتگان، گروه گروه برگرد تو به طواف می‌پردازند.

ای بقیع! تو دارای کوههای بلند بردبار و استوار هستی، و در تو دریا‌های سرشار از جود و کرم، فرود آمده است.

فضائل آنها همانند ستارگان درخشان است، مصائب آنها به قدری زیاد است که از شمارش روزگار خارج می‌باشد.

آنان برای مردم یا مایه نعمت ابدی هستند (یعنی نسبت به پیروان نیکشان) و یا در قیامت، عذاب ریزان (نسبت به دشمنان) خواهند بود».

[پایان نور هشتم]

الأنوار البهية، ص: ۲۷۴

چند سخن سازنده از امام صادق عليه السلام [تنظیم از: مترجم]

✽ خذ لنفسك من نفسك، خذ منها في الصّحة قبل السّقم، و في القوّة قبل الضّعف، و في الحياة قبل الممات

: «از خودت برای خودت بهره گیر؛ از تندرستی قبل از آنکه بیمار شوی، و از قدرت و نیرو، قبل از آنکه ناتوان گردی، و از زندگی، پیش از فرا رسیدن مرگ، بهره گیر» [اصول کافی، ج ۲، ص ۴۵۵]

✽ عليك بالنّصح لله في خلقه، فلن تلقاه بعمل افضل منه

: «بر تو باد که برای خدا، خیر خواه مردم باشی، که هرگز خدا را به کاری بهتر از این کار، ملاقات نکنی» [اصول کافی، ص ۱۶۴]

✽ انّ المؤمن أخو المؤمن، عينه و دليله لا يخونه و لا يظلمه و لا تغشه و لا يعده

عدة فيخلفه

: «همانا مؤمن برادر مؤمن، و چشم و راهنمای او است، به او خیانت و ظلم و نیرنگ نمی‌کند، و اگر وعده به او داد، خلف وعده نمی‌نماید»

[اصول کافی، ج ۲، ص ۱۶۷]

الأنوار البهية، ص: ۲۷۵

معصوم نهم: [حضرت موسی بن جعفر علیه السلام]

اشاره

نگاهی بر زندگی: حضرت امام موسی بن جعفر علیه السلام

الأنوار البهیة، ص: ۲۷۶

نور نهم: حضرت موسی بن جعفر ع امام هفتم، باب الحوائج، حضرت موسی

بن جعفر علیه السلام

تمجید یکی از علمای اهل تسنن از امام کاظم علیه السلام

کمال الدین محمد بن طلحه شافعی در شأن امام کاظم علیه السلام چنین می گوید:

«امام بلند مقام، بزرگ شأن، که شبها را با عبادات بسیار، به پایان می‌رسانید، و در عبادت خدا، کوشش فراوان داشت، و بر انجام اطاعت‌های الهی، مداومت می‌نمود، دارای کرامت‌های آشکار، که شب را تا بامداد با سجده و قیام به سر می‌آورد، و روز را با روزه و صدقه به پایان می‌رسانید، و به خاطر آنکه حلم و شکیبائی بسیار داشت، و نسبت به کسانی که به او ستم روا می‌داشتند، عفو و گذشت داشت، با عنوان «کاظم» (فروبرنده خشم) نامیده شد.

آن بزرگمرد الهی، با احسان و لطف خود، گنهکاران را مجازات می‌کرد، و با عفو و بخشش با کسانی که به او جفا کرده بودند، برخورد می‌نمود، و به خاطر آنکه، عبادت بسیار می‌نمود، به او «عبد صالح» (بنده شایسته) گفتند، و در عراق به عنوان «باب الحوائج الی الله» [دربان روا کننده نیازها در درگاه خدا] نامیده می‌شد،

الأنوار البهیة، ص: ۲۷۷

به خاطر اینکه متوسلان به خدا، با واسطه قرار دادن او، رفع نیاز می‌کردند، کرامتها و عظمت مقامات او، عقلها را حیرت زده کرده است، و حکم می‌کنند که

آن حضرت در پیشگاه خدا آنچنان در جایگاه عالی صدق و صفا قرار داشت که غیر قابل لغزش و زوال است»- پایان گفتار کمال الدین شافعی.

[میلااد و حیات]

ماجرای ولادت امام کاظم علیه السلام

امام کاظم علیه السلام در سرزمین «ابواء»، منزلگاه بین مکه و مدینه، در روزه یکشنبه [و به گفته بعضی در روز سه‌شنبه] هفتم صفر سال ۱۲۸ هجرت [و به گفته بعضی در سال ۱۲۹ ه ق در عصر خلافت ابراهیم بن ولید، سیزدهمین خلیفه اموی] چشم به جهان گشود.

مادر آن حضرت، به نام «حمیده مصفاة بربریة» از بانوان بلند مقام عجم بود، امام صادق علیه السلام فرمود:

حميدة: مصفاة من الادناس كسيكة الذهب...

: «حمیده از پلیدی‌ها، پاک و پاکیزه است، همانند طلای خالص می‌باشد و پیوسته فرشتگان از او نگهداری کردند تا اینکه او در پرتو لطفی که خدا به من و حجّت بعد از من داشت، به من سپرده شد».

و از بعضی از روایات، فهمیده می‌شود که امام صادق علیه السلام به بانوان دستور می‌داد تا نزد حمیده روند، و احکام شرع را از او بیاموزند.

ابو بصیر می‌گوید: در آن سالی که امام کاظم علیه السلام متولّد شد، در محضر امام صادق علیه السلام بودم، هنگامی که به منزلگاه «ابواء» رسیدیم، امام صادق علیه السلام برای ما و اصحابش غذا آماده کرد، آن حضرت هرگاه برای اصحاب خود غذا حاضر می‌کرد، غذای فراوان و پاکیزه بود، مشغول خوردن غذا بودیم که ناگاه فرستاده حمیده (مادر امام کاظم علیه السلام) نزد امام صادق علیه السلام آمد و از قول حمیده گفت: «اثر وضع حمل در من پدید آمده، شما قبلا فرموده

بودی که در این مورد، شما را آگاه کنم».

امام صادق علیه السلام در حالی که خوش حال و خرسند بود، برخاست و رفت، و چند لحظه طول نکشید که بازگشت، دیدیم آستین‌ها را بالا زده و خندان است، عرض کردیم: «خداوند همواره شما را خندان و چشمان شما را روشن کند، حمیده چه کرد؟».

فرمود: «خداوند به من پسری عطا کرد، که بهترین مخلوقات خدا است، حمیده به من خبر داد که من از او به آن خبر آگاه‌تر بودم».

عرض کردم: «قربانت گردم؛ چه خبری داد؟».

فرمود: او گفت: هنگامی که این نوزاد، به زمین قرار گرفت، دستهایش را روی زمین نهاد و سرش را به سوی آسمان بلند کرد، من به او گفتم: «این نشانه‌ای است از رسول خدا صلی الله علیه و آله [که هنگام ولادتش دیده شده] و در مورد هر امامی بعد از او، چنین نشانه‌ای وجود دارد»؛ تا آخر حدیث.

ولیمه ولادت امام کاظم علیه السلام

ابو عبد الله برقی از منہال قصاب نقل می‌کند کہ گفت: «از مگہ بہ قصد مدینہ، حرکت کردم، در مسیر راہ بہ «أبواء» رسیدم، با خبر شدم کہ امام صادق علیه السلام دارای پسری شدہ است، من زودتر از آن حضرت بہ مدینہ رسیدم، او یک روز بعد از من بہ مدینہ آمد، و سہ روز بہ مردم غذا داد، من جزء آنان بودم کہ در کنار سفرہ آن حضرت، ہر روز غذا می‌خوردم، بہ قدری کہ تا روز بعد نیاز بہ غذا نداشتم، بہ این ترتیب سہ روز غذا خوردم، بہ اندازہ‌ای کہ شکم پر می‌شد و سنگین می‌شدم، و بر اثر سنگینی بر بالشی تکیہ می‌کردم، و تا فردای آن روز غذا نمی‌خوردم».

علاقہ شدید امام صادق علیه السلام بہ پسرش موسی علیه السلام

روایت شدہ: شخصی از امام صادق علیه السلام پرسید: چقدر فرزندت

الأنوار البہیۃ، ص: ۲۷۹

موسی را دوست داری؟».

امام صادق علیه السلام در پاسخ فرمود:

وددت ان لیس لی ولد غیرہ، حتی لا یشارکہ فی حبی لہ احد

: «دوست داشتم غیر از او (موسی) فرزند دیگری نداشتم، تا هیچ کس در

علاقہام بہ موسی علیه السلام شریک نمی‌شد».

نہی از منکر امام کاظم علیه السلام در گہوارہ

شیخ مفید (رہ) [در کتاب ارشاد] از یعقوب سراج روایت می‌کند کہ گفت: بہ

حضور امام صادق علیه السلام رفتم، دیدم بالای سر حضرت کاظم علیه السلام کہ در گہوارہ

بود، ایستادہ، و زمانی دراز با او راز گفت، پس من نشستم تا فارغ شد، آنگاہ از

نزد امام صادق علیه السلام برخاستم، آن حضرت بہ من فرمود: «نزد مولایت برو و بہ

او سلام کن»، من نزدیک (گهواره) رفتم و سلام کردم، با زبانی فصیح، جواب سلام مرا داد، آنگاه به من فرمود: «برو نامی که دیروز برای دخترت گذاردی، تغییر بده، زیرا آن نامی است که خدا آن را نمی‌پسندد».

یعقوب می‌گوید: من دختری داشتم، نامش را «حمیرا» گذاشته بودم، امام صادق علیه السلام به من فرمود: «به دستور او (حضرت کاظم علیه السلام) رفتار کن، تا هدایت شوی»، من رفتم و نام دختر را عوض کردم.

عظمت امام کاظم علیه السلام در قلب ابو حنیفه، رئیس مذهب حنفی

در کتاب «ثاقب المناقب» آمده: در نزد عام و خاص مردم مشهور است که: ابو حنیفه روزی به خانه امام صادق علیه السلام وارد شد، حضرت کاظم علیه السلام را که در آن هنگام کودک بود، در دالان خانه‌اش دید، با خود گفت: اینها (امامان خاندان رسالت) گمان می‌کنند که در دوران کودکی، علم و دانش به آنها داده می‌شود، خوب است که این مطلب را امتحان کنم (ابو حنیفه بر این اساس، نزد حضرت کاظم علیه السلام آمد و) گفت: «ای پسر! اگر شخص غریب خواسته

الأنوار البهیة، ص: ۲۸۰

باشد قضاء حاجت کند (به دستشویی برود) کجا برود؟

حضرت کاظم علیه السلام خشمگینانه به ابو حنیفه نگریست و فرمود: «ای شیخ! بی‌ادبی کردی، چرا سلام نکردی».

ابو حنیفه می‌گوید: شرمنده شدم، از خانه بیرون رفتم، و آن کودک در نزد، بسیار بزرگ جلوه کرد، سپس بازگشتم و سلام کردم، و عرض کردم: «اگر غریبی به شهری وارد گردید، در کجا قضاء حاجت کند؟».

در پاسخ فرمود: از کنار نهرها، و گوشه‌های رودخانه‌ها که محل آب بردن است، و سایه‌های دیوار که جای ورود افراد است، و در محل افتادن میوه‌ها از

درختان، و در پشت دیوار خانه‌ها، و در معابر عمومی، و در آبهای جاری، و راکد، دوری کند، از اینها که گذشت، در هر جا بخواهد، قضاء حاجت کند. ابو حنیفه می‌گوید: گفتم؛ «ای پسر رسول خدا ﷺ، بشر که گناه می‌کند، گناه او را چه کسی انجام می‌دهد؟». او به من نگاه کرد و فرمود: «آن کس که گناه می‌کند از سه حال خارج نیست:

۱- خدا گناه می‌کند.

۲- خود بنده گناه می‌کند.

۳- هر دو گناه می‌کنند.

اگر بگوئیم خدا گناه می‌کند، خداوند باانصافتر و عادلتر از آن است که خود گناه کند، و سپس بنده‌اش را به خاطر گناه، مجازات نماید، و اگر گناه را هر دو (خدا و بنده) انجام دهند، در این صورت، خدا در گناه کردن، با بنده‌اش شریک است [شریکی که نسبت به بنده، نیرومند است، مجازات کردن نیرومند به خاطر گناه، مقدمتر از مجازات ضعیف است، در صورتی که خداوند مجازات گناه را به بنده‌اش وعده داده است]. و خداوند عادلتر و باانصافتر از آن است که، بنده‌اش را به خاطر گناه، مجازات کند، با اینکه خودش با او در انجام گناه شریک بوده است.

نتیجه اینکه: گناه را بنده انجام می‌دهد، اگر خدا او را بخشید، بر اساس فضل

الأنوار البهیة، ص: ۲۸۱

و کرمش بخشیده، و اگر مجازات کرد، بر اساس عدالتش مجازات نموده است.

ابو حنیفه می‌گوید: «در این هنگام [آنچنان مرعوب شدم که] چشمانم پر از اشک شد، و این آیه را خواندم:

ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ: «آنها فرزندانى بودند که (از نظر پاکی و کمال) بعضی از بعض دیگر گرفته شده‌اند و خداوند شنوا و دانا است»^۱.

مسلمان شدن جاثلیق مسیحیان در نزد امام کاظم علیه السلام

شیخ صدوق (ره) و دیگران از هشام بن حکم [شاگرد برجسته امام صادق علیه السلام] روایت کرده‌اند، یکی از دانشمندان و روحانیون بزرگ مسیحیان به نام «بریهه» که او را جاثلیق^۲ می‌گفتند؛ هفتاد سال در آئین مسیحیان بود، او در جستجوی اسلام و جویای کسی بود که کتابهای مسیحیت را خوانده و صفات و دلایل و معجزات حضرت مسیح علیه السلام را بشناسد، تا با او احتجاج و مناظره نماید. او به همین عنوان (جستجوگر) در میان مسیحیان و مسلمانان و یهودیان و مجوسیان شهرت داشت، و مسیحیان به وجود او افتخار می‌کردند و می‌گفتند: «اگر در میان مسیحیان شخصی جز «بریهه» نباشد، وجود او برای ما کافی است»، در عین حال او جویای حق و اسلام بود، و زنی همراه او بود و سالیان دراز از او خدمتگزاری می‌کرد.

بریهه، سستی آئین مسیحیت و سستی دلایل آن را از آن زن مخفی می‌کرد، تا اینکه: آن زن از این جریان آگاه گردید، بریهه همچنان به پرس‌وجو و کندوکاو درباره اسلام پرداخت، و از رهبران و علما و صالحان اسلام، جویا می‌شد، و برای

(۱) آل عمران - ۳۴

(۲) «جاثلیق»: شخصیت بزرگ مسیحیان است، که بعد از او در درجه، «مطران»، و بعد از او «اسقف»، و بعد از او «قسّیس» است (مؤلف)

الأنوار البهیة، ص: ۲۸۲

شناختن اندیشمندان اسلام کنجکاو می‌کرد.

او در میان هر فرقه و گروهی وارد می‌شد، و گفتار و عقائد آنها را بررسی می‌نمود، ولی چیزی از حقّ به دست نمی‌آورد، و به آنها می‌گفت: «اگر رهبران شما بر حقّ باشند، لازم بود که مقداری از حقّ نزد شما وجود داشته باشد». تا اینکه او در این راه جستجو، اوصاف شیعه و آوازه «هشام به حکم» را شنید.

یونس بن عبد الرحمن (یکی از شاگردان امام صادق علیه السلام) می‌گوید: هشام گفت: روزی در کنار مغازه‌ام که در «باب الکرخ» قرار داشت، نشسته بودم، جمعی نزد من قرآن می‌آموختند، ناگاه دیدم گروهی از مسیحیان، که همراه «بریهه» بودند، بعضی از آنها کشیش، و بعضی در مقامات دیگر، در حدود صد نفر بودند، لباسهای سیاه در تن داشتند، و کلاه‌های برنس^۱ بر سرشان بود، بریهه «جائلیق اکبر» نیز در میانشان بود آمدند و در اطراف مغازه من اجتماع کردند، برای بریهه، کرسی (صندلی مخصوص) گذاشتند، او بر آن نشست، اسقف‌ها و رهبانان، با کلاه‌های برنس که بر سر داشتند، برخاستند و بر عصاهای خود تکیه دادند.

بریهه گفت: در میان مسلمانان هیچ‌کس از افرادی که به «علم کلام» شهرت دارند، نبودند مگر اینکه من با آنها درباره حقایق مسیحیت بحث و مناظره کرده‌ام، ولی چیزی را که با آن مرا محکوم کنند، در نزد آنها نیافته‌ام، اکنون نزد تو آمده‌ام تا درباره حقایق اسلام با تو مناظره کنم.

سپس ماجرای مناظره هشام با بریهه، و پیروزی هشام را در ضمن گفتاری طولانی شرح داده، آنگاه می‌گوید: نصرانیها پراکنده شدند، در حالی که با خود می‌گفتند: ای کاش ما با هشام و اصحاب او، روبرو نمی‌شدیم، و بریهه پس از این مناظره، در حالی که بسیار غمگین و محزون بود به خانه‌اش بازگشت.

زنی که در خانه او خدمت می‌کرد، به بریهه گفت: «علت چیست که تو را غمگین و پریشان می‌نگرم».

(۱) برنس: کلاه‌های درازی که روحانیون مسیحی، بر سر می‌گذارند (مترجم).

الأنوار البهية، ص: ۲۸۳

بریهه ماجرای مناظره خود با هشام را برای زن بیان کرد، و گفت: علت غمگینی من همین است.

زن به بریهه گفت: «وای بر تو، آیا می‌خواهی بر حق باشی یا بر باطل؟».

بریهه جواب داد: «می‌خواهم بر حق باشم».

زن گفت: هر جا که حق را یافتی، به همانجا میل کن، و از لجاجت پرهیز، زیرا لجاجت، نوعی شک است، و شک، موضوع زشتی است و اهل شک، در آتش دوزخند.

بریهه، سخن زن را پذیرفت و تصمیم گرفت بامداد نزد هشام برود، بامداد نزد هشام رفت، دید هیچ‌کس از اصحاب هشام در نزدش نیستند، به هشام گفت:

«ای هشام! آیا تو کسی را سراغ داری که رأی او را الگو قرار داده و از او

پیروی کنی، و اطاعت او را دین خود بدانی».

هشام گفت: «آری، ای بریهه».

بریهه، از اوصاف آن شخص سؤال کرد.

هشام، اوصاف امام صادق علیه السلام را برای بریهه بیان کرد، بریهه به امام علیه السلام

اشتیاق پیدا کرد و همراه هشام از عراق به مدینه مسافرت کردند.

زن خدمتکار، نیز همراه بریهه بود، آنها تصمیم داشتند به حضور امام صادق

علیه السلام برسند، ولی در دالان خانه امام صادق علیه السلام، با موسی بن جعفر علیه السلام دیدار

نمودند.

مطابق روایت «ثاقب المناقب» هشام بر او سلام کرد، بریبه نیز سلام کرد، سپس آنها علت شرفیابی خود را به حضور امام بیان کردند، امام کاظم علیه السلام در آن هنگام کودک بود (و طبق روایت شیخ صدوق «ره» هشام، داستان بریبه را برای حضرت کاظم علیه السلام نقل نمود).
گفتگوی جاثلیق با امام کاظم علیه السلام

امام کاظم: ای بریہہ! تا چه اندازه به کتاب خود (انجیل) آگاهی داری؟

الأنوار البهیة، ص: ۲۸۴

بریہہ: من به کتاب خودم (انجیل) آگاهی دارم.

امام کاظم: تا چه اندازه به تأویل (معانی باطنی) آن اعتماد داری؟

بریہہ: به همان اندازه که به آگاهییم از آن، اعتماد دارم.

در این هنگام، امام کاظم علیه السلام به خواندن آیاتی از انجیل، آغاز کرد.

بریہہ (آنچنان مرعوب قرائت امام شد که) گفت: «حضرت مسیح علیه السلام انجیل

را این چنین که شما می خوانید، تلاوت می کرد، این گونه قرائت را جز حضرت

مسیح علیه السلام هیچ کس نمی خواند»، آنگاه بریہہ به امام کاظم علیه السلام عرض کرد:

ایاک کنت اطلب منذ خمسين سنة او مثلک

: «مدّت پنجاه سال بود که در جستجوی تو یا مثل تو بودم».

سپس، بریہہ، همان دم مسلمان شد. زن خدمتکار او نیز مسلمان گردید، و در

راه اسلام، استقامت نیکو نمودند، سپس هشام همراه بریہہ و آن زن، به محضر

امام صادق علیه السلام رسیدند، و هشام ماجرای گفتگوی حضرت کاظم علیه السلام و بریہہ،

و مسلمان شدن بریہہ و زن خدمتکار را به عرض امام صادق علیه السلام رسانید.

امام صادق علیه السلام فرمود:

ذَرِيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ

: «آنها فرزندانانی بودند که (از نظر پاکی و کمال) بعضی، از بعضی دیگر گرفته

شده اند و خداوند شنوا و دانا است»^۱.

گفتگوی بریہہ با امام صادق علیه السلام

بریہہ: فدایت گردم، تورات و انجیل و کتابهای پیامبران علیهم السلام از کجا نزد شما

آمده است؟

(۱) آل عمران - ۳۴

امام صادق: این کتابها، از جانب آنها به ارث به ما رسیده است، ما همانند آنها، آن کتابها را تلاوت می‌کنیم، و همانند آنها می‌خوانیم، خداوند در زمین، حجّتی را قرار نمی‌دهد که هرگاه از او سؤالی کنند، در پاسخ بگویند: «نمی‌دانم». از آن پس، بریبه ملازم امام صادق علیه السلام و از یاران او گردید، تا اینکه در عصر امام صادق علیه السلام از دنیا رفت، امام صادق علیه السلام او را با دست خود غسل داد و کفن کرد و با دست خود، او را در میان قبر نهاد و فرمود:

هذا حواری من حواری المسيح علیه السلام يعرف حقّ الله علیه

: «این مرد، یکی از حواریون (یاران نزدیک) عیسی علیه السلام است که حقّ خدا بر خویش را می‌شناسد».

بیشتر اصحاب امام صادق علیه السلام آرزو می‌کردند که همچون بریبه [دارای آن مقام عالی معنوی] باشند.

فرازهائی از گفتار امام کاظم علیه السلام

۱- امام کاظم علیه السلام به یکی از شیعیانش فرمود:

ای فلان! اتق الله، و قل الحق و ان كان فيه هلاكك، فانّ فيه نجاتك. ای فلان!
اتق الله ودع الباطل، و ان كان فيه نجاتك فانّ فيه هلاكك
: «ای فلانی! تقوای الهی پیشه خود ساز، و حق بگو، هر چند (در ظاهر)
هلاکت تو در آن باشد، زیرا در حقیقت، نجات تو، در آن است.

ای فلانی! تقوای الهی پیشه خود کن، و باطل را رها ساز، هر چند (در ظاهر)
آن باطل، موجب نجات تو گردد، زیرا که در حقیقت، هلاکت تو در آن است.»

۲- امام کاظم علیه السلام در کنار قبری حاضر شده بود، به حاضران فرمود:

انّ شیئا هذا آخره لحقیق ان یزهد فی اوّله، و انّ شیئا هذا اوّله، لحقیق ان یخاف
آخره

: «همانا دنیائی که پایانش این (قبر) باشد، سزاوار است که در آغازش نسبت
به آن زهد و پارسائی شود، و همانا آخرتی که این (قبر) آغاز آن است، سزاوار
است که از آخرش بیمناک شد.»

مؤلف گوید: این سخن نظیر سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله است، که روایت شده:
«براء بن عازب» گفت: ما در محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم، ناگاه نگاه آن
حضرت، به گروهی افتاد، فرمود: «اینها چرا اجتماع کرده اند؟»

شخصی عرض کرد: «مشغول کردن قبر هستند.»

الأنوار البهیة، ص: ۲۸۷

رسول خدا صلی الله علیه و آله با شتاب به سوی قبر، حرکت کرد، اصحاب نیز همراهش
حرکت کردند، تا کنار قبر رسیدند، و آن حضرت بر بالای قبر نشست.

عازب می‌گوید: من پیشدستی کرده به سوی پیامبر ﷺ شتافتم تا بنگرم چه می‌کند؟ دیدم آن حضرت آنچنان گریست که خاک زمین از اشک چشمش تر شد، سپس به ما رو کرد و فرمود:

اخوانی لمثل هذا فاعدوا

: «برادرانم! برای چنین سرانجامی، خود را آماده کنید».

۳- از سخنان امام کاظم علیه السلام است:

من تكلم في الله هلك، و من طلب الرئاسة هلك، و من دخله العجب، هلك: «آن کس که درباره ذات خدا، سخن بگوید، هلاک گردد، (حیران و گمراه شود) و کسی که در طلب ریاست باشد، هلاک شود، و کسی که خودبینی در او راه یابد، هلاک شود».

۴- اشتدت مؤنة الدنيا و الدين، فاما مؤنة الدنيا: فاتك لا تمد يدك الى شيء منها الا وجدت فاجرا قد سبقك اليه، و اما مؤنة الآخرة فاتك لا تجد اعوانا يعينونك عليه

: «تحصیل هزینة دنیا و توشه آخرت، سخت است، اما در مورد سختی هزینة دنیا، زیرا تو دستت را به سوی چیزی دراز نمی‌کنی مگر آنکه شخص گنهکاری را می‌یابی که قبل از تو، به سوی آن دست دراز کرده است.

و اما سختی توشه آخرت، از این رو است که: یارانی را که تو را برای تحصیل آن توشه، کمک کنند نمی‌یابی».

۵- امام کاظم علیه السلام به علی بن یقطین فرمود:

كفارة عمل السلطان؛ الاحسان الى الاخوان

: «کفاره کارمندی (یا کارگری) سلطان، نیکی نمودن به برادران دینی است».

۶- كلما احدث الناس من الذنوب ما لم يكونوا يعلمون، احدث الله لهم من

البلاء ما لم يكونوا يعدون

: «هر چه مردم گناهان (جدیدی) که قبلا آن را نمی دانستند، انجام دهند، خداوند از بلاهای (جدیدی) را که قبلا آن را در عداد بلا نمی شمردند، برای آنها پدید می آورد».

۷- تعجب الجاهل من العاقل، اکثر من تعجب العاقل من الجاهل

: «تعجب و شگفتی نادان از شخص صاحب عقل، بیشتر از تعجب صاحب عقل از جاهل است» [هرگاه عاقل، کار زشتی انجام دهد، جاهل از کار او تعجب می کند، و این تعجب از تعجب عاقل به کار زشت جاهل، بیشتر است، زیرا از عاقل، توقع بیشتر است که کار زشت نکند].

۸- المصيبة للصّابر واحدة، وللجّازع اثنتان

: «مصیبت برای صبرکننده، یکی است، ولی برای انسان بی تاب دو مصیبت است» [یکی خود مصیبت، دوم مصیبت از دست دادن ثواب آن] ۹- يعرف شدة الجور من حکم به اليه
: «سختی ظلم را آن کس (خوب) می شناسد که در مورد او حکم به جور و ظلم صادر شده است».

۱۰- و الله ينزل المعونة على قدر المثونة، وينزل الصبر على قدر المصيبة، ومن اقتصد و قنع بقيت عليه النعماء، و من بدّر و اسرف؛ زالت عنه النعمة، و اداء الامانة و الصدق؛ يجلبان الرزق، و الخيانة و الكذب يجلبان الفقر و التفاق، و اذا اراد الله بالتملة شرًا نبت لها جناحين فطارت، فاكلها الطير

: «سوگند به خداوند، کمک و مساعدت، به اندازه و به قدر هزینة زندگی نازل می شود، و صبر به اندازه مصیبت فرود آید، پس کسی که [در مصرف مخارج زندگی] میانه روی کند، و قناعت نماید، نعمتها برای او باقی می ماند، و کسی که بریز و بیاش و اسراف ورزد، نعمت از او نابود می گردد، امانت داری و

راستگوئی موجب جلب رزق و روزی می‌گردند، خیانت و دروغگوئی موجب فقر و نفاق می‌شوند، و هرگاه خداوند شرّ مورچه‌ای را بخواهد، دو پر در بدن او می‌رویاند، او پرواز می‌کند، و پرنده در هوا او را می‌خورد».

الأنوار البهية، ص: ۲۸۹

شرح کوتاه:

اینکه آن حضرت در سخن فوق فرمود: و من بذرّ و اسرف، واژه «بذرّ» در اصل از تپذیر، به معنی پراکنده نمودن است، و اصل آن ریختن بذر روی خاک (برای سبز شدن) است، سپس در اینجا کنایه از هر کسی است که اموال خود را با بریز و بیاش، تباه می‌سازد، و ریختن بذر روی خاک برای کسی که به نتیجه آن آگاه نیست، در ظاهر ضایع نمودن بذر به حساب می‌آید، و واژه «اسراف» به معنی تجاوز از حدّ و اندازه در هر کاری است که انسان انجام دهد، گرچه مشهورتر در معنی اسراف، آن است که انسان در انفاق و خرج کردن، از مرز اندازه خارج شود و زیاده‌روی کند، و گاهی اسراف بر اساس کمیّت و اندازه آن است و گاهی بر اساس کیفیّت و چگونگی آن، چنانکه راغب اصفهانی در کتاب مفردات، چنین گفته است.

۱۱- اولی العلم بک ما لا یصلح لک العمل الا به، و اوجب العمل علیک ما انت مسئول عن العمل به، و الزم العلم لک ما دلک علی صلاح قلبک، و اظهر لک فساد، و احمد العلم عاقبة، مازاد فی علمک العاجل، فلا تشغلنّ بعلم ما لا یضرّک جهله، و لا تغفلنّ عن علم ما یزید فی جهلک ترکه

: «شایسته‌ترین دانش برای تو آن دانشی است که عمل تو بدون آن اصلاح نیابد، و واجب‌ترین عمل، آن عملی است که تو موظّف و مسئول انجام آن باشی.

و لازم‌ترین دانش، برای تو، آن دانشی است که تو را به اصلاح قلبت، راهنمایی کند، و تباهی قلبت را برای تو آشکار سازد، و ستوده‌ترین دانش، آن دانشی است که از جهت عاقبت، بر علم کنونی تو بیفزاید، و به دانشی که ندانستن آن، زبانی برای تو ندارد خود را البته مشغول نکن، و از فرا گرفتن علمی که ترک آن موجب افزایش نادانیت گردد، البتّه غافل مباش.»

نگارش و ثبت گفتار امام کاظم علیه السلام

سید بن طاووس نقل می‌کند: جماعتی از یاران خاصّ امام کاظم علیه السلام از بستگان و شیعیانش در محضر او، حاضر می‌شدند، و صفحه‌های نازک و لطیفی

الأنوار البهیة، ص: ۲۹۰

از آبنوس و قلم، در همراه داشتند، هنگامی که امام کاظم علیه السلام، سخنی می‌گفت، یا مسأله‌ای را فتوا می‌داد، آنها آنچه را می‌شنیدند، می‌نوشتند.

مؤلف گوید: امام کاظم علیه السلام وصیت طولانی به هشام بن حکم دارد که در آن مجموعه‌ای از حکمت‌های ژرف و بلند معنی، گردآوری شده است «۱».

و در دست ما کتاب «مسائل علی بن جعفر علیه السلام» موجود است، که مجموعه‌ای از سوالات علی بن جعفر علیه السلام است که از برادرش امام کاظم علیه السلام پرسیده شده، و پاسخهای آن حضرت می‌باشد، فقهای ما در استنباط احکام، به این کتاب مراجعه می‌کنند، علّامه مجلسی این کتاب را در جلد چهارم بحار الأنوار (چاپ قدیم) [و جلد ۱۰ بحار، صفحه ۲۴۹ به بعد، چاپ جدید] آورده است.

(۱) این وصیت، در کتاب اصول کافی، ج ۱، اوائل کتاب، و کتاب تحف العقول آمده است

(مترجم)

الأنوار البهیة، ص: ۲۹۱

نگاهی بر عبادات و سایر اخلاقیات امام کاظم علیه السلام

امام کاظم علیه السلام عابدترین، فقیه‌ترین، سخاوتمندترین مردم عصرش بود، و از همه مردم کریم النفس تر (بلندنظرتر) بود.

روایت شده: آن حضرت، نماز شب را می‌خواند، و آن را به نماز صبح متصل می‌کرد، سپس تا طلوع خورشید، به تعقیب نماز اشتغال داشت، و بعد به سجده می‌رفت، و سر از سجده و حمد خدا در سجده بر نمی‌داشت تا نزدیک ظهر فرا می‌رسید، و بسیار دعا می‌کرد و می‌گفت:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الرَّاحَةَ عِنْدَ الْمَوْتِ، وَالْعَفْوَ عِنْدَ الْحِسَابِ

: «خدایا! از درگاهت، استراحت هنگام مرگ، و عفو هنگام حسابرسی را درخواست می‌کنم».

و این دعا را بسیار تکرار می‌کرد.

و یکی از دعاهای آن حضرت، این بود:

عَظَمَ الذَّنْبُ مِنْ عَبْدِكَ، فَلِيحَسِّنِ الْعَفْوَ مِنْ عِنْدِكَ

: «گناه از بنده‌ات بزرگ شد، پس عفو از پیشگاهت، نیکو و زیبا خواهد

شد» «۱».

(۱) با اینکه امامان معصوم علیهم السلام، مصون از گناه بودند و هرگز گناه نمی‌کردند، اقرار آنها به

گناه، در دعای فوق و دعاهای دیگر را می‌توان از جهات مختلف توجیه کرد:

۱- حسنات نیکان، گناهان مقربان است، زیرا کوچکترین عدم توجه مقربان از خدا، در نزد

آنها، گناه است.

الأنوار البهية، ص: ۲۹۲

امام کاظم علیه السلام از خوف خدا، آن چنان می‌گریست که محاسنش از اشکهایش خیس می‌شد.

او از همه بیشتر نسبت به بستگانش، صله رحم می‌نمود، و شبانه به نیازهای مستمندان مدینه، رسیدگی می‌کرد، و زنبیلی که محتوی درهم و دینار، و آرد و خرما بود، به آنها می‌رسانید، به گونه‌ای که آنها نمی‌دانستند چه کسی به آنها کمک می‌رساند.

امام کاظم علیه السلام بسیار بزرگواری و نیک‌رویی بود، هزار بنده خرید و آزاد کرد.

راهنمایی و خوش‌روئی امام کاظم علیه السلام به فقیر

فقیر با ایمانی به حضور امام کاظم علیه السلام آمد و اظهار تهیدستی کرد، و درخواست صد درهم پول نمود، تا با تجارت و دادوستد با آن، بتواند تأمین معاش نماید، امام کاظم علیه السلام در حالی که خنده بر لب داشت، به او فرمود:

«یک مسأله از تو می‌پرسم، اگر پاسخ صحیح دادی، ده برابر خواسته تو را، به تو خواهم داد.»

فقیر: پرسید.

امام کاظم: اگر بنا باشد در دنیا برای خود آرزویی کنی، چه آرزویی می‌کنی؟
فقیر: آرزو می‌کنم برای حفظ دین و حفظ جان برادران دینی، قانون تقیّه را
الأنوار البهیة ۲۹۲ راهنمایی و خوش‌روئی امام کاظم علیه السلام به فقیر..... ص:

۲۹۲

۲- اعتراف آنها به گناه، کنایه از کوچک بودن مقامشان در برابر عظمت خدا است، و یک نوع تذلل و کوچک شمردن است.

۳- این گونه دعا کردن معصومین علیهم السلام، به عنوان یاد دادن شیوه دعا کردن، به بندگان است.

۴- گناه در این موارد، به معنی فقر ذاتی است که در علم کلام به عنوان «امکان ذاتی» همه مخلوقات، یاد می‌شود.

ولی وجه اول و دوم، مناسبت به نظر می‌رسد (محشی)

الأنوار البهية، ص: ۲۹۳

رعایت کنم، و حقوق برادران دینی را ادا نمایم.

امام کاظم: چرا دوستی با ما خاندان را آرزو نمی‌کنی؟

فقیر: این صفت در من وجود دارد، و از درگاه خدا به داشتن چنین صفتی،

سپاسگزارم، ولی از خدا می‌خواهم تا خصال نیکی که ندارم به من عنایت کند.

امام کاظم: پاسخ نیک دادی، آنگاه دو هزار درهم [که بیست برابر خاسته فقیر

بود]، به او داد و فرمود: «این پول را در خرید و فروش «مازو»^۱ به کار ببر،

زیرا مازو، کالای خشک است (و کمتر آسیب پذیر می‌باشد).

پاره‌ای از ارزشهای معنوی و عرفانی امام کاظم علیه السلام

مردم روایات بسیار از امام کاظم علیه السلام نقل کرده‌اند. او فقیه‌ترین مردم زمانش و حافظ‌ترین شخص به قرآن بود، و آوایش در تلاوت قرآن، از همگان بهتر بود، وقتی که قرآن می‌خواند، محزون می‌شد، و آنان که صدای او را به تلاوت قرآن، می‌شنیدند، آنچنان تحت تأثیر قرار گرفته که می‌گریستند. مردم مدینه او را «زین المجتهدین» (زینت مجتهدین) می‌خواندند، و چون خشم خود را فرو می‌برد و در برابر ستم ستمکاران، شکیبائی و مقاومت می‌کرد او را «کاظم» می‌نامیدند، تا اینکه در زندان، و زیر غل و زنجیر ظالمان به شهادت رسید.

او می‌فرمود: «من در هر روز پنج هزار بار، استغفار می‌کنم».

از ویژگی‌های او اینکه: آن حضرت ده سال و اندی (حدود یازده تا نوزده سال) داشت، و در این سنین نوجوانی، هر روز بعد از روشنی خورشید، تا هنگام ظهر به سجده می‌رفت.

روزی هارون الرشید (پنجمین خلیفه عباسی) با ربیع حاجب (دربان) در

(۱) «مازو» که در عربی به آن «عفس» گویند، ماده‌ای است که از درخت بلوط بدست می‌آید و به شکل دانه فندق است، این دانه‌ها را برای رنگ کردن و دباغی نمودن پوست حیوانات به کار می‌برند (فرهنگ عمید) - مترجم

الأنوار البهیة، ص: ۲۹۴

پشت بام (زندان) بودند، به ربیع گفت: «این جامه چیست که هر روز در اینجا می‌نگرم.»

ربیع می‌گفت: «این جامه نیست، بلکه موسی بن جعفر علیه السلام است که هر روز از هنگام طلوع خورشید تا ظهر در حال سجده است.

هارون گفت: این شخص (امام کاظم علیه السلام) یکی از راهبان بنی هاشم است. ربیع می‌گوید در جواب گفتم: «پس چرا او را در زندان افکنده و بر او سخت گرفته‌ای؟»

در پاسخ گفت:

هیئات لا بدّ من ذلک

: «هیئات که آزاد شود، او حتما باید در زندان باشد!!»

گزارش فضل بن ربیع، از عبادت امام کاظم علیه السلام در زندان

نیز شیخ صدوق (ره) به اسناد خود از عبد الله قزوینی نقل می‌کند که پدرم گفت: روزی نزد فضل بن ربیع رفتم، دیدم بالای بامی نشسته، به من گفت: نزدیک بیا، نزدیک رفتم، تا برابرش رسیدم، و گفت: به این اطاق بنگر، (از پنجره یا سوراخ پشت بام) به آن اطاق نگریستم، گفت: «در خانه چه می‌بینی؟»

گفتم: جامه‌ای افتاده است.

گفت: درست نگاه کن.

با دقت نگاه کردم، و حقیقت را دریافتم، گفتم: «مردی در حال سجده است.»

گفت: آیا این مرد را می‌شناسی؟

گفتم: نه.

گفت: این مرد، مولای تو است.

گفتم: مولای من کیست؟

گفت: خود را به نادانی می‌زنی؟

گفتم: نه، ولی من مولائی برای خود نمی‌شناسم.

گفت: «این مرد؛ ابو الحسن، موسی بن جعفر علیه السلام است، من شب و روز او را تحت نظر دارم، او را غیر از این حال سجده، که دیدی و به تو خبر دادم، ندیده‌ام. او نماز صبح را در اول وقتش می‌خواند، سپس بعد از نماز تا طلوع خورشید، مشغول تعقیب است، سپس به سجده می‌رود، و همچنان تا ظهر در سجده است، و به غلامی سفارش کرده که لحظه ظهر را به او خبر دهد، او به محض این که از جانب غلام، با خبر می‌شود که ظهر شده، از سجده برمی‌خیزد، بی‌آنکه وضو بگیرد، مشغول نماز ظهر می‌شود. من از خواندن نماز بدون تجدید وضو می‌فهمم که او در سجده، به خواب نرفته و چرت نزده ست. او به همین ترتیب مشغول عبادت است تا از نماز عصر فارغ می‌شود، پس از نماز عصر، به سجده می‌رود، و همواره در سجده است تا خورشید غروب کند، پس از غروب، برمی‌خیزد و نماز مغرب را می‌خواند بی‌آنکه برای قضاء حاجت برود، و همچنان مشغول نماز و تعقیب نماز است تا نماز عشا را می‌خواند، و بعد از نماز عشا، غذای اندکی برایش آورده می‌شود، می‌خورد، سپس تجدید وضو می‌کند، آنگاه برمی‌خیزد، و همواره در دل شب مشغول نماز است تا اول اذان صبح فرا رسد، من نمی‌دانم! [که در این بین قضاء حاجت می‌کند؟!] همین که غلام می‌گوید: سپیده دمیده شد، بر می‌خیزد و نماز صبح را بجا می‌آورد، این روش، از حدود یک سال تاکنون که او را به من سپرده‌اند، برنامه شبانه روزی او است.»

و از خطیب بغدادی که از علمای بزرگ و قدیم اهل تسنن و تاریخ‌نویسان موثق است، روایت شده که گفت: «از این رو به موسی بن جعفر علیه السلام «عبد صالح» گویند که بسیار عبادت می‌کرد، و کوشش فراوان در عبادت داشت.

روایت شده: آن حضرت روزی وارد مسجد رسول خدا ﷺ در مدینه شد، در اوّل شب به سجده رفت، شنیده شد که در سجده می‌گفت:

الأنوار البهية، ص: ۲۹۶

عظم الذّنب من عبدك، فليحسن العفو من عندك، يا اهل التّقوى ويا اهل المغفرة

: «گناه از بندهات بزرگ شد، پس عفو از پیشگاهت، نیکو و زیبا خواهد گردید، ای سزاوار پرهیزکاری و آمرزش». این دعا را مکرّر در مکرّر گفت، تا صبح شد.

سخن مأمون، درباره عبادت امام کاظم علیه السلام

مؤلف گوید: در ضمن روایتی طولانی، که بیانگر توصیف مأمون (هفتمین خلیفه عباسی) از امام کاظم علیه السلام است، آمده: مأمون در مورد ورود امام کاظم علیه السلام در مدینه نزد پدرش هارون، می‌گوید: اذ دخل شیخ مسجد قد انهكته العبادة، كانه شنّ بال، قد كلم السجود وجهه و انفه

: «ناگاه پیر مردی بر پدرم وارد شد، که عبادت و شب‌زنده‌داری، چهره او را زرد و سنگین و متورّم کرده بود، و آن چنان عبادت او را رنجور نموده بود که همانند مشگ پوسیده شده بود، و بسیاری سجده، صورت و بینی‌اش را زخم نموده بود».

باری، آن حضرت همدم سجده‌های طولانی و اشکهای بسیار بود، او غلام سیاهی داشت با مقراض (قیچی) پینه‌های پیشانی و بینی‌اش را می‌گرفت، همان پینه‌هایی که بر اثر سجده‌های زیاد، پدید آمده بودند. به گفته شاعر عرب:

طالت لطول سجود منه تفتته فقرحت جبهة منه و عرنينا

رأى فراغته فى السَّجْنِ منيته و نعمة شكر البارى بها حينا: «بر اثر سجده‌های طولانی، (پینه) زانوی او طولانی شد، و پیشانی و بینی اش مجروح گردید. او در زندان، آرزویش را، فراغتی می‌دانست که برایش حاصل شده بود، و به خاطر این نعمت، خدا را مدتها شکر می‌کرد، که در پرتو این فراغت بهتر

الأنوار البهية، ص: ۲۹۷

می‌تواند خدا را عبادت کند».

روایت شده: که امام کاظم علیه السلام در حال سجده، از دنیا رفت.

پیروی ابن ابی عمیر از امام کاظم علیه السلام

جماعتی از کسانی که امام کاظم علیه السلام را دیدند یا با او ملاقات نمودند، در عبادت و سجده‌های طولانی از آن حضرت، پیروی نمودند. یکی از آنها «محمد بن ابی عمیر» مرد مورد اطمینان و بلند مقامی که پیوند تنگاتنگی با خدا داشت. فضل بن شاذان می‌گوید: به عراق رفتم، در آنجا دیدم: مردی رفیق خود را چنین سرزنش می‌کرد: «تو شخص عیالمند هستی، و برای تأمین معاش آنها نیاز به کار و کسب داری، و من در مورد کور شدن چشمهایت به خاطر سجده‌های طولانیت، نگران هستم»، وقتی که زیاد او را سرزنش کرد، رفیقش به او گفت: «وای بر تو، در سرزنش من، زیاد حرف زدی، اگر بنا باشد بر اثر سجده طولانی، چشم کسی کور گردد، سزاوار بود که چشم «ابن ابی عمیر» کور شود، تو چه گمان می‌بری درباره کسی (ابن ابی عمیر) که پس از نماز صبح، سر به سجده شکر گذاشت و تا ظهر، سر از سجده برنداشت.

فضل بن شاذان می‌گوید: روزی پدرم دستم را گرفت و مرا نزد ابن ابی عمیر برد، در اطاقی که در طبقه بالا بود، به حضور ابن ابی عمیر رسیدیم، جمعی از بزرگان، آنجا بودند و او را احترام می‌کردند، به پدرم گفتم: «این شخص کیست؟» گفت: ابن عمیر است. گفتم: «همان مرد صالح و عابد؟» گفت: آری.

دگرگونی کنیز زیباچهره و مرگ او

روایت شده: هارون، کنیزی خردمند و زیباچهره و خوش اندام را (در ظاهر) برای خدمتگزاری به زندان نزد امام کاظم علیه السلام فرستاد، و شخصی
الأنوار البهية، ص: ۲۹۸

را مخفیانه مأمور کرد تا حال آن کنیز را برای او گزارش دهد. آن شخص
دید: آن کنیز زیباروی در زندان، به سجده افتاده و با سوز و گداز می گوید:

قدّوس، سبحانک، سبحانک، سبحانک

: «ای خدای پاک و منزّه! تو از هر عیب و نقصی منزّه هستی، منزّه هستی،
منزّه هستی!»

او را نزد هارون بردند، در حالی که می لرزید و به آسمان نگاه می کرد. همان
جا مشغول نماز شد، وقتی که از او پرسیدند: «این چه حالتی است که پیدا
کرده‌ای؟» در پاسخ گفت: «عبد صالح (امام کاظم علیه السلام) را دیدم که چنین بود.»
آن کنیز به قدری دگرگون شده بود که همچنان در آن حال بود تا از دنیا
رفت.

از رهگذر خاک سر کوی شما بود

هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد

الأنوار البهية، ص: ۲۹۹

امام کاظم علیه السلام در زندانهای مختلف

یک: دستگیری امام کاظم علیه السلام

هارون الرشید [پنجمین خلیفه مقتدر عباسی] در سال ۱۷۹ هـ ق در سفری که
به مکه نمود، وارد مدینه گردید، امام کاظم علیه السلام را که در کنار قبر پیامبر
صلی الله علیه و آله مشغول نماز بود، دستگیر کرد، حتی نگذاشت نماز آن حضرت، تمام شود،
نمازش را قطع نمود و مأموران هارون از همانجا آن حضرت را بردند.

آن بزرگوار در حالی که اشک از چشمانش سرازیر بود، خطاب به رسول خدا ﷺ گفت:

الیک اشکویا رسول الله ما القی

: «ای رسول خدا! از ستمهایی که بر من وارد می‌شود، به تو شکایت می‌کنم». مردم مدینه از هر سو می‌آمدند و گریه و شیون می‌نمودند، هنگامی که امام کاظم علیه السلام را نزد هارون آوردند، آن حضرت سلام کرد، ولی هارون جواب سلام او را نداد، بلکه به آن حضرت ناسزا گفت، و به او بی‌مهری و بی‌اعتنائی کرد، و آن حضرت را تحت نظر نگه داشت، هنگامی که تاریکی شب فرا رسید، دستور داد و محمل آماده کردند، و آن حضرت را مخفیانه، در یکی از محمل‌ها جای داد، و به «حسان سروی» سپرد، و به او فرمان داد تا آن حضرت را به بصره ببرد، و به «عیسی بن جعفر بن منصور» (نوه منصور دوانیقی) که در آن وقت فرماندار بصره

الأنوار البهیة، ص: ۳۰۰

بود بسپارد.

و یک محمل دیگر، به طور آشکار، در روز به سوی کوفه روانه کرد، که جماعتی همراه آن محمل بودند، و منظور هارون از تشکیل دو محمل، این بود که امر بر مردم، مشتبه شود و آنها ندانند که امام کاظم علیه السلام در میان کدام محمل بود، آیا به سوی بصره رفت، یا به سوی کوفه؟

دو: امام کاظم علیه السلام در زندان «عیسی بن جعفر»، در بصره

حسان سروی، امام کاظم علیه السلام را به سوی بصره روانه کرد، و آن حضرت (هفتم ذیحجه) یک روز قبل از روز ترویبه (هشتم ذیحجه) وارد بصره شد، و حسان سروی، در همان روز به طور آشکار، آن حضرت را به «عیسی بن جعفر» (امیر بصره) تحویل داد، که همه مردم فهمیدند و اطلاع یافتند.

عیسی، آن حضرت را در یکی از اطاقهای زندان خود، زندانی کرده و تحت نظر نگهداشت، در آن اطاق را به روی آن حضرت بست و به مراسم جشن عید قربان پرداخت.

در زندان را جز در دو وقت نمی‌گشودند: یکی برای تطهیر و تجدید وضوی آن حضرت، و دیگری برای بردن غذا در نزد او.

یکی از مسیحیان که کاتب و منشی عیسی بن جعفر بود، گفت: «این مرد صالح [اشاره به امام کاظم علیه السلام] در این روزها که در این زندان بود، چیزهایی از لهو و لعب و انواع موسیقی و منکرات [به مناسبت عید، که عیسی به راه انداخته بود] به گوشش رسید، که باور و گمان نمی‌کنم به خاطرش خطور کرده باشد.

روایت شده: امام کاظم علیه السلام یک سال در همانجا تحت نظر عیسی بن جعفر زندانی بود، آنگاه عیسی برای هارون، چنین نامه نوشت: «موسی بن جعفر علیه السلام را از من تحویل بگیر، و به دست هر کس که می‌خواهی بسپار، وگرنه او

الأنوار البهیة، ص: ۳۰۱

را آزاد می‌گذارم، زیرا کوشش بسیار کردم، تا حجتی بر ضد او بیابم، ولی چیزی به دستم نیامد، تا آنجا که هنگام دعا کردن او، گوش فرا دادم، بینم آیا من یا تو را نفرین می‌کند، چیزی نشنیدم جز اینکه برای خود دعا می‌کرد، و از درگاه خدا، رحمت و مغفرت می‌طلبید».

هارون، پس از دریافت نامه عیسی، مأمورانی نزد او فرستاد، و امام کاظم علیه السلام را از او تحویل گرفته، و مخفیانه به سوی بغداد روانه کردند.

روایت شده: آن حضرت را در روز مبعث (۲۷ رجب) سال ۱۷۹ هـ ق به سوی بغداد بردند.

سه: امام کاظم علیه السلام در زندان فضل بن ربیع، در بغداد

هنگامی که امام کاظم علیه السلام را به بغداد آوردند، هارون آن حضرت را در نزد «فضل بن ربیع» زندانی کرد. آن بزرگوار، مدتی طولانی در آنجا بود، هارون از فضل خواست که آن حضرت را بکشد، او جواب منفی داد، هارون برای فضل نامه نوشت که موسی بن جعفر علیه السلام را به «فضل بن یحیی» تحویل بده.

چهار: امام کاظم علیه السلام در زندان فضل بن یحیی

طبق این دستور، فضل بن ربیع، امام کاظم علیه السلام را به فضل بن یحیی، تحویل داد، هارون از فضل بن یحیی خواست، تا آن حضرت را بکشد، ولی او زیر بار این دستور نرفت، به هارون خبر رسید که امام کاظم علیه السلام در نزد فضل بن یحیی در رفاه و آسایش است، هارون در آن وقت در «رقه» (یکی از نقاط شام) بود، برای عباس بن محمد [که رئیس دژخیمان هارون بود] و سندی بن شاهک، نامه نوشت و آن نامه را توسط «مسرور خادم» نزد آنها فرستاد.

مسرور خادم، به بغداد رفت و نامه هارون را به محمد بن عباس رسانید، محمد بن عباس، تازیانه و عقابین [یک نوع فلک] را طلبید، و فضل بن یحیی را الأنوار البهیة، ص: ۳۰۲

احضار کرد، او را برهنه نموده و به عقابین کشید و سندی بن شاهک در حضور عباس بن محمد، صد تازیانه بر بدن فضل بن یحیی زد [به جرم اینکه چرا فضل، موجب آسایش امام کاظم علیه السلام شده است].

آنگاه، مسرور خادم، جریان را در نامه‌ای، به هارون گزارش داد، هارون به مسرور دستور داد، موسی بن جعفر علیه السلام را به «سندی بن شاهک» تحویل بده. امام کاظم علیه السلام همواره، از زندانی به زندان دیگر، منتقل می‌شد، تا اینکه او را به زندان سندی به شاهک افکندند.

پنج: سرگذشت‌هایی از امام کاظم علیه السلام در زندان سندی بن شاهک

در کتاب «الدّر النّظیم» روایت شده: سندی بن شاهک گفت: از طرف هارون، مأموری به زندان نزد امام کاظم علیه السلام آمد، آن هنگام که آن حضرت در زندان من بود، من همراه آن مأمور به زندان رفتیم، آن مأمور وظیفه داشت که از حال امام در زندان آگاه شده و گزارشی تهیه کرده و به هارون ابلاغ نماید، مأمور در برابر امام ایستاد، امام به او فرمود: «برای چه اینجا آمده‌ای؟».

مأمور گفت: «خلیفه مرا برای احوالپرسی تو فرستاده، تا از احوال تو با خبر شود».

امام کاظم علیه السلام به او فرمود: «به هارون بگو، هر روز که در اینجا بر من با سختی می‌گذرد، بر تو با شادی به پایان می‌رسد، تا وقتی که (در پیشگاه خدا در قیامت) در جائی که طرفداران باطل در خسران و زیان هستند، با هم روبرو شویم».

[پیام‌ها]

۱- پیام هارون به امام کاظم علیه السلام و پاسخ قاطع امام علیه السلام به او
فضل بن ربیع می‌گوید: پدرم ربیع گفت: هارون مرا نزد امام کاظم علیه السلام به زندان «سندی بن شاهک» فرستاد، تا پیام او را به آن حضرت برسانم، من به زندان رفته و به حضور امام کاظم علیه السلام رسیدم، دیدم نماز می‌خواند، هیبت
الأنوار البهیة، ص: ۳۰۳

و شکوه او مرا از نشستن بازداشت، همانجا تکیه بر شمشیرم کرده ایستادم، آن حضرت وقتی که دو رکعت نماز می‌خواند، پس از سلام، بی‌درنگ نماز دیگر را شروع کرده و ادامه می‌داد، توقّف من در آنجا طول کشید، ترسیدم هارون مرا بازخواست کند، در این هنگام، وقتی که نماز امام، به سلام آخر، نزدیک شد، شروع به سخن کردم، آن حضرت، از خواندن نماز دیگر خودداری کرد، هارون به من دستور داده بود که نزد موسی بن جعفر علیه السلام نگو: امیر مؤمنان مرا

فرستاده، بلکه بگو: «برادرت (هارون) مرا نزد تو فرستاده، و او سلام می‌رساند و می‌گوید: چیزهایی درباره تو به من خبر دادند که من پریشان شدم، از این رو تو را نزد خودم طلبیدم، و در مورد آن چیزها، تفحص کردم، دریافتم که شما از همه آلودگی‌ها و عیوب، پاک هستی، و فهمیدم که نسبت دروغ به تو داده‌اند، با خود فکر کردم، یا تو را به خانه‌ات بازگردانم و یا نزد خود نگهدارم، چنین به نتیجه رسیدم که اگر نزد من باشی، سینه‌ام از عداوت تو، خالی‌تر خواهد شد، و دروغ بدخواهان را آشکارتر خواهد کرد، برای هر کسی غذائی است که با آن الفت گرفته و طبعش با آن سازگار شده است، گویا تو در مدینه غذاهائی میل می‌کردی، که در اینجا کسی را که آن نوع غذا را آماده سازد، نداری، من فضل^(۱) را مأمور کردم تا هر گونه غذائی را که میل داری، برایت آماده کند، بنابراین هر چه خواستی به او دستور بده تا برایت فراهم کند، و در آنچه میل داری با کمال روگشادی از او بخواه».

ربیع می‌گوید: امام کاظم علیه السلام بی‌آنکه به من توجه کند، پاسخ هارون را در دو کلمه داد و آن این بود که فرمود:

لا حاضر مالی فیفنعنی، و لم اخلق سئولا

: «اموالم در نزد من حاضر نیست، تا از آن بهره‌مند گردم، و خداوند مرا سؤال‌کننده از خلق، نیافریده است».

آنگاه بی‌درنگ گفت: «اللّه اکبر» و مشغول نماز شد.

(۱) ظاهراً در اینجا اشتباهی رخ داده و باید بجای فضل، «ربیع» باشد (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: ۳۰۴

ربیع می‌گوید: نزد هارون بازگشتم، و جریان ملاقات خود را با امام کاظم علیه السلام و سخن آن حضرت را به هارون گزارش دادم.

هارون به من گفت: «نظر تو درباره موسی بن جعفر علیه السلام چیست؟». ربیع گفت: «ای سرور من! اگر در روی زمین خطی بکشی، و موسی بن جعفر علیه السلام وارد آن خط گردد، سپس بگویند: از آن خط، خارج نمی‌شوم، هرگز خارج نخواهد شد»^(۱).

هارون گفت: «همین طور است که گفتم، و من بیشتر دوست دارم که او در نزد من باشد» [یعنی او با این مقاومتی که دارد، بهتر است در نزد من، تحت نظر باشد].

در روایت دیگر آمده: هارون به ربیع گفت: «مبادا این ماجرا را برای کسی تعریف کنی».

ربیع می‌گوید: تا هارون زنده بود این ماجرا را برای کسی نقل نکردم، و بعد از مرگش نقل کردم.

۲- پیام دیگر هارون به امام کاظم علیه السلام در زندان، و پاسخ آن حضرت شیخ طوسی (ره) از محمد بن غیاث در ضمن روایتی چنین نقل می‌کند: هارون، [وزیر خود] یحیی بن خالد را به زندان نزد امام کاظم علیه السلام فرستاد، و به او گفت: «برو زندان، و آن حضرت را از غل و زنجیر آزاد کن، و سلام مرا به او برسان، و به او بگو: پسر عمویت (هارون) می‌گوید: «قبلا من سوگند یاد کرده‌ام که تو را آزاد نسازم، تا اقرار کنی که با من رفتار بد کرده‌ای، و از من درخواست عفو از

(۱) یا سیدی! لو خططت فی الارض خطة، فدخل فیها موسی بن جعفر (ع)، ثم قال: لا اخرج منها، ما خرج منها.

این سخن، بیانگر قاطعیت قهرمانانه امام کاظم علیه السلام در برابر طاغوت مقتدر زمانش است، و همچون غرّش رعدی است که از زندان، به کاخ هارون می‌رسد و آن را به لرزه در می‌آورد (مترجم).

الأنوار البهیة، ص: ۳۰۵

گذشته نمائی، اقرار تو موجب ننگ برای تو نیست، و درخواست تو از من، موجب نقص و عیب تو نخواهد بود، این پیام رسان یحیی بن خالد، مورد اطمینان من، و وزیر و فرماندار من می‌باشد، از او درخواست کن به مقداری که مرا از ذمه سوگند، برهاند، آنگاه به سلامت هرکجا خواهی برو.

محمد بن غیاث می‌گوید: موسی پسر یحیی بن خالد، به من خبر داد که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام، (در پاسخ پیام هارون) به پدرم یحیی چنین فرموده بود: «ای ابا علی! مرگ من فرا رسیده، و بیش از یک هفته، بیشتر در این دنیا نخواهم بود».

۳- ابلاغ پیام هارون، توسط یحیی، در مورد قتل امام کاظم علیه السلام

روایت شده: روزی هارون در مجلسی که پر از جمعیت بود، نشست، و به حاضران گفت: «ای مردم! فضل بن یحیی در موضوعی [پیام‌رسانی قتل امام کاظم علیه السلام به سندی بن شاهک] از من نافرمانی کرده است، به نظرم می‌آید او را لعنت کنید». حاضران او را آن چنان لعنت کردند، که آن خانه از صدای آنها لرزید.

یحیی بن خالد برمکی، پدر فضل از جریان آگاه شد، سوار بر مرکب شد و خود را از در خصوصی قصر هارون، به هارون رسانید، و هارون قبلاً به ورود او آگاهی نداشت، آنگاه یحیی به هارون گفت: «ای امیر مؤمنان! به من توجه کنید».

هارون، مضطربانه گوش فرا داد، یحیی گفت: «پسرم فضل، جوان (ناپخته) است، من به جای او فرمان تو را اجرا می‌کنم».

هارون، شادمان شد و به مردم رو کرد و گفت: فضل در موضوعی از من نافرمانی کرد، او را لعنت کردم، اکنون توبه کرده و به اطاعت فرمان من تن داده، اینک او را دوست بدارید».

حاضران گفتند: «ما با کسی که با شما دوست است، دوست هستیم، و با دشمنان تو دشمن می‌باشیم، اکنون فضل را دوست می‌داریم».

الأنوار البهیة، ص: ۳۰۶

آنگاه یحیی با سرعت به بغداد رفت، مردم در مورد آمدن یحیی به بغداد، پریشان شدند و هر کسی در مورد راز آمدن او به بغداد، سخنی می‌گفت. یحیی گفت: «من برای تعمیر قلعه و رسیدگی به امور کارگزاران دولتی به بغداد آمده‌ام»، و چند روزی او به این کارها سرگرم بود. در این ایام، سندی بن شاهک را طلبید، و به او فرمان داد که دستور هارون را [در مورد قتل امام کاظم علیه السلام] اجرا سازد، سندی ابن شاهک، فرمان او را اجرا نمود.

روایت شده: یحیی بن خالد، خرما و ریحان زهرآلود برای امام کاظم علیه السلام فرستاد، و طبق روایت دیگر، آن حضرت را با سی عدد خرمای زهرآلود، مسموم نمود.

[افّ بر تو ای دنیای دنیاپرستان خودباخته، و نفرین بر تو ای یحیی، که به خاطر دنیا و ریاست دنیا، پسرت را ناپخته خواندی، و خود به بزرگترین و ناجوان مردانه‌ترین کار دست زدی، فکر می‌کردی زرنگی کردی و چند روز دنیای خود را آباد نمودی، غافل از آنکه پس از چند صباحی، چنگال مرگ، گلویت را فشرده و تو را به به دوزخ، نزد طاغوتیان هوسباز گذشته افکند].

۴- دسیسه سندی بن شاهک، و گفتار امام در ردّ دسیسه او

[چنانکه گفتیم، امام کاظم علیه السلام را در زندان، مسموم نموده و او بر اثر آن مسمومیت، به شهادت رسید، ولی سندی بن شاهک، ترفند و دسیسه‌ای به کار برد تا وانمود کند، آن حضرت به مرگ طبیعی از دنیا رفته است]. روایت شده: سندی بن شاهک، سه روز قبل از وفات امام کاظم علیه السلام قاضی‌ها و افراد (به اصطلاح) عادل را احضار کرد، و امام کاظم علیه السلام را نزد آنها آورد، و گفت: «مردم می‌گویند: ابو الحسن، موسی بن جعفر علیه السلام در سختی و تنگی به سر می‌برد، و اکنون او را می‌نگرید که نه بیمار است، و نه در تنگی و سختی است.» امام کاظم علیه السلام به حاضران رو کرد و فرمود: «گواهی دهید که من بر اثر زهری که به من خورانده‌اند، کشته می‌شوم، گواهی دهید که ظاهراً سالم به نظر

الأنوار البهیة، ص: ۳۰۷

می‌رسم، ولی مسموم شده‌ام، و در آخر همین روز، رنگم به سختی قرمز می‌شود، و روز بعد رنگم شدیداً زرد می‌گردد، و روز سوم، رنگم سفید می‌گردد، و آنگاه به جوار رحمت و رضوان حق می‌شتابم.»

۵- لرزیدن سندی بن شاهک در حضور هشتاد نفر از علماء، بر اثر گفتار امام کاظم علیه السلام

شیخ صدوق (ره) از حسن بن محمد بشار نقل می‌کند که گفت: یکی از شیوخ و بزرگان اهل تسنن که مورد قبول آنها است و از اهالی «قطیعة الربیع» است نقل کرد: من با بعضی از بنی هاشم که مردم به فضل او اعتراف داشتند، ملاقات کردم، که هیچ کس را در عبادت و علم، مانند او ندیده بودم. گفتم: «چه کسی را با چه حال دیده‌ای؟»

گفت: در زمان سندی بن شاهک (عصر حکومت هارون) ما را که هشتاد نفر از شخصیت‌های نیک بودیم، در خانه‌ای جمع کردند، در آنجا به حضور موسی بن جعفر علیه السلام رفتیم، سندی بن شاهک به ما رو کرد و گفت:

«ای مردم! این مرد را بنگرید، آیا به او آسیبی رسیده است؟ زیرا مردم گمان می‌کنند که به او آسیبی رسیده، و در این باره، زیاد حرف می‌زنند، ببینید؛ این منزل و فرش وسیع او است که هیچ‌گونه تنگی در آن نیست، و امیر مؤمنان (هارون) قصد سوئی نسبت به او ندارد، بلکه انتظار می‌رود که امیر مؤمنان (هارون) به اینجا بیاید و با ایشان (امام کاظم علیه السلام) مناظره کند، اینک این شخص را بنگرید که سالم است و در خانه وسیع جای دارد و در همه امور در وسعت است، خودتان احوالش را از خودش پرسید.»

آن شیخ گفت: ما توجهی جز نگاه به سیمای او (امام کاظم علیه السلام) و فضل و آثار عبادت او نداشتیم [سیمای نورانی آن حضرت، ما را تحت الشعاع قرار داده بود].

الأنوار البهية، ص:

۳۰۸ در این هنگام امام کاظم علیه السلام دهان گشود و چنین فرمود:

«اما آنچه که درباره وسعت منزل و امثال آن می‌گوید، اکنون همان گونه است که می‌گوید، ولی به شما ای حاضران! خبر دهم، من به وسیله نه عدد خرما می‌میرم، مسموم شده‌ام، و من فردا به حالت احتضار در خواهم آمد و پس فردا می‌میرم.»

آن شیخ می‌افزاید: «در این هنگام به چهره سندی بن شاهک نگاه کردم، دیدم بسیار پریشان است و همچون شاخه‌های درخت خرما می‌لرزد.»

حسن بن محمد می‌گوید: «این شیخ (روایت کننده روایت فوق) از نیکان اهل تسنن، و بزرگمردی راستگو است، و سخنش مورد قبول و اطمینان مردم است.»

۶- ملاقات طیب با امام کاظم علیه السلام و سخن آن حضرت

روایت شده: فردای آن روز، طیب نزد امام کاظم علیه السلام آمد، و گفت: «حالت چطور است؟»

امام کاظم علیه السلام توجه به او نکرد، وقتی که آن طبیب اصرار بسیار کرد که حالت چطور است؟، امام کاظم علیه السلام زردی کف دستش را به طبیب نشان داد، که آثار زهر در کف دست آن حضرت، دیده می‌شد، فرمود: «این، بیماری من است».

طبیب به نزد کارگزاران زندان بازگشت و گفت: «سوگند به خدا او (امام کاظم علیه السلام) به آنچه بر او روا داشته‌اید، از شما آگاهتر است»، سپس آن حضرت (بر اثر همان زهر) از دنیا رفت.

۷- وصیت امام کاظم علیه السلام

قطب راوندی، از محمد بن فضل هاشمی روایت می‌کند که گفت: من یک

الأنوار البهیة، ص: ۳۰۹

روز قبل از شهادت امام کاظم علیه السلام نزدش رفتم، به من فرمود: «من ناچار می‌میرم، وقتی که جنازه‌ام را به خاک سپردی، در بغداد توقف نکن، به مدینه برو و این امانتها را همراه خود به مدینه ببر، و به علی بن موسی علیه السلام [امام رضا علیه السلام] برسان؛

فهو وصیی و صاحب الامر بعدی

: «او وصی من، و امام بعد از من است».

من به دستور آن حضرت عمل کردم و امانتها را به حضور امام رضا علیه السلام رساندم.

۸- آخرین سخن امام کاظم علیه السلام و غسل و کفن او

شیخ مفید (ره) در ارشاد، می‌نویسد: روایت شده؛ وقتی که لحظات آخر عمر

امام کاظم علیه السلام فرا رسید، به سندی بن شاهک (زندانبان) فرمود:

«دوستی در بغداد دارم که از اهالی مدینه است، و خانه‌اش مجاور خانه عباس بن محمد در محل «مشرعة القصب» می‌باشد، او را حاضر کن تا سرپرستی غسل و کفن مرا به عهده بگیرد، و او انجام داد. سندی بن شاهک می‌گوید: از امام کاظم علیه السلام خواستم، به من اجازه بدهد، تا خودم او را کفن کنم.

آن حضرت به من، این اجازه را نداد، و فرمود: «ما خاندانی هستیم که مهریه زنانمان، و مخارج اولین حج ما، و کفن مردگان ما از مال پاک خودمان می‌باشد، و کفن من نزد خودم موجود است»^۱، و می‌خواهم عهده‌دار غسل و کفن و دفن من، فلان دوستم باشد»

پس همان شخص که نام برده بود، حاضر شد و کارهای مزبور را انجام داد. (۱) و این درس آموزنده از خاندان رسالت است، که مؤمنین کفن خود را قبل از مرگ از مال حلال خود، تهیه کرده و آماده سازند (مترجم) الأنوار البهیة، ص: ۳۱۰

۹- گواهی دادن بیش از پنجاه نفر به وفات امام کاظم علیه السلام

امام کاظم علیه السلام در بغداد، در زندان سندی بن شاهک در ۲۵ ماه رجب^۱ سال ۱۸۳ هجرت^۲ بر اثر مسموم شدن، از دنیا رفت.

از عمر بن واقد روایت شده: من در بغداد بودم، سندی بن شاهک در یکی از شبها مرا طلبید، ترسیدم از این که قصد سوئی به من دارد، وصیتهای لازم خود را به عیالم نمودم، و گفتم: انا لله و انا الیه راجعون» سپس سوار بر مرکب شده و نزد سندی بن شاهک رفتم، وقتی که نگاهش به من افتاد، گفت: «گویا تو را ترسانده و وحشت زده کردیم». گفتم: آری.

گفت: در اینجا جز خیر چیزی نیست.

گفتم: پس کسی را به خانه من بفرست، تا خبر سلامتی مرا به عیالم برساند.

گفت: «چنین می‌کنم»، سپس گفت: «ای ابا حفص! آیا می‌دانی چرا به سراغ

تو فرستادیم؟».

گفتم: نه.

گفت: آیا موسی بن جعفر را می‌شناسی؟

گفتم: «آری، به خدا سوگند، من او را می‌شناسم، و بین من و او سالها دوستی

برقرار است».

آنگاه سندی بن شاهک گفت: در بغداد چه کسانی را که سخنشان را مردم

بپذیرند می‌شناسی؟

(۱) به گفته بعضی در پنجم رجب، و به گفته بعضی دیگر در ۲۴ رجب است.

(۲) مخفی نماند که در کتاب «فصول علیّه» وفات امام کاظم علیه السلام در روز ۲۹ رجب نوشته

شده، این غلط از کاتب است، و صحیح ۲۵ است (مؤلف).

و در کتاب تذکره سبط ابن جوزی آمده: هارون، آن حضرت را به سوی بغداد

برد، و در سال ۱۷۵ ه ق او را زندانی کرد، و در زندان او تا سال ۱۸۸ ه ق (۱۳

سال) در ماه رجب وفات کرد (مؤلف).

الأنوار البهیة، ص: ۳۱۱

عده‌ای را نام بردم که می‌شناسم، در این هنگام به خاطرم خطور کرد که

موسی بن جعفر علیه السلام از دنیا رفته است.

سندی بن شاهک، به سراغ همه آنها که نام برده بودم فرستاد، و همه را مانند

من احضار کرد و از آنها پرسید: آیا کسانی که موسی بن جعفر علیه السلام را بشناسد،

می‌شناسید؟ آنها گفتند: آری، و عده‌ای را نام بردند، او به سراغ آنها فرستاد و

آنها را نیز احضار کرد، و همه ما که حدود پنجاه و چند نفر بودیم، در خانه

اجتماع کردیم، که همه ما امام کاظم علیه السلام را می‌شناختیم، و با او مصاحبت کرده بودیم، صبح شد، سندی بن شاهک برخاست و به خانه‌اش رفت، ما نماز صبح را خواندیم.

آنگاه نویسنده سندی بن شاهک، از خانه او بیرون آمد و در دستش طوماری بود و در آن طومار، نام ما و آدرس خانه‌های ما را نوشته بود، و شغل و پست ما را نیز نگاشت و سپس به خانه سندی بن شاهک رفت، طولی نگذشت که سندی نزد من آمد و دست بر من زد و گفت: «ای ابا حفص! برخیز». برخاستم و حاضران نیز برخاستند و وارد اطاقی [که جنازه موسی بن جعفر علیه السلام در آنجا بود] شدیم.

سندی بن شاهک به من رو کرد و گفت: «ای ابا حفص! روپوش را از روی موسی بن جعفر علیه السلام کنار بزن». روپوش را کنار زدم، فهمیدم که آن حضرت از دنیا رفته است، گریه کردم و کلمه استرجاع (اَنَا لِلَّهِ ...) گفتم.

آنگاه سندی بن شاهک به همه حاضران گفت: «به موسی بن جعفر علیه السلام نگاه کنید»، آنها نگاه کردند، سپس گفت: «همه شما گواهی دهید که این جنازه، جنازه موسی بن جعفر علیه السلام است»، آنگاه به غلامش گفت: جامه را از بدن موسی بن جعفر علیه السلام کنار بزن، او چنین کرد، سندی بن شاهک به ما گفت:

«بدن موسی بن جعفر را ببینید، آیا در بدن او آثاری که خوشتان نیاید می‌بینید؟»، گفتیم: «نه، چیزی نمی‌بینیم، جز اینکه او از دنیا رفته است».

در این هنگام سندی بن شاهک، به ما گفت: «پس از اینجا بیرون نروید تا او

الأنوار البهیة، ص: ۳۱۲

را غسل دهید و من او را کفن نموده و به خاک بسپارم».

ما در آنجا ماندیم تا اینکه جنازه آن حضرت را غسل دادند و کفن کردند، و

به سوی قبرستان حمل نمودند، سندی بن شاهک، بر او نماز خواند».

۱۰- حضرت رضا علیه السلام در بالین جنازه پدر

مؤلف گوید: در روایت که از مسیب نقل شده: مسیب گوید: «سوگند به خدا من آن افراد را با چشم خود دیدم، گمان می‌کردند که خودشان پیکر موسی بن جعفر علیه السلام را غسل می‌دهند، ولی دست آنها به بدن آن حضرت نمی‌رسید، آنها گمان می‌کردند خودشان بدن آقا را حنوط می‌کنند، و کفن می‌نمایند، ولی من می‌دیدم که آنها هیچ کاری انجام نمی‌دهند، بلکه شخصی شبیه‌ترین مردم به امام کاظم علیه السلام را دیدم که آن حضرت را غسل می‌داد و حنوط نمود و کفن کرد، ولی در ظاهر نشان می‌داد که آنها را کمک می‌کنند.

آنها نیز (او را می‌دیدند، ولی) او را نمی‌شناختند، پس از آنکه جنازه موسی بن جعفر علیه السلام را به خاک سپردیم، و کارها به پایان رسید، آن آقای ناشناس به من رو کرد و فرمود: «ای مسیب! تو در مورد پدرم زمانی شک کردی، ولی در مورد من هرگز شک نکن؛

فأني امامك و مولاك و حجة الله عليك بعد أبي...

: «همانا من امام و مولای تو و حجّت خدا بر تو بعد از پدرم هستم، ای مسیب! مثل من همانند مثل حضرت یوسف صدیق علیه السلام است، و مثل آنها (غسل‌دهندگان و کفن‌کنندگان) مثل برادران یوسف علیه السلام است که وقتی نزد یوسف علیه السلام آمدند، یوسف آنها را می‌شناخت، ولی آنها یوسف را نمی‌شناختند.»

۱۱- امضاء نکردن احمد حنبل، چرا؟

روایت‌کننده می‌گوید: جنازه امام کاظم علیه السلام را در میان تابوت نهاده

الأنوار البهية، ص: ۳۱۳

و (از میان زندان) بیرون آوردند، شخصی در کنار جنازه، فریاد می‌زد:

هذا امام الرافضة فاعرفوه

: «این امام رافضیان (شیعیان) است، او را بشناسد.»

سپس جنازه را به بازار آوردند، در آنجا بر زمین نهادند، سپس در آنجا اعلام کردند که: «این جنازه موسی بن جعفر علیه السلام است که به مرگ طبیعی از دنیا رفته است، بیائید جنازه را نگاه کنید».

مردم از هر سو آمدند و بر جنازه نگاه می‌کردند، اثر زخم و خفگی در بدن او ندیدند، و در پای او اثر حنا دیده می‌شد، سپس دست‌اندرکاران حکومت، به علماء و فقهاء دستور دادند تا گواهی خود را در مورد اینکه موسی بن جعفر علیه السلام به مرگ طبیعی از دنیا رفته، بنویسند و امضاء کنند، همه آنها نوشتند و امضاء کردند، جز احمد بن حنبل [رئیس مذهب حنبلی] که هر چه او را سرزنش کردند و زجر دادند، چیزی ننوشت.

مؤلف گوید: شاید [این مردانگی و حق‌شناسی و] نوشتن و امضاء نکردن «احمد بن حنبل» از این رو بود، که او از محضر امام کاظم علیه السلام کسب علوم کرده بود، و کرامات و معجزات آن حضرت را دیده بود، از جمله مؤلف کتاب «الدرّ النظیم» نقل می‌کند که: احمد بن حنبل گفت: روزی به حضور حضرت موسی بن جعفر علیه السلام رفتم تا مطالبی نزدش قرائت کنم و از محضر علمی او بهره‌مند گردم، ناگاه ازدهائی دیدم که دهانش را بر گوش موسی بن جعفر علیه السلام نهاده، گوئی با آن حضرت سخن می‌گفت، پس از آنکه فارغ شد، حضرت موسی بن جعفر علیه السلام سخنی به او فرمود که من آن را نفهمیدم، سپس آن ازدها بیرون رفت، آن حضرت در این وقت به من رو کرد و فرمود: «ای احمد! این، فرستاده جنیان بود، آنها در مسأله‌ای اختلاف داشتند، او نزد من آمد و مسأله خود را پرسید و من جواب او را دادم و رفت، ای احمد! تو را به خدا سوگند می‌دهم، این جریان را تا من زنده‌ام، به هیچ کس خبر نده، وقتی که از دنیا رفتم خبر بده»، و من بعد از

الأنوار البهیة، ص: ۳۱۴

وفات آن حضرت، این جریان را خبر دادم.

روایت شده: آن بازاری را که جنازه امام کاظم علیه السلام در آنجا، در معرض تماشای مردم قرار دادند، به نام «سوق الریاحین» [بازار گلها] خواندند، و در آن محل، بنائی ساختند که دارای در بود، تا مردم پای خود را در آنجا نگذارند، بلکه از آن مکان شریف، و زیارت آن، تبرک جویند.

از مولی اولیاء الله، مؤلف کتاب تاریخ مازندران نقل شده که گفت: «من مکرر به آن مکان شریف رفته‌ام و آن محل را بوسیده‌ام»

۱۲- سخن گفتن امام کاظم علیه السلام به اعجاز الهی!

سید تاج الدین عاملی در کتاب «التَّسَمَّةُ فی تاریخ الأئمَّة» روایتی نقل می‌کند، که شیخ حرّ عاملی (ره) نیز در «إثبات الهداة» (در حالات امام کاظم علیه السلام) آن را نقل کرده است و آن اینک:

هنگامی که امام کاظم علیه السلام از دنیا رفت، سندی بن شاهک، دستور داد، جنازه آن حضرت را روی جسر (پل) بغداد نهادند، و به مردم اعلام کرد که آن حضرت به مرگ مقدر از دنیا رفته است، مردم می‌آمدند و بدن مطهر آن حضرت را می‌دیدند، و آثار جراحت و زخمی در آن نبود، روایت شده، یکی از شیعیان مخلص، کنار جنازه آمد، در حالی که مردم اجتماع کرده بودند و می‌گفتند: «موسی بن جعفر علیه السلام کشته نشده است، بلکه به مرگ طبیعی از دنیا رفته».

او (شیعه مخلص) به آنها گفت: «من از خود امام کاظم علیه السلام می‌پرسم که چگونه از دنیا رفت.

حاضران گفتند: «او مرده است، چگونه از او خبر می‌گیری؟».

او نزدیک آمد و گفت: «ای پسر رسول خدا، تو و پدرت راستگو هستید به من خبر بده، آیا بر اثر مرگ مقدر از دنیا رفتی، یا کشته شده‌ای».

الأنوار البهیة، ص: ۳۱۵

آن حضرت [به اعجاز و اذن الهی] سخن گفت و سه بار فرمود:

قتلا قتلا قتلا

: «کشته شدم، کشته شدم، کشته شدم».

سپس آن حضرت را غسل دادند و کفن کردند و متصدی غسل و کفن، همان شخصی بود که امام کاظم علیه السلام به او وصیت نموده بود [چنانکه قبلاً خاطر نشان گردید]، سپس جنازه آن حضرت را در بغداد در مقابل قبرستان قریش از جانب باب التین، به خاک سپردند ^۱.

[شهادت]

اشاره

۱۳-

جنازه امام کاظم علیه السلام بر روی جسر بغداد

شیخ مفید (ره) [در ارشاد] می نویسد: به دستور سندی بن شاهک (زندانبان) جنازه امام کاظم علیه السلام را روی جسر (پل) بغداد آوردند و در آنجا به زمین نهادند، و جار زدند که این موسی بن جعفر علیه السلام است که مرده است، بیایید او را بنگرید، مردم می آمدند و چهره آن حضرت را با دقت مشاهده می کردند و می رفتند، و در عصر موسی بن جعفر علیه السلام گروهی گمان می کردند که آن حضرت، همان قائم منتظر و مهدی موعود عجل الله تعالی فرجه الشریف است، و حبس و زندان را همان غیبتی می دانستند که برای امام قائم علیه السلام ذکر شده است، از این رو، پس از شهادت آن حضرت، یحیی بن خالد دستور داد، جار زنند که این موسی بن جعفر علیه السلام است که راضیان گمان می کردند امام قائم علیه السلام است، و نخواهد مرد، پس او را بنگرید، و مردم می آمدند و نگاه می کردند و می دیدند که آن حضرت، از دنیا رفته است ^{«۲»}.

(۱) ابن حجر در کتاب صواعق، در حالات امام کاظم علیه السلام می نویسد: «هارون آن حضرت را همراه خود از مدینه به بغداد برد و زندانی کرد، و از زندان خارج نشد مگر در آنجا از دنیا رفت، در حالی که بدنش در غل و زنجیر بود (مؤلف)

(۲) ولی حقیقت این است که یحیی بن خالد، و امثال او، با این نیرنگها می خواستند، جنایت

بزرگ

الأنوار البهیة، ص: ۳۱۶

۱۴ تشییع جنازه محترمانه توسط سلیمان بن جعفر

روایت شده: جنازه امام کاظم علیه السلام را به مرکز پاسبانان و نگهبانان دولتی آوردند. سندی بن شاهک، چهار نفر را مأمور کرد که فریاد می‌زدند: «ای مردم! هر کس می‌خواهد، موسی بن جعفر علیه السلام را بنگرد، به اینجا بیاید».

سلیمان بن ابی جعفر [از فرزندان منصور دوانیقی، و عمومی هارون] از قصر خود که در کنار شطّ بود، خارج شد، صیحه و فریاد را شنید، از پسران و غلامانش پرسید: «چه خبر است؟».

جریان را گفتند. سلیمان گفت: احتمال دارد که در جانب غربی بغداد نیز (جنازه را ببرند و جار بکشند و) چنین کنند، وقتی که جنازه را از روی جسر عبور دادند، همه شما با غلامان خود به آنجا هجوم ببرید، و جنازه را از دست آنها بگیرید، اگر از دادن جنازه امتناع ورزید، آنها را سرکوب کنید، و اسلحه و آلات جنگی آنها را در هم بشکنید.

وقتی که اطرافیان سندی بن شاهک، جنازه را از روی جسر، عبور می‌دادند، فرزندان و غلامان سلیمان به سر رسیدند، و جنازه را از دست آنها گرفتند، و آنها را سرکوب کرده و آلات جنگی آنها را در هم شکستند، و جنازه را بر سر چهار راه نهادند، و اشخاصی از طرف آنها فریاد می‌زدند: «ای مردم! هر کس می‌خواهد طیب بن طیب (پاک پسر پاک) را بنگرد، به اینجا بیاید، مردم آمدند و جنازه آن حضرت را غسل داده و با حنوط نفیس حنوط کردند، و با کفنی که از برد یمنی بود، و دو هزار و پانصد دینار، برای آن خرج کرده بودند، و همه قرآن را بر آن نوشته بودند، بدن آن حضرت را پوشاندند، و سلیمان با پا و سر برهنه، و گریبان چاک زده، در پای جنازه آن حضرت به راه افتاد، تا اینکه جنازه را به قبرستان قریش، در باب

الأنوار البهية، ص: ۳۱۷

التین آوردند، و این قبرستان از قدیم، مخصوص بنی هاشم و اشراف بود، و آن حضرت را در آنجا به خاک سپردند، این حادثه را در ضمن نامه‌ای به هارون، خبر دادند، هارون نامه‌ای برای سلیمان نوشت که:

«ای عمو! صله رحم کردی، خداوند جزای نیک به تو دهد، سوگند به خدا، سندی بن شاهک لعنت خدا بر او، این کارها را به فرمان ما، انجام نداده است»

«۱»

-۱۵-

نگاهی دیگر، بر تاریخ زندگی و شهادت امام کاظم علیه السلام

شیخ اجل، حسن بن موسی نوبختی (ره) در کتاب «الفرق» می‌نویسد: امام کاظم علیه السلام در سال ۱۲۸ هـ ق، و به گفته بعضی در سال ۱۲۹ هـ ق چشم به جهان گشود، و هارون او را در سال ۱۷۹ هـ ق ده روز به آخر ماه شوال مانده، از مدینه به عراق روانه ساخت، هارون در آن سال پس از انجام عمره ماه رمضان به مدینه وارد شد، سپس برای انجام حجّ به مکه بازگشت، و موسی بن جعفر علیه السلام را با خود به مکه برد، و هنگام مراجعت، از راه بصره حرکت کرد، و آن حضرت را وارد بصره نموده، و نزد عیسی بن جعفر بن منصور (پسر عموی خود) زندانی کرد، سپس او را از بصره به سوی بغداد آورد، و آن حضرت را در زندان سندی بن شاهک محبوس نمود، و آن حضرت در ۲۵ ماه رجب سال ۱۸۳ هـ ق در سن ۵۴ یا ۵۵ سالگی، در زندان از دنیا رفت، و در قبرستان قریش، به خاک سپرده شد.

و گفته می‌شود که در روایتی نقل شده، آن حضرت را مطابق وصیتش با همان زنجیرها (ئی که در زندان او را با همانها شکنجه می‌دادند) دفن کردند، و آن بزرگوار، ۳۵ سال امامت کرد.

(۱) مترجم گوید: به احتمال قوی؛ این امور، از سلیمان، و تقدیر هارون از او، همه و همه نیرنگ و خیمه شب بازی، برای اغفال مردم، و سرپوش نهادن بر جنایت بزرگ هارون و اطرافیانش بود، تا چند صباحی بتوانند بر گرده مردم سوار باشند، و این نیز مظلومیت دیگری بود که سردمداران زر و زور و تزویر، بر آن حضرت، وارد ساختند، تا خون آن حضرت را لوٹ و پایمال نمایند.

الأنوار البهية، ص: ۳۱۸

و در کتاب «الدرّ النظیم» آمده: آن حضرت در بغداد در قبرستان قریش، در بقعه‌ای که قبل از وفاتش، آن را خریده بود، به خاک سپرده شد «۱».

-۱۶-

امام رضا علیه السلام به طور ناشناس در کنار جنازه پدر

شیخ کلینی (ره) به سند خود، از مسافر [خدمتکار خانه امام کاظم علیه السلام] نقل می‌کند که گفت: هنگامی که امام کاظم علیه السلام را [به فرمان هارون به بغداد] بردند، آن حضرت به فرزندش امام رضا علیه السلام فرمود: «همیشه تا وقتی که زنده‌ام، در خانه من بخواب، تا هنگامی که خبر (وفات من) به تو برسد».

ما هر شب بستر حضرت رضا علیه السلام را در دالان خانه می‌انداختیم، و آن حضرت بعد از شام می‌آمد و در آنجا می‌خوابید، و صبح به خانه خود می‌رفت، این روش تا چهار سال ادامه یافت، در این هنگام شبی از شبها بستر حضرت رضا علیه السلام را طبق معمول انداختند، ولی او دیر کرد و تا صبح نیامد، اهل خانه نگران و هراسان شدند، و ما نیز از نیامدن آن حضرت، سخت پریشان شدیم، فردای آن شب دیدیم آن حضرت آمد و به امّ احمد (کنیز برگزیده و محرم راز امام کاظم علیه السلام) رو کرد و فرمود: «آنچه پدرم به تو سپرده نزد من بیاور».

امّ احمد [از این سخن دریافت که امام کاظم علیه السلام وفات کرده است] فریاد کشید و سیلی بر صورتش زد و گریبانش را چاک نمود و گفت: «به خدا مولایم وفات کرد».

حضرت رضا علیه السلام جلو او را گرفت و به او فرمود: «آرام باش، سخن

(۱) خطیب، مؤلف تاریخ بغداد (متوفی ۴۶۳ ه ق) که از بزرگان علمای اهل تسنن است، در مورد امام کاظم علیه السلام می‌نویسد: «آن حضرت در زندان از دنیا رفت و در قبرستان «شونیز» بیرون بقعه، به خاک سپرده شد، و قبرش مشهور است، و مردم آن را زیارت می‌کنند، روی قبرش، بارگاه عظیمی است که در آن قندیل‌های طلا و نقره و انواع آلات و فرش‌های بسیار وجود دارد، و محل قبر در ناحیه غربی بغداد است، خداوند ما را از محبّان او و پدران گرامش قرار دهد، و هنگامی که در زندان بود، زندانبان او «سندی بن شاهک»، جدّ «کشاجم»، شاعر مشهور بود، خدا آگاهتر و استوارتر است (مؤلف)

الأنوار البهیة، ص: ۳۱۹

خود را آشکار نکن و به کسی نگو تا به حاکم مدینه خبر برسد».

آنگاه امّ احمد، صندوق یا زنبیلی را با دو هزار دینار (یا چهار هزار دینار) نزد حضرت رضا علیه السلام آورد و همه را به آن حضرت تحویل داد، نه به دیگران.

امّ احمد، ماجرای فوق را چنین بیان نمود: «روزی امام کاظم علیه السلام محرمانه آن پول را به من داد و فرمود: این امانت را نزد خود حفظ کن، و به کسی اطلاع نده، تا من بمیرم، وقتی که از دنیا رفتم، هر کس از فرزندانم، آن را از تو مطالبه کرد، به او تحویل بده و همین نشانه آن است که من وفات کرده‌ام، سوگند به خدا اکنون آن نشانه را که آقا می فرمود، آشکار شد».

امام رضا علیه السلام آن امانت را تحویل گرفت و به همه بستگان و خدمتکاران دستور داد، جریان وفات امام کاظم علیه السلام را پنهان کنند، و به کسی نگویند، تا زمانی که (از بغداد به مدینه) خبر برسد.

سپس حضرت رضا علیه السلام به خانه خود رفت، و شب بعد، دیگر به خانه امام کاظم علیه السلام نیامد، پس از چند روز به وسیله نامه‌ای خبر وفات امام کاظم علیه السلام رسید، ما روزها را شمردیم معلوم شد همان وقتی که امام رضا علیه السلام برای خوابیدن نیامد، امام کاظم علیه السلام وفات نموده است «۱» [به این ترتیب از ماجرای فوق بدست می‌آید که امام هشتم علیه السلام با طیّ الأرض از مدینه به بغداد رفته و در بالین امام کاظم علیه السلام هنگام وفات (یا در کنار جنازه آن حضرت) به طور ناشناس حاضر شده و در غسل دادن و کفن کردن و نماز و دفن جنازه پدر، حاضر بوده و سپس بی‌درنگ به مدینه بازگشته است].

[زیارت]

پاداش زیارت مرقد امام کاظم علیه السلام

زیارت مرقد شریف امام کاظم علیه السلام در کاظمین، نزدیک بغداد،

مستحب است، روایت شده که پاداش زیارت کننده آن، بهشت است. حضرت
رضا علیه السلام فرمود:

من زار قبر ابي بيغداد كان كمن زار رسول الله صلى الله عليه وآله و قبر امير المؤمنين عليه السلام ...

: «کسی که قبر پدرم را در بغداد زیارت کند، مانند آن است که رسول خدا

صلى الله عليه وآله و قبر علی عليه السلام را زیارت کرده است، و فضیلت پیامبر صلى الله عليه وآله و علی عليه السلام

بر امام کاظم عليه السلام منافاتی در تساوی پاداش زیارت آنها ندارد».

خطیب در کتاب تاریخ بغداد، از علی بن خلال نقل کرده که گفت: «هرگاه

دچار مشکلی شدم، قصد زیارت مرقد امام کاظم عليه السلام نمودم، و به آن حضرت

متوسل شدم، خداوند همان طور که می‌خواستم مشکلم را برطرف نمود».

نتیجه توسل به امام کاظم عليه السلام، و سزای مسخره‌کننده

بانویی را در بغداد دیدند که شتابان حرکت می‌کند، از او سؤال شد: به کجا

می‌روی؟

گفت: «به سوی مرقد موسی بن جعفر عليه السلام، زیرا پسر من در زندان افتاده است

و برای نجات او نزد آن حضرت می‌روم»، شخصی که پیرو مذهب حنبلی بود، از

روی مسخره گفت: خود موسی بن جعفر عليه السلام در زندان مرد! بانو گفت: «خدایا

به حق آن کسی که در زندان کشته شد، قدرتت را برای من آشکار فرما!»،

همان دم پسرش را در کنارش دید که از زندان آزاد شده، و همان دم پسر آن

مسخره‌کننده حنبلی، به خاطر جنایتش، دستگیر گردید و به زندان سپرده شد.

شیوه زیارت مرقد امام کاظم علیه السلام

امام رضا علیه السلام در پاسخ کسی که از چگونگی زیارت قبر امام کاظم علیه السلام پرسیده بود، فرمود: «در مسجدهای اطراف قبر آن حضرت نماز الأنوار البهية، ص: ۳۲۱ بخوانید».

نیز روایت شده: «در ناحیه بالای سر قبر امام کاظم علیه السلام نماز نخوانید، زیرا آنجا مقابل قبرهای قریش است، و قبله قرار دادن آنها، جایز نیست».

عالم بزرگ، ابن قولویه، به اسناد خود از امام رضا علیه السلام روایت نموده، کنار قبر امام کاظم علیه السلام این زیارتنامه را بخوان:

السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا وَلِيَّ اللَّهِ-، السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا حُجَّةَ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا نُورَ اللَّهِ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ، السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا مَنْ بَدَأَ اللَّهُ فِي شَأْنِهِ، اَتَيْتُكَ زَائِرًا عَارِفًا بِحَقِّكَ مَعَادِيَا لِاعْدَائِكَ، فَاشْفَعْ لِي عِنْدَ رَبِّكَ، يَا مَوْلَايَ

: «سلام بر تو ای ولیّ خدا، سلام بر تو ای حجّت خدا، سلام بر تو ای نور خدا در میان تاریکی‌های زمین، سلام بر تو ای کسی که در شأنش بدا حاصل شد.

به سوی تو در حالی که زیارت‌کننده و عارف به حقّ شما، و دشمن دشمنان شما هستم، رو آورده‌ام، ای مولای من، در پیشگاه پروردگارت از من شفاعت کن»

آنگاه دعا کن، و حوائج خود را از درگاه خدا بخواه.

سید بن طاووس (ره) [در مصباح الزائر] این صلوات را در مورد زیارت امام کاظم علیه السلام ذکر نموده است:

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَاهْلِ بَيْتِهِ، وَصَلِّ عَلَى مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ، وَصَلِّ عَلَى الْأَبْرَارِ، وَامام الْأَخْيَارِ، وَعَيْنَةَ الْأَنْوَارِ، وَوَارِثَةَ السَّكِينَةِ وَالْوَقَارِ وَالْحُكْمِ وَالْآثَارِ، الَّذِي

كان يحيى الليل بالسهر الى السحر بمواصلة الاستغفار، حليف السجدة الطويلة و
الدموع الغزيرة و المناجات الكثيرة و الضراعات المتصلة، و مقرّ النهى و العدل و
الخير و الفضل و التدى، و البذل و مآلف البلوى و الصبر و المضطهد بالظلم، و
المقبور بالجور المعذب في قعر السجون و ظلم المطامير ذى الساق المرضوض بحلق
القيود و الجنازة المنادى عليه بذل الاستخفاف، و الوارد على جدّه المصطفى، و أبيه
المرتضى و امّه سيّدة النساء بارث مغصوب و ولاء مسلوب، و امر مغلوب، و دم
مطلوب و سمّ مشروب اللهمّ و كما صبر على غليظ المحن، و تجرّع غصص الكرب،
و استسلم لرضاك، و اخلص

الطاعة لك و محض الخشوع و استشعر الخضوع، و عادى البدعة و اهلها، و لم
يلحقه في شيء من اوامرک و نواهيک لومة لائم، صلّ عليه صلاة نامية منيفة
زاكية توجب له بها شفاعاة امم من خلقك، و قرون من براياک و بلّغه عنّا تحيّة و
سلاما و آتنا من لدنک في موالاته فضلا و احسانا و مغفرة و رضوانا انک ذو
الفضل العميم، و التّجاوز العظيم، برحمتک يا ارحم الرّاحمين

الأنوار البهية، ص: ۳۲۲

ترجمه:

: «خدايا رحمت بفرست بر محمد ﷺ و خاندانش، و رحمت بفرست بر
موسى بن جعفر عليه السلام وصى نیکان، و پیشوای سعادت‌مندان، و صندوقه نورها، و
میراث برنده آرامش و وقار و حکمت‌ها و سنّت‌های پیامبر ﷺ، آن امامی که
پیوسته شب را تا به صبح، شب‌زنده‌داری و عبادت می‌کرد و همواره از درگاه
خدا طلب آمرزش می‌نمود، همدم سجده‌های طولانی، و اشک‌های فراوان، و
مناجات بسیار، و زاری‌های پیوسته، و معدن عقل و عدالت و نیکی و فضل و
عطا و بخشش، و محلّ الفت با بلاها و شکیبائی.

آن امامی که از طرف ستمگران در فشار ستم قرار گرفت، و بر اثر ظلم آنها، (شهید شد و) به خاک سپرده شد، آن شکنجه دیده در قعر زندانها، و تاریکی های گودالها، صاحب ساق کوفته شده به وسیله حلقه های زنجیرها. سلام بر جنازه ای که با کمال خواری و اهانت بر او فریاد کردند، سلام بر آن واردشونده بر جدّ خود حضرت مصطفی ﷺ، و پدرش حضرت مرتضی ﷺ، و مادرش سرور همه بانوان، با ارثی غضب شده، و مقام امامت ربوده شده، و حکومت مغلوب گشته، و خونی که مطالبه می شود، و زهری که به او خوراندند.

خدایا! همان گونه که او (امام کاظم ﷺ) در برابر بلاهای بسیار سخت، استقامت نمود، و اندوه ها را جرعه جرعه نوشید، و تسلیم خوشنودی تو گردید، و با کمال اخلاص، تو را اطاعت کرد، و فروتنی در برابر تو را خالص نمود، و خضوع را شعار خود ساخت، و با بدعت و بدعت گران دشمنی نمود، و در

الأنوار البهية، ص: ۳۲۳

اجرای هیچ یک از اوامر و نواهی تو از ملامت ملامتگران نهراسید، رحمت بفرست بر او، رحمتی رشدکننده، بلند مرتبه و بسیار پاکیزه، که در پرتو آن، شفاعت امتّهائی از مخلوقات، و قرنّهائی از آفریدگانت را، برای آن بزرگوار لازم کنی، و از سوی ما به آن بزرگوار، تحیت و سلام بفرست، و به خاطر دوستی با او، از جانب خویش، فضل و احسان و آمرزش و خوشنودیت را به ما عنایت فرما، تو خدای صاحب فضل فراگیر و صاحب گذشت بزرگ می باشی، به حقّ مهربانیت، ای خدائی که مهربانترین مهربانان هستی»

(پایان ترجمه زیارتنامه امام کاظم ﷺ)

[پایان نور نهم]

الأنوار البهية، ص: ۳۲۴

چند سخن گهربار از امام کاظم علیه السلام [تنظیم از: مترجم]

* امام کاظم علیه السلام به «زیاد بن ابی سلمه» که با دستگاه طاغوتی هارون الرشید ارتباط داشت، فرمود: «آیا تو با آنها همکاری می‌کنی؟!». زیاد بن ابی سلمه: آری.

امام کاظم: چرا؟

زیاد بن ابی سلمه: «صاحب آبرو و عیالمند و تهی دست می‌باشم، برای تأمین معاش زندگی، در آنجا کار می‌کنم!». امام کاظم:

لان اسقط من حالق فاتقطع قطعة قطعة احبّ الی من ان اتولّى لاحد منهم
عملا او اطاء بساط رجل منهم

: «هرگاه من از بالای ساختمان بلندی بیفتم و قطعه قطعه شوم، برایم بهتر است از اینکه متصدی کاری از کارهای آنها (ظالمان) شوم، یا قدم بر روی فرش یکی از آنها بگذارم».

[وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۴۰]

* من کف غضبه عن الناس کف الله عنه عذاب يوم القيامة

: «آن کس که خشم خود را از مردم بازدارد، خداوند عذاب روز قیامت را از او باز می‌دارد».

[وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۲۸۹]

الأنوار البهية، ص: ۳۲۵

معصوم دهم: [حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام]

اشاره

نگاهی بر زندگی: حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام

الأنوار البهیة، ص: ۳۲۶

نور دهم:

امام هشتم؛ حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام امام رضا علیه السلام در ۱۱ ذی قعدة، در روز پنجشنبه یا جمعه [یا سه‌شنبه] در سال ۱۴۸ هـ ق «۱» در مدینه، چند روز بعد از بعد وفات جدش امام صادق علیه السلام، چشم به جهان گشود.

امام صادق علیه السلام آرزو می‌کرد که به دیدار امام رضا علیه السلام نائل شود. در روایت آمده: امام کاظم علیه السلام فرمود: از پدرم امام صادق علیه السلام مکرر شنیدم که می‌فرمود: انّ عالم آل محمّد لفی صلبک و لیتنی ادرکنه فانّه سمیّ امیر المؤمنین : «همانا عالم خاندان محمّد صلی الله علیه و آله در صلب تو است، و ای کاش من او را درک و دیدار می‌کردم، او همانم امیر مؤمنان علی علیه السلام است.»

شأن حضرت رضا علیه السلام از زبان امام صادق علیه السلام
یزید بن سلیط می‌گوید: ما جماعتی بودیم، در راه مکه، با امام صادق علیه السلام

(۱) و به گفته بعضی در ۱۵ ذی قعدة یا ذیحجه. و در مورد سال تولد، بعضی گفته‌اند در سال ۱۵۲ هـ ق (اعلام الوری طبرسی)
الأنوار البهیة، ص: ۳۲۷

ملاقات نمودیم، من به آن حضرت عرض کردم: «پدر و مادرم به فدایت، شما امامان پاک هستید و از مرگ هم هیچ کس گریزی ندارد، شما چیزی به من

بگوئید، تا من به بازماندگانم بگویم» [اشاره به اینکه امام بعد از خود را به من معرفی کنید].

امام صادق علیه السلام فرمود: «آری؛ اینها فرزندان من هستند، و این؛ اشاره کرد به پسرش امام کاظم علیه السلام، سرور و آقای آنها است، و در وجود این، جمع شده است علم حکمت‌ها، فهم، سخاوت، شناخت اموری از دین که مورد نیاز مردم است، و در آن اختلاف دارند، و همچنین در وجود این آقا جمع شده: خوش اخلاقی، خوش صحبتی، او دری از درهای خدا است، و در او فضیلتی هست که بالاتر و برتر از این‌ها است که گفته شد».

یزید بن سلیط می‌گوید: پدرم به امام صادق علیه السلام عرض کرد: «پدر و مادرم به فدایت، آن فضیلت چیست؟».

امام صادق علیه السلام در پاسخ فرمود:

یخرج الله تعالی منه غوث هذه الامّة و غیایها و علمها و نورها و فهمها و حکمها...

: «خداوند متعال خارج می‌کند از صلب او، کسی را [حضرت رضا علیه السلام را] که پناه این امت، و فریادرس و علم و نور و فهم و حکم این امت می‌باشد، بهترین نو رسیده و نوزاد است. خداوند به وسیله او خون‌ها را حفظ می‌کند^۱ و بین افراد گروه‌ها را اصلاح می‌دهد، و نابسامانی‌ها را سامان می‌بخشد، و پراکندگی‌ها را جمع می‌نماید، و برهنه را می‌پوشاند، و گرسنه را سیر می‌کند، و ترسان را ایمن می‌نماید، و به برکت او باران می‌بارد، و بندگان، مطیع او گردند، بهترین انسان در جوانی و کهنسالی است، خاندانش در زمان کودکیش، به عظمت و آقائی می‌رسند، سخن او حکمت، و سکوت او دانش است، و او

(۱) زیرا قبل از ولایتعهدی حضرت رضا علیه السلام همواره از افراد آل علی علیهم السلام یکی پس از دیگری بر ضد بنی عباس قیام کردند، و خون‌های زیاد ریخته می‌شد، چرا که آل علی علیهم السلام خود را بر بنی عباس، در مورد مقام رهبری سزاوارتر و برتر می‌دانستند، و پس از ولایتعهدی امام رضا علیه السلام، دیگر دلیلی برای شورش آل علی علیهم السلام وجود نداشت (محشی).
الأنوار البهیة، ص: ۳۲۸

آنچه را که بین مردم، مورد اختلاف است، تبیین نموده و راه درست را نشان می‌دهد - تا آخر حدیث «^۱».

مقام مادر حضرت رضا علیه السلام

مادر حضرت رضا علیه السلام، «امّ ولد» بود و «امّ البنین» خوانده می‌شد. نام او «نجمه» بود. نیز به او «تکتّم» می‌گفتند، حمیده مادر امام کاظم علیه السلام او را خرید، او از بهترین زنان از نظر عقل و دین بود، و از همه بیشتر به صاحبش حمیده، احترام می‌کرد.

روایت شده: حمیده در عالم خواب، رسول خدا صلی الله علیه و آله را دید، آن حضرت به حمیده فرمود: «ای حمیده! نجمه را به پسر ت موسی بن جعفر علیه السلام ببخش، همانا به زودی پسر ت، از او دارای پسری خواهد شد که بهترین مردم روی زمین است.»

حمیده، پس از این خواب، نجمه را به پسرش بخشید [و از آن هنگام، نجمه، همسر امام کاظم علیه السلام گردید] هنگامی که حضرت رضا علیه السلام از او متولّد شد، امام کاظم علیه السلام نجمه را «طاهره» (بانوی پاک) نامید.

در کتاب الدرّ النّظیم (تألیف جمال الدّین یوسف بن حاتم عاملی، شاگرد محقق «ره»)، در شرح حال حضرت رضا علیه السلام آمده «^۲»:

«مادر حضرت رضا علیه السلام، امّ ولد بود و به او تکتّم گفته می‌شد، هنگامی که امام کاظم علیه السلام او را خریداری کرد، به اصحاب خود فرمود:

«سوگند به خدا، این کنیز را نخریدم مگر به فرمان خدا و وحی او».

سؤال شد: چگونه؟

(۱) در شرح حال حضرت ولی عصر (عج) درباره ارزش انتظار فرج، حدیثی ذکر خواهد شد، که با حدیث فوق، تناسب دارد (مؤلف).

(۲) این روایت، در اثبات الوصیّه مسعودی نیز نقل شده است (مؤلف)

الأنوار البهیة، ص: ۳۲۹

فرمود: «در عالم خواب، جدّم و پدرم علیهما السّلام نزد من آمدند، پارچه حریری همراه داشتند، آن را گشودند، دیدم پیراهنی در میان آن است که صورت همین کنیز، در آن پیراهن دیده می‌شد، آنها به من فرمودند: «ای موسی! از این کنیز، دارای فرزند می‌شوی که بهترین انسانهای روی زمین بعد از تو است، سپس به من امر کردند که هرگاه به دنیا آمد، نام او را «علی بگذار».

و نیز فرمودند: «خداوند بزودی، به وسیله او، عدالت، مهر و محبّت را آشکار می‌سازد، خوشا به سعادت کسی که آن حضرت را تصدیق کند، وای بر کسی که او را دشمن دارد و انکار کند».

سرگذشت نجمه علیها السلام، هنگام حمل، و ولادت حضرت رضا علیه السلام

شیخ صدوق (ره) به اسناد خود از نجمه علیها السلام مادر حضرت رضا علیه السلام نقل می‌کند که فرمود: هنگامی که به پسر علی (رضا علیه السلام) حامله شدم، سنگینی حمل را احساس نکردم، و هنگامی که به خواب می‌رفتم، صدای تسبیح و تهلیل و تمجید خدا را از رحم خودم می‌شنیدم، این موضوع مرا مضطرب و ترسان می‌نمود، وقتی که بیدار می‌شدم، چیزی نمی‌شنیدم.

هنگامی که فرزندم متولد شد، یک دستش را بر زمین نهاد و سر به آسمان بلند کرد، لبهایش را حرکت می‌داد، گوئی سخن می‌گوید، پدرش موسی بن جعفر علیه السلام نزد من آمد و فرمود: «ای نجمه! این کرامت پروردگارت بر تو مبارک و گوارا باد»، نوزاد را در میان پارچه سفید پیچیده، به او دادم، در گوش راستش اذان، و در گوش چپش اقامه گفتم، و آب فرات طلبد، و کام نوزاد را با آب فرات برداشتم، و سپس نوزاد را به من برگردانید و فرمود: «این را بگیر، همانا این، باقیمانده خدا در روی زمین است».

چرا نام امام هشتم علیه السلام «رضا» است؟

بزنطی [یکی از اصحاب امام رضا علیه السلام] می‌گوید: به امام جواد علیه

الأنوار البهية، ص: ۳۳۰

السلام عرض کردم: گروهی از مخالفین شما، معتقدند که از این رو مأمون نام پدر شما را «رضا» نامید که به ولایتعهدی مأمون، راضی شد».

امام جواد علیه السلام در پاسخ فرمود: «سوگند به خدا آنها دروغ می‌گویند و از راه حق منحرف شده‌اند، بلکه خداوند متعال نام پدرم را «رضا» گذاشت، زیرا پدرم، پسندیده خدا در آسمانش، و پسندیده رسول خدا صلی الله علیه و آله و امامان علیهم السلام در زمینش بود».

عرض کردم: «آیا هر یک از پدران گذشته شما، پسندیده خدا و رسول و امامان علیهم السلام نبودند؟!».

فرمود: «آری، آنها نیز پسندیده خدا و رسول و امامان علیهم السلام بودند».

عرض کردم: «پس چرا تنها پدرت در میان آنها، به «رضا» نامیده شد؟».

امام جواد علیه السلام فرمود: «زیرا مخالفان او از دشمنانش به او راضی شدند، چنانکه موافقان او از دوستانش راضی بودند، و چنین موقعیتی را هیچ‌یک از پدرانش پیدا نکردند، از این رو پدرم در میان آنها، به اسم «رضا» نامیده شد».

روایت شده: که در نقش انگشتر حضرت رضا علیه السلام این جمله نوشته شده بود:

ما شاء الله، لا قوة الا بالله

: «آنچه خدا بخواهد همان واقع شود، نیروئی جز به ذات پاک خدا نخواهد

بود».

الأنوار البهية، ص: ۳۳۱

نگاهی بر عبادات و روش‌های اخلاقی و اجتماعی امام رضا علیه السلام

اشاره

روایت شده: حضرت رضا علیه السلام در تابستان، روی حصیر، و در زمستان روی پلاس کم ارزش می‌نشست، در خانه لباسهای زبر و خشن می‌پوشید، و وقتی که بیرون می‌آمد لباس زیبا و زینده می‌پوشید.

آن حضرت نماز صبح را در اوّل وقتش می‌خواند، سپس به سجده می‌رفت، و سر از سجده بر نمی‌داشت تا خورشید طلوع کند، سپس برمی‌خاست و برای دیدار مردم، در خانه می‌نشست، یا سوار بر مرکب شده و از خانه بیرون می‌رفت.

در خانه او هیچ‌کس در هر مقامی، نمی‌توانست صدای خود را بلند کند. آن حضرت در خانه خود، بانوئی را گماشته بود تا زنهاى (خدمتکار) را برای نماز شب بیدار کند، و این کار برای زنان به قدری سخت بود که بعضی از آنها آرزو می‌کردند از خانه امام رضا علیه السلام بیرون بروند.

۱- رابطه امام رضا علیه السلام با قرآن

آن بزرگوار، با مردم، کم سخن می‌گفت، و گفتار، و پاسخ و مثالهایی که در ضمن گفتارش می‌آورد، نشأت گرفته از قرآن مجید بود.

آن حضرت در هر سه روز، یک بار تمام قرآن را تلاوت می‌کرد، و می‌فرمود:

اگر خواسته باشم که در کمتر از سه روز، قرآن را ختم کنم، می‌توانم؛

الأنوار البهية، ص: ۳۳۲

ولكني ما مررت بآية قطّ إلا فكّرت فيها، وفي أيّ شيء أنزلت، وفي أيّ وقت...

: «ولی هرگز به هیچ آیه‌ای مرور نکردم، مگر اینکه در معنی آن اندیشیدم، و درباره اینکه آن آیه در چه موضوع، و در چه وقت نازل شده فکر کردم، از این رو در هر سه روز، همه قرآن را تلاوت می‌کنم».

۲- برنامه امام رضا علیه السلام در زندان سرخس

ابا صلت می‌گوید: برای دیدار حضرت رضا علیه السلام به در خانه‌ای که آن حضرت در آن، در سرزمین سرخس (یکی از نواحی خراسان) زندانی و دربند بود، رفتم، از زندانبان اجازه ملاقات با آن حضرت را خواستم، زندانبان گفت: ملاقات با او برای تو میسر نیست، گفتم: چرا، گفت: «زیرا حضرت رضا علیه السلام چه بسا در شبانه روز، هزار رکعت نماز می‌خواند، فقط ساعتی در آغاز روز، و ساعتی قبل از ظهر، و ساعتی نزدیک غروب، دست از نماز برمی‌دارد، و در این ساعتها نیز در محل نماز خود نشسته و به مناجات و راز و نیاز با خدا می‌پردازد».

گفتم: «پس در این ساعات، به من اجازه ملاقات بده»، زندانبان اجازه داد، به حضور حضرت رضا علیه السلام رفتم، دیدم آن حضرت در محل نماز خود نشسته و غرق در فکر و اندیشه است - تا آخر حدیث.

۳- برنامه‌های عملی حضرت رضا علیه السلام

ابراهیم بن عباس می‌گوید: «هیچ‌گاه ندیدم که امام رضا علیه السلام در سخن گفتن، کسی را برنجاند، و هرگز در برابر همنشین خود، تکیه نداد، و هرگز ندیدم که به یکی از غلامان خود ناسزا بگوید، و هرگز مشاهده نکردم که او هنگام خنده، قهقهه کند، بلکه خنده او لبخند بود، و هرگاه خلوت می‌نمود، و سفره غذا در حضورش می‌گسترانیدند، غلامان خود، و حتی سرپرستهای اصطبل را در کنار سفره خود می‌نشاند».

آن حضرت، شبها کم می خوابید، و شبها را غالباً به عبادت می گذرانید،

الأنوار البهیة، ص: ۳۳۳

بسیار روزه می گرفت، و هرگز روزه گرفتن سه روز در هر ماه را ترک نمی کرد، و می فرمود: «روزه این سه روز، در هر ماه، معادل روزه همه ایام سال و عمر است».

آن بزرگمرد؛ بسیار به مردم احسان می کرد، و به آنها انفاق مالی مخفیانه می نمود، و غالباً این کمکهای مالی را در شبهای تاریک انجام می داد، پس کسی که گمان می کند در بزرگواری، کسی را همانند حضرت رضا علیه السلام دیده است، او را تصدیق نکنید».

۴- غذارسانی هر روزه امام رضا علیه السلام به نیازمندان

مؤلف گوید: کسی که می خواهد به عبادت‌های شبانه روزی آن حضرت آگاه شود، باید به روایت مشهوری که از «رجاء بن أبی الضحاک» نقل شده، توجه نماید:

حمیری از پدرش، و او از معمر بن خلاد روایت می کند: هنگامی که حضرت رضا علیه السلام می خواست غذا بخورد، دستور می فرمود: سینی بزرگی را می آوردند و نزدیک سفره اش می نهادند، آن حضرت دست می برد، از هر کدام از بهترین غذائی که در سفره بود، مقداری برمی داشت و در آن سینی بزرگ می گذاشت، سپس دستور می داد، آن غذا را برای مستمندان ببرند، در این هنگام این آیه را تلاوت می فرمود:

فَلَا افْتَحَمَ الْعَقَبَةَ* وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ* فَكِهِ رَقَبَةً* أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْجَبَةٍ* يَتِيمًا ذَا مَقْرَبَةٍ* أَوْ مَسْكِينًا ذَا مَتْرَبَةٍ

: «ولی او (انسان ناسپاس) از آن گردنه مهم بالا نرفت - و تو نمی‌دانی آن گردنه چیست؟ - آزاد کردن برده است - یا اطعام کردن در روز گرسنگی - یتیمی از خویشاوندان را - یا مستمندی به خاک افتاده را» «۱».

سپس می‌افزود: «خداوند متعال می‌دانست که همه قادر بر آزاد کردن بردگان (۱) سوره بلد آیه ۱۱ تا ۱۶.

الأنوار البهیة، ص: ۳۳۴

نیستند، راه دیگری را نیز به سوی بهشتش قرار داد» «۱».

۵- محبت پرمهر حضرت رضا علیه السلام به مسافر درمانده

شیخ کلینی (ره) «۲» از یسع بن حمزه نقل می‌کند که گفت: من در مجلس حضرت رضا علیه السلام حاضر بودم، و با آن حضرت گفتگو می‌کردم، جمعیت بسیار در محضرش بودند، و از مسائل حلال و حرام می‌پرسیدند، در این هنگام ناگاه مردی بلند قامت و گندمگون وارد شد و گفت:

السّلام علیک یا بن رسول الله

: «سلام بر تو ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله».

من یکی از دوستان شما و دوستان پدران و اجداد شما هستم، از سفر حج می‌آیم، ولی اندوخته‌ام تمام شده، به گونه‌ای که آن قدر ندارم تا با آن به اندازه یک منزل راه بروم، اگر صلاح می‌دانید، مقداری از توشه راه را، که مرا تا وطنم برساند به من بدهید، خداوند به من نعمت داده (و در شهر خودم ثروتمند هستم) وقتی که به شهر خودم رسیدم، معادل همان مقدار، صدقه خواهم داد، خودم فقیر و مستحق صدقه نیستم».

امام رضا علیه السلام به او فرمود: «بنشین» سپس به طرف مردم رو کرد و با آنها به گفتگو پرداخت تا همه رفتند، و فقط آن حضرت و سلیمان جعفری و حیثمه و

من ماندیم. در این هنگام امام رضا علیه السلام فرمود: «اجازه می‌دهید به اندرون بروم!»
«، سلیمان عرض کرد: «خداوند کار شما را پیش ببرد».

امام رضا علیه السلام برخاست و به اندرون خانه رفت و پس از ساعتی.

(۱) در این آیات، خداوند شکر و سپاس نعمتها را به عبور از گردنه، قرار داد، و گردنه را چنین تفسیر کرد: یعنی؛ آزاد کردن برده، غذارسانی به نیازمندان در روز گرسنگی، و امام رضا علیه السلام اشاره فرمود: که مردم غالباً قدرت بر آزاد نمودن برده ندارند، ولی قدرت بر غذارسانی دارند، بنابراین به مستمندان غذا برسانند (محشی)

(۲) در کتاب فروع کافی، ج ۴، ص ۲۳ و ۲۴ (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: ۳۳۵

بیرون آمد، و در اطاق را بست و دستش را از پنجره بالای در بیرون آورد و به آن حاجی فرمود: «این دویست درهم را بگیر، و مخارج سفر را با آن تأمین کن، وقتی که به وطن رسیدی، لازم نیست که آن را از جانب من به فقرا، صدقه بدهی، آن را به تو بخشیدم، برو که نه من ترا ببینم، و نه تو مرا ببینی».

آن شخص به سوی وطن بازگشت، سلیمان به امام رضا علیه السلام عرض کرد: «فدایت کردم، لطف و مرحمت فراوان نمودی، ولی چرا پول را از بالای پنجره دادی و خود را از آن مسافر پوشاندی؟».

امام رضا علیه السلام در پاسخ فرمود: از آن ترسیدم که مبادا وقتی که با او رخ به رخ شدم، خواری سؤال کردن را در چهره‌اش مشاهده نمایم، آیا نشنیده‌ای که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

المستتر بالحسنة تعدل سبعین حجة و المذیع بالسیئة مخذول، و المستتر بها

مغفور

: «آن کسی که احسان خود را (برای حفظ حریم اخلاص) بیوشاند، پاداش او، برابر پاداش هفتاد حج (مستحبی) است، و آن کس که آشکارا گناه کند،

درمانده بیچاره است، و آن کس که آن را بپوشاند، زیر پوشش آمرزش خدا است.»

و آیا سخن یکی از پیشینیان را نشنیده‌ای که (در تمجید محبوبش) گوید:
متی آته یوما لا طلب حاجة رجعت الی اهلی، و وجهی بمائه: «هرگاه برای
رفع نیازی، نزد او بروم، به سوی اهل خانه‌ام بازمی‌گردم، در حالی که آبرویم به
جای خود باقی است.»

۶- اشعار ابو نواس در مدح امام رضا علیه السلام

سبط بن جوزی در کتاب تذکره می‌نویسد: امام رضا علیه السلام از بزرگمردان
پرفضیلت و پرهیزکار و بسیار سخاوتمند بود. ابو نواس^۱ در شأن آن

(۱) ابو نواس، حسن بن هانی، شاعر مشهور، در عصر امام رضا علیه السلام می‌زیست، در بصره
چشم به جهان گشود و در همان جا بزرگ شد. اشعار فوق را طبق درخواست مأمون سرود.
مأمون او را تحسین کرد، و جایزه هنگفتی معادل همه جوایزی که به شاعران دیگر داده بود، به او
داد (الکنی و الألقاب، ج ۱، ص ۱۶۸) - مترجم.

الأنوار البهیة، ص: ۳۳۶

حضرت می گوید:

قیل لی انت اوحّد النَّاس فی کلّ کلام من المقال بدیه
لک فی جوهر الکلام فنونینثر الدّرّ فی یدی مجتنبه
فعلی ما ترکت مدح ابن موسی و الخصال الّتی تجمّعن فیه
قلت لا اهتدی لمدح امام کان جبریل خادما لابیّه^(۱): «به من گفته شد؛ تو در
هر سخن، و گفتار پیاپی و حاضر جوابی، در میان مردم، یگانه و بی نظیر هستی.
و در نغزگویی و سخن شناسی، در رشته های گوناگون، کارشناس هستی.
و سخنان تو، همانند گوهرهایی از معانی را در پیش روی دریافت کننده اش
می گستراند.

بنابراین، پس چرا، از مدح امام رضا علیه السلام و تمجید خصلتهای پرارزشی که در
وجود او جمع است، دهان فرو بسته ای؟
در پاسخ گفتم: مرا یارای مدیحه سرایی آن امام همایی نیست که جبرئیل،
خدمتگزار پدرش (امام کاظم علیه السلام) بود.»

۷- عرضه اعمال شیعیان بر امامان علیهم السلام

ابن شهر آشوب به سند خود، از موسی بن سیار نقل می کند که گفت: من
همراه حضرت رضا علیه السلام [در سفر او، از مدینه به طوس] بودم، وقتی که نزدیک
طوس رسیدیم و دیوارهای طوس نزدیک گردید، ناگاه صدای گریه و شیون
شنیدیم، دنبال صدا را گرفتیم، دیدیم جمعی، در کنار جنازه ای هستند [و بستگان
فوت شده، گریه می کنند] در این هنگام دیدم مولایم حضرت رضا علیه السلام پا از
رکاب خالی کرد و به طرف جنازه حرکت نمود، آن را با حاضران بلند کرد، و

(۱) در کتاب «الکنی و الألقاب»، ج ۱، ص ۱۶۹، دو شعر نخست چنین ذکر شده است:

قیل لی انت اوحّد النَّاس طرّافی فنون من الکلام النّبیه

سپس آنچنان خود را به تابوت چسبانید، چنانکه نوزاد گوسفند، خود را به مادر می چسباند، پس از تشییع، نزد من آمد و فرمود: ای پسر سیّار!

من شیّع جنازة ولیّ من اولیائنا خرج من ذنوبه کیوم ولدته امّه لا ذنب علیه

: «کسی که جنازه یکی از دوستان ما را تشییع کند، از گناهانش بیرون می آید

و آن چنان می شود که از مادر تازه متولّد شده و گناهی ندارد».

وقتی که آن جنازه را کنار قبر بر زمین نهادند، آقایم حضرت رضا علیه السلام را

دیدم، به پیش آمد، مردم را کنار زد تا نزدیک جنازه رسید، دست بر سینه آن

شخص فوت شده نهاد و فرمود:

یا فلان بن فلان، ابشر بالجنّة، فلا خوف علیک بعد هذه السّاعة

: «ای فلانی پسر فلانی، مژده باد تو را به بهشت، از این ساعت به بعد، خوفی

بر تو نیست».

به حضرت عرض کردم: «قربانت گردم، آیا این شخص را می شناسی؟

سوگند به خدا به این شهر و سرزمین قبلا نیامده ای، و این نخستین بار است

که بر آن قدم می گذاری».

امام رضا علیه السلام در پاسخ فرمود: ای پسر سیّار!

اما علمت انا معاشر الائمة تعرض علينا اعمال شیعتنا صباحا و مساء فما کان

من التّقصیر فی اعمالهم سألنا الله تعالی، الصّفح لصاحبه، و ما کان من العلو سألنا

الشّکر لصاحبه

: «آیا نمی دانی که اعمال شیعیان ما گروه امامان، در شب و روز بر ما عرضه

می شود، اگر تقصیری در اعمال آنها باشد، از درگاه خداوند می خواهیم از تقصیر

آنها بگذرد، و اگر اعمالشان شایسته بود، از خداوند می‌خواهیم تا جزای نیک به آنها عنایت فرماید» «۱»

۸- همنشینی امام رضا علیه السلام با طبقات ضعیف در کنار سفره و...
یاسر خادم می‌گوید: وقتی که حضرت رضا علیه السلام از کارها فارغ
(۱) مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۳۴۱.

الأنوار البهیة، ص: ۳۳۸

می‌شد، همه اطرافیان خود از کوچک و بزرگ را به دور خود جمع می‌کرد، و با آنها گفتگو می‌نمود و انس می‌گرفت، آنها نیز با آن حضرت، انس می‌گرفتند، و هنگامی که در کنار سفره می‌نشست، کوچک و بزرگ، حتی میرآخور، و خون‌گیر را کنار سفره می‌نشاند.

یاسر می‌گوید: آن حضرت به آنها فرمود: «اگر من بالای سر شما ایستادم، و شما مشغول غذا خوردن هستید، برنخیزید، تا اینکه از غذا خوردن فارغ گردید»، و گاهی آن حضرت، بعضی از ماها را می‌طلبید، گفته می‌شد، مشغول غذا خوردن هستند، می‌فرمود: «بگذارید غذا بخورند تا دست از غذا بکشند».

شیخ کلینی (ره) از مردی از اهالی بلخ، روایت می‌کند، گفت: من در سفر خراسان، همراه حضرت رضا علیه السلام بودم. روزی سفره غذا طلبید، همه غلامان از سیاه و غیر سیاه را کنار سفره جمع کرد، عرض کردم: «فدایت شوم، مناسب‌تر بود که سفره اینها را جداگانه بیندازید»، در پاسخ فرمود:

مه! انّ الرّبّ تبارک و تعالی واحد، و الامّ واحدة، و الاب واحد، و الجزء
بالاعمال

: «ساکت باش! همانا خدای همه ما یکی است، ما در ما یکی است، پدر ما

یکی است، و پاداش هر کسی بستگی به کردار او دارد»

۹- بی‌اعتنائی حضرت رضا علیه السلام به منحرفان فرصت طلب

مؤلف گوید: روش حضرت رضا علیه السلام با مستمندان و توده مردم، همان گونه بود که خاطر نشان گردید، ولی [آن حضرت در برابر سرکشان و منحرفان، برخورد دیگری داشت، به عنوان نمونه]:

روزی فضل بن سهل ذو الریاستین [وزیر کشور، و رئیس لشکر دولت مأمون] نزد امام رضا علیه السلام آمد، ساعتی در برابر آن حضرت ایستاد، آنگاه امام رضا علیه السلام سرش را بلند کرد و به او فرمود:

الأنوار البهیة، ص: ۳۳۹

ما حاجتک: «چه حاجت داری؟»

فضل: «ای آقای من! این نامه [سند اعطای جایزه] است»^۱ که امیر مؤمنان (مأمون) به من عطا کرده، و شما سزاوارتر هستید که همانند امیر مؤمنان (مأمون) را به من عطا کنید، زیرا شما ولی عهد مسلمانان هستید».

امام رضا: آن نامه را برایم بخوان! - و آن نامه در پوست بزرگ نوشته شده بود - فضل بن سهل همچنان ایستاده بود [بی آنکه امام به او بفرماید بنشین] تا اینکه آن نامه را خواند، هنگامی که فارغ شد، امام رضا علیه السلام به او چنین فرمود: یا فضل لک علینا هذا ما اتّقیته الله عزّ و جلّ

: «ای فضل! این نامه، برای تو بر ما، مورد قبول است، مادام که از خدا

بترسی و پرهیزکار باشی»

امام رضا علیه السلام با همین یک جمله «مادام که تقوا داشته باشی»، ترفند فضل را درهم شکست، و تقاضای او را نقض فرمود [زیرا فضل دارای صفت تقوا نبود، و طبعاً نامه او مورد قبول و امضای امام نمی شد]. فضل [بی آنکه نتیجه بگیرد]، از نزد امام رضا علیه السلام خارج شد.

۱۰- اعتراض شدید امام رضا علیه السلام به اسرافکاری

یاسر خادم می‌گوید: روزی غلامان امام رضا علیه السلام میوه می‌خوردند، ولی هنوز کاملاً آن را نخورده بودند، به گوشه‌ای می‌انداختند. امام رضا علیه السلام این اسرافکاری را از آنها دید و با تندى به آنها فرمود: سبحان الله! اگر شما به این میوه‌ها نیاز ندارید، انسانهائی هستند که نیاز دارند، چرا دور می‌ریزید، آن را به کسی بدهید که نیاز به آن دارد».

(۱) این نامه، «سند حبه» [اعطای درجه و مدال] بود که در آن، آنچه را «فضل» از اموال و ملک و ریاست که بتواند او را به آرزویش برساند و دوست داشت، مأمون به او داده بود، و پای نامه را امضاء کرده بود، و او می‌خواست، همانند آن را، امام رضا علیه السلام نیز به او بدهد!! (مؤلف) الأنوار البهیة، ص: ۳۴۰

۱۱- اعتراض شدید امام رضا علیه السلام به تعیین نکردن مزد کارگر
روزی حضرت رضا علیه السلام غلام سیاهی را دید که با غلامان دیگر آن حضرت مشغول کار بودند [معلوم شد که آن غلام سیاه را به عنوان کارگری، گرفته‌اند]. امام رضا علیه السلام به آنها فرمود: «آیا مزد این کارگر را تعیین کرده‌اید؟!». آنها عرض کردند: «نه، بلکه به هر مزدی ما راضی شویم، او راضی است». امام رضا علیه السلام شدیداً خشمگین شد، و آنها را با تازیانه زد، که چرا مزد کارگر را تعیین ننموده‌اند!!

۱۲- شجاعت حضرت رضا علیه السلام در برابر هارون
[بعد از شهادت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام، حدود ده سال (از سال ۱۸۳ تا ۱۹۳ هـ ق) امامت حضرت رضا علیه السلام در عصر حکومت هارون الرشید (پنجمین خلیفه عباسی) واقع شد، و آن حضرت در زمان او، امامت خود را آشکار ساخت].

محمد بن سنان می‌گوید: به امام رضا علیه السلام عرض کردم: شما بعد از پدرتان، امامت خود را آشکار نمودید، با توجه به اینکه از شمشیر هارون خون می‌چکد؟

امام در پاسخ فرمود: «سخنی از رسول خدا ﷺ مرا بر این کار جرئت
بخشید، آنجا که فرمود: «اگر ابو جهل، از سر من یک لایحه مو بگیرد، گواهی
دهید که من پیامبر نیستم»، و من به شما می گویم: «اگر هارون از سر من یک
لایحه مو بگیرد، من امام نیستم»^۱».

[براستی چه کسی در آن عصر قلدری هارون، قدرت داشت که در برابرش

اظهار امامت کند؟ و او را همانند ابو جهل بدانند؟!].

(۱) روضة الكافی، ص ۲۵۷

الأنوار البهیة، ص: ۳۴۱

نگاهی به وسعت مقام علمی حضرت رضا علیه السلام

اشاره

از محمد بن عیسی یقطینی روایت شده، گفت: همه مسائلی که از حضرت رضا علیه السلام پرسیدم، و آن حضرت پاسخ داد و جمع نمودم به پانزده هزار مسأله رسید، و طبق روایت دیگر، به هیجده هزار مسأله رسید.

علّامه طبرسی (ره) از ابا صلت هروی نقل می‌کند که گفت:

ما رأیت اعلم من علی بن موسی الرضا علیه السلام و لا رآه عالم الا شهد له بمثل

شهادتی

: «کسی را عالم‌تر از حضرت رضا علیه السلام ندیده‌ام، و نیز هیچ عالم و دانشمندی آن حضرت را ندید (و به حضورش نرسید) مگر اینکه مانند من گواهی داد» [که کسی را عالم‌تر از او ندیده است].

مأمون مجالس بحث و مناظره بسیار با گردآوری علمای ادیان و فقهای مذاهب و متکلمین، تشکیل داد، و آنها به بحث و مناظره با حضرت رضا علیه السلام پرداختند و آن حضرت بر همه آنها پیروز شد، به گونه‌ای که آنها - بدون استثناء - به برتری مقام علمی او اقرار کردند، و به کمبود علمی خود در برابر آن بزرگمرد اعتراف نمودند. از امام رضا علیه السلام شنیدم، می‌فرمود: «من در مدینه، در روزه پیامبر صلی الله علیه و آله [کنار قبر پیامبر صلی الله علیه و آله یا بین محراب و منبر] می‌نشستم، علمای مدینه، بسیار بودند، هنگامی که هر کدام از آنها در مسأله‌ای درمانده می‌شد، همه آنها به من اشاره می‌کردند، و مسائل خود را نزد من مطرح می‌نمودند، و من پاسخ مسائل آنها را می‌دادم».

الأنوار البهیة، ص: ۳۴۲

ابا صلت می گوید: محمد بن اسحاق بن موسی بن جعفر علیه السلام، از پدرش (اسحاق) نقل می کند که: امام کاظم علیه السلام به فرزندانش می فرمود:

«این - اشاره به امام رضا - برادر شما علی بن موسی الرضا، عالم آل محمد صلی الله علیه و آله است، مسائل دینی خود را از او بپرسید، و آنچه به شما می فرماید، آن را حفظ کنید، زیرا من از پدرم جعفر بن محمد (امام صادق علیه السلام) مکرر شنیدم، به من می فرمود:

انّ عالم آل محمد لفی صلبک، و لیتنی ادرکتہ، فانّه سمی امیر المؤمنین علیّ علیه السلام

: «همانا عالم دودمان محمد صلی الله علیه و آله در صلب تو است، و ای کاش قبل از فوت، او را درک می کردم (می دیدم)، همانا او همانام امیر مؤمنان علی علیه السلام است»

سخن مأمون، درباره عظمت مقام علمی و کمالات امام رضا علیه السلام

به روایت شیخ صدوق (ره) مأمون [هفتمین خلیفه عباسی] علمای علم کلام از فرقه های مختلف، در ادیان و آراء انحرافی گوناگون را احضار می کرد، تا در مجالس خود با حضرت رضا علیه السلام مناظره کنند، زیرا حریص بود که حضرت رضا علیه السلام در یکی از مجالس، در برابر استدلال مخالفین، درمانده گردد، به خاطر حسادتی که نسبت به آن حضرت و مقام علمی آن حضرت داشت.

روایت شده: علی بن محمد بن جهم می گوید: روزی به مجلس مأمون رفتم، حضرت رضا علیه السلام در آن مجلس بود. مأمون به او عرض کرد: «ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله! مگر شما نمی گوئی که پیامبران علیهم السلام معصوم می باشند».

امام رضا: آری، چنین می گوئیم.

مأمون: پس این سخن خداوند چه معنی دارد که می فرماید:

الأنوار البهیة، ص: ۳۴۳

وَ عَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى

: «آدم، نافرمانی پروردگارش را کرد و از رسیدن به مقصود بازماند»^۱ امام رضا علیه السلام پاسخ او را داد.

سپس مأمون از آیه دیگری پرسید، و امام رضا علیه السلام جوابش را داد، و مأمون همواره سؤال می‌کرد، و امام جواب می‌داد، تا اینکه: مأمون برای نماز برخاست، و دست محمد بن جعفر (پسر امام صادق علیه السلام) را که در مجلس حاضر بود گرفت، و گفت: پسر برادرت [حضرت رضا علیه السلام] را چگونه دیدی؟

محمد بن جعفر علیه السلام جواب داد: «او مردی عالم است، و هرگز ندیدم که او برای کسب علم به نزد دانشمندان برود» [یعنی علم او، علم خداداد است].

مأمون به او گفت: همانا برادرزاده‌ات (حضرت رضا علیه السلام) از خاندان رسالت است، که پیامبر صلی الله علیه و آله درباره آنها فرمود: «آگاه باشید همانا نیکان عترت من، و پاک‌سرشتان اهل بیت من، در کودکی بردبارترین مردم، و در بزرگی دانشمندترین انسانها هستند، به آنان چیزی نیاموزید، زیرا آنها از شما آگاهتر هستند، شما را از باب هدایت خارج نمی‌سازند، و به باب گمراهی وارد نمی‌نمایند».

حضرت رضا علیه السلام به خانه خود بازگشت، بامداد فردای آن روز به حضور حضرت رضا علیه السلام رسیدم، و سخن مأمون و پاسخ عمویش محمد بن جعفر علیه السلام را برای آن حضرت، بازگو کردم. آن بزرگوار لبخندی زد و فرمود:

یا بن جهم لا یغرّک ما سمعته منه، فأنه سیغتالی و الله ینتقم لی منه

: «ای پسر جهم! سخنان مأمون تو را گول نزنند، چرا که بزودی او مرا به طور ناگهانی و بی‌خبر می‌کشد و خداوند انتقام مرا از او خواهد گرفت».

مخالفت امام رضا علیه السلام با عزل و نصب ذوالریاستین

در کتاب الدرّ النّظیم، از یحیی بن اکتّم (وزیر مأمون) نقل شده، گفت: روزی

در نزد مأمون بودم، حضرت رضا علیه السلام نیز در آنجا حاضر بود، ناگاه فضل بن

سهل ذو الریاستین [رئیس لشکر و وزیر کشور] وارد شد، و به مأمون گفت: در فلان مرز، فلان مرد ترک را امیر آنجا نمودم». مأمون، سکوت کرد. امام رضا علیه السلام فرمود: «خداوند برای امام مسلمانان و خلیفه پروردگار جهانیان، که مجری امور دین است، روا نداشته که قسمتی از مرز مملکت اسلامی را تحت فرمان یکی از اسیران همان قسمت مرزی، قرار دهد، زیرا (او اهل آنجا است) و هر دلی به وطن خود میل دارد، و بر همشهریان خود مهربان است، و مصالح آنها را دوست دارد، گرچه آن مصالح، مخالف دین آنها باشد» [به عبارت روشنتر، عدم صلاحیت او برای فرمانداری، به این دلیل است که او طبعاً می خواهد آنچه همشهریانش خواستند - گرچه بر خلاف دین باشد - انجام دهد، در صورتی میزان در امور، رعایت موازین دین است، بنابراین صلاح نیست که او فرماندار آن قسمت مرزی باشد].

مأمون این سخن را آنچنان پذیرفت که گفت:

اكتبوا هذا الكلام بماء الذهب

: «این سخن را با آب طلا بنویسد».

مؤلف گوید: هر کس که می خواهد به پاره‌ای از امور و ماجراهائی که بیانگر مقام علمی امام رضا علیه السلام است، آگاه شود، به خطبه‌ها و احتجاج‌های آن حضرت با جاثلیق، رأس الجالوت، رهبران ستاره‌پرستان، هربند اکبر، موبدان زرتشتی، نسطاس رومی، و دانشمندان علم کلام در مجلس مأمون، و پاسخ آن حضرت به پرسشهای عمران صابی، و مسلمان شدن او به برکت پاسخهای امام - با توجه به اینکه عمران، دانشمندی اهل جدل بود، و کسی نمی‌توانست، در

احتجاجات بر او چیره شود- و همچنین به احتجاجات حضرت رضا علیه السلام با

سلیمان مروزی، یکه تاز علم کلام در خراسان، و... مراجعه نماید «۱».

(۱) در این باره به کتابهای: عیون اخبار الرضا علیه السلام، احتجاج طبرسی و بحار الأنوار ج ۴۹ و

ج ۱۰ ص ۲۹۹ تا ۳۷۰ مراجعه شود (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: ۳۴۵

نگاهی بر پاره‌ای از گفتار امام رضا علیه السلام

۱- صدیق کلّ امرئ عقله، و عدوّ جهله

: «دوست هر انسانی، عقل او است، و دشمن هر انسانی، نادانی او است».

۲- التودّد الی النّاس نصف العقل

: «دوستی با مردم، نیمی از عقل است».

۳- إنّ الله تعالی یبغض القیل و القال و اضاعه المال، و كثرة السّؤال

: «همانا خداوند، قیل و قال [کشمکش لفظی بی مورد] و تباه نمودن ثروت، و

سؤال کردن بسیار را دشمن دارد».

۴- انا اهل بیت نری ما وعدنا علینا دینا کما صنع رسول الله

: «ما خاندانی هستیم که آنچه را به مردم وعده دادیم، خود را مدیون وفای

به آن می‌دانیم چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین کرد».

۵- یأتی علی النّاس زمان تكون العافیة فیة عشرة اجزاء: تسعة منها فی اعتزال

النّاس، و واحد فی الصّمت

: «زمانی بر مردم می‌آید، که عاقبت و آرامش، در آن زمان در ده بخش

است، نه بخش آن در دوری از مردم (و گوشه‌گیری) است، و یک بخش آن،

سکوت است».

۶- عونک للضعیف افضل من الصدقة

: «یاری تو به ناتوان، بهتر از صدقه دادن است».

۷- الصّمت باب من ابواب الحکمة، انّ الصّمت یکسب المحبّة، انه دلیل

علی کلّ خیر

: «خاموشی، دری از درهای حکمت و بینش است، همانا خاموشی موجب

جلب دوستی است، راهنمای هر خیر و سعادت می‌باشد». الأنوار البهیة، ص: ۳۴۶

۸- اِنَّ الْعَابِدَ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ لَمْ يَكُنْ عَابِدًا حَتَّىٰ يَصْمِتَ عَشْرَ- سَنِينَ، فَاذَا صَمِتَ عَشْرَ سَنِينَ، كَانَ عَابِدًا

: «همانا در میان بنی اسرائیل، کسی عابد نمی‌شد، تا ده سال، سکوت کند، وقتی که ده سال سکوت می‌کرد، عابد می‌شد».

۹- مَنْ رَضِيَ عَنِ اللَّهِ تَعَالَىٰ بِالْقَلِيلِ مِنَ الرَّزْقِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ بِالْقَلِيلِ مِنَ الْعَمَلِ : «کسی که به روزی اندک از خداوند خشنود باشد، خداوند از او به عمل کم، خشنود خواهد شد».

۱۰- الْاِسْتِرْسَالُ بِالْاِنْسِ يَذْهَبُ الْمَهَابَةَ

: «انس گرفتن حساب نشده (و بدون کنترل) با مردم، شخصیت انسان را از بین می‌برد».

۱۱- حضرت عبد العظیم حسنی (ره) می‌گوید: امام رضا عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود:

يا عبد العظیم ابلغ عني اوليائي السلام، و قل لهم ان لا يجعلوا للشيطان على انفسهم سبيلا، و مرهم بالسكوت، و ترك الجدل فيما لا يعينهم، و اقبال بعضهم على بعض، و المزاورة، فان ذلك قرّبه اليّ، و لا يشغلوا انفسهم بتمزيق بعضهم بعضا، فاني آليت على نفسي انّه من فعل ذلك و اسخط وليا من اوليائي، دعوت الله ليعدّبه في الدنيا اشدّ العذاب، و كان في الآخرة من الخاسرين

: «ای عبد العظیم! سلام مرا به دوستانم برسان، و به آنها بگو: راه نفوذی برای شیطان، بر خودشان قرار ندهند، و دوستانم را به سکوت (کنترل زبان) و ترک مجادله (کشمکش لفظی) بی‌مورد، امر کن، و به آنها دستور بده که به سوی همدیگر رو آورند، و به دیدار همدیگر بشتابند، زیرا این کار وسیله تقرب به من الأنوار البهية، ص: ۳۴۷

است، و نیز به آنها امر کن خود را به بدنام کردن یکدیگر و اختلاف با همدیگر مشغول نسازند، چرا که من بر خود سوگند یاد نموده‌ام که هر کس

چنین کند، و یکی از دوستان مرا خشمگین سازد، از درگاه خدا بخواهم تا او را به سخت‌ترین عذابها، عذاب نماید، و در آخرت از زیانکاران باشد».

الأنوار البهية، ص: ۳۴۸

ماجرای آمدن حضرت رضا علیه السلام از مدینه به خراسان

۱- وداع حضرت رضا علیه السلام از مرقد پیامبر صلی الله علیه و آله

شیخ صدوق (ره) از محول سجستانی نقل می‌کند که گفت: هنگامی که مأموران مأمون برای بردن حضرت رضا علیه السلام از مدینه به خراسان، به مدینه آمدند، من در مدینه بودم، حضرت رضا علیه السلام وارد مسجد النبی صلی الله علیه و آله شد، تا با پیامبر صلی الله علیه و آله وداع و خداحافظی کند. چندین بار آن حضرت برای وداع، وارد مسجد شد، و هر بار کنار قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌رفت و با صدای بلند گریه می‌کرد. به حضورش رفتم و سلام کردم، جواب سلام مرا داد، گفتم: «این سفر برای شما مبارک باشد».

فرمود: «رهایم کن، چرا که من از جوار جدّم خارج می‌شوم [ناراحتم، بنابراین جای تبریک نیست] و در سرزمین غربت می‌میرم و در کنار قبر هارون، به خاک سپرده می‌شوم».

محول سجستانی می‌گوید: «من همراه امام رضا علیه السلام آمدم، آن حضرت به طوس آمد و در آنجا از دنیا رفت و در کنار قبر هارون به خاک سپرده شد.

۲- وداع با افراد خانواده

در کتاب «الدّرّ النّظیم»^۱ از جماعتی از اصحاب رجاء [مأموران مأمون

(۱) تألیف شیخ یوسف بن حاتم شامی، شاگرد محقق حلی (ره) - مترجم

الأنوار البهية، ص: ۳۴۹

برای آوردن حضرت رضا علیه السلام به خراسان [نقل شده: حضرت رضا علیه السلام فرمود: «هنگامی که خواستم از مدینه به سوی خراسان حرکت کنم، عیال و افراد خانواده‌ام را جمع کردم و به آنها گفتم برایم گریه کنند، تا صدای گریه آنها را بشنوم»^۱، سپس مبلغ دوازده هزار دینار بین آنها تقسیم نمودم، آنگاه به آنها گفتم که من دیگر هرگز برای دیدار اهل و عیالم، باز نمی‌گردم، سپس دست ابا جعفر [حضرت جواد علیه السلام که در آن هنگام حدود پنج سال داشت] را گرفتم، و او را کنار قبر پیامبر صلی الله علیه و آله بردم، و دستش را بر کنار قبر آن حضرت نهادم، و او را به قبر مطهر چسباندم، و حفظ او را به برکت رسول خدا صلی الله علیه و آله از خدا خواستم. حضرت جواد علیه السلام به من رو کرد و گفت: «پدر جان سوگند به خدا، تو به سوی خدا می‌روی»، به همه وکلا و افراد تحت کفالت خود دستور دادم که از حضرت جواد علیه السلام اطاعت نمایند، و با او مخالفت نکنند، و به آنها فهماندم که حضرت جواد علیه السلام جانشین من است».

۳- وداع امام رضا علیه السلام با کعبه، و اندوه حضرت جواد علیه السلام

شیخ اربلی (ره) [مؤلف کشف الغمّه] از دلائل حمیری، از «امیه بن علی» نقل می‌کند که گفت: «در آن سالی که حضرت رضا علیه السلام حجّ بجا آورد و سپس به سوی خراسان حرکت کرد، من در مکه در حضور آن حضرت بودم، حضرت جواد علیه السلام نیز بود، امام رضا علیه السلام با کعبه، خانه خدا، وداع و خداحافظی می‌کرد، پس از طواف، به مقام ابراهیم علیه السلام رفت و در آنجا نماز خواند، حضرت جواد علیه السلام (که کودک بود) بر دوش موقوف [غلام

(۱) چنانکه در زیارتنامه حضرت رضا علیه السلام این فراز آمده است:

السّلام علی من امر اولاده و عیاله بالتّیاحة علیه قبل وصول القتل الیه: «سلام بر کسی که به فرزندان و عیالش امر کرد، تا قبل از کشته شدنش، برای او نوحه و گریه کند».

حضرت رضا علیه السلام [بود، و موفق او را طواف می داد، تا اینکه حضرت جواد علیه السلام در حجر اسماعیل فرود آمد و در همانجا نشست، و نشستن او طولانی شد، موفق به او گفت: «فدایت کردم، برخیز».

حضرت جواد علیه السلام فرمود: «نمی خواهم از اینجا برخیزم مگر خدا بخواهد»، از چهره حضرت جواد علیه السلام آثار اندوه آشکار بود، موفق به محضر امام رضا علیه السلام رسید و گفت: «حضرت جواد علیه السلام در حجر اسماعیل، نشسته و از برخاستن امتناع می کند.

حضرت رضا علیه السلام برخاست و نزد حضرت جواد علیه السلام آمد فرمود: «ای محبوب دلم، برخیز». الأنوار البهية ۳۳۵۰ - وداع امام رضا علیه السلام با کعبه، و اندوه حضرت جواد علیه السلام..... ص: ۳۴۹

حضرت جواد علیه السلام عرض کرد: «نمی خواهم از اینجا برخیزم».

امام رضا علیه السلام فرمود: «آری، ای حبیب من، برخیز!».

حضرت جواد علیه السلام گفت: «چگونه از اینجا برخیزم که دیدم به گونه ای با خانه خدا وداع کردی که دیگر هرگز به نزد آن بر نمی گردی».

امام رضا علیه السلام فرمود: «ای حبیبم! برخیز»، آنگاه حضرت جواد علیه السلام برخاست و همراه پدر، حرکت کرد.

[محدث و مورخ معروف] مسعودی، نیز روایت فوق را با اختلاف عبارت،

نقل کرده، و می گوید: «حضرت جواد علیه السلام در این هنگام یک سال داشت»^(۱).

۴- ورود حضرت امام رضا علیه السلام به قم

سید بن طاووس [متوفی ۶۹۳ ه ق در کتاب فرحة الغری] می‌نویسد:
«هنگامی که مأمون، حضرت رضا علیه السلام را به خراسان طلبید، آن حضرت از
مدینه به

(۱) ولی چنانکه گفتیم: آن حضرت در این هنگام، حدود پنج سال داشت، زیرا امام جواد
علیه السلام در سال ۱۹۵ ه ق متولد شد، و سال وداع حضرت رضا علیه السلام سال ۲۰۰ ه ق بود (مترجم)
الأنوار البهیة، ص: ۳۵۱

سوی بصره حرکت کرد، و از بصره، به کوفه نرفت، بلکه از جاده کوفه به
بغداد رفت و از آنجا به سوی قم، حرکت نمود، و وارد قم گردید. مردم قم به
ملاقاتش شتافتند، و در مورد اینکه آن حضرت مهمان چه کسی باشد، نزاع
می‌کردند. حضرت رضا علیه السلام فرمود:

انّ التّاقّة مأمورة

: «همانا این شتر خودش مأمور است که در کجا مرا فرود آورد»^۱.

شتر همچنان راه پیمود تا اینکه در کنار در خانه‌ای زانو بر زمین زد، صاحب
آن خانه همان شب در خواب دیده بود که حضرت رضا علیه السلام فردا مهمان او
است، چندان طول نکشید که این مکان، به برکت ورود حضرت رضا علیه السلام،
دارای مقام ارجمند و موقعیت مقدّسی شد، و امروز به عنوان مدرسه علمیّه
(رضویّه) موسوم است.

سپس حضرت رضا علیه السلام از قم به «فریومد»^۲ وارد شد و در مورد مردم
آنجا آن روایت مشهور را فرمود، و سپس از آنجا به سوی «مرو» [محل
سکونت مأمون در خراسان] حرکت کرد، و از آنجا به «سناباد» بازگشت، و در
آنجا وفات نمود، و من مرقد شریف آن حضرت را در ماه جمادی الاولی سال
۶۸۰ ه ق زیارت کردم» (پایان سخن سید بن طاووس).

مؤلف گوید: از این سخن، فهمیده می‌شود که شهر پاک ما، دار الایمان قم
مطهر که حرم امامان علیهم‌السلام و آشیانه آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و جایگاه

(۱) درباره اینکه آیا آن حضرت، به قم آمده است یا نه؟ بین محدثان اختلاف نظر است، و مطابق روایت عیون اخبار الرضا (ج ۲، ص ۱۴۹) مأمون برای حضرت رضا علیه‌السلام نوشته بود که از راه جبل (کرمانشاهان و همدان و قم و...) به سوی خراسان حرکت نکن، بلکه از راه بصره و اهواز و فارس حرکت کن، و گروهی را به سرپرستی «رجاء بن ضحاک»، مأمور کرد تا حضرت رضا علیه‌السلام را در همین مسیر، به خراسان بیاورند (مترجم)

(۲) ظاهراً صحیح این کلمه «فریوند» است، و به طوری که شنیده‌ام، نام روستائی در نزدیک
عبادآباد و مزینان (در سرزمین خراسان) می‌باشد (مؤلف)

الأنوار البهیة، ص: ۳۵۲

قدم جبرئیل است، به قدوم مبارک مولای ما حضرت امام رضا علیه‌السلام دارای
شرافت مخصوص گشته، و بر شرافت و مقامش افزوده شده است، و ورود
حضرت رضا علیه‌السلام به قم، نظیر ورود جدش رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به مدینه است، آنجا
که به روایت سلمان، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم هنگامی که وارد مدینه شد، مردم، مهار
شتر را گرفتند و او را به خانه خود دعوت می‌کردند، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود:
«ای مردم! مهار شتر را رها کنید، زیرا این شتر خودش مأمور است که در کجا
مرا پیاده کند؛ در هر جا که زانو بر زمین زد، من مهمان صاحب آنجا خواهم
بود».

مردم مهار ناقه را رها کردند، شتر گاهی آرام و گاهی با سرعت حرکت
می‌کرد، تا وارد مدینه گردید و در کنار در خانه «ابو ایوب انصاری»^(۱) زانو بر
زمین زد، در مدینه شخصی فقیرتر از ابو ایوب انصاری نبود، دل‌های مردم از
حسرت مفارقت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از کار ایستاد- تا پایان روایت.

چنین تشبیهی، در مورد حضرت رضا علیه السلام هیچ گونه عجیب نیست، چرا که حضرت رضا علیه السلام پاره تن پیامبر صلی الله علیه و آله است، که خداوند متعال بار سنگین مسئولیت نبوت را بر دوش او نهاد، و قوت تحمل آن را به او عطا فرمود. حضرت رضا علیه السلام شبیه پیامبر صلی الله علیه و آله بود، اخلاق نیک آن حضرت، بیانگر اخلاق پیامبر صلی الله علیه و آله بود، و راه رفتنش همچون راه رفتن او بود، بلکه روایت شده: «حضرت رضا علیه السلام شبیه‌ترین مردم، به رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، و هر کسی که در عالم خواب، رسول

(۱) زید بن خالد خزرگی، از تیره بنی نجار، معروف به ابو ایوب انصاری، از یاران معروف و بزرگ پیامبر صلی الله علیه و آله بود، در جنگ بدر و سایر جنگهای عصر پیامبر صلی الله علیه و آله شرکت داشت، و پس از پیامبر صلی الله علیه و آله، از اصحاب امیر مؤمنان علی علیه السلام بود، و در جنگهای آن حضرت، شرکت نمود. سرانجام در عصر معاویه، با لشکر اسلام به جنگ رومیان رفت و در بیرون قسطنطنیه، در سن پیری در سال ۵۰ ه ق به شهادت رسید، قبرش در نزدیک قلعه قسطنطنیه (واقع در کشور ترکیه) مزار مسلمانان است.

الأنوار البهیة، ص: ۳۵۳

خدا صلی الله علیه و آله را دیده، به صورت امام رضا علیه السلام دیده است.»

۵- امام رضا علیه السلام در نیشابور، و حدیث «سلسله الذهب»

شیخ صدوق (ره) به اسناد خود، از اسحاق بن راهویه نقل می‌کند: هنگامی که حضرت رضا وارد «نیشابور» شد، و خواست از آنجا به سوی مأمون (در مرو) روانه گردد، جمعی از حدیث‌دانان به محضرش شتافتند و عرض کردند: «ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله، از نزد ما می‌روی، و حدیثی به ما نمی‌آموزی تا از محضر شما بهره‌مند گردیم؟»

آن حضرت، در این هنگام، در عماری [کجاوه مرکب] نشسته بود، (پرده عماری را کنار زد و) سرش را بیرون آورد، و فرمود:

«از پدرم موسی بن جعفر علیه السلام شنیدم، برای من حدیث کرد از پدرش امام صادق علیه السلام و او از پدرش امام باقر علیه السلام، و او از پدرش امام علی بن الحسین علیه السلام، و او از پدرش امام حسین علیه السلام، و او از پدرش امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام و او از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: از جبرئیل شنیدم، گفت: از خداوند متعال شنیدم، می فرمود:

لا اله الا الله حصنی، فمن دخل حصنی امن من عذابی

: «کلمه لا اله الا الله (اقرار به یکتائی خدا) دژ من است، کسی که داخل دژ من شود، از عذاب من ایمنی یابد».

وقتی که کاروان حرکت کرد، [و چند قدم به پیش رفت] امام رضا علیه السلام ما را صدا زد و فرمود:

بشرطها و انا من شروطها

: «این ایمنی از عذاب در پرتو توحید، مشروط به شرطی است، و من (پذیرفتن امامت من) از شروط آن است»^۱.

(۱) مورخین می نویسند: آنان که در نیشابور، این حدیث را از امام رضا علیه السلام شنیدند، و قلمها الأنوار البهیة، ص: ۳۵۴

۶- چشمه آب، به اعجاز حضرت رضا علیه السلام، و دعای او در کنار کوه

نیز شیخ صدوق (ره) به اسناد خود، از ابا صلت هروی نقل می کند: هنگامی که حضرت رضا علیه السلام از نیشابور، به سوی مأمون حرکت نمود، در راه به نزدیک روستائی به نام «الحمراء» (ده سرخ) رسید، در آنجا یکی از حاضران عرض کرد: «ای پسر رسول خدا، ظهر شد، آیا نماز نمی خوانی؟».

آن حضرت، از مرکب پیاده شد و آب برای وضو طلبید، شخصی گفت: آب در همراه ما و در اینجا نیست، آن حضرت در آن سرزمین، نقطه ای از زمین را

با دست مبارکش گود کرد، ناگاه چشمه آبی، آشکار شد، آن حضرت و حاضران، از آب آن چشمه وضو گرفتند، و اثر آن چشمه تاکنون باقی است. هنگامی که آن حضرت به «سناباد» وارد شد، پشت خود را به کوه سنگ تراشان، تکیه داد، که سنگ تراشها با سنگهای آن کوه دیگهای می ساختند، و چنین دعا کرد:

اللّٰهُمَّ اَنْفَعْ بِي وَ بَارِكْ فِيمَا يَنْحَتُ مِنْهُ

: «خدایا به این کوه نفع ببخش، و به غذاهائی که در میان ظروف تراشیده شده از این کوه، ریخته می شود، برکت عنایت کن.»

سپس دستور داد، چند دیگ از سنگ آن کوه برایش ساختند، و فرمود: «برای او در ظرف دیگری غیر از آن ظرفها، غذا نپزند، غذای آن حضرت، سبک و کم بود، از آن روز مردم به آن کوه، راهنمایی شده و از آن ظرفها ساختند، و بر اثر دعای حضرت رضا علیه السلام برکت در آن کوه آشکار گردید. را از قلمدانها بیرون آوردند، و آن را نوشتند، ۲۰ هزار نفر، به روایت دیگر ۲۴ هزار نفر بوده اند.

(اعیان الشیعه، ط جدید، ج ۲، ص ۱۸).

براستی جمعیتی که تنها نویسندگان آن آن هم در آن عصر بیش از ۲۰ هزار نفر باشند، شما تعداد مردم عادی آن را چقدر حدس می زنید؟! در تاریخ نیشابور آمده که جمعیت استقبال کننده، بیش از ۱۰۰ هزار بوده است (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: ۳۵۵

۷- امام، در خانه حمید بن قحطبه

سپس امام رضا علیه السلام با همراهان، در مسیر خود به خانه حمید بن قحطبه وارد گردید، و در آنجا کنار بارگاهی که قبر هارون در آن بود، رفت، و در یک طرف قبر، با دست خود، خطی کشید و فرمود: «این است تربت من، و در همین

جا به خاک سپرده می‌شوم، و بزودی خداوند این مکان را محلّ رفت و آمد شیعیان و دوستان من قرار می‌دهد، سوگند به خدا هیچ یک از آنان، مرا زیارت نکند، و بر من سلام ننماید، مگر اینکه مشمول آمرزش و رحمت خدا به وسیله شفاعت ما خاندان رسالت خواهد شد، سپس آن حضرت، رو به قبله ایستاد و چند رکعت نماز خواند، و دعاهائی کرد، وقتی که از دعا فارغ شد، به سجده رفت، سجده‌اش طولانی شد، من شمردم که پانصد بار تسبیح خدا (سبحان الله) گفت، سپس از آنجا بازگشت.

در کتاب «منهج الدعوات» از یاسر خادم نقل شده: هنگامی که امام رضا علیه السلام به خانه حمید بن قحطبه، وارد شد، لباس خود را در آورد و به حمید داد، حمید آن را گرفت و به کنیزش داد تا بشوید، بعد از چند لحظه کنیز در حالی که کاغذی در دست داشت آمد، و آن کاغذ را به حمید داد و گفت: «در جیب امام رضا علیه السلام یافتم».

حمید به امام عرض کرد: «فدایت کردم، کنیز در جیب پیراهن شما، کاغذی یافته، و آن این است».

امام رضا علیه السلام فرمود: «ای حمید این کاغذ، تعویذ (پناه بردن به خدا) است که من آن را از خود دور نمی‌کنم».

حمید گفت: «مرا به داشتن آن، کرامت بخش!».

امام رضا علیه السلام فرمود: «این، تعویذی است، هر کس که آن را همراه خود در جیبش نگهدارد، بلا از او دفع می‌گردد، و موجب نگهداری از شرّ شیطان

الأنوار البهیة، ص: ۳۵۶

می‌شود»، سپس آن حضرت کلمات آن تعویذ را برای حمید املاء کرد، و آن کلمات چنین بود:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ اتَى اعوذ بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ أَنْ كُنْتَ تَقِيًّا أَوْ غَيْرَ تَقِيٍّ
 اخذت بِاللَّهِ السَّمِيعِ الْبَصِيرِ عَلَى سَمْعِكَ وَبَصْرِكَ لَا سُلْطَانَ لَكَ عَلَيَّ وَلَا عَلَى سَمْعِي
 وَلَا عَلَى بَصْرِي وَلَا عَلَى شَعْرِي وَلَا عَلَى بَشْرِي وَلَا عَلَى لَحْمِي وَلَا عَلَى دَمِي وَلَا عَلَى
 مَخِي وَلَا عَلَى عَصْبِي وَلَا عَلَى عِظَامِي وَلَا عَلَى مَالِي وَلَا عَلَى مَا رَزَقَنِي رَبِّي سَتَرْتَ
 بَيْنِي وَبَيْنَكَ بَسْتَرِ التَّبَوُّةَ الَّتِي اسْتَرْتِ أَنْبِيَاءَ اللَّهِ بِهِ مِنْ سَطَوَاتِ الْجَبَابِرَةِ وَالْفِرَاعِنَةِ
 جِبْرَائِيلَ عَنْ يَمِينِي وَمِيكَائِيلَ عَنْ يَسَارِي وَاسْرَافِيلَ عَنْ وِرَائِي وَمُحَمَّدَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَمَامِي
 وَاللَّهُ مَطَّلَعٌ عَلَيَّ يَمْنَعُكَ مِنِّي وَيَمْنَعُ الشَّيْطَانَ مِنِّي اللَّهُمَّ لَا يَغْلِبُ جَهْلَهُ أَنْتَ أَنْ
 يَسْتَفْزِنِي وَيَسْتَخْفِنِي اللَّهُمَّ إِلَيْكَ التَّجَاتُ إِلَيْكَ اللَّهُمَّ إِلَيْكَ التَّجَاتُ

: «بنام خداوند بخشنده و مهربان - بنام خدا، من پناه می برم به خدای مهربان

[از گزند تو ای دشمن] خواه پرهیزکار یا ناپرهیزکار باشی، با توجّه به خدای
 شنوا و بینا بر گوش و چشم تو گرفتم (چشم و گوش تو را بستم) تو بر من و بر
 شنوائی و بینائی من، و بر مو، پوست، گوشت، خون، مغز، اعصاب، استخوان و
 مال من، و بر آنچه که خداوند به من روزی بخشیده، سلطه ای نداری، من در
 پرتو پرده نبوت، بین خود و تو پرده افکندم، آن پرده نبوتی که خداوند
 پیامبرانش را در پرتو آن، از گزند و نیرنگ جباران و فرعون ها، مستور و حفظ
 کرد، جبرئیل در جانب راستم، و میکائیل در جانب چپم، و اسرافیل در پشت
 سرم، و محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در پیش رویم می باشند، و خداوند بر من اشراف و آگاهی
 دارد و مرا از گزند تو و گزند شیطان حفظ می نماید، خدایا! جهل او (دشمن) بر
 نهایت تحمل تو چیره نشود، به طوری که مرا پریشان و کوچک و تحقیر کند،
 خدایا! به تو پناه آوردم، خدایا! به تو پناه آوردم، خدایا! به تو پناه آوردم».

الأنوار البهية، ص: ۳۵۷

ماجرای ولایتعهدی امام رضا علیه السلام از طرف مأمون

قبول مشروط ولایتعهدی

در کتاب «نور الأبصار» آمده: جماعتی از سیره‌نویسان و راویان سرگذشت عصر خلفاء نقل کرده‌اند: وقتی که مأمون (هفتمین خلیفه عباسی) تصمیم گرفت تا حضرت رضا علیه السلام را ولیعهد خود کند، فضل بن سهل ذو الریاستین (رئیس امور لشکری و کشوری) را احضار کرد، و تصمیم خود را به او خبر داد، و به او دستور داد تا با برادرش «حسن بن سهل» مشورت کند. این دو برادر نزد مأمون آمدند.

حسن بن سهل، موضوع نصب حضرت رضا علیه السلام را به ولایتعهدی، بسیار بزرگ می‌شمرد و به مأمون می‌گفت: «این موضوع باعث می‌شود که مقام خلافت از میان خاندان شما خارج شده و به خاندان بنی هاشم منتقل گردد». مأمون می‌گفت: «من با خدا عهد نموده‌ام که هرگاه بر برادرم امین پیروز شوم، مقام خلافت را به بهترین شخص آل ابو طالب، منتقل نمایم، حضرت رضا علیه السلام بهترین فرد خاندان آل ابو طالب است، و این کار حتما باید انجام شود». وقتی که فضل بن سهل و برادرش حسن، تصمیم و رأی جدی خلیفه را دانستند، سکوت نمودند، مأمون به آنها گفت: «هم اکنون نزد حضرت رضا علیه السلام بروید و تصمیم مرا به او خبر دهید، و او را به قبول مقام خلافت الزام نمائید»^۱.

(۱) مطابق متون دیگر تاریخی، مأمون خود شخصا، به حضرت رضا علیه السلام اصرار می‌کرد که

الأنوار البهیة، ص: ۳۵۸

آنها نزد حضرت رضا علیه السلام آمدند و ماجرا را بازگو کردند، و او را به قبول آن، الزام نمودند و همچنان اصرار ورزیدند، سرانجام آن حضرت پاسخ داد:

«می‌پذیرم، مشروط به اینکه امر و نهی و عزل و نصب نکنم، و در مورد حکومت، بین اشخاص سخنی نگویم، و آنچه را استوار است، دگرگون نسازم».

مأمون، به همین اندازه پذیرش امام رضا علیه‌السلام قانع شد.

مجلس جشن بیعت ولایتعهدی حضرت رضا علیه‌السلام

مأمون، مجلسی برای رجال مخصوص و بسیار نزدیک دولتی، از رؤسای ارتش و وزیران و درباریان و منشیان و اهل حلّ و عقد تشکیل داد، این مجلس در روز پنجشنبه، پنجم ماه رمضان سال ۲۰۱ هـ ق برپا شد. وقتی که دعوت‌شدگان، در مجلس حاضر شدند، مأمون به فضل بن سهل گفت: «حاضران را به رأی امیر مؤمنان (مأمون) در مورد علی بن موسی الرضا علیه‌السلام، و اینکه امیر مؤمنان او را ولیعهد خود نموده، با خبر کن، و به آنها فرمان بده تا لباس سبز بپوشند، و با عود خود را خوشبو کنند تا در پنجشنبه آینده، خود را برای بیعت کردن با امام رضا علیه‌السلام حاضر نمایند».

همه دعوت‌شدگان در روز موعود [پنجشنبه آینده ۱۲ رمضان سال ۲۰۱ هـ ق] با لباس سبز وارد مجلس شدند و هر کدام به مناسبت مقام خود، در جای مخصوص قرار گرفت، مأمون نیز در جای خود نشست، سپس حضرت رضا علیه‌السلام در حالی که لباس سبز پوشیده بود، و عمامه بر سر، و شمشیر به کمر بسته بود، وارد مجلس گردید و بین دو متکای بزرگی که برای او نهاده بودند، نشست.

مقام خلافت را بپذیرد، آن حضرت نپذیرفت، سرانجام آن حضرت فرمود: مقام ولایتعهدی را می‌پذیرم، مشروط بر اینکه: «نه امری کنم و نه نهی، نه فتوائی دهم و نه حکمی، و نه کسی را به کار گمارم و نه برکنار کنم، و هیچ چیز را که پابرجاست، دگرگون نسازم». مأمون همه این شرائط را پذیرفت [ترجمه

ارشاد مفید، ج ۲، ص ۲۵۱] نتیجه اینکه: در حقیقت، امام رضا علیه السلام ولایتعهدی را پذیرفت، و تنها از روی ناچاری، به نام آن اکتفا کرد (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: ۳۵۹

مأمون در آغاز به پسرش عباس، فرمان داد تا برخیزد و به عنوان اولین نفر با حضرت رضا علیه السلام بیعت کند، او برخاست و دستش را به عنوان بیعت به سوی حضرت رضا علیه السلام دراز کرد، حضرت رضا علیه السلام دستش را بلند کرد و روی دست عباس نهاد.

مأمون به حضرت رضا علیه السلام گفت: دستت را بگشا!

حضرت رضا علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله این گونه که من دست بلند کردم، بیعت می گرفت.

مأمون گفت: «هرگونه که صلاح می دانی، انجام بده».

سپس کیسه های درهم و دینار و بقچه های خلعت و لباس، به میان نهاده شد، سخنرانان در شأن مجلس، سخنرانی کردند و شاعران، شعر خواندند، و ماجرای ولایتعهدی و فضائل حضرت رضا علیه السلام را با نثر و شعر، بیان نمودند، و جوایز و انعام ها را بین حاضران به تناسب مقام و منصبشان، تقسیم کردند، نخست از علویان شروع کردند و سپس به عباسیان، و بعد از آنها به سایر مردم بر اساس مقامشان، جایزه دادند.

سپس مأمون به امام رضا علیه السلام عرض کرد: «برخیز و برای مردم خطبه بخوان». آن حضرت برخاست، پس از حمد و ثنای الهی و ذکر نام پیامبر خدا حضرت محمد صلی الله علیه و آله و صلوات بر او، فرمود:

ایها الناس! ان لنا علیکم حقاً برسول الله صلی الله علیه و آله و لكم علينا حق به، فاذا اديتم لنا ذلك وجب لكم علينا الحكم - والسلام

: «ای مردم! ما را به خاطر رسول خدا ﷺ بر شما حقی است، و از برای شما بر ما حقی است، پس هرگاه شما حق ما را ادا کردید، بر ما واجب است تا حق شما را ادا کنیم - و السلام».

و در این مجلس، از حضرت رضا علیه السلام جز این سخن، شنیده نشد «^۱».

(۱) از اینکه حضرت رضا علیه السلام خطبه کوتاه خواند، و در آن مجلس حساس و سرنوشت‌ساز، به همان مقدار کفایت کرد، فهمیده می‌شود که آن بزرگوار به آن ولایتعهدی اجباری، راضی نبوده، و نمی‌خواست که رسماً وارد معرکه‌ای گردد که مأمون طرَحش را ریخته بود (مترجم)

الأنوار البهية، ص: ۳۶۰

اعلام ولایتعهدی حضرت رضا علیه السلام در تمام نقاط کشور در همه بلاد اسلامی، موضوع ولایتعهدی حضرت رضا علیه السلام بالای منبرها مطرح گردید، و جزء خطبه‌ها شد، و در همان سال، عبد الجبار بن سعید در مسجد النبیّ مدینه در بالای منبر، خطبه خواند، و بالای منبر، در دعوت مردم به سوی آن حضرت در ضمن خطبه خود گفت:

«ولیّ عهد مسلمانان شد؛ علیّ بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام».

آنگاه این شعر را خواند:

ستّة آبائهم ما هم افضل من یشرب صوب الغمام: «این‌ها شش تن پدران آن حضرت هستند، که برترین افرادی می‌باشند که از آب باران نوشیده‌اند» [یعنی بهترین خلق خدایند].

مدائنی [محدث و مورّخ معروف] از اساتید خود روایت کند که چون حضرت رضا علیه السلام در آن لباسهای حکومتی برای ولیعهدی نشست، سخنوران و شاعران، پیش روی آن حضرت برخاسته، سخن سرائی کردند، و اشعار سرودند، و پرچمها بر سر او به اهتزاز در آمد. یکی از کسانی که در آن مجلس حاضر گشته، و از نزدیکان حضرت رضا علیه السلام بود، می‌گوید: «من در آن روز در برابر حضرت نشسته بودم، آن بزرگوار به من نگاه کرد، دید من از این پیشامد، بسیار خوش حال هستم، به من اشاره کرد که پیش بیا، من نزدیک آن حضرت رفتم، آن حضرت، آهسته به طوری که دیگران نمی‌شنیدند به من فرمود:

لا تشغل قلبک بهذا الامر، ولا تستبشر له فاته شیء لا یتّم

: «قلبت را به این موضوع که می‌بینی، سرگرم نکن، و برای آن خرسند مباش، که این کار، سر نخواهد گرفت».

جایزه حضرت رضا علیه السلام به دو شاعر اهل بیت علیهم السلام

هنگامی که مأمون، حضرت رضا علیه السلام را ولیعهد خود نمود، و شاعران

الأنوار البهیة، ص: ۳۶۱

به سوی آن حضرت روانه شدند، و مدیحه‌سرایی نمودند و رأی مأمون را در اشعار خود، تحسین کردند، یکی از آنها «دعبل بن علی خزاعی» بود. او به حضور امام رضا علیه السلام رسید و عرض کرد: «من قصیده‌ای را سروده‌ام، و با خود عهد کرده‌ام که آن را قبل از حضور شما، در هیچ جا نخوانم.»

امام رضا علیه السلام به او فرمود: «بنشین تا مجلس خلوت شود، وقتی که مجلس خلوت شد، به او فرمود: قصیده خود را بخوان، او قصیده خود را خواند که نخستین شعرش این است:

مدارس آیات خلت من تلاوة و منزل وحی مقفر العرصات: «مدرسه‌های آیات قرآنی، که از تلاوت قرآن خالی مانده، و خانه‌های وحی الهی که عرصه آن از سکونت افراد، خالی شده است.»

سپس «ابراهیم بن عباس» که همراه دعبل بود، این شعر را خواند:

ازالت عزاء القلب بعد التجلدمصارع اولاد النبی محمد: «قربانگاه‌ها (و فداکاری‌ها) ی فرزندان پیامبر خدا محمد صلی الله علیه و آله، عزای قلب را، پس از سختی‌ها، دور کرد»^۱.

امام رضا علیه السلام بیست هزار درهم، از درمهایی که نام شریفش در آنها ضرب شده بود، و مأمون در همان وقت، دستور ثبت نام آن حضرت را روی سکه‌ها داده بود، به دعبل و ابراهیم داد. ده هزار درهم خود را گرفت و به قم رفت، و در قم هر درمی را به ده درهم فروخت «۲» و در نتیجه، دارای صد هزار

(۱) شاید این شعر، اشاره به این باشد که موقعیت بدست آمده برای حضرت رضا علیه السلام، نتیجه فداکاری‌ها و خونهای پاک فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله است که در مصاف با طاغوتیان بنی امیه و بنی عباس، برای اعلاى کلمه حق، ریخته شد (مترجم).

(۲) این فراز تاریخی، بیانگر علاقه شایان مردم قم، به حضرت رضا علیه السلام و خاندان رسالت است، تا آنجا که یک درهم دعبل را که نام حضرت رضا علیه السلام در آن بود، به ده درهم می‌خریدند، این است که قم به عنوان آشیانه آل محمد صلی الله علیه و آله نامیده شده است، هم اکنون نیز آثار آن آشکار می‌باشد (مترجم).

الأنوار البهية، ص: ۳۶۲

درهم، شد، ولی ابراهیم، قسمتی از آن ده هزار درهم (نصیب خود) را به بعضی هدیه داد، و قسمتی را در معاش زندگی خانواده‌اش مصرف کرد، تا تمام شد، از جمله کفن و تجهیزات مرگ خود را با آن پول، فراهم نمود.

ابراهیم بن عباس، در مدح حضرت رضا علیه السلام اشعار بسیار سرود، و اشعار او معروف بود، و تا زمان خلافت متوکل (دهمین خلیفه عباسی) نسخه‌برداری و تکثیر می‌شد، تا اینکه در عصر متوکل، ابراهیم آن اشعار را جمع کرد و از ترس متوکل، آنها را سوزانید. او دو پسر به نام حسن و حسین داشت، هنگامی که متوکل روی کار آمد، او از ترس متوکل، نام آنها را به اسحاق و عباس، تغییر داد.

نماز پرشکوه عید قربان که خوانده نشد!!

علی بن ابراهیم، از یاسر خادم و ریّان بن صلت نقل می‌کند که گفتند: پس از آنکه مأمون، حضرت رضا علیه السلام را به عنوان ولیعهد خود، نصب کرد، عید (قربان) فرا رسید، مأمون شخصی را نزد امام رضا علیه السلام فرستاد تا سوار شود و برای خواندن نماز عید و خطبه آن، بیرون رود، امام رضا علیه السلام برای مأمون پیام داد که: «تو آن شروطی را که بین من و تو در پذیرفتن ولیعهدی است، می‌دانی [که

یکی از آنها این بود که در امور مهم کشوری، دخالت نکنم] مرا از خواندن نماز عید با مردم، معذور دار.»

مأمون در پاسخ گفت: «جز این نیست که می‌خواهم دل‌های مردم در ولیعهدی شما، مطمئن و محکم شود، و هم به این وسیله مردم برتری تو را بشناسند.»
پیوسته فرستادگان مأمون، بین او و آن حضرت، رفت و آمد می‌کردند، و مأمون اصرار می‌ورزید، وقتی که اصرار او زیاد شد، آنگاه امام رضا علیه السلام برای او چنین پیام داد:

«اگر مرا از خواندن نماز عید، معذور داری، آن را دوست‌تر دارم، و اگر معذورم نداری، من همان گونه که رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر مؤمنان علی علیه السلام (برای نماز عید) بیرون می‌رفتند (با کمال سادگی، نه با تشریفات)

الأنوار البهیة، ص: ۳۶۳

بیرون می‌روم.»

مأمون گفت: هر طور که می‌خواهی برو، و به سرلشکران و پرده‌داران و سایر مردم دستور داد تا اوّل بامداد، برای نماز عید، به در خانه حضرت رضا علیه السلام بروند.

مردم برای دیدار حضرت رضا علیه السلام بر سر راهها، و بالای بامها نشسته بودند، و زنان و کودکان نیز، همگی بیرون ریخته و چشم به راه آمدن آن حضرت بودند، و همه سرلشکران و سربازان نیز به در خانه آن بزرگوار آمده و سوار بر مرکبهای خود ایستاده بودند، تا اینکه خورشید طلوع کرد، آنگاه حضرت رضا علیه السلام غسل کرد و لباس خود را پوشید، و عمامه سفیدی از کتان بر سر بست که یک سر آن را به سینه و سر دیگر آن را میان دو شانه انداخت و کمی عطر نیز بزد، آنگاه عصائی مخصوص به دست گرفت و به همراهان و موالیان خود فرمود: شما نیز چنین کنید که من کرده‌ام، آنها نیز همان گونه به همراه او آمدند،

آن حضرت با پای برهنه، در حالی که زیر جامه خود را تا نصف ساق پا بالا زده بود، و دامن لباسهای دیگر را به کمر زده بود، به راه افتاد، اندکی راه رفت، آنگاه سر به سوی آسمان بلند کرد تکبیر گفت، همراهان و موالیان او نیز تکبیر گفتند، سپس به راه افتاد تا به در خانه رسید. سربازان که آن حضرت را با آن هیئت دیدند، همگی خود را از مرکبها به زمین انداختند، و خوش حالترین آنان در آن وقت، کسی بود که چاقوئی همراه داشت که با آن، بند نعلین خود را ببرد و زود پا برهنه شود. حضرت رضا علیه السلام کنار در تکبیر گفت، مردم نیز با او تکبیر گفتند، (و آنچنان صدا از تکبیر مردم بلند شد) که گویا آسمان و در و دیوار با او تکبیر می گفتند.

وقتی که مردم حضرت رضا علیه السلام را با آن حال دیدند، و صدای تکبیرش را شنیدند، چنان صداها به گریه بلند کردند که شهر «مرو» به لرزه درآمد.

مؤلف گوید: سزاوار است در اینجا، این اشعار خوانده شود:

ذکروا بطلعتک النبّیّ فهلّوالمّا خرجت الی الصّلاة و کبروا
و مشیت مشیة خاضع متواضع لله لا یزهی و لا یتکبر

الأنوار البهیة، ص: ۳۶۴

فافتق فیك الناظرون فاصبح یومئ الیک بها و عین تنظر
یجدون رؤیتك الّتی فازوا بهامن انعم الله الّتی لا تکفر

: «با دیدن سیمای درخشان تو، در آن هنگام که برای نماز عید خارج شدی،

به یاد پیامبر صلی الله علیه و آله افتادند و هلهله کردند (یا تهلیل گفتند) و تکبیر گفتند.

تو همچون راه رفتن شخص با خضوع و با فروتنی، راه رفتی، برای خدا،

کسی ناز نکند و تکبر ننماید.

بینندگان و حاضران، شیفته سیمای (دل آرای) تو شدند، چه بسیار انگشتها که

به تو اشاره می شد، و چشمها که تو را نگاه می کرد.

دیدار تو را که به سعادت آن نائل شدند، از نعمتهای خدا می دانستند که نباید به آن نعمتها، ناسپاسی شود».

ولی مأمون، این نعمت سرشار را کفران کرد. هنگامی که خبر آن [شکوه ملکوتی و پراحساس] به مأمون رسید، ترسید که اگر امام رضا علیه السلام با آن شکوه به مصلی برسد، مردم شیفته امام خواهند شد «^(۱) شخصی را نزد امام علیه السلام فرستاد، و به امام علیه السلام چنین پیام داد:

«ما شما را به زحمت و رنج انداختیم، و ما خوش نداریم، به شما مشقت و رنج برسد، شما بازگردید، و هر که همیشه با مردم نماز می خوانده، اکنون نیز او نماز عید را خواهد خواند».

حضرت رضا علیه السلام پس از دریافت این خبر، کفش خود را طلبید، و پوشید، آنگاه سوار بر مرکب شده و بازگشت، و پیوستگی مردم در آن روز بهم خورد، و آنها نماز مرتبی در آن روز نخواندند.

اظهار نارضایتی حضرت رضا علیه السلام از زندگی در کنار مأمون
شیخ صدوق (ره) از علی بن ابراهیم، نقل می کند که یاسر خادم گفت:
«حضرت

(۱) در کتاب ارشاد مفید (ره) آمده: فضل بن سهل ذو الریاستین، مأمون را ترسانید، و به او گفت:

«اگر علی بن موسی الرضا علیه السلام با این وضع به مصلی برود، مردم شیفته او می شوند، و ترس آن است که ازدحام کرده و خون ما را بریزند» (مترجم).

الأنوار البهیة، ص: ۳۶۵

رضا علیه السلام وقتی که در روز جمعه از مسجد جامع بازمی گشت، عرق و گرد و غبار او را فرا گرفته بود، دستهایش را به آسمان بلند نموده و چنین دعا می کرد:

«خدایا اگر آسودگی من از وضع موجود، در مرگ است، همین ساعت در مرگ من شتاب کن»^(۱)، و آن حضرت همواره غمگین و اندوهناک بود تا اینکه به دار باقی شتافت - دروذهای خدا بر او باد».

[این روایت بیانگر آن است که حضرت رضا علیه السلام در خراسان، تحت فشار بود، و از اوضاعی که مأمون، به وجود آورده بود، ناراضی بود، به حدی که آرزوی مرگ می‌کرد، بنابراین حضرت رضا علیه السلام هرگز حکومت مأمون را با صدق قلب، نپذیرفت، بلکه در فرصتهای مناسب، تنفر و ناخشنودی خود را از آن، ابراز می‌داشت].

(۱) اللهم ان كان فرجى مما انا فيه بالموت، فعجل لي الساعة.

الأنوار البهية، ص: ۳۶۶

ماجرای شهادت حضرت رضا علیه السلام و علل آن

اشاره

[درباره علل و عوامل شهادت امام رضا علیه السلام، سخنان گوناگون نقل شده برای دریافت این موضوع و نتیجه‌گیری به روایات زیر توجه کنید:]

۱- روایت شده: هنگامی که مأمون از نصب امام رضا علیه السلام به ولایتعهدی، به خاطر اشاره (و کارشکنی) فضل به سهل (ذو الریاستین) پشیمان شد، از شهر «مرو» به قصد بغداد، بیرون آمد، و در مورد فضل بن سهل، نیرنگ نمود، تا اینکه شخصی به نام «غالب» که دائی مأمون بود، در حمام سرخس، به طور ناگهانی و غافلگیری، فضل بن سهل را کشت، و در مورد حضرت رضا علیه السلام نیز نیرنگ نمود، و آن حضرت را با اینکه بیمار بود و در بستر بیماری افتاده بود، مسموم نموده و به شهادت رسانید.

۲- روایت شده: حسن بن عباد که کاتب حضرت رضا علیه السلام بود، می‌گوید: به حضور حضرت رضا علیه السلام رفتم، آن هنگام که مأمون عازم حرکت به سوی بغداد بود (و ظاهر امر نشان می‌داد که می‌خواست حضرت رضا علیه السلام و حسن بن عباد را نیز با خود ببرد).

امام رضا علیه السلام به من فرمود: «ای پسر عباد! ما به سرزمین عراق وارد نخواهیم شد، و آن را نخواهیم دید».

من گریه کردم و عرض کردم: «مرا از رفتن به سوی خانواده و فرزندانم مأیوس نمودی».

حضرت رضا علیه السلام فرمود: تو به آنجا خواهی رفت، و مقصود من از

الأنوار البهیة، ص: ۳۶۷

این سخن، خودم بودم، آن حضرت بیمار شد و در یکی از قریه‌های خراسان از دنیا رفت، و قبلاً وصیت کرده بود که قبر مرا نزدیک دیوار با فاصله سه ذراع با قبر هارون قرار دهند.

۳- یاسر خادم می‌گوید: چون هفت منزل به طوس باقی مانده بود، حضرت رضا علیه السلام بیمار شد، وقتی که وارد طوس شدیم، بیماری آن حضرت شدید شد، چند روز در طوس ماندیم، و مأمون هر روز دو بار با حضرت رضا علیه السلام ملاقات می‌کرد ^(۱).

نظریه شیخ مفید (ره) درباره شهادت حضرت رضا علیه السلام

شیخ مفید (ره) [متوفی ۴۱۳ ه ق در کتاب ارشاد] می‌نویسد:

«فضل بن سهل، و برادرش حسن بن فضل، رأی مأمون را درباره حضرت رضا علیه السلام دگرگون کردند، و او را به تصمیم بر قتل امام رضا علیه السلام واداشتند، به طوری که روزی حضرت رضا علیه السلام با مأمون غذا می‌خوردند، و حضرت بر اثر آن غذا، بیمار شد، و مأمون نیز خود را به بیماری زد» [و همین موجب شهادت حضرت رضا علیه السلام گردید].

سپس می‌نویسد: محمد بن علی بن حمزه، از منصور بن بشیر، از برادرش «عبد الله بن بشیر» روایت کرده که گفت: مأمون به من دستور داد، ناخنهای خود را بلند کنم، و این کار را برای خود، عادی نمایم، و برای کسی درازی ناخن خود را آشکار نمایم، من نیز چنان کردم، سپس مرا خواست و چیزی به من داد که به تمر هندی شباهت داشت، و به من گفت: این را به همه دو دست

خود بمال، من چنان کردم، سپس برخاسته و مرا به حال خود گذارد، و نزد حضرت رضا علیه السلام رفته،

(۱) از این روایت استنباط می‌شود که حضرت رضا علیه السلام در سفر مأمون به سوی بغداد، همراه مأمون بوده، در مسیر راه، آن حضرت (به عللی نامعلوم) بیمار شده، و به طوس بازگشته‌اند، و بیماری آن حضرت در طوس، شدید شده است، و مطابق قسمت آخر روایت فوق (که در منتهی الآمال، ج ۲، ص ۲۰۶ آمده) آن حضرت، در طوس از دنیا رفت (مترجم).
الأنوار البهیة، ص: ۳۶۸

گفت: حال شما چگونه است؟

حضرت فرمود: «امید بهبودی دارم».

مأمون گفت: من نیز بحمد الله امروز بهترم، آیا هیچ‌کدام از پرستاران و غلامان امروز نزد شما آمده‌اند؟
حضرت فرمود: نه.

مأمون خشمگین شد، بر سر غلامانش فریاد کشید (که چرا به حال آن حضرت رسیدگی نکرده‌اید؟).

سپس مأمون گفت: «هم اکنون آب انار بگیر و بخور که برای رفع این بیماری، چاره‌ای جز خوردن آن نیست».

عبد الله بن بشیر می‌گوید: مأمون به من گفت: برای ما انار بیاور، من چند عدد انار حاضر کردم، مأمون گفت: با دست خود آن را بفشار، من فشردم، و مأمون آن آب انار فشرده را با دست خود به حضرت رضا علیه السلام خورانید، و همان سبب وفات آن حضرت شد، و از این ماجرا دو روز بیشتر نگذشت که آن حضرت وفات کرد ^(۱).

همین روایت را شیخ صدوق (ره) نقل کرده، با این تفاوت که می‌گوید: آن انار، از درختی که در باغ خانه حضرت رضا علیه السلام وجود داشت، بود. مأمون به

حضرت رضا علیه السلام گفت: مقداری از آب این انار را بمکید، آن حضرت فرمود:
«پس از رفتن امیر المؤمنین (مأمون) می خورم».

مأمون گفت: نه به خدا سوگند، هم اکنون باید بخوری، و اگر نمی ترسیم که
معددهام مرطوب گردد، در مکیدن آن با شما شرکت می نمودم. امام علیه السلام ناگزیر
اندکی از آب آن انار را مکید، و مأمون از نزدش بیرون رفت، من هنوز نماز
عصر را نخوانده بودم که حضرت رضا علیه السلام (بر اثر شدت درد معدده) پنجاه بار
برای قضاء حاجت برخاست، و حالش در شب شدیدتر گردید.

(۱) ترجمه ارشاد مفید، ج ۲، ص ۲۶۱

الأنوار البهیة، ص: ۳۶۹

فرازی از زیارتنامه

مؤلف گوید: در زیارت «جامعه ائمة المؤمنین» علیهم السلام در فرازی به ماجرای شهادت امام رضا علیه السلام با زهر، اشاره شد، آنجا که آمده:

و مسموم قد قطعت بجرع السمّ امعائه

: «و بعضی از شما، با زهر، مسموم شده و بر اثر جرعه‌های زهر، اعضاء اندرونش، قطعه قطعه گشته است».

و همچنین در لوح آسمانی ^(۱) در مورد حضرت رضا علیه السلام چنین اشاره می‌کند:

فی علیّ ولیّ و ناصری، و من اضع علیه اعباء التّبوّة، و امتحنه بالاضطّلاع بها، یقتله عفريت مستکبر، یدفن بالمدينة التي بناها العبد الصّالح الی جنب شرّ خلقی : «حضرت رضا علیه السلام، ولیّ و جانشین، و یاور من است، و کسی است که بارهای سنگین مسئولیت نبوت را بر دوش او می‌نهم، و قدرت تحمل آن را به او عطا می‌نمایم، او را زشت صورتی متکبر، به قتل می‌رساند، او در شهری که بنده صالح (ذو القرنین) آن را ساخته، در کنار قبر بدترین مخلوقاتم (هارون) به خاک سپرده می‌شود».

۵- سبط بن جوزی در کتاب تذکره، می‌نویسد: گفته شده که امام رضا علیه السلام به حمام رفت، سپس بیرون آمد، در این هنگام طبقی از انگور زهرآلود که به وسیله سوزن، آن را زهرآگین نموده بودند، و در ظاهر، چیزی دیده نمی‌شد، نزد آن حضرت نهادند، آن حضرت از آن انگور خورد، و از دنیا رفت، و او در این هنگام ۵۵ سال داشت.

(۱) منظور، لوحی است که حضرت زهرا سلام الله علیها به جابر انصاری داد، و او آن را به امام باقر علیه السلام سپرد، و در آن، نام امامان علیهم السلام و اوصاف آنها ذکر شده است (متن این لوح در اصول کافی، ط آخوندی، ج ۱، ص ۵۲۷ به بعد آمده است).
الأنوار البهیة، ص: ۳۷۰

ابو الفرج اصفهانی و شیخ مفید (ره) می‌نویسند: حضرت رضا علیه السلام انگور را دوست می‌داشت، دشمنان، انگوری را فراهم کرده، و در جایگاه قسمت پائین چوب متصل به حبه‌های آن، سوزنهای زهرآلودی قرار دادند و چند روز آن سوزنها در آن جایگاهها بودند، سپس همان انگورها را، در حال بیماری امام رضا علیه السلام، نزد او آوردند، و آن حضرت خورد و مسموم گردید و کشته شد. محمد ابن جهم گفت: «این زهر، از زهری پنهان و دقیق است».

چگونگی ساعات آخر عمر امام رضا علیه السلام

از یاسر خادم روایت شده، هنگامی که آخرین روز وفات حضرت رضا علیه السلام فرا رسید، در آن روز بسیار ناتوان بود، بعد از آنکه نماز ظهرش را خواند، به من فرمود: «آیا مردم (غلامان و خدمتکاران) غذا خورده‌اند؟».

عرض کردم: «آقا جان، تا شما در این حال هستید، چه کسی در اینجا غذا می‌خورد»، آن حضرت برخاست و نشست و فرمود: سفره را بیاورید، سفره را آورده، آن حضرت همه خدمتکاران را کنار سفره نشاند، و به یکایک آنها محبت و دلجوئی کرد، وقتی که همه غذا خوردند، فرمود: برای بانوان نیز غذا ببرید، برای بانوان غذا بردند، پس از آنکه همه غذا خوردند، آن حضرت، بی‌حال شد و از هوش رفت. صدای گریه و شیون بلند شد، کنیزان و زنان مأمون با سر و پای برهنه آمدند، و در طوس، فریاد ناله و صیحه برخاست. مأمون با سر و پای برهنه آمد، ریش خود را گرفته و اظهار تأسف می‌کرد و گریه می‌نمود و قطرات

اشک از چشمهایش سرازیر بود، به بالین حضرت رضا علیه السلام آمد و ایستاد، آن حضرت به هوش آمد، مأمون گفت:

«ای آقای من! سوگند به خدا، نمی دانم کدام از این دو مصیبت بر من بزرگتر است، فقدان و فراق تو یا اتهام مردم به من که من با نیرنگ تو را کشته‌ام؟»

امام رضا علیه السلام به او متوجه شد و فرمود: «ای امیر مؤمنان، با ابو جعفر

الأنوار البهیة، ص: ۳۷۱

(فرزندم امام جواد علیه السلام) خوشرفتاری کن، زیرا عمر تو با عمر او چنین است و هنگام گفتن این سخن، دو انگشت سبّابه دو دست خود را به هم چسبانید»^۱.
وقتی شب فرا رسید، و پس از گذشت پاسی از شب، آن حضرت به لقاء الله پیوست.

آخرین سخنش این دو آیه بود:

قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ^۲

: «بگو اگر هم در خانه‌های خود بودید، آنهایی که کشته شدن در سرنوشت

آنها بود، به بسترشان می‌ریختند» (و آنها را به قتل می‌رساندند)

وَ كَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَّقْدُورًا^۳

: «و امر خدا، از روی حساب و برنامه حساب شده و دقیقی است».

دفن شبانه و مظلومانه حضرت رضا علیه السلام

هنگامی که آن شب، صبح شد، مردم اجتماع و ازدحام کردند، و گفتند:

مأمون، با نیرنگ، حضرت رضا علیه السلام را کشته است، و فریاد می‌زدند: «مأمون

پسر رسول خدا را کشت»، و در این باره بسیار سخن گفتند، و با جدّیت،

موضوع را دنبال می‌کردند.

مأمون به محمد بن جعفر بن محمد (عموی امام رضا علیه السلام) - که با گرفتن

امان از مأمون، به خراسان آمده بود - گفت: «نزد مردم برو و به آنها اعلام کن که

جنازه امام رضا علیه السلام امروز خارج نمی‌شود (تشییع جنازه، موکول به بعد شد).
مأمون ترس آن داشت که جنازه را بیرون ببرند، و آشوبی برپا گردد.

محمد بن جعفر نزد مردم رفت، و گفت: «ای مردم! پراکنده شوید، زیرا

(۱) ظاهراً منظور این است که شما چندین سال زندگی نزدیک به هم دارید، و هر دو شما با فاصله اندک مدتی، با هم می‌میرید، با توجه به اینکه حضرت جواد علیه السلام در سال ۲۲۰ ه ق، و مأمون در سال ۲۱۸ ه ق از دنیا رفتند (مترجم)

(۲) آل عمران - ۱۵۴

(۳) احزاب - ۳۸

الأنوار البهية، ص: ۳۷۲

جنازه امام رضا علیه السلام امروز خارج نمی‌شود».

مردم متفرق شدند، جنازه آن حضرت را شبانه غسل دادند و به خاک سپردند
[به این ترتیب، آن بزرگوار، مظلومانه و شبانه و غریبانه به خاک سپرده شد] «۱».

وصیت عجیب امام رضا علیه السلام به هرثمة بن اعین

سید شبلنجی در کتاب نور الأبصار، از «هرثمة بن اعین»، که از خدمتکاران خلیفه (مأمون) و عهده‌دار خدمت به حضرت رضا علیه السلام بود، چنین نقل می‌کند:
«روزی مولایم، حضرت رضا علیه السلام مرا طلبید و فرمود: «ای هرثمه! من رازی به تو می‌گویم که باید تا زنده هستم، آن را به کسی نگوئی، و اگر آن را هنگام زنده بودن من، آشکار نمائی، در نزد خدا، دشمن تو خواهم بود»، من سوگند یاد کردم که آن راز را در مدت زندگیش به احدی نخواهم گفت.

آن حضرت به من فرمود: «بدان ای هرثمه!، رحلت من نزدیک شده، و بزودی به پدران و اجدادم می‌پیوندم، تقدیر زندگی من به آخر رسیده، انگور و انار کوبیده به من می‌خورانند، و من بر اثر آن، از دنیا می‌روم، سپس خلیفه (مأمون) تصمیم می‌گیرد تا قبر مرا پشت قبر پدرش هارون، دفن کند، ولی

خداوند قدرت انجام این کار را به او نمی‌دهد، و زمین برای آنان به قدری سخت خواهد شد که کلنگ و وسائل دیگر، از کار بازمی‌مانند، و مردم قدرت کندن آن مکان را پیدا نمی‌کنند. ای هرثمه! بدان که محلّ قبر من در فلان قسمت از لحد فلانی (جانب قبله) است». آن محل را تعیین کرد، آنگاه فرمود: «هنگامی که از دنیا رفتم، و مرا غسل دادند و کفن نمودند، مأمون را از این سخنانی که به تو گفتم آگاه کن، تا در مورد من آگاه باشد، وقتی که جنازه‌ام در تابوت قرار گرفت و مأمون خواست بر من نماز بخواند، به او

(۱) علمای شیعه و سنی اختلاف نظر دارند که آیا مأمون، قاتل امام رضا علیه السلام بوده یا نه؟ بلکه او به مرگ خدائی از دنیا رفته است؟. علامه مجلسی (ره) پس از گفتاری می‌گوید: «حقّ همان رأی است که مرحوم صدوق و شیخ مفید و علمای بزرگ دیگر (ره) از علمای شیعه اختیار کرده‌اند که آن حضرت بر اثر زهری که مأمون به او خوراند به شهادت رسید» (بحار الانوار، ج ۴۹، ص ۳۱۳) - مترجم.

الأنوار البهية، ص: ۳۷۳

بگو از خواندن نماز خودداری کند، و اندکی توقّف نماید که مرد عربی با سر و صورت پیچیده، سوار بر ناقه از طرف صحرا با شتاب می‌آید، و ناقه خود را می‌خواباند، و فرود می‌آید و بر من نماز می‌خواند، شما هم با او در نماز شرکت کنید.

پس از نماز، وقتی که جنازه‌ام را به طرف همان محلّی که برای تو معین کردم بردید، تو کمی از خاک زمین را حفر کن، قبری سرپوشیده می‌یابی که آب سفیدی در ته آن است، وقتی که روی قبر را گشودی، آن آبها، در زمین فرو می‌رود، همانجا محلّ قبر من است، مرا در همانجا به خاک بسپارید».

هرثمه می‌گوید: تمام آنچه را که امام رضا علیه السلام فرموده بود، به وقوع پیوست.

امام جواد علیه السلام بالای قبر پدر

در کتاب دلائل حمیری از معمر بن خلاد (ره) نقل شده: امام جواد علیه السلام (در مدینه) به من فرمود: ای معمر، سوار شو، گفتم: «به کجا برویم؟». فرمود: همان گونه که می‌گویم، سوار شو، پس سوار شدم و با آن حضرت رفتم تا به یک بیابان یا به سرزمین پستی رسیدیم، حضرت جواد علیه السلام فرمود: «همین جا بایست»، من ایستادم، تا او رفت و بعد از مدتی بازگشت، گفتم: «فدایت شوم کجا بودی؟».

فرمود: «همین ساعت، پدرم را که در خراسان بود، به خاک سپردم».

فرو رفتن آب و ماهی در قبر

از ابو الفرج اصفهانی روایت شده: ابا صلت هروی گفت: هنگامی که وقت خاکسپاری جنازه حضرت رضا علیه السلام فرا رسید، مأمون مرا حاضر کرد، و دستور داد قبر حضرت رضا علیه السلام را در یک طرف قبر پدرش (هارون) حفر کنند، سپس به ما رو کرد و گفت: «صاحب این جنازه، به من خبر داد که قبری برای او حفر می‌کنند، و در آن آب و ماهی آشکار می‌شود، اکنون قبر را حفر کنید».

وقتی که حفر قبر تمام شد و به لحد رسیدند، آب در آمد و ماهی در آن دیده

الأنوار البهیة، ص: ۳۷۴

شد، سپس آنها فرو رفت، و جنازه امام رضا علیه السلام در همانجا به خاک سپرده شد.

مؤلف گوید: در پرتو افاضه‌ای که از برکت مولایم حضرت رضا علیه السلام به آن رسیده‌ام، اینکه: پیدا شدن ماهی و آب در قبر شریف امام رضا علیه السلام و فرو رفتن آنها، شاید برای آن بوده تا مأمون را از انتقام الهی آگاه نماید به اینکه سلطنتش فرو می‌پاشد و بر اثر خشم الهی، به وسیله آب و ماهی به هلاکت می‌رسد، زیرا او حضرت رضا علیه السلام را با حیله و نیرنگ کشت.

کمال الدین دمیری صاحب کتاب «حياة الحيوان»^۱ در مورد تعبیر خواب کسی که در عالم خواب، ماهی ببیند، می‌گوید: «گاهی دیدن ماهی در خواب، بیانگر بدبختی و اندوه و نابودی ملک و منال، و خشم الهی است، زیرا خداوند صید ماهی را در روز شنبه بر یهودیان حرام نمود و آنان از فرمان الهی اطاعت نکردند، و مشمول لعن الهی شدند» [چنانکه در آیه ۴۷ سوره نساء ذکر شده].

هلاکت مأمون به وسیله ماهی

در مورد هلاکت مأمون به وسیله ماهی و آب، مسعودی در کتاب مروج الذهب در شرح تاریخ زندگی مأمون و جنگهای او در سرزمین روم، مطالبی می‌نویسد که خلاصه‌اش چنین است:

مأمون از جبهه جنگ بازگشت، تا اینکه به چشمه «بدیدون» که به «قشیره» معروف است رسید، در آنجا اقامت کرد، و در کنار چشمه ایستاد و از منظره چشمه، و سردی آب و سفیدی و صفای آن، و گیاهان سبز اطراف آن، شاد شد، و دستور داد چوبهای بلندی را از درختها، قطع نمودند و بر سر آن چشمه افکندند، و بالای آن چشمه، ساختمانی بلند از چوب و برگ درخت ساختند، و خودش در زیر آن ساختمان نشست، و آب در قسمت پائین آن جاری بود، در آن هنگام مأمون

(۱) محمد بن موسی بن عیسی مصری شافعی، شاگرد اسنوی، مؤلف کتاب حیاة الحیوان و... است، وی به سال ۸۰۸ ه ق از دنیا رفت، به سرزمین دمیره (بر وزن سفینه) نسبت دارد (مؤلف) الأنوار البهیة، ص: ۳۷۵

درهمی به میان آب انداخت و خطی را که در آن درهم نوشته شده بود، بر اثر صاف بودن آب، از بالای آن، خوانده می‌شد، ولی بر اثر سردی آب، هیچ‌کس قدرت نداشت تا دست خود را در آب فرو کند، ناگاه دیدند که یک ماهی بزرگی که طول آن به اندازه یک ذراع (از آرنج تا سر انگشتان دست) بود در میان آب پدیدار شد، که مانند شمش نقره می‌درخشید. مأمون گفت: «هر کس این ماهی را بگیرد، و از آب بیرون آورد، به او یک شمشیر جایزه می‌دهم».

یکی از خدمتکاران، پیش دستی کرد و آن را گرفت، و بالا آورد، وقتی کنار چشمه یا روی تخته‌ای که مأمون نشسته بود، رسید، ماهی پریشان شد و لرزید

و از دست خدمتکار بیرون پرید و مانند سنگی در آب افتاد، و آب سرد چشمه، بر سینه و گلوی مأمون پاشید، و لباسش تر شد. آن خدمتکار بار دیگر فرود آمد و آن ماهی را از آب گرفت و در برابر مأمون در میان دستمالی نهاد، ماهی همچنان زنده بود و لرزش و جهش داشت.

مأمون گفت: «هم اکنون این ماهی را بریان کنید»، سپس در همان ساعت، مأمون لرزش گرفت (و آثار سرماخوردگی در او آشکار گشت) به طوری که نتوانست از جای خود حرکت کند، او را با لحافهای متعدد پوشاندند، ولی او مانند شاخه درخت خرما می‌لرزید، و فریاد می‌زد:

البرد البرد

: «سرد است، سرد است».

او را به جانب مغرب گردانیدند، و با لحافها پوشاندند، و در کنارش آتش روشن نمودند، در عین حال او فریاد می‌زد: «سرما، سرما!».

سپس ماهی را که بریان کرده بودند آوردند و نزد مأمون نهادند، ولی او حتی نتوانست اندکی از آن ماهی را بچشد، و بیماریش او را از چشیدن ماهی بازداشت.

وقتی که حالش، وخیم‌تر گردید، برادرش «معتصم» از (دو پزشک آن عصر

به نام)

الأنوار البهية، ص: ۳۷۶

بختیشوع، و ابن ماسویه^(۱) پرسید: علم طب، درباره بیماری مأمون چه نظر می‌دهد؟ آیا امکان شفا و درمان مأمون وجود دارد؟ .

مأمون در سکرات مرگ بود، ابن ماسویه به پیش آمد، یکی از دستهای مأمون را به دست خود گرفت، بختیشوع دست دیگر او را به دست خود گرفت، و نبض مأمون را سنجیدند، دیدند که نامنظم و غیر عادی است و نشان دهنده

مرگ او است. دستهای هر دو آنها بر اثر عرقی که مانند روغن زیتون یا لعاب دهان افعی از بدن مأمون بیرون می‌آمد، به بدن او چسبیدند. آنها نتیجه معاینه خود را به معتصم گفتند. معتصم پرسید: «این چه بیماری است؟». آنها گفتند: «ما چنین بیماری را نمی‌شناسیم، و در هیچ کتابی نخوانده‌ایم، ولی این آثار، نشانه نابودی جسد است». معتصم همچنان برای درمان مأمون دست و پا می‌کرد. پزشکان را در اطراف او جمع نمود، و امید داشت که او شفا یابد. وقتی که حال مأمون سخت شد، به حاضران گفت: «مرا از اینجا بیرون ببرید تا سپاه و رجال و ملک و پادشاهی خود را بنگرم!». با اینکه شب بود، طبق دستور، مأمون را از ویلای روی چشمه بیرون آوردند، و بر جای بلندی نشانیدند، او در همانجا به خیمه‌ها و سپاهیان که در بیابان آتش افروخته بودند، نگاه افکند و گفت:

(۱) دو نفر از اطباء آن عصر، «بختیشوع» نامیده می‌شدند، یکی از آنها بختیشوع بزرگ بود، که پزشک هارون بود و به حذاقت و مهارت، شهرت داشت، و بیماران از اطراف نزد او می‌آمدند، و قبلا در «جندی‌شاپور» زندگی می‌کرد. و کلمه «بختیشوع» به معنی بنده عیسی است. دیگری بختیشوع کوچک بود که پسر جبرئیل بن بختیشوع کبیر بود، و در عصر متوکل (دهمین خلیفه عباسی) می‌زیست.

اما «ابن ماسویه»، چهار نفر از اطباء، این نام را داشتند، و در روایت فوق، منظور «یوحنا» طبیب مشهور است که ملازم مأمون و معتصم و واثق و متوکل بود. در سال ۲۴۳ ه ق وفات کرد. حنین بن اسحاق، مترجم کتابهای بقراط و جالینوس از زبان یونانی به عربی، از شاگردان او است
الأنوار البهیة، ص: ۳۷۷

یا من لا یزول ملکه ارحم من قد زال ملکه

: «ای خداوندی که حکومتش نابود شدنی نیست، بر کسی که پادشاهیش نابود گردید، ترحم کن».

سپس او را به جایگاه روی چشمه، بازگرداندند، وقتی که حالش بسیار سخت شد، معتصم، شخصی را بر بالین او نشانید تا شهادتین را به او تلقین نماید، آن شخص فریاد می‌زد؛ بگو: لا اله الا الله...

ابن ماسویه به او گفت: فریاد نکن، به خدا سوگند او اکنون بین پروردگارش و بین حال من [یا بین خدا و مانی شاعر] فرقی نمی‌گذارد.

مأمون همان ساعت چشمهای خود را گشود، به حدی چشمانش بزرگ و سنگین و قرمز شده بود که مانند آن را کسی ندیده بود، و با دستهای خود به «ابن ماسویه» حمله می‌کرد، می‌خواست به او تندی کند، ولی نمی‌توانست، به این ترتیب در همان دم جان داد، و مرگ او، سیزده شب قبل از پایان ماه رجب سال ۲۱۸ ه ق رخ داد. جنازه او را به «طرطوس» برده و در همانجا به خاک سپردند.

الأنوار البهية، ص: ۳۷۸

چند حادثه بعد از شهادت حضرت رضا علیه السلام

۱- دعوت مأمون به بیعت مجدد بیعت شکنان

امام رضا علیه السلام در آخر ماه صفر، به شهادت رسید، چنانکه ابن اثیر و علامه طبرسی و سید شبلنجی و دیگران گفته‌اند، در سال ۲۰۳ هـ ق در سن ۵۵ سالگی در قریه سناباد نزدیک نوغان، یکی از قریه‌های طوس، به لقاء الله پیوست، و در همانجا به خاک سپرده شد.

مأمون، ماجرای وفات حضرت رضا علیه السلام را برای مردم بغداد، و بنی عباس و موالی خود، در ضمن نامه‌ای نوشت، و آنها را که بیعتش را شکسته بودند، به بیعت خود فرا خواند، و درخواست کرد که دیگر بار به اطاعت او درآیند [گویا آنها به خاطر اعتراض به ولایتعهدی حضرت رضا علیه السلام، بیعت خود را شکسته بودند].

ولی آنها جواب سخت و درشت به مأمون دادند.

۲- اعلام امام جواد علیه السلام به عزاداری

از امیه بن علی روایت شده، گفت: من در مدینه بودم، و به محضر امام جواد علیه السلام رفت و آمد می‌کردم، حضرت رضا علیه السلام در آن وقت، در خراسان بود، بستگان امام جواد علیه السلام و عموهای پدرش، به حضور آن حضرت می‌آمدند و سلام می‌کردند. روزی آن حضرت، کنیزش را طلبید و به او فرمود: «به بستگان بگو برای عزاداری آماده شوند».

الأنوار البهیة، ص: ۳۷۹

هنگامی که بستگان، پراکنده شدند، با خود گفتند: ما از امام جواد علیه السلام

نیرسیدیم که برای چه، آماده عزاداری شویم؟

فردای آن روز، امام جواد علیه السلام مانند روز قبل دستور داد که آماده عزاداری شوند، آنان پرسیدند، برای چه؟

فرمود: «برای عزاداری بهترین انسان روی زمین»، از آن پس خبر شهادت حضرت رضا علیه السلام به مدینه رسید.

۳- قصیده راثیه دعبل در سوگ امام رضا علیه السلام

شیخ صدوق (ره) از دعبل بن علی خزاعی نقل می‌کند که گفت: من در قم بودم، که خبر شهادت حضرت رضا علیه السلام به ما رسید، قصیده راثیه خود را در سوگ آن حضرت، در آن وقت سرودم که عبارت از این است:

اری امیة معذورین ان قتلوا و لا اری لبنی العباس من عذر
اولاد حرب و مروان و اسرتهم بنو معیط و لاة الحقد و الوغر
قوم قتلتم علی الاسلام اولهم حتی اذا استمسکوا جازوا علی الکفر
اربع بطوس علی قبر الزکیّ به ان کنت تربع من دین علی و طر
قبران فی طوس خیر الناس کلّهم و قبر شرّهم هذا من العیر
ما ینفع الرّجس من قرب الزکیّ و ما علی الزکیّ بقرب الرّجس من ضرر
هیئات کلّ امرئ رهن بما کسبت له یداه فخذ ما شئت او فذر: «من بنی امیة را در
کشتاری که کردند، معذور می‌بینم، ولی بنی عباس را معذور نمی‌نگرم.

[چرا که از بنی امیة چه توقع؟!] آنها فرزندان حرب (پدر ابو سفیان) و مروان بودند و گروه آنها از بنی معیط، همان سران کینه و خشم و دشمنی بودند [و از وابستگان اینها چه توقع؟]

آن گروهی که در آغاز، آنها را به خاطر پذیرش اسلام، کشتید، ولی وقتی که در ظاهر وارد اسلام شدند و دارای مکنت گشتند، به راه کفر خود رفتند و آثار کفر

الأنوار البهیة، ص: ۳۸۰

از آنها آشکار گشت.

در کنار قبر پاک حضرت رضا علیه السلام در طوس اقامت کن و آرام بگیر، اگر از کسانی می‌باشی که می‌خواهی در پرتو دین، با برآورده شدن آرزو و خواسته‌ات، آرام گیری.

در طوس، دو قبر است، یکی مدفن بهترین انسانها، و دیگری قبر بدترین آنها. نه همجواری پلید با پاک، به او سودی دهد، و نه نزدیک بودن پاک با پلید، به او زیبایی رساند.

هشدار که هر کس در گرو کرده‌های خویش است، و برای هر کس همان است که کسب نموده است، پس هر چه را می‌خواهی برگیر و یا هر چه خواهی فروگذار.»

۴- قصیده دیگر، از علی بن ابی عبد الله خوافی

نیز شیخ صدوق (ره) نقل می‌کند: علی بن ابی عبد الله خوافی این قصیده را در رثاء حضرت رضا علیه السلام سروده است:

یا ارض طوس سقاک الله رحمتہ ما ذا حویت من الخیرات یا طوس
طابت بقاعک فی الدنیا و طاب بهاشخص ثوی بسنا آباد مرموس
شخص عزیز علی الاسلام مصرعه فی رحمة الله مغمور و مغموس
یا قبره انت قبر قد تضمّنه علم و حلم و تطهیر و تقدیس

فخرا بانک مغبوط بجثته و بالملائكة الابرار محروس: «ای سرزمین طوس! خداوند تو را از رحمت خویش، سیراب نماید، به خاطر آنچه که از نیکی‌ها و سعادت‌ها در برگرفته‌ای، ای طوس!

زمین‌های تو در همه دنیا، پاک و سبز و خرم شد، و این پاکی و خرمی را آن شخص (حضرت رضا علیه السلام) که در سناباد به خاک سپرده شده است، به این سرزمین، عطا نموده است.

آن شخصی که در جهان اسلام، بزرگمرد عزیزی است که آرامگاهش، در دریای رحمت الهی غرق و پوشیده شده است.

ای قبر امام رضا علیه السلام! تو قبری هستی که علم و حلم و پاکی و قداست، آن
الأنوار البهية، ص: ۳۸۱

قبر را در پرتو خود گرفته است.

افتخار کن و بیال از اینکه به خاطر جسد مطهر حضرت رضا علیه السلام، مورد غبطه و حسرت جهانیان هستی، همان که زیر پوشش نگهبانی فرشتگانی بسیار شایسته الهی است.»

پاداش زیارت حضرت رضا علیه السلام

ذکر ثواب زیارت مرقد شریف حضرت رضا علیه السلام بیش از آن است که به شماره در آید. در اینجا به چند حدیث توجه کنید:

۱- شهید ثانی (ره) در کتاب دروس از امام کاظم علیه السلام نقل می‌کند که فرمود:

من زار قبر ولدی علی، کان عند الله کسبعین حجة مبرورة

: «کسی که پسر علی (امام رضا علیه السلام) را زیارت کند، پاداش او در پیشگاه خدا مانند پاداش هفتاد حج نیکو (مستحبی) است.»

یحیی مازنی به آن حضرت با تعجب عرض کرد: «هفتاد حج نیکو؟!»

فرمود: «آری، و (بلکه) هفتاد هزار حج.»

۲- شخصی از امام جواد علیه السلام پرسید: «زیارت مرقد شریف امام حسین علیه السلام

بهتر است، یا زیارت قبر حضرت رضا علیه السلام؟»

امام جواد علیه السلام در پاسخ فرمود:

زيارة ابي افضل، لانه لا يزوره الا الخواص من الشيعة

: «فضیلت و ثواب زیارت پدرم، بیشتر است، از این رو که امام حسین علیه السلام را همه مردم زیارت می‌کنند، اما پدرم را جز شیعیان خاص و زبده، زیارت نمی‌کنند».

نیز فرمود: «زیارت پدرم از حجّ (استحبابی) بهتر است، و بهتر آن است که در ماه رجب، زیارت شود».

۳- بزنی می‌گوید: نامه حضرت رضا علیه السلام را که به خطّ مبارکش بود

الأنوار البهیة، ص: ۳۸۲

خواندم، در فرازی از آن نوشته بود:

ابلق شیعی انّ زیارتی تعدل عند الله الف حجّة و الف عمره متقبّلة کلّها:

«به شیعیانم برسان که پاداش زیارت من، در پیشگاه خدا، معادل پاداش هزار حجّ و هزار عمره که همه آنها قبول شده باشد، هست».

بزنی می‌گوید: به امام جواد علیه السلام عرض کردم: هزار حجّ؟، در پاسخ فرمود:

ای و الله، و الف حجّة لمن یزوره عارفا بحقه

: «آری، به خدا سوگند، و (بلکه) پاداش هزار حجّ است، برای آن کسی

که حضرت رضا علیه السلام را از روی معرفت و شناختن حقّش، زیارت کند»^(۱).

۴- حضرت رضا علیه السلام فرمود:

من زارنی علی بعد داری و مزاری اتینته یوم القیامة فی ثلث مواطن...

: «هر کس با وجود دوری خانه و مزارم، مرا زیارت کند، روز رستاخیز، در

سه عمل پیش او می‌آیم تا از ترسهای (که در آن سه جا مردم را فرا می‌گیرد)

نجاتش دهم: ۱- زمانی که نامه‌های اعمال، به راست و چپ، به حرکت در آید.

۲- و در جلو پل صراط. ۳- و در کنار سنجش اعمال» (میزان).

۵- امام هادی علیه السلام فرمود: «کسی که در پیشگاه خدا، حاجتی دارد، هرگاه

قبر جدّم حضرت رضا علیه السلام را در طوس زیارت کند، و غسل کرده باشد و دو

رکعت در بالای سر مرقد، نماز بخواند و در قنوت نماز حاجت خود را از خدا بخواهد، خداوند دعای او را به استجابت می‌رساند، مادام که خواسته او گناه یا قطع رحم نباشد، زیرا جایگاه قبر جدّم بقعه‌ای از بقعه‌های بهشت است، هیچ مؤمنی آن را زیارت نکند، مگر اینکه خداوند او را از آتش دوزخ آزاد سازد و در بهشت، جای دهد».

(۱) از این فراز، ظاهر می‌شود که اختلاف در ذکر پاداش بر حسب اختلاف اشخاص، و درجات اخلاص و معرفت و تقوا و... می‌باشد [بنابراین منافاتی بین این احادیث نیست] - مؤلف.

الأنوار البهیة، ص: ۳۸۳

کیفیت زیارت

شیخ مفید (ره) در کتاب مقنعه، «باب مختصر زیارت حضرت رضا علیه السلام» می‌نویسد: پس از آنکه غسل زیارت کردی و پاکیزه‌ترین لباس را پوشیدی، چنین می‌گوئی:

السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا وَلِيَّ اللَّهِ وَابْنَ وَلِيِّهِ، السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا حُجَّةَ اللَّهِ وَابْنَ حُجَّتِهِ، السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا إِمَامَ الْهُدَى وَالْعُرْوَةَ الْوُثْقَى وَرَحْمَةَ اللَّهِ وَبَرَكَاتِهِ، أَشْهَدُ أَنَّكَ مُضِيْتُ عَلَى مَا مَضَى عَلَيْهِ آبَاؤُكَ الظَّاهِرُونَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ، لَمْ تَوْثُرْ عَمِي عَلَى هُدًى، وَلَمْ تَمَلْ مِنْ حَقِّ الْبَاطِلِ، وَأَنْتَ نَصَحْتَ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ وَأَدَيْتَ الْإِمَانَةَ، فَجَزَاكَ اللَّهُ عَنِ الْإِسْلَامِ وَاهْلِهِ خَيْرَ الْجَزَاءِ، أَتَيْتَكَ يَا بَابِي وَآمِي زَائِرًا عَارِفًا بِحَقِّكَ مَوَالِيًا لِأَوْلِيَائِكَ، مُعَادِيًا لِأَعْدَائِكَ، فَاشْفَعْ لِي عِنْدَ رَبِّكَ

سپس خود را بر قبر بیفکن و گونه‌هایت را بر قبر بگذار، و بعد به بالای سر مرقد برگرد، و بگو:

السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا مَوْلَايَ يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ وَرَحْمَةَ اللَّهِ وَبَرَكَاتِهِ، أَشْهَدُ أَنَّكَ الْإِمَامُ الْهَادِي، وَالْوَلِيُّ الْمُرْشِدُ، أَبْرَأُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى مِنْ أَعْدَائِكَ، وَاتَّقَرَّبُ إِلَى اللَّهِ بِوَلَايَتِكَ، صَلَّى اللَّهُ عَلَیْكَ وَرَحْمَةَ اللَّهِ وَبَرَكَاتِهِ

: «سلام بر تو ای مولای من، ای پسر رسول خدا، و رحمت و برکات خدا بر تو، گواهی می‌دهم که تو امام راهنما، و سرپرست ارشادکننده هستی، در پیشگاه خدا، از دشمنانت، بیزاری جویم، و در پرتو ولایت و دوستی تو، به درگاه الهی، تقرب نمایم، صلوات و رحمت و برکات خدا بر تو باد».

سپس دو رکعت نماز زیارت، و بعد هر نمازی که خواستی بخوان، و آنگاه به ناحیه پای مرقد برو و آنچه خواستی در آنجا دعا کن.

سید بن طاووس (ره) در کتاب اقبال گوید: در بعضی از کتب علمای عجم

شیعه (ره) دیدم که نوشته بود: «مستحب است زیارت حضرت رضا علیه السلام»

در روز ۲۳ ذی قعدة از دور یا نزدیک، به بعضی از زیارات معروفه یا آنچه (مانند دعا و صلوات) مانند زیارت است که در روایات وارد شده است. مؤلف گوید: علامه مجلسی (ره) از صاحب کتاب «العدد القویّه» روایت کرده که گفت: وفات حضرت رضا علیه السلام در این روز (۲۳ ذی قعدة) رخ داده است - و الله العالم.

سید داماد (ره) در رساله «اربعة ایام» در ذکر اعمال «دحو الارض» که روز بیست و پنجم ذی قعدة است می گوید: «زیارت حضرت رضا علیه السلام در این روز از بهترین اعمال مستحبی، و مؤکدترین آداب سنتی می باشد».

کرامات درگاه حضرت رضا علیه السلام

اشاره

علامه طبرسی (ره) در کتاب اعلام الوری، پس از ذکر پاره‌ای از دلائل امامت و معجزات امام رضا علیه السلام می گوید: «اما برکاتی که بعد از وفات حضرت رضا علیه السلام، در مشهد مقدس آن بزرگوار، آشکار شده، و علامات و شگفتیهائی که انسانها در کنار مرقد شریف آن حضرت دیده‌اند، و عامّ و خاصّ، و مخالف و موافق از دیر زمان تا امروز، به آن اقرار دارند، آن قدر زیاد است که قابل شمارش نیست، در این درگاه، چقدر نابینا بینا شده، و مبتلا به بیماری برص، شفا یافته، و دعاها به استجابت رسیده است، و حاجتها به برکت آن، روا شده، و دردها و ناگواریها برطرف گشته است، ما بسیاری از آنها را از نزدیک دیده‌ایم و به آن یقین یافته‌ایم».

سخن شیخ حرّ عاملی (ره) درباره کرامت مرقد حضرت رضا علیه السلام

شیخ حرّ عاملی (متوفی ۱۱۰۴ هـ ق صاحب کتاب وسائل الشیعه) در کتاب «إثبات الهداة» بعد از نقل سخن علامه طبرسی (ره) می‌نویسد: «من بسیاری از این کرامات را از نزدیک دیده‌ام و به آن یقین نموده‌ام. در مدّت ۲۶ سال که مجاور بارگاه حضرت رضا علیه السلام بوده‌ام، و آن قدر در این مورد مطالبی شنیده‌ام که از حدّ

الأنوار البهیة، ص: ۳۸۵

تواتر (حدّی که علم‌آور است) بیرون می‌باشد، و در خاطر من نیست که من چیزی از این درگاه خواسته باشم، ولی آن چیز برایم انجام نگرفته باشد، الحمد لله، و شرح این مطلب به وقت و فرصت دیگر موكول می‌شود. آنگاه می‌افزاید: سخن در اینجا بسیار است، تنها به ذکر یک نمونه، اکتفا می‌کنم: دختری از همسایگان ما لال بود و نمی‌توانست سخن بگوید، به زیارت قبر مطهر حضرت رضا علیه السلام رفت، در کنار قبر، مردی خوش چهره را - که به گمان من حضرت رضا علیه السلام بود - دید که به او گفت: «چرا سخن نمی‌گوئی؟ سخن بگو»، آن دختر همان دم سخن گفت، و به طور کلی لالی او برطرف گردید، آنگاه من این اشعار را گفتم:

یا کلیم الرضا علیه السلام و علیک السلام و الاکرام

کلمینی عسی اکون کلبیالکلیم الرضا علیه السلام

: «ای دختری که حضرت رضا علیه السلام همسخن او شد، بر تو باد سلام و احترامات خاصّه، با من سخن بگو، تا شاید من همسخن آن کسی شوم که با حضرت رضا علیه السلام همسخن گردید.»

سخن مؤلف، شیخ عباس قمی (ره)

مؤلف این کتاب گوید: من در مجاورت خود در مشهد، به خصوص در تاریخ
شوال سال ۱۳۴۳ ه ق، کرامات بسیار از درگاه حضرت رضا علیه السلام مشاهده کرده
و یقین به آن نمودم، آن گونه که هیچ گونه شک و شائبه‌ای به آن راه ندارد، و
اگر در این باره خواسته باشم مطالبی بنویسم، از مرز هدف از این کتاب، خارج
خواهم شد، و چقدر شیخ بهائی (ره) نیکو سروده، آنجا که گوید:

و ما بدا من برکات مشهده فی کلّ یوم امسه مثل غده
و کشفاء العمی و المرضی به اجابة الدعاء فی اعتابه: «و آنچه که از برکات
بارگاه حضرت رضا علیه السلام در هر روز آشکار گردد، قطع شدنی نیست و دیروزش
مثل فردا است و پیوسته است، مانند بینا

الأنوار البهیة، ص: ۳۸۶

شدن نابینا، و شفای بیمار و استجابت دعا در آستانه مقدّسه آن بزرگوار».
شیخ صدوق (ره) پاره‌ای از آن کرامات را در کتاب «عیون اخبار الرضا» ذکر
نموده است، ولی این کتاب در برگیرنده همه معجزات نیست، برای شرح بیشتر به
کتاب «خرائج راوندی» و «مدینه المعاجز» سید بحرانی مراجعه کنید.

چند شعر ناب و ژرف

اشاره

این شاعر، چه زیبا سروده:

سلام علی آل طه و یاسین سلام علی آل خیر النبیین

سلام علی روضة حلّ فیها امام یباهی به الملك و الدین

: «سلام بر آل طاها و آل یاسین، سلام بر دودمان بهترین پیامبران، سلام بر روضه (و مرقد مطهری) که امامی در آن جای گرفته که عالم ملکوت و دین، به وجود او افتخار می‌کنند».

امام به حقّ شاه مطلق که آمد حریم درش قبله گاه سلاطین

شه کاخ عرفان، گل شاخ احسان درّ درج امکان، مه برج تمکین

علی بن موسی الرضا کز خدایش رضا شد لقب، چون رضا بودش آئین

ز فضل و شرف بینی او را جهانی اگر نبودت تیره، چشم جهان بین

پی عطر رو بند حوران جنت غبار درش را به گیسوی مشکین

اگر خواهی آری به کف دامنش رابرو دامن از هر چه جز اوست برچین

دو شعر فرشتگان در دیوار حرم

اشاره

از ابو عبد الله حافظ روایت شده که من در یکی از شبهای جمعه در حرم

منور حضرت رضا علیه السلام بودم، آن شب را به شب زنده داری مشغول شدم، در

آخرهای شب، خواب بر من چیره شد، در بین خواب و بیداری، دو فرشته‌ای را

الأنوار البهیة، ص: ۳۸۷

دیدم، از آسمان فرود آمدند و این دو شعر را با خطّ سبز در دیوار حرم (کنار

ضریح) نوشتند:

إذا كنت تأمل أو ترتجی من الله فی حالتیک الرضا

فلازم مودّة آل الرّسول و جاوړ علی بن موسی الرضا: «اگر امیدوار و آرزو داری که در زندگی و پس از مرگ، از خداوند خشنود باشی، همواره پیوند دوستی با آل محمد ﷺ برقرار کن، و مجاور مرقد حضرت رضا علیه السلام باش.»

قبر امام هشتم و سلطان دین رضا از جان بیوس و بر در آن بارگاه باش احترام و تجلیل پیامبر ﷺ از نام مبارک حضرت رضا علیه السلام

شیخ صدوق (ره) به اسناد خود از ابو الحسن علی معدل، نقل می‌کند که گفت: یکی از مردان صالح، رسول خدا ﷺ را در عالم خواب دید و گفت:

«ای رسول خدا!، من کدام یک از فرزندان را زیارت کنم؟»

پیامبر ﷺ فرمود: «بعضی از فرزندان من، مسموم و بعضی مقتول نزد من آمدند»، گفتیم: «با اینکه محل قبرهای آنها، پراکنده است، کدامیک را زیارت کنم؟»

فرمود: «آن را که نزدیک تو است، و در سرزمین غربت، مجاور تو می‌باشد.»

عرض کردم: «ای رسول خدا! منظور شما «رضا» علیه السلام است؟»

آن حضرت، سه بار فرمود:

قل صلّی الله علیه

: «بگو رحمت و درود خداوند بر او باد.»

[پایان نور دهم]

الأنوار البهیة، ص: ۳۸۸

چند سخن آموزنده از امام رضا علیه السلام [تنظیم از: مترجم]

* من علامات الفقیه: الحلم و العلم و الصّمت، انّ الصّمت باب من ابواب الحکمة، انّ الصّمت یکسب المحبّة انه دلیل علی کلّ خیر

: «از نشانه‌های دانشمند با معرفت، داشتن خصلت حلم، علم و کنترل زبان است، همانا کنترل زبان دری از درهای حکمت می‌باشد، کنترل زبان موجب جلب دوستی است، و راهنمای هرگونه خیر و سعادت می‌باشد»

[عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۲۵۸]

* حضرت رضا (ع) از پدران خود نقل کرد که رسول خدا (ص) فرمود:

اربعة انا شفيعهم يوم القيامة، و لو آتوني بذنوب اهل الارض: معين اهل بيته و القاضى لهم حوائجهم عند ما اضطروا اليه، و المحبّ لهم بقلبه و لسانه، و الدافع عنهم بيده

: «چهار شخص است که من در روز قیامت، از آنها شفاعت می‌کنم، گرچه

آنها با گناهان سراسر مردم زمین، نزد من بیایند:

۱- یاری کننده به اهل خانه‌اش ۲- برآورنده نیازهای ضروری افراد

خانواده‌اش ۳- دوستدار قلبی و زبانی خانواده‌اش، و حفظ کننده افراد

خانواده‌اش، با قدرت خود از گزند دشمن»

[عیون اخبار الرضا، ج ۱ ص ۲۵۹]

الأنوار البهية، ص: ۳۸۹

معصوم یازدهم: [حضرت امام جواد علیه السلام]

اشاره

نگاهی بر زندگی: حضرت امام جواد علیه السلام

الأنوار البهیة، ص: ۳۹۰

نور یازدهم:

امام نهم، محمد بن علی التقی، حضرت جواد علیه السلام به نقل ابن عیاش، امام جواد علیه السلام در روز دهم رجب، دیده به جهان گشود، ولی مشهور بین علماء و بزرگان این است که آن حضرت در مدینه در روز ۱۹ رمضان سال ۱۹۵ ه ق «۱» به دنیا آمد.

مقام ارجمند مادر حضرت جواد علیه السلام

مادرش امّ ولد، و نامش «سبیکه» بود. حضرت رضا علیه السلام نام او را «خیزران» گذاشت. او از اهالی «نوبه» از خاندان «ماریه قبطیه» مادر ابراهیم پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، و از بهترین بانوان عصرش به شمار می آمد، و پیامبر صلی الله علیه و آله در سخنی به او اشاره کرده و می فرماید: «پدرم به فدای بهترین کنیزان اهل نوبه که پاکیزه بود».

در روایت آمده: یزید بن سلیط به قصد انجام عمره، به سوی مکه حرکت کرد، در مسیر راه با امام کاظم علیه السلام ملاقات نمود، امام کاظم علیه السلام به

(۱) و به گفته بعضی در ۱۵ ماه رمضان یا ۱۸ این ماه یا ۱۷ این ماه، در عصر خلافت هارون

الرّشید به دنیا آمد (محشی)

الأنوار البهیة، ص: ۳۹۱

او فرمود: «من امسال دستگیر می‌شوم، و امر امامت به عهده پسر من علی (امام رضا علیه السلام) همنام علی، و علی است، اما علیّ اوّل؛ حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام است، اما علیّ دوم؛ علی بن الحسن [امام سجّاد علیه السلام] است، فهم و بصیرت و محبّت و دین علیّ اوّل به او داده می‌شود، و رنج و صبر در برابر ناگواری‌های علیّ دوّم را خواهد داشت، او سخن نمی‌گوید، مگر بعد از گذشتن چهار سال از مرگ هارون الرشید»^۱.

سپس فرمود: «ای یزید بن سلیط، هنگامی که به آن مکان عبور کردی و او (حضرت رضا علیه السلام) را ملاقات نمودی - و بزودی با او ملاقات خواهی کرد - به او بشارت بده که بزودی پسری امانت‌دار و مبارک، برای او متولّد می‌شود، و او به تو خبر می‌دهد که با من ملاقات نموده‌ای، در این هنگام به او خبر بده، کنیزی که این پسر از او متولّد می‌شود، کنیزان از خاندان ماریه قبطیه، کنیز رسول خدا صلی الله علیه و آله است، و اگر توانستی سلام مرا به آن کنیز برسان»^۲.

مؤلف گوید: در عظمت مقام ارجمند این بانو، همین حدیث معتبر کافی است، که امام کاظم علیه السلام به یزید بن سلیط امر می‌کند سلام مرا به او برسان، چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله به جابر بن عبد الله انصاری (ره) امر کرد، سلام مرا به ابو جعفر (امام باقر علیه السلام) برسان، و روایت کتاب عیون المعجزات که بیانگر مقام بسیار ارجمند او است بزودی خاطر نشان می‌شود.

[میلاد]

گزارش حکیمه (دختر امام کاظم علیه السلام) از چگونگی تولّد امام جواد علیه السلام
ابن شهر آشوب از حکیمه، دختر امام کاظم علیه السلام روایت کرده:
هنگامی که وضع حمل خیزران، مادر امام جواد علیه السلام فرا رسید، امام رضا

(۱) با توجّه به اینکه هارون در سال ۱۹۳ ه ق از دنیا رفت، و امام جواد علیه السلام در سال ۱۹۵ ه ق، متولّد شد، نتیجه می‌گیریم که آن حضرت، در دو سالگی، سخن می‌گوید - منظور سخن عادی است، وگرنه قبل از آن، آن حضرت، از روی اعجاز، سخن گفته است - (مترجم)

(۲) قسمت اوّل این حدیث، در شرح حال امام رضا علیه السلام ذکر شد (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: ۳۹۲

علیه السلام به من فرمود: «ای حکیمه! هنگام وضع حمل خیزران در نزد او حاضر باش، و من و قابله (ماما) را در یک اطاقی جای داد، و چراغی را در آن اطاق نهاد، و در آن اطاق را به روی ما بست، وقتی که خیزران درد زایمان گرفت، چراغ خاموش شد، و در کنار او طشتی قرار داشت، من از خاموش شدن چراغ، غمگین شدم، در همین هنگام حضرت جواد علیه السلام را در میان طشت دیدم، و پرده نازکی مانند لباس، بدن او را فرا گرفته بود، نور درخشنده‌ای داشت، به طوری که بر اطاق تابید و آنجا را روشن کرد، من آن نوزاد را گرفتم و بر دامن خود نهادم، و آن پرده نازک را از بدنش جدا نمودم، در این هنگام حضرت رضا علیه السلام آمد و در اطاق را گشود، در آن وقت که ما از کار نوزاد فارغ شده بودیم، نوزاد را گرفت و در میان گهواره نهاد، و به من فرمود: «ای حکیمه! مراقب گهواره باش.»

حکیمه می‌گوید: وقتی که روز سوّم ولادت، فرا رسید، حضرت جواد علیه السلام چشم خود را به سوی آسمان نمود و به جانب راست و چپ نگرست و آنگاه گفت:

اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انّ محمّدا رسول الله

: «گواهی می‌دهم که معبودی جز خدای یکتا نیست، و گواهی می‌دهم که

محمّد صلی الله علیه و آله رسول خدا می‌باشد.»

حکیمه می‌گوید: دهشت زده برخاستم، و خود را به امام رضا علیه السلام رساندم و عرض کردم: «چیز عجیبی از این نوزاد شنیدم».

فرمود: «چه شنیدی؟».

ماجرای شهادتین نوزاد را بازگو کردم، امام رضا علیه السلام فرمود:

یا حکیمه ما ترون من عجائبه اکثر

: «ای حکیمه! آنچه از شگفتیهائی که از این نوزاد در آینده خواهی دید، بسیار خواهد بود».

در کتاب «الدّر النّظیم» به سند خود از حکیمه دختر امام کاظم علیه السلام نقل کرده

که گفت: هنگامی که خیزران، حامله شد، برای امام رضا علیه السلام

الأنوار البهیة، ص: ۳۹۳

نوشتم که: «خادمه تو حامله شده است»، آن حضرت در پاسخ نوشت: «او

فلان روز از فلان ماه، حامله شده است، وقتی که زایمان کرد، هفت روز ملازم او باش».

حکیمه می‌گوید: وقتی که حضرت جواد علیه السلام از او متولد شد، گفت:

اشهد ان لا اله الا الله

: «گواهی می‌دهم که معبودی جز خدای یکتا نیست».

و هنگامی که سوّمین روز ولادتش فرا رسید، عطسه کرد، و گفت:

الحمد لله، و صلّى الله على سيّدنا محمّد و على الائمة الرّاشدين

: «حمد و سپاس مخصوص خداوند است، و رحمت خدا بر آقای ما محمّد

صلی الله علیه و آله و بر امامانی که راهنمای مردم هستند».

مؤلف گوید: امام رضا علیه السلام یک سال بعد از ولادت حضرت جواد علیه السلام به

سوی مکه برای انجام حجّ روانه شد، و حضرت جواد علیه السلام را نیز همراه خود برد

و ماجرای طواف خانه کعبه توسط «موفق»، و نشستن حضرت جواد علیه السلام در

حجر اسماعیل اتفاق افتاد که قبلاً در شرح حال امام رضا علیه السلام خاطر نشان شد
[مترجم گوید: ظاهراً حضرت جواد علیه السلام در این هنگام حدود پنج سال داشته
است].

اخبار غیبی، در مورد حضرت جواد علیه السلام

در کتاب عیون المعجزات از «کلیم بن عمران» نقل شده که گفت: (آنگاه که
امام رضا علیه السلام هیچ فرزند نداشت) به امام رضا علیه السلام عرض کردم:
«دعا کن تا خداوند فرزندی به تو عنایت فرماید».
فرمود: «همانا خداوند یک پسر را به من روزی می‌دهد، او از من ارث
می‌برد».

هنگامی که حضرت جواد علیه السلام به دنیا آمد، حضرت رضا علیه السلام به اصحاب
خود فرمود: «پسری برای من به دنیا آمد که شبیه موسی بن عمران، شکافنده
دریاها، و شبیه عیسی بن مریم که مادری پاک و با قداست، او را زائید، آنگاه
فرمود: مادری که این نوزاد [حضرت جواد علیه السلام] را زائید، پاک و

الأنوار البهیة، ص: ۳۹۴

پاکیزه آفریده شده است».

سپس فرمود: «این پسر (حضرت جواد علیه السلام) بر اثر ظلم، کشته می‌شود، و
اهل آسمان برای او گریه و ندبه می‌کنند. خداوند بر ظلم کننده به او و دشمنش،
غضب می‌کند، و پس از اندکی، خداوند آن دشمن را شتابان به سوی عذاب
دردناک، و عقاب سخت، روانه می‌سازد».

حضرت رضا علیه السلام طول شب را در کنار گهواره پسرش به سر می‌برد و با
سخنانی او را خندان و شاد می‌کرد.

ابو یحییٰ صنعانی می‌گوید: در حضور امام رضا علیه السلام بودم، پسرش که کودک بود نزدش آمد، امام رضا علیه السلام فرمود: «این، آن نوزادی است که هیچ نوزادی پربرکت‌تر از او برای شیعیان ما، متولد نشده است».

احترام علی بن جعفر به امام جواد علیه السلام

شیخ کلینی (ره) از محمد بن حسن بن عماد روایت می‌کند که گفت: من در حضور علی بن جعفر (عموی امام رضا علیه السلام) در مدینه نشسته بودم، دو سال بود که در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله، نزد او می‌رفتم و احادیثی را که از برادرش امام کاظم علیه السلام شنیده بودم، می‌فرمود و من می‌نوشتم، (و شاگرد او بودم) در این هنگام ناگاه دیدم ابو جعفر (حضرت جواد علیه السلام در سنین کودکی) در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله بر او وارد شد، علی بن جعفر [با آن سن و سال] تا حضرت جواد علیه السلام را دید، شتابان برخاست با پای برهنه و بدون رداء، به سوی حضرت جواد علیه السلام رفت و دست او را بوسید، و احترام شایان به او نمود، حضرت جواد علیه السلام به او فرمود: «ای عمو بنشین، خدا تو را رحمت کند».

علی بن جعفر گفت: «ای آقای من، چگونه بنشینم، با اینکه تو ایستاده‌ای؟».

الأنوار البهیة، ص: ۳۹۵

هنگامی که علی بن جعفر (ع) به مجلس درس خود بازگشت، اصحاب و شاگردانش، او را سرزنش کردند و به او گفتند: «تو عموی پدر او (حضرت جواد علیه السلام) هستی، در عین حال این گونه در برابر او کوچکی می‌کنی (و دستش را می‌بوسی) و...؟».

علی بن جعفر گفت: ساکت باشید، آنگاه ریش خود را به دست گرفت و گفت:

إذا كان الله عزّ وجلّ لم يؤهّل هذا الشّیبة، واهل هذا الفتی، ووضعه حیث
وضعه، انكر فضله، نعوذ بالله ممّا تقولون، بل انا له عبد

: «اگر خداوند این ریش سفید را شایسته (امامت) ندانست، و این کودک را شایسته دانست و به او چنان مقامی داد، من فضیلت او را انکار کنم، پناه به خدا از سخن شما، من بنده او هستم»^۱.

مقام علی بن جعفر علیه السلام

مؤلف گوید: این علی بن جعفر، سید بزرگمرد و آقای بزرگواری است که روایت کننده حدیث است، طریق درست و استوار در اخذ احادیث می‌پیماید، بسیار باتقوا و پرفضیلت است، او به دامن علم و کمال برادرش امام کاظم علیه السلام بسیار چنگ می‌زد، و شیفته برادرش بود، علاقه وافر به گرفتن برنامه‌های دینی، از محضر برادرش امام کاظم علیه السلام داشت، او دارای مسائل مشهور است که از امام کاظم علیه السلام پرسیده، و جوابهای آن مسائل را بدون واسطه از امام کاظم علیه السلام شنیده و روایت کرده است. او ملازم برادرش بود، حتی در چهار سفر عمره، که امام کاظم علیه السلام با عیال و فرزندان خود به سوی مکه می‌رفت، او همراه آنها در خدمت برادرش بود.

روایت شده: روزی علی بن جعفر، در نزد حضرت جواد علیه السلام بود، در آن هنگام طیب، برای رگ زدن نزد حضرت جواد علیه السلام آمد، علی بن

(۱) اصول کافی، ج ۱، ص ۳۲۲.

الأنوار البهیة، ص: ۳۹۶

جعفر برخاست و به حضرت جواد علیه السلام گفت: ای آقای من! بگذار طیب اوّل رگ مرا بشکافد، بعد رگ تو را، تا تیزی آهن (نشتر) را قبل از تو من احساس کنم.

و هرگاه حضرت جواد علیه السلام برمی‌خاست برود، علی بن جعفر جلوتر برمی‌خاست و کفشهای حضرت جواد علیه السلام را جفت می‌کرد^۱.

- (۱) علی بن جعفر، فرزند امام صادق علیه السلام فقیهی بزرگ بود. زمان چهار امام (امام صادق تا امام جواد علیهم السلام) را درک کرد. در مورد محل مرقد او، سه قول گفته شده:
- ۱- در قم آخر خیابان چهارمردان.
 - ۲- در بیرون قلعه سمنان.
 - ۳- در قریه عریض، در یک فرسخی مدینه (مترجم)
- الأنوار البهیة، ص: ۳۹۷

نگاهی به بعضی از کمالات امام جواد علیه السلام

اشاره

در اینجا به این چند فراز توجه کنید:

۱- شفای درد چشم

شیخ کشتی (ره) از محمد بن مرزبان، و او از ابن سنان نقل می‌کند که گفت: از درد چشم به امام رضا علیه السلام شکایت کردم، کاغذی را برداشت، و برای حضرت جواد علیه السلام که در آن وقت، کمتر از سه سال داشت، نامه نوشت، و آن را به خدمتکار داد تا به حضرت جواد علیه السلام برساند، و به من فرمود: همراه خدمتکار نزد حضرت جواد علیه السلام برو، و این موضوع را مخفی بدار (معجزه‌ای را که از او می‌بینی پنهان کن).

من همراه خدمتکار، به حضور حضرت جواد علیه السلام رسیدیم، خادمی او را در آغوش گرفته بود. آن خادم، نامه را در برابر چشم حضرت جواد علیه السلام گشود، حضرت جواد علیه السلام به آن نامه نگاه می‌کرد، و سرش را به سوی آسمان بلند کرد و چندین بار فرمود:

ناج

: «خدایا نجات بده».

همان دم همه دردهای چشمم برطرف گردید، و به قدری دید چشمانم خوب شد که چشم هیچ‌کس این گونه دید نداشت.

الأنوار البهية، ص: ۳۹۸

به حضرت جواد علیه السلام گفتم: «خداوند تو را (در کودکی) سرور و رهبر این امت قرار داد، چنانکه عیسی علیه السلام را سرور و رهبر بنی اسرائیل نمود، سپس عرض کردم: «ای شبیه صاحب فطرس»، آنگاه بازگشتم، و قبلا امام رضا علیه السلام

به من فرموده بود: پنهان کن، همچنان مدتها گذشت که چشمانم سالم و خوب بودند، تا اینکه این معجزه را برای مردم نقل کردم، دوباره درد چشم بر من عارض گردید.

روایت‌کننده گوید: به محمد بن سنان گفتم: منظور تو از اینکه به حضرت جواد علیه السلام گفتم: «ای شبیه صاحب فطرس» چه بود؟

محمد بن سنان گفت: خداوند بر فرشته‌ای به نام «فطرس» غضب کرد، بالهای او را درهم کوبید، و او را در جزیره‌ای از جزائر دریا افکند، هنگامی که امام حسین علیه السلام متولد شد، خداوند متعال، جبرئیل را به حضور محمد صلی الله علیه و آله فرستاد، تا به او در مورد ولادت امام حسین علیه السلام تبریک بگوید. جبرئیل دوست فطرس بود، از کنار او که در جزیره افتاده بود، عبور کرد، و ولادت امام حسین علیه السلام و مأموریت خود را به او خبر داد، و به او گفت: «آیا می‌خواهی تو را بر یکی از بالهای خود حمل کرده و نزد محمد صلی الله علیه و آله ببرم، تا ترا شفاعت کند؟». فطرس گفت: آری.

جبرئیل او را بر یکی از بالهای خود نهاد و به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آورد، و تبریک خداوند را به پیامبر صلی الله علیه و آله ابلاغ کرد، سپس ماجرای فطرس را بیان نمود. پیامبر صلی الله علیه و آله به فطرس فرمود: بال و پر خود را به گهواره حسین علیه السلام بمال، او چنین کرد، خداوند بال و پر او را سالم نمود، و او همراه فرشتگان به جایگاه خود بازگشت [بنابراین حضرت جواد علیه السلام شبیه امام حسین علیه السلام (صاحب فطرس) است که واسطه شفا و درمان می‌باشد].

الأنوار البهیة، ص: ۳۹۹

۲- لرزش وحشتناک ایوان، و وحشت معتصم و همراهان

قطب راوندی (ره) روایت کرده: معتصم (هشتمین خلیفه عباسی) جماعتی از وزیران خود را طلبید و به آنها گفت: «برای من در مورد محمد بن علی

(حضرت جواد علیه السلام) گواهی باطل دهید» و بنویسید که او تصمیم قیام و شورش دارد»، آنها چنین کردند، آنگاه معتصم دستور داد حضرت جواد علیه السلام را نزدش آوردند، معتصم به او گفت: «تو می خواهستی بر ضد حکومت من شورش کنی». امام جواد علیه السلام فرمود: «سوگند به خدا، چنین اراده ای نکرده ام».

معتصم گفت: «فلانی و فلانی و... گواهی داده اند»، آنگاه آن جماعت را احضار کرد، آنها به امام جواد علیه السلام گفتند: «آری، این نامه هائی است که از بعضی غلامان تو گرفته ایم» [که مردم را با این نامه ها دعوت به قیام نموده ای]. معتصم در این هنگام با همراهان، در ایوان خانه اش نشسته بود، امام جواد علیه السلام دست به طرف آسمان بلند کرد و عرض کرد: «خدایا! اگر اینها دروغ بر من می بندند، آنها را به عذابت بگیر».

روایت کننده گوید: به آن ایوان نگاه کردیم، دیدیم آنچنان می لرزد، که سخت به جلو و عقب می رود، و هر کدام از اطرافیان معتصم برمی خاستند، به زمین می افتادند، معتصم (که سخت ترسیده بود) به امام جواد علیه السلام عرض کرد: «ای پسر رسول خدا! از گفته خود پشیمانم و توبه کردم، از خدا بخواه تا به ایوان آرامش دهد».

امام جواد علیه السلام فرمود: «خدایا! ایوان را آرام کن، تو می دانی که اینها دشمنان تو و دشمنان من هستند»، ایوان همان دم آرامش یافت.

۳- اعتراض بنی عباس، به تصمیم مأمون در مورد تزویج دخترش به امام

جواد علیه السلام

اشاره

شیخ مفید (ره) در کتاب ارشاد^۱ می نویسد: مأمون (هفتمین خلیفه عباسی)

(۱) ترجمه ارشاد، ج ۲، ص ۲۶۹

الأنوار البهیة، ص: ۴۰۰

شیفته امام جواد علیه السلام شده بود، زیرا او، کمال و برتری آن حضرت را در علم و دانش با آن خردسالی و کودکی مشاهده کرد، و دید آن بزرگوار در علم و حکمت و ادب و کمال عقل و اندیشه به پایه‌ای رسیده که پیران سالخورده آن زمان، از درک آنها عاجزند، از این رو دخترش «امّ الفضل» را به همسری او درآورد، و او را با آن حضرت به سوی مدینه روانه کرد، و نسبت به مقام آن بزرگوار، بسیار تجلیل و احترام نمود.

حسن بن محمد بن سلیمان (به سندش) از ریّان بن شیبب روایت کند که: چون مأمون خواست دخترش امّ الفضل را به عقد ازدواج امام جواد علیه السلام در آورد، بنی عبّاس مطلع شده و بر ایشان بسیار گران آمد و از این تصمیم، سخت ناراحت شده، ترسیدند که کار حضرت جواد علیه السلام به آنجا برسد که کار پدرش حضرت رضا علیه السلام رسید، و منصب ولیعهدی مأمون به آن جناب و بنی هاشم انتقال یابد، از این رو اجتماع کردند و در این باره به گفتگو پرداختند و نزدیکان فامیل او به نزدش آمده، گفتند: ای امیر مؤمنان! تو را به خدا سوگند می‌دهیم که از این تصمیمی که درباره ازدواج ابن الرضا علیه السلام گرفته‌ای خودداری کنی، زیرا ما بیم داریم که بدین وسیله منصبی را که خداوند به ما روزی کرده، از چنگ ما خارج ساخته و لباس عزّت و شوکتی را که خدا بر ما پوشانده از تن ما بیرون آوری، زیرا تو به خوبی کینه دیرینه و تازه ما را به این دسته (بنی هاشم) می‌دانی، و رفتار خلفای گذشته را با ایشان آگاهی، که (بر خلاف تو) آنان را تبعید می‌کردند، و کوچک می‌نمودند، و ما در آن رفتاری که تو نسبت به پدرش حضرت رضا علیه السلام انجام دادی، در تشویش و نگرانی بودیم، تا اینکه خداوند اندوه ما را از جانب او برطرف ساخت، تو را به خدا، از خدا اندیشه کن که دوباره ما را به اندوهی که به تازگی از سینه‌های ما دور شده، بازگردانی، و رأی

خود را درباره تزویج امّ الفضل از فرزند علیّ بن موسی الرضا علیه السلام به سوی
دیگری از خانواده و دودمان بنی عبّاس که شایستگی آن را دارد بازگردان.

الأنوار البهیة، ص: ۴۰۱

پاسخ مأمون، و پیشنهاد آزمایش نمودن امام جواد علیه السلام
مأمون در پاسخ به اعتراض بنی عباس گفت: «اما آنچه که بین شما و
فرزندان ابو طالب است، علّتش خود شما هستید، و اگر شما به ایشان، انصاف
دهید، آنها به مقام (خلافت) سزاوارتر هستند، اما کردار خلفای پیشین با آنها (که
یادآوری کردید) همانا آن خلفاء با آن کردار قطع رحم کردند، پناه می‌برم به خدا
که من نیز همانند آنان، کاری انجام دهم، سوگند به خدا من از آنچه نسبت به
ولیعهدی حضرت رضا علیه السلام انجام دادم، هیچ پشیمان نیستم، و براستی من از او
خواستم که کار خلافت را بدست بگیرد، و من از خودم، آن را دور سازم، ولی
او خودداری کرد و مقدرات خداوندی چنان کرد که دیدید.

و اما علّت اینکه من حضرت جواد علیه السلام را برای دامادی خود برگزیدم،
بواسطه برتر بودن او با خردسالی در علم و دانش، بر همه دانشمندان زمان
است، و براستی دانش او شگفت‌انگیز است و من امیدوارم که آنچه را که من از
او می‌دانم برای شما و مردم، آشکار کند تا بدانند که رأی صحیح، همان است که
من درباره او زده‌ام».

آنان در پاسخ مأمون گفتند: «همانا این جوان خردسال، گرچه رفتار و
کردارش تو را به شگفتی واداشته، و شیفته خود کرده، ولی (هر چه باشد) او
کودکی است که معرفت و فهم او اندک است، پس او را مهلت ده و درنگ کن تا
دانشمند شود، و در علم دین فقیه گردد، و دانش بجوید، آنگاه پس از آن، هر
چه خواهی درباره او انجام ده».

مأمون گفت: وای به حال شما، من به این جوان، از شما آشناترم، و بهتر از
شما او را می‌شناسم، این جوان از خاندانی است که دانش ایشان از خدا است، و
به علم ژرف و نامحدود الهی و الهامات او پیوند خورده است، و همواره پدران

در علم دین و ادب از همگان بی‌نیاز بودند، و دست دیگران از رسیدن به حدّ کمال ایشان کوتاه، و نیازمند به درگاه آنان بوده‌اند، اگر می‌خواهید او را آزمایش کنید، تا

الأنوار البهیة، ص: ۴۰۲

بدانید که من براستی سخن گفتم، و درستی گفتار من بر شما آشکار گردد. آنها گفتند: این پیشنهاد خوبی است و ما خوشنودیم که او را آزمایش کنیم، پس اجازه بده ما کسی را در حضور تو بیاوریم تا از او مسائل فقهی و احکام اسلام را پرسش کند، پس اگر پاسخ صحیح داد، ما اعتراضی نداریم، و خرده بر کار شما نخواهیم گرفت، و در پیش خودی و غریب، و دور و نزدیک، استواری اندیشه امیر مؤمنان (مأمون) آشکار خواهد شد، و اگر از دادن پاسخ، عاجز و ناتوان بود، آنگاه روشن شود که سخن ما در این باره از روی مصلحت و خیراندیشی است.

مأمون گفت: «هرگاه خواستید مجازید که این کار را انجام دهید (و او را در حضور من امتحان کنید)».

آنان از نزد مأمون رفتند و رأی همه آنها بر این شد که از «یحیی بن اکثم» که قاضی بزرگ آن عصر بود، بخواهند تا مسأله‌ای را از حضرت جواد علیه السلام بپرسد که او نتواند پاسخ بگوید.

امام جواد علیه السلام قهرمان میدان علم و دانش

معترضین نزد «یحیی بن اکثم» رفته و وعده اموال بسیار و مزدهای دیگر به او دادند تا با حضرت جواد علیه السلام به مناظره بنشیند.

از سوی دیگر نزد مأمون آمده و از او خواستند تا روزی را برای مناظره تعیین نماید، مأمون آن روز را معین کرد، در آن روز علمای برجسته و خود مأمون و یحیی ابن اکثم، در مجلس حاضر شدند. به دستور مأمون، تشکی برای

حضرت جواد علیه السلام در آن مجلس پهن کردند و دو بالش روی آن نهادند، آنگاه آن حضرت که نه سال و چند ماه از عمرش گذشته بود، وارد آن مجلس شد و بین آن دو بالش نشست، و یحیی بن اکثم نیز روبروی او نشست، و مردم دیگر هر کدام در جای خود قرار گرفتند، و مأمون نیز روی تشکی که به تشک امام جواد علیه السلام چسبیده بود نشست.

یحیی بن اکثم به مأمون رو کرد و گفت: «ای امیر مؤمنان! اجازه می‌دهی از

الأنوار البهیة، ص: ۴۰۳

ابو جعفر (حضرت جواد علیه السلام) سؤال کنم؟».

مأمون: از خود او اجازه بگیر.

یحیی به آن حضرت رو کرد و گفت: «قربانت گردم، اجازه بده تا مسأله‌ای را

از تو پیرسم».

امام جواد: پیرس.

یحیی: درباره شخصی که در حال احرام، شکاری را بکشد چه می‌فرمائی؟

امام جواد: آیا در حل (خارج از حرم) کشته یا در حرم؟ - به مسأله و حکم، آگاه بوده، یا ناآگاه؟، از روی عمد کشته یا از روی خطا؟، آن شخص آزاد بوده یا بنده؟، کوچک بوده یا بزرگ؟، نخستین بار او بوده یا قبلاً نیز چنین کاری انجام داده؟، آن شکار از پرندگان بوده یا غیر آن؟، از شکارهای کوچک بوده یا بزرگ؟، بازهم از چنین کاری باکی ندارد یا پشیمان شده؟، در شب بوده یا در روز؟، در حال احرام عمره بوده یا احرام حج؟، [کدامیک از این اقسام بیست و دوگانه بوده؟ زیرا حکم هر کدام جدا است].

یحیی، در مقابل این سؤال، متحیر شد، و آثار درماندگی از چهره‌اش آشکار گشت، و زبانش به لکنت افتاد، به طوری که حاضران، ناتوانی او را در برابر حضرت جواد علیه السلام دریافتند.

مأمون گفت: خداوند را بر این نعمت سپاسگزارم که آنچه من اندیشیده بودم همان شد، سپس به افراد خاندان خود نگاه کرد و گفت: آیا دانستید آنچه را نمی‌پذیرفتید (بی‌اساس بود)، آنگاه مأمون به حضرت جواد علیه‌السلام رو کرد و گفت:

«آیا خودت (از دختر من) خواستگاری می‌کنی؟»

حضرت جواد علیه‌السلام فرمود: «آری، ای امیر مؤمنان».

مأمون: خواستگاری کن و خطبه را برای خودت بخوان قربانت گردم، زیرا من تو را به دامادی خود پسندیدم و دخترم امّ‌الفضل را به همسری تو درآوردم، اگر چه گروهی را این کار خوش نیاید.

الأنوار البهیة، ص: ۴۰۴

حضرت جواد علیه‌السلام خطبه ازدواج را به این عبارت خواند:

الحمد لله اقراراً بنعمته و لا اله الا الله اخلاصاً لوحدانیته، و صلی الله علی محمد سید بریتة و الاصفیاء من عترته

: «همانا از فضل خداوند بر بندگانش این است که به وسیله حلال، ایشان را

از عمل حرام، بی‌نیاز ساخته و چنین فرموده است:

وَأَنْكِحُوا الْأَيَامِي مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ...^۱»

همانا محمد بن علی بن موسی، خواستگاری می‌کند امّ‌الفضل دختر عبد‌الله مأمون را، و مهریه‌اش را معادل مهریه جدّه‌اش فاطمه دختر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله قرار می‌دهد که پانصد درهم خالص تمام عیار باشد، پس ای امیر مؤمنان آیا به این مهریه، او را به همسری من در خواهی آورد؟

مأمون گفت: «آری ای ابا جعفر! امّ‌الفضل دخترم را به این مهری که گفتمی به

همسری تو درآورم، آیا تو هم این ازدواج را پذیرفتی، ای ابا جعفر؟»

امام جواد: «آری پذیرفتم و به آن خوشنود شدم».

آنگاه مأمون دستور داد هر یک از حاضران از نزدیکان و غیر آنها بر حسب رتبه و درجه در جایگاه خود بنشینند.

ریان می‌گوید: طولی نکشید آوازهائی مانند آوازه‌های کشتیبانان را شنیدم که با هم سخن می‌گفتند، پس دیدم خدمتکاران را که از نقره، کشتی ساخته و آن را با ریسمانهای ابریشمی روی چهار چرخ‌ی از چوب (مانند گاری) بسته و آوردند، و آن کشتی پر از عطر بود، پس مأمون دستور داد در آغاز همه آن گروه مخصوصی را که در آنجا بودند با آن عطر، معطر نمودند، سپس آن کشتی مصنوعی را به خانه‌های اطراف بکشند، و همه را از آن عطر خوشبو کنند، آنگاه ظرفهای خوراکی آوردند و همگان غذا خوردند، و پس از آن، جایزه‌ها را آوردند و به هر کس مطابق قدر و مرتبه‌اش جایزه دادند- تا آخر حدیث.

(۱) نور- ۳۲

الأنوار البهية، ص: ۴۰۵

نگاهی به پاره‌ای از اخبار و دلائل امامت امام جواد علیه السلام

۱- فکر طولانی امام جواد علیه السلام درباره ستمهایی که به حضرت زهرا سلام الله علیها شد

از زکریا بن آدم (ره) روایت شده، گفت: من در محضر حضرت رضا علیه السلام بودم، ناگاه حضرت جواد علیه السلام را که کمتر از چهار سال داشت، آوردند، دستهایش را بر زمین زد و سر به آسمان بلند نمود و در فکر فرو رفت و فکرش طولانی شد، امام رضا علیه السلام به او فرمود: «جانم به قربانت، چرا فکر کردن تو، طولانی شد؟».

حضرت جواد علیه السلام فرمود: «درباره ستمهایی که به مادرم فاطمه علیها السلام کردند، فکر می‌کنم، سوگند به خدا آن دو تن را از قبر بیرون می‌آورم و می‌سوزانم، و سپس خاکسترشان را بر باد می‌دهم و به سوی دریا، می‌پراکنم!».

حضرت رضا علیه السلام به او نزدیک شد، و بین دو چشم او را بوسید، و سپس به او فرمود: «پدر و مادرم به فدایت تو سزاوار مقام امامت هستی».

۲- سخن گفتن عصا، به اذن الهی

شیخ کلینی (ره) از ابو العلاء روایت کرده که گفت: از «یحیی بن اکثم» قاضی سامراء شنیدم می‌گفت: «پس از آنکه من در پرسش سؤالهای دشوار، از حضرت جواد علیه السلام کوشش نمودم، و مناظره و گفتگو نمودم و بین من و او نامه‌هایی ردّ الأَنوار البهیة، ص: ۴۰۶

و بدل شد، و از علوم آل محمد صلی الله علیه و آله از او پرسیدم، تا اینکه روزی کنار قبر پیامبر صلی الله علیه و آله رفتم و مشغول طواف قبر بودم، دیدم حضرت جواد علیه السلام به طواف مرقد شریف پیامبر صلی الله علیه و آله اشتغال دارد، در آنجا در مورد مسائلی که در نظرم بود،

با او مناظره نمودم، همه را پاسخ داد، به او عرض کردم: «سوگند به خدا می‌خواهم یک مسأله از تو بیرسم، ولی حیا می‌کنم».

فرمود: آیا می‌خواهی قبل از آن که بیرسی، به تو بگویم که چه مسأله‌ای می‌خواهی بیرسی؟ می‌خواهی بیرسی اکنون امام مردم کیست؟
گفتم: «سوگند به خدا، سؤال من همین بود».

فرمود: «امام مردم، من هستم».

عرض کردم: «نشانه آن چیست؟»، در دست آن بزرگوار عصائی بود، آن عصا به نطق آمد و گفت:

إِنَّ مَوْلَايَ إِمَامَ هَذَا الزَّمَانِ وَهُوَ الْحُجَّةُ

: «همانا صاحب من، امام این زمان است، و او است حجّت».

۳- معجزه دیگر

در کتاب «الدَّرُّ النَّظِيمُ» نقل شده: ابراهیم بن سعید گفت: محمد بن علی (امام جواد علیه السلام) را دیدم، دستش را روی برگهای درخت زیتون زد، آن برگها در کف دستش، نقره شدند، از آن نقره‌ها، بسیار از آن حضرت گرفتم، و در بازارها، به مصرف مخارج خود رساندم، هیچ‌گونه تغییری پیدا نکردند.

۴- پاسخ صحیح امام جواد علیه السلام به مسائل حاضران

در کتاب اختصاص (شیخ مفید «ره») از علی بن ابراهیم و او از پدرش نقل کرده، گفت: هنگامی که حضرت رضا علیه السلام از دنیا رفت، با جمعی برای حجّ به مکه رفتیم. در این سفر، به محضر امام جواد علیه السلام مشرف شدیم، در آنجا بسیاری از شیعیان را که از بلاد مختلف برای دیدار آن حضرت آمده بودند دیدیم،

الأنوار البهية، ص: ۴۰۷

در این وقت عبد الله به موسی (ع) عموی امام جواد علیه السلام که پیرمردی بزرگوار و دانشمند بود، وارد مجلس شد، لباس خشن در تن داشت، و آثار سجده در پیشانی‌اش دیده می‌شد، امام جواد علیه السلام در حالی که پیراهن و ردائی از کتان در تن داشت و کفش سفید در پایش بود، از حجره بیرون آمد، و وارد آن مجلس شد، عبد الله برخاست و از او استقبال کرد و بین دو چشمش را بوسید، و شیعیان حاضر، به احترام او برخاستند، و آن حضرت بر کرسی (صندلی) نشست، و حاضران از روی حیرت و تعجب در مورد خردسالی آن حضرت، به همدیگر نگاه می‌کردند، در این هنگام یکی از حاضران، سکوت را درهم شکست و به عبد الله عموی امام جواد علیه السلام گفت: «خدا کارت را سامان بخشید، چه می‌گوئی در مورد مردی که با حیوانی آمیزش نموده است؟».

عبد الله: «دست راستش، قطع می‌شود، و حدّ بر او جاری می‌گردد».

حضرت جواد علیه السلام از این پاسخ عمویش، در خشم شد، و به او رو کرد و فرمود: «ای عمو! از خدا بترس، و پرهیزکار باش، بسیار بزرگ است که در قیامت در پیشگاه خدا بایستی، و خدا به تو بفرماید: چرا از روی جهل و ناآگاهی، فتوا دادی؟».

عبد الله گفت: «ای آقای من، آیا پدرت، در این مسأله این گونه که گفتم، نفرمود؟».

امام جواد: از پدرم این سؤال را کردند که مردی، قبر زنی را نبش کرده، و با او آمیزش نموده است، پدرم فرمود: دست راستش به خاطر نبش قبر، قطع می‌شود، و سپس حدّ زنا بر او جاری می‌گردد، زیرا احترام میت مانند احترام زنده است.

عبد الله عرض کرد: «درست فرمودی ای سرور من، و من از درگاه خدا طلب آمرزش می‌کنم».

حاضران از پاسخ امام جواد علیه السلام تعجب کردند، و عرض نمودند:
«ای سرور ما! آیا اجازه می‌دهی، ما از شما سؤال کنیم؟»
امام جواد: آری برسید.

الأنوار البهیة، ص: ۴۰۸

آنگاه آنها در یک مجلس از «سی هزار مسأله»^۱ پرسیدند، و آن حضرت با اینکه نه سال داشت، پاسخ همه آنها را داد.

در کتاب «عیون المعجزات» روایت شده: هنگامی که امام رضا علیه السلام از دنیا رفت، امام جواد علیه السلام در حدود هفت سال داشت، در بغداد و سایر شهرها، بین شیعیان در مورد جانشین حضرت رضا علیه السلام اختلاف شد، عده‌ای مانند: ریّان بن صلت، صفوان بن یحیی، محمد بن حکیم، عبد الرحمن بن حجّاج و یونس بن عبد الرحمن و جماعتی از بزرگان و معتمدین شیعه، در خانه «عبد الرحمن بن حجّاج» در حالی که بسیار پریشان بودند نشستند و گریه می‌کردند و آه‌های جانسوز می‌کشیدند، یونس^۲ به آنها گفت: «گریه را کنار بگذارید، تا ببینیم چه کسی عهده‌دار مقام امامت است، و مسائل خود را از چه کسی پرسیم، تا حضرت جواد علیه السلام بزرگ شود؟!».

ریّان بن صلت^۳ برخاست، و از شدت ناراحتی دستش را بر گلوی یونس

(۱) در اینجا این سؤال پیش می‌آید که چطور ممکن است، در یک مکان و جلسه، جواب «سی هزار مسأله» داده شود؟

پاسخ آنکه: علامه مجلسی (ره) در بحار الأنوار (ج ۵۰، ص ۹۳ و ۹۴) همین سؤال را مطرح کرده و هفت پاسخ به آن داده است، سه پاسخ مناسبتر او اینک:

۱- از کلمات آن حضرت، پاسخ به سی هزار سؤال، استنباط می‌شد.

۲- منظور، جواب آن حضرت در یک مکان، در چند روز بوده است.

۳- آنها سؤالات خود را در طومارها و نامه‌ها نوشته بودند، و حضرت جواد علیه السلام از روی اعجاز، تمام سؤالات آنها را در آن طومارها و نامه‌ها، مرقوم فرموده بودند (مترجم).

(۲) یونس بن عبد الرحمن، غلام آزادشده علی بن یقظین، در میان اصحاب ما دارای مقام ارجمند بود، و از امام کاظم و امام رضا علیهما السلام نقل روایت می‌کند. حضرت رضا علیه السلام در علم و فتوا دادن، به او اشاره کرده است، و او وکیل امام رضا علیه السلام بود، و امام رضا علیه السلام مال بسیاری به او داد، ولی او آن را نگرفت. او تا آخر عمر، در راه حق، استوار بود و در سال ۲۸۰ هـ ق از دنیا رفت.

(۳) ریّان بن صلت بغدادی قمی، اصلاً از اهالی خراسان بود. از امام رضا علیه السلام نقل روایت

الأنوار البهیة، ص: ۴۰۹

گذاشت، و سیلی بر او می‌زد و می‌گفت: «تو کسی هستی که در نزد ما اظهار ایمان می‌کنی، ولی شک و شرک^۱ خود را پنهان می‌سازی، اگر امامت حضرت جواد علیه السلام از طرف خدا است، هرگاه او کودک یک روزه باشد همانند پیرمردی عالم است، بلکه بالاتر، و اگر از طرف خدا نباشد، هرگاه هزار سال عمر کند، مانند یک فردی از سایر مردم است، این موضوعی است که سزاوار است درباره آن فکر شود».

پس از آن، سایر حاضران، به یونس رو کردند و او را سرزنش نمودند، آن وقت، ایّام حجّ بود، هشتاد نفر از فقهای بغداد و سایر مردم که برای انجام حجّ، بیرون آمده بودند به مدینه آمدند تا از نزدیک با امام جواد علیه السلام دیدار نمایند، در مدینه به خانه امام صادق علیه السلام که خلوت بود، وارد شدند، بر روی فرش بزرگی که در آنجا گسترده شده بود، نشستند، آنگاه دیدند عبد الله بن موسی (ع) (عموی حضرت جواد علیه السلام) آمد و در صدر مجلس نشست، شخصی اعلام کرد که این آقا، فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله است، هر کس سؤال دارد از او بپرسد.

چند مسأله از او سؤال شد، ولی او جواب نادرست داد، حاضران متحیر و اندوهناک شدند و فقهای مجلس، پریشان گشتند، تصمیم گرفتند که برخیزند و

آن خانه را ترک کنند، و با خود می‌گفتند: «اگر حضرت جواد علیه السلام پاسخ سوالات ما را می‌دانست، عبد الله جواب نادرست به ما نمی‌داد، در این هنگام ناگاه دری از جانب صدر مجلس، باز شد و موفق (غلام و خدمتکار حضرت جواد علیه السلام) وارد مجلس شد، و حضرت جواد علیه السلام را نشان داد و گفت: «این، ابو جعفر (حضرت جواد علیه السلام) است» که هم اکنون می‌آید، همه حاضران به احترام او می‌کند. راستگو و مورد وثوق است. حضرت رضا علیه السلام پیراهنی از پیراهنهای خود را همراه سی درهم از درمهای خود به او داد (محشی).

(۱) ناگفته نماند چنانکه در پاورقی قبل، بیان شد؛ یونس به عبد الرحمن (ره) از رجال برجسته و موثق شیعه بود، و به تعداد امامان علیهم السلام آگاهی داشت، و در این راه استوار بود، و بر فرض صحت حدیث فوق، گویا او در آن مجلس، تقیّه می‌کرده است، زیرا «ریان بن صلت»، با اینکه موثق بود، از اصحاب خاص معتصم، خلیفه وقت به شمار می‌آمد.

الأنوار البهیة، ص: ۴۱۰

برخواستند و به استقبالش شتافتند و به او سلام کردند، آن حضرت در حالی که دو پیراهن در تن داشت، و عمامه با دو تحت الحنک بر سر نهاده بود، و کفشی در پا نموده، وارد گردید و نشست و همه حاضران در سکوت بودند، آنگاه صاحب مسأله برخاست و چند مسأله پرسید، و امام جواد علیه السلام جواب آنها را طبق حکم الهی بیان داشت، شیعیان خوش حال شدند، و او را مدح کرده و ستودند و گفتند: «عموی شما عبد الله، چنین و چنان، فتوا داد»، حضرت جواد علیه السلام فرمود: لا اله الا الله! ای عمو! در پیشگاه خدا بزرگ است که در قیامت در برابرش توقف کنی، او به تو بگوید چرا از روی جهل، در بین بندگانم فتوا دادی،

و فی الامّة من هو اعلم منك

: «با اینکه در میان امت کسی که آگاهتر از تو بود، وجود داشت».

۵- پاسخ جالب به یک سؤال

از «عمر بن فرج زخجی» روایت شده که گفت: به امام جواد علیه السلام عرض کردم: «شیعیان شما ادعا می‌کنند که تو تمام آب دجله و وزن آن را می‌دانی»، و ما با حضرت جواد علیه السلام در کنار دجله بودیم، امام جواد علیه السلام به من فرمود: «آیا خداوند قدرت آن را دارد که علم به آب دجله را به پشه‌ای از مخلوقاتش بدهد یا نه؟».

گفتم: «خدا قدرت دارد».

فرمود: «من در نزد خدا از یک پشه، بلکه از غالب مخلوقات او گرامی‌تر هستم». الأنوار البهیة ۴۱۰ ۶ - نمونه‌ای از لطف و محبت حضرت جواد علیه السلام به شیعیان..... ص: ۴۱۰

۶- نمونه‌ای از لطف و محبت حضرت جواد علیه السلام به شیعیان

شیخ کلینی (ره) از مردی از دودمان بنی حنیفه از اهالی بست [شهری بین سیستان و غزنین] روایت کند که گفت: در اولین سال خلافت معتصم (هشتمین الأنوار البهیة، ص: ۴۱۱)

خلیفه عباسی) امام جواد علیه السلام برای حج، به مکه رهسپار شد، من نیز در کاروان او بودم، روزی با جماعتی در محضر آن حضرت، کنار سفره نشسته بودیم، و عده‌ای از دوستان سلطان (خلیفه) نیز حاضر بودند، من به آن حضرت عرض کردم: «قربانت گردم، والی سلطان در سرزمین ما، مردی از دوستان و ارادتمندان شما خاندان رسالت است، و در دفتر دیوان مالیاتی او، مقداری مالیات برای دریافت از من، ثبت شده است، اگر صلاح بدانی، نامه‌ای برای او بنویس تا به من احسان کند».

فرمود: «او را نمی‌شناسم»، عرض کردم: فدایت شوم، همان گونه که گفتم، او از علاقه‌مندان شما است، نامه شما در نزد او، برای من سودمند خواهد بود.

حضرت جواد علیه السلام کاغذی برگرفت و در آن چنین نوشت:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، اَمَّا بَعْدُ: رساننده این نامه نزد من از تو به خوشرفتاری یاد کرد، و اظهار نمود که در این شغل و مقامی که داری، نیکی‌ها نموده‌ای، پس به برادرانت احسان کن، و بدان که خداوند از تمام کردار تو، حتی اگر به اندازه ذره‌ای باشد، سؤال می‌کند».

او می‌گوید: به سیستان بازگشتم، موضوع نامه، قبل از رسیدن من، به گوش والی آنجا به نام «حسین بن عبد الله نیشابوری» رسیده بود، او تا دو فرسخی شهر به استقبال من آمد، من نامه امام جواد علیه السلام را به او دادم، او آن را بوسید و بر چشم خود نهاد و گفت: «چه حاجت داری؟».

گفتم: «در دفتر مالیات شما، فلان مبلغ مالیات، به نام من ثبت شده است»، والی دستور داد، آن مالیات را از عهده من برداشتند، و گفت: تا آن زمان که حکومت این سامان در اختیار من است، تو از دادن مالیات معاف هستی، سپس پرسید:

«افراد خانواده تو که مخارجشان با تو است، چند نفرند؟»، من تعداد آنها را گفتم، دستور داد به اندازه معاش ما، بلکه بیشتر به ما دادند، و تا او زنده و حاکم آن دیار بود، من مالیات نپرداختم، و تا آخر عمرش همواره صله و انعام او به ما می‌رسید.

الأنوار البهیة، ص: ۴۱۲

۷- طواف کعبه به نیابت از امامان علیهم السلام

موسی بن قاسم می‌گوید: به امام جواد علیه السلام عرض کردم: «خواستم به نیابت از شما و پدرت، خانه خدا (کعبه) را طواف کنم، به من گفته شد، به نیابت از اوصیاء، طواف کردن، روا نیست».

امام جواد علیه السلام فرمود: «بلکه هر قدر می‌توانی طواف کن، و بدان که طواف (از جانب اوصیاء) جایز است».

سه سال از این ماجرا گذشت، با آن حضرت ملاقات کردم، گفتم: «من سه سال پیش از شما اجازه خواستم تا به نیابت از شما و پدرت طواف کعبه کنم، شما اجازه دادید، و من آنچه خواستم طواف کردم، سپس خیالی به قلبم آمد، و مطابق آن عمل کردم.

فرمود: چه خیالی کردی و به آن عمل نمودی؟

عرض کردم: «یک روز، به نیابت از رسول خدا ﷺ طواف کردم»؛ آن حضرت سه بار فرمود:

صَلَّى اللَّهُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ

: «درود خدا بر رسول خدا ﷺ».

گفتم: در روز دوم، از جانب امیر مؤمنان علی عليه السلام طواف کردم، در روز سوم از جانب امام حسن عليه السلام، در روز چهارم از جانب امام حسین عليه السلام، در روز پنجم از جانب امام سجّاد عليه السلام، در روز ششم از جانب امام باقر عليه السلام، در روز هفتم از جانب امام صادق عليه السلام، و در روز هشتم از جانب امام کاظم عليه السلام، و در روز نهم از جانب امام رضا عليه السلام، و در روز دهم از جانب شما طواف نمودم، و ایشان هستند که من بر اساس ولایتشان، دین خداوند را پذیرفته‌ام.

امام جواد عليه السلام فرمود: «سوگند به خدا اکنون دارای دین خدا هستی،

الأنوار البهية، ص: ۴۱۳

همان دینی که جز آن از بندگان، پذیرفته نمی‌شود».

عرض کردم: «چه بسا به نیابت از مادرتان فاطمه زهرا عليها السلام طواف کردم، و گاهی طواف نکردم، فرمود: «این کار را بسیار بجا آور، زیرا بهترین عملی که انجام می‌دهی به خواست خدا، همین است».

۸- سفارشنامه حضرت رضا عليه السلام به امام جواد عليه السلام

شیخ صدوق (ره) از بزنی نقل می‌کند که گفت: نامه امام رضا علیه السلام را که برای حضرت جواد علیه السلام نوشته بود خواندم، نوشته بود: «ای ابو جعفر! به من خبر رسیده، وقتی که غلامان می‌آیند و می‌خواهی سواره به جایی بروی، از در کوچک خانه، تو را بیرون می‌آورند، و این بخاطر بخل آنها است که نمی‌خواهند از جانب تو خیری به نیازمندان برسد، به حقی که بر گردنت دارم سوگندت می‌دهم که پیوسته از در بزرگ، رفت و آمد کن، وقتی که سوار شدی، درهم و دینار، همراهت باشد، سپس به هر کسی که از تو درخواستی کرد، از آن بده، اگر عموهایت از تو، کمک خواستند، عطای تو به آنها، کمتر از پنجاه دینار نباشد، اگر بیشتر دادی، مختار هستی، و اگر عمه‌هایت درخواست کمک نمودند، کمتر از ۲۵ دینار به آنها نده، اگر بیشتر دادی، مختار هستی، همانا من می‌خواهم خداوند مقام تو را بالا ببرد، پس انفاق کن، و از کم شدن درگاه خداوند صاحب عرش، نترس.»

۹- معجزه‌ای از حضرت جواد علیه السلام

شیخ حرّ عاملی (ره) در کتاب «إثبات الهداة» می‌نویسد: شیخ ابو الصّلاح

(۱) احمد بن محمد بن ابی نصر کوفی بزنی، از فقهای موثق است که به اجماع اصحاب، نقل روایت از او، صحیح می‌باشد، وی با امام رضا و امام جواد علیهما السلام ملاقات نموده است، نخست از «واقفیه» بود، سپس شیعه دوازده امامی شد، و تا آخر عمر، ایمانی استوار داشت، و به سال ۲۲۱ هـ ق از دنیا رفت.

الأنوار البهیة، ص: ۴۱۴

حلبی در کتاب «تقریب المعارف» در ضمن بیان معجزات امامان علیهم السلام می‌نویسد: یکی از معجزات امام جواد علیه السلام آنکه: آن حضرت در مسجد بغداد، واقع در محله «دار مسیب» در زیر درخت «سدر» خشک، وضو گرفت، هنوز از مسجد بیرون نرفته بود که آن درخت، سبز و خرم و دارای میوه شد [میوه‌اش به شکل عناب است قبل از آنکه کاملاً سرخ گردد].

شیخ ابو الحسن، محمد بن محمد نقل کرد که شیخ مفید (ره) گفت: «من از میوه آن خوردم، که هسته نداشت».

الأنوار البهیة، ص: ۴۱۵

پاره‌ای از سخنان امام جواد علیه السلام

۱- من استفاد اخا فی الله فقد استفاد بیتا فی الجنة

: «کسی که برادری در راه خدا را استفاده کند (یعنی با مسلمانی، برادر شود و آداب برادری با او را رعایت کند)، خانه‌ای در بهشت را بهره‌مند شده است».

۲- القصد فی الله بالقلوب ابلغ من اتعاب الجوارح بالاعمال

: «توجه به خدا با دلها، [در رسیدن به مقصود] از به زحمت افکندن و رنج دادن اعضاء، با اعمال، رساتر و مؤثرتر خواهد بود».

۳- من اطاع هواه، اعطی عدوه مناه

: «کسی که هوسهای نفسانی خود را پیروی کند، آرزوی دشمنش را برآورده کرده است».

۴- راکب الشهوات لا یقال عثرته

: «کسی که بر مرکب هوسرانی سوار شد، لغزشهای او جبران‌ناپذیر است».

۵- الثقة بالله ثمن لكل غال، وسلم الى كل عال

: «اطمینان به خدا، میوه و بهای هر متاع گران قیمت، و نردبان به هر جایگاه بلند است».

۶- عَزَّ الْمُؤْمِنُ غِنَاهُ عَنِ النَّاسِ

: «عزت مؤمن، بی‌نیاز او از مردم است».

۷- لَا تَكُنْ وَلِيَّ اللَّهِ فِي الْعِلَانِيَةِ عَدُوًّا لَهُ فِي السِّرِّ

: «نباش دوست خدا در ظاهر، و دشمن او در خفا».

الأنوار البهية، ص: ۴۱۶

۸- اصبر على ما تكره فيما يلزمك الحق، واصبر عما تحب فيما يدعوك الهوى

: «در انجام آنچه را که دوست نداری، ولی تو را در راه حق، استوار می‌کند، مقاوم باش، و در انجام آنچه را دوست داری، ولی تو را به هوسرانی می‌کشاند خودداری کن».

۹- كيف يضيع من الله كافله، كيف ينجو من الله طالبه، و من انقطع الى غير

الله وكله الله اليه و من عمل على غير علم افسد اكثر مما يصلح

: «چگونه تباه گردد، آن کس که خداوند کفیل و ضامن او است، و چگونه نجات یابد، آن کس که خداوند در جستجوی او است، و کسی که خود را از خدا جدا کرد، و به سوی دیگری رفت، خداوند او را به خودش واگذارد، و کسی که بدون آگاهی، عمل کند، بیش از اصلاح کار، آن را فاسد می‌کند».

۱۰- من استغنى كرم على اهله، فقيل له و على غير اهله، قال: لا، الا ان يكون

يجدي عليهم نفعا

: «هر کس بی‌نیاز گردید (دارای خصلت بی‌نیازی شد) در نزد خانواده‌اش، عزیز است، گفته شد: نسبت به دیگران چطور؟، فرمود: نه، مگر اینکه به آنها بهره‌ای برساند».

۱۱- قد عاداك من ستر عنك الرشد اتبعا لما يهواه

: «با تو دشمنی کرده است، آن کس که بر اثر پیروی از هوسهای خود، راه رشد را بر تو پنهان نموده است».

۱۲- **ایاک و مصاحبة الشّیر فاته کالسّیف المسلول، یحسن منظره، و یقبح آثاره**

: «از همنشینی با آدم شرور بپرهیز، چرا که او مانند شمشیر برهنه است، ظاهرش زیبا، و اثرش زشت است».

۱۳- **کفی بالمرء خیانة ان یكون امینا للخرة**

: «برای خیانت انسان، همین مقدار کافی است که امین خیانت‌کاران شود».

الأنوار البهیة، ص: ۴۱۷

چگونگی شهادت حضرت جواد علیه السلام

اشاره

امام جواد علیه السلام در آخر ماه ذی‌قعدة سال ۲۲۰ هـ ق «۱» در ۲۵ سالگی بر اثر زهری که به او خوراندند، به شهادت رسید، و در قبرستان قریش، در پشت قبر جدّش امام کاظم علیه السلام [در شهر کاظمین، نزدیک بغداد] به خاک سپرده شد.

امام هادی علیه السلام در پاسخ به سؤال شخصی که پرسید: «زیارت امام حسین علیه السلام بهتر است یا زیارت امام کاظم و امام جواد علیهما السلام؟».

فرمود: «زیارت امام حسین علیه السلام مقدّم است، ولی زیارت این دو امام، جامعتر، و پاداش بزرگتر دارد».

معتصم (هشتمین خلیفه عباسی، برادر مأمون) امام جواد علیه السلام را به اجبار از مدینه به بغداد آورد، آن حضرت دو روز مانده به آخر محرّم سال ۲۲۰ هـ ق وارد بغداد شد.

شیخ مفید (ره) از اسماعیل بن مهران روایت کرده، گفت: هنگامی که امام

(۱) به گفته بعضی، آن حضرت در ششم ذیحجه سال ۲۲۰ ه ق به شهادت رسید. آنچه این قول را تأیید می‌کند، سخنان آن حضرت است که فرمود:

الفرج بعد المأمون بثلاثين شهرا

: «نجات و خلاصی من، سی ماه بعد از مرگ مأمون است».

و مأمون در ماه رجب سال ۲۱۸ ه ق وفات کرد- و الله العالم.

و به گفته بعضی، در اوّل ذی‌قعدة، و به گفته دیگری، در پنجم ذیحجه (مؤلف)

الأنوار البهية، ص: ۴۱۸

جواد عليه السلام بار اوّل (در عصر مأمون) از مدینه به بغداد آمد، به آن حضرت عرض کردم: «فدایت کردم، من در مورد تو ترس دارم که در این سفر (تو را بکشند)، بعد از تو چه کسی عهده‌دار امامت می‌شود؟».

آن حضرت، لبخندی زد و به من توجه نمود و فرمود: «آنچه را گمان می‌کنی در این سال، رخ نمی‌دهد».

هنگامی که معتصم (در سال ۲۲۰ ه ق) آن حضرت را از مدینه به بغداد طلبید، به محضرش رفتم و عرض کردم: «فدایت کردم شما از مدینه می‌روید، امام بعد از شما کیست؟»، آن حضرت گریست به طوری که محاسنش خیس شد، سپس به من متوجه شد و فرمود: «در این سال بر من نگران باش، امامت بعد از من از آن پسر علی (امام هادی عليه السلام) است».

روایت شده که: همسرش امّ الفضل، آن حضرت را مسموم نمود.

سعایت و تحریکات قاضی بغداد، عامل شهادت امام جواد عليه السلام

در کتاب بحار الأنوار [ج ۵۰، ص ۵] از عیّاشی نقل شده که زرقان دوست صمیمی ابن ابی دواد^۱ می‌گوید: روزی ابن ابی دواد [قاضی وقت] از نزد معتصم آمد، دیدم غمگین است، علّت را پرسیدم، گفت: «دوست داشتم که از بیست سال قبل مرده بودم».

گفتم: چرا؟

(۱) ظاهر این است که «دواد» درست است نه «داود»، زیرا «ابن ابی دواد در مورد کشتن امام جواد علیه السلام به معتصم، سعایت کرد، او در عصر خلافت مأمون و معتصم و واثق و متوکل، قاضی عراق بود، همین جنایت او باعث شد که در آخر عمر به زندگی نکبت‌بار افتاد، فلج و زمینگیر شد، و پس از بیست روز که از مرگ پسرش گذشته بود، در سال ۲۴۰ ه ق در بغداد، از دنیا رفت. لدغته افعاله ای لدغرب نفس افعاله افعی لها: «اعمال او، او را گزید چگونه گزیدنی، چه بسا شخصی که کردارهای او افعی‌های گزنده او هستند».

الأنوار البهیة، ص: ۴۱۹

گفت: «به خاطر پیشامدی که در نزد خلیفه رخ داد، و سخن حضرت جواد

علیه السلام پذیرفته شد».

گفتم: چطور؟

گفت: دزدی در نزد خلیفه (معتصم) اقرار به دزدی کرد، خلیفه درخواست اجرای حدّ برای او نمود، خلیفه فقهاء را به مجلس خود احضار کرد، محمد بن علی (امام جواد علیه السلام) نیز احضار شده بود، آنگاه خلیفه پرسید: دست دزد را از کجا باید قطع کرد؟

من گفتم: «از بند دست».

گفت: دلیلت چیست؟

گفتم: زیرا «ید» (که در آیه **فَأَقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا**^۱) آمده، یعنی دست، که عبارت

از سر انگشتان و کف دست تا میچ دست است، زیرا خداوند در آیه «تیمّم» می‌فرماید: **فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ***

: «پس صورتها و دستها را با آن مسح کنید»^۲.

جمعی از حاضران، رأی مرا تأیید کردند، جمعی دیگر گفتند: «باید از آرنج قطع شود».

خلیفه پرسید: به چه علت؟

آنها جواب دادند: خداوند در آیه «وضو» می‌فرماید:

وَأَيْدِيكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ

: «و دستها تا آرنج را بشوئید»^۳.

این آیه بیانگر آن است که دست تا آرنج را شامل می‌شود.

در این هنگام، خلیفه به حضرت جواد علیه السلام رو کرد و گفت: «ای ابا جعفر،

(۱) مائده - ۳۸

(۲) نساء - ۴۳

(۳) مائده - ۶

الأنوار البهية، ص: ۴۲۰

نظر شما چیست؟

آن حضرت فرمود: «ای امیر مؤمنان! حاضران، در این باره گفتند».

خلیفه گفت: «سخن آنها را رها کن، نظر شما چیست؟».

امام جواد علیه السلام فرمود: «مرا از جواب این مسأله، معاف مدار».

خلیفه گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم که نظریه خود را بگو».

امام جواد علیه السلام فرمود: اکنون که مرا به خدا سوگند دادی، نظر من این است

که آنها، بر خلاف سنت سخن گفتند، زیرا واجب است که قطع دست از بیخ

انگشتان، اجرا شود، و کف دست باقی بماند.

خلیفه گفت: به چه علت؟

امام جواد علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است:

«سجده بر هفت عضو می‌باشد، پیشانی، کف دستها، سر زانوها، و سر

انگشتان پاها، اگر دست دزد از میج آن قطع شود یا از آرنج بریده گردد، دیگر

دستی برای سجده کردن باقی نمی‌ماند، با اینکه خداوند می‌فرماید:

وَ أَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ

: «محل سجده‌ها (هفت موضع) مخصوص خداست»^۱.

یعنی سجده بر این اعضاء هفتگانه واقع می‌شود، و سپس خداوند می‌فرماید:

فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا

: «در این مساجد، احدی را با خدا نخوانید»^۱.

بنابراین آنچه برای خدا است نباید قطع شود.

معتصم، از این پاسخ، شاد شد و آن را پذیرفت، و دستور داد تا دست دزد را

از بیخ انگشتان دستش قطع نمایند، و کف دست را رها کنند.

ابن ابی دواد (قاضی) گفت: «در آن حال، قیامت من برپا شد، و آرزو کردم

که ای کاش مرده بودم» (و این گونه نزد خلیفه و حاضران شرمنده و منکوب

نمی‌شدم).

(۱) جن - ۱۸

الأنوار البهیة، ص: ۴۲۱

زرقان می‌گوید: ابن ابی دواد گفت: سه روز بعد از این حادثه، نزد خلیفه

معتصم رفتم و گفتم: «نصیحت و خیرخواهی امیر مؤمنان (معتصم) بر من واجب

است، می‌خواهم سخنی بگویم که می‌دانم به خاطر آن داخل آتش دوزخ خواهم

شد».

خلیفه گفت: «سخت چیست؟».

ابن ابی دواد می‌گوید: گفتم: «وقتی که امیر مؤمنان، علماء و فقهای بزرگ

ملتش را در مجلسی به خاطر مسأله‌ای که رخ داده، جمع کرد، و حکم مسأله را

از آنها پرسید، آنها نظر خود را گفتند، و مردم نظر آنها را در آن مجلس و بیرون

مجلس، و اطرافیان از وزراء و نگهبانان و... شنیدند، سپس گفتار همه آن فقهاء

و علماء ترک گردید، به خاطر فتوای یک مردی که بخشی از این امت، به امامت

او معتقدند، و می‌گویند مقام او بالاتر از مقام خلیفه است، سپس خلیفه فرمان اجرای فتوای او را بدهد، نه اجرای فتوای فقهاء را، چنین موضوعی صلاح دستگاه خلافت نیست!».

این ابی دواد می‌گوید: بر اثر این سخنان چهره معتصم، عوض شد و متنبّه گردید، و به من گفت: «خدا به خاطر این نصیحت نیک تو، جزای خیر به تو بدهد»، آنگاه در روز چهارم به کاتب [نویسنده] یکی از وزیرانش دستور داد که حضرت جواد علیه السلام را به خانه خود دعوت کند [و او را مخفیانه مسموم نماید]. کاتب، امام جواد علیه السلام را در ظاهر با کمال احترام به خانه خود دعوت کرد، آن حضرت فرمود: «شما می‌دانید که من در مجلس شما حاضر نمی‌شوم»، او اصرار و خواهش کرد که در یک وعده غذا، در خانه ما بیائی، زیرا دوست دارم، پا بر فرش خانه‌ام بگذاری و خانه‌ام به قدم مبارکت، پربرت گردد، و فلانی که از وزیران خلیفه است، مشتاق است تا با شما ملاقات کند.

امام جواد علیه السلام به خانه او رفت، وقتی که غذا آوردند، لقمه اول را که به دهان گذاشت، احساس مسمومیت کرد، مرکب خود را فرا خواند تا برود، صاحب خانه اصرار کرد که بمانید، آن حضرت فرمود:

خروجی من دارک خیر لک

الأنوار البهیة، ص: ۴۲۲

: «بیرون رفتن من، از خانه‌ات، برای تو بهتر است».

آن روز و شب، احساس زخم زهر در گلویش می‌کرد، تا اینکه بر اثر آن به شهادت رسید.

[مطابق روایت فوق، کاتب یکی از وزرای معتصم، طبق دستور معتصم، امام جواد علیه السلام را مسموم نموده و به شهادت رسانده، ولی در این باره، قول دیگری در چگونگی شهادت آن حضرت نیز هست که در حدیث بعد بخوانید].

دستهای مرموز و شهادت امام جواد علیه السلام

مسعودی در کتاب «اثبات الوصیّه» می‌نویسد: هنگامی که امام جواد علیه السلام به عراق (بغداد) آمد، پیوسته معتصم (برادر مأمون) و جعفر (پسر مأمون) در فکر نقشه و نیرنگ کشتن امام جواد علیه السلام بودند. جعفر، خواهرش «امّ الفضل» (که خواهر پدر و مادری جعفر بود) را وسیله اجرای نیرنگ خود قرار داد، زیرا می‌دانست که امّ الفضل، با اینکه علاقه شدید به امام جواد علیه السلام داشت، از آن حضرت روی گردانده است، از این رو که امام جواد علیه السلام همسر دیگرش (سمانه) مادر امام هادی علیه السلام را ترجیح می‌داد، زیرا امّ الفضل دارای فرزند نشد، ولی سمانه دارای فرزند گردید (و همین موضوع حسادت امّ الفضل را بر ضدّ امام جواد علیه السلام برانگیخت).

بر همین اساس، امّ الفضل، جواب مثبت به برادرش جعفر داد، و آنها مقداری زهر در درون انگور رازقی نمودند. امام جواد علیه السلام انگور رازقی را دوست داشت، وقتی که آن حضرت، از آن انگور خورد، مسموم گردید.

همان دم امّ الفضل، از کرده خود پشیمان شد و گریه می‌کرد. امام جواد علیه السلام به او فرمود: «این گریه چیست؟ سوگند به خدا به فقری مبتلا گردی که جبران نداشته باشد، و دچار بلائی می‌گردی که پنهان نمی‌ماند».

امّ الفضل در مخفی‌ترین اعضایش، زخمی عظیم پیدا کرد، همه اموال و املاک

الأنوار البهیة، ص: ۴۲۳

خود را برای درمان آن، مصرف نمود، ولی بیماریش خوب نشد، و چنان تهی دست گردید که دست گدائی به سوی مردم دراز می‌کرد، تا به او کمک کنند. روایت شده: که آن زخم در زیر ناف او پیدا شد، و برادرش جعفر در حال مستی به چاهی افتاد، و لاشه مرده او را از چاه بیرون آوردند.

[پایان نور یازدهم]

الأنوار البهية، ص: ۴۲۴

گفتاری دلنشین از امام جواد علیه السلام [تنظیم از: مترجم]

* من اصغى الى ناطق فقد عبده، فان كان الناطق عن الله فقد عبد الله، و ان

كان الناطق ينطق عن لسان ابليس فقد عبد ابليس

: «هر کس به سخن گوینده‌ای گوش دهد، او را پرستیده است، اگر آن گوینده

از خدا دم زند، شنونده‌اش خدا را پرستیده است، و اگر او از زبان شیطان سخن

بگوید، شیطان را پرستش نموده است»

[تحف العقول، ص ۵۳۶]

* المؤمن يحتاج الى توفيق من الله، و واعظ من نفسه، و قبول ممن ينصحه

: «مؤمن به سه چیز نیاز دارد: ۱- توفیق الهی ۲- موعظه کننده درونی ۳-

نیروی نصیحت پذیری»

[تحف العقول، ص ۵۳۷]

* من هجر المداراة قاربه المکره

: «کسی که از مدارا و خوش رفتاری با مردم، دوری کند، رنج و ناگواری به

او نزدیک می‌گردد»

[بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۶۴]

الأنوار البهية، ص: ۴۲۵

معصوم دوازدهم: [حضرت امام هادی علیه السلام]

اشاره

نگاهی بر زندگی: حضرت امام هادی علیه السلام

الأنوار البهیة، ص: ۴۲۶

نور دوازدهم:

امام دهم، علی بن محمد التّقی، حضرت هادی علیه السلام امام هادی علیه السلام در محلی به نام «صریا» در نزدیک مدینه، در نیمه ماه ذیحجه سال ۲۱۲ ه ق، چشم به جهان گشود، و به گفته بعضی آن حضرت در روز جمعه، دوّم ماه رجب، و به قولی پنجم ماه رجب همان سال، ولادت یافت.

مقام مادر امام هادی علیه السلام

مادر بزرگوار و ارجمند آن حضرت، «سمانه مغربیه» بود. در کتاب «الدّرّ النّظیم» نقل شده است که او معروف به «سیّده» بود، و با کنیه «امّ الفضل» خوانده می‌شد. و از محمد بن فرج (نوه جعفر طیار) نقل شده، گفت: «امام جواد علیه السلام مرا طلبید، و به من فرمود: کاروانی به شهر آمد که در آن کاروان، برده فروشی هست که کنیزانی را همراه دارد، شصت دینار به من داد و به من فرمود: با این شصت دینار، کنیزی را که دارای چنین و چنان اوصاف است خریداری کن.»

محمد بن فرج می‌گوید: نزد آن برده‌فروش رفتم و طبق دستور امام جواد علیه السلام رفتار نمودم، و آن کنیز را (که مادر امام هادی علیه السلام شد)، نزد امام جواد علیه السلام آوردم.

الأنوار البهية، ص: ۴۲۷

محمد بن فرج و علی بن مهزیار از امام هادی علیه السلام نقل می‌کنند که در شأن مادرش چنین فرمود: «مادرم به حق من شناخت دارد و از اهل بهشت است، شیطان سرکش به او نزدیک نشود و نیرنگ هیچ ستمگر متکبر به او نمی‌رسد، و او تحت نظر خداوندی که خواب به او راه ندارد، محفوظ و مصون از گزند دشمن می‌باشد، و هم‌تراز مادران راستین و شایسته است.»

الأنوار البهية، ص: ۴۲۸

نگاهی به بعضی از دلائل امامت امام هادی علیه السلام و معجزات او

۱- گرایش سر لشکر ترک به امام

علامه طبرسی (ره) از ابن عیّاش به سند خود از ابو هاشم جعفری نقل می‌کند که گفت: «در مدینه بودم، عصر خلافت واثق (نهمین خلیفه عباسی) بود. سپاه او به فرماندهی یکی از سرلشکران ترک، برای سرکوبی شورشیان اعراب، به مدینه وارد شده بودند. روزی امام هادی علیه السلام به اطرافیان فرمود: «برویم تا از نزدیک، لشکرکشی این مرد ترک را ببینیم، با هم رفتیم و در کنار عبور لشکر ایستادیم. مردی از ترکان در نزد ما عبور می‌کرد. امام هادی علیه السلام با او به زبان ترکی، صحبت کرد.

آن مرد ترک، از اسبش پیاده شد و سم مرکب امام هادی علیه السلام را بوسید. من آن مرد ترک را سوگند دادم و به او گفتم: «این مرد (امام) به تو چه گفت؟» [که این گونه شیفته او شدی؟].

مرد ترک گفت: آیا این آقا، پیامبر است؟
گفتم: نه.

گفت: او مرا به نامی صدا زد که در کودکی در شهرهای ترک، مرا با آن نام می خواندند، و تا این ساعت هیچ کس از آن اطلاع نداشت.»

الأنوار البهية، ص: ۴۲۹

۲- معجزه‌ای از امام هادی علیه السلام

نیز علامه طبرسی (ره) از ابو هاشم نقل می کند که گفت: «نزد امام هادی علیه السلام رفتم، آن حضرت به زبان هندی، با من سخن گفت، نتوانستم به خوبی جواب او را بدهم، در نزد آن حضرت، ظرفی پر از سنگریزه بود. یکی از آن سنگریزه‌ها را به دهانش نهاد و مدتی آن را مکید، سپس آن را به طرف من انداخت، آن را برداشتم و به دهانم نهادم و مکیدم، سوگند به خدا از نزد آن حضرت، بیرون نرفتم تا اینکه به هفتاد و سه زبان، که نخستین آنها زبان هندی بود، سخن می گفتم.»

۳- معجزه دیگر و شکر و پند امام هادی علیه السلام

شیخ طوسی (ره) از کافور خادم روایت کرده که گفت: امام هادی علیه السلام به من فرمود: فلان سطل را در فلان محل بگذار، تا من با آب آن برای نماز، وضو بسازم، سپس مرا دنبال کاری فرستاد، و فرمود: «وقتی که بازگشتی این کار را انجام بده، تا وقتی که برای نماز، آماده شدم، آب حاضر باشد (و این موضوع در شب بود).

آن حضرت به پشت دراز کشید که بخوابد، و من آنچه را فرموده بود فراموش کردم. شب سردی بود، احساس کردم که آن حضرت برای نماز برخاسته است، ناگاه یادم آمد که سطل آب را در محل خود که فرموده بود، نهاده‌ام، از ترس سرزنش آن حضرت، از آن محل دور شدم، و ناراحت بودم که امام در مورد

تحصیل آب، به زحمت می‌افتد، ناگاه آن حضرت با صدای خشم‌آلود مرا صدا زد، با خود گفتم:

«اَنَا لِلَّهِ عَذْرٌ مِنْ چِیْسْتِ اِگَر بَگَویْم فَرَامُوش کَرْدَم، وَ چَارَه‌ای جَز جَوَاب نَدَاشْتَم، تَرَسَان نَزْد اَن حَضْرَت رَفْتَم»، فَرَمُود: وای بَر تُو آیا عَادَت مَرَا نَمی‌دَانی کِه مَن بَا آب سَرْد وَضُو می‌گَیْرَم، تُو آب رَا گَرْم کَرْدَه‌ای وَ دَر سَطْل رِیخْتَه‌ای؟». عَرَض کَرْدَم: «سَوگَنْد بِه خَدَا، اِی اَقَای مَن، نِه سَطْل رَا، وَ نِه آب رَا، مَن بِه جَائی نَگَذاشْتَم».

آن حضرت [در این هنگام دریافت که امداد غیبی، این کار را کرده است، به

الأنوار البهیة، ص: ۴۳۰

شکر الهی پرداخت و] گفت: «حمد و سپاس مخصوص خداوند است، سوگند به خدا، کاری را که خداوند بر ما آسان نموده، ترک نخواهم کرد، حمد و سپاس خداوندی را که ما را از اهل اطاعت خود گردانید، و ما را برای کمک بر عبادتش موفّق نمود، پیامبر اکرم ﷺ می‌فرماید:

اِنَّ اللّٰهَ یَغْضَبُ عَلٰی مَنْ لَا یَقْبَلُ رِخْصَتَهٗ

: «همانا خداوند خشم می‌کند بر کسی که کار آسان کرده او را نپذیرد».

[و این یک درس و پند بزرگ از پیامبر ﷺ و امام هادی علیه السلام است که ما در مواردی که خداوند رخصت داده و آسان گرفته، بر خود سخت نگیریم، امام هادی علیه السلام با همان آب گرمی که دست غیبی آن را برایش آماده کرده بود، وضو ساخت، و آسان‌گیری خدا را ترک ننمود].

۴- دستور به شکرانه نعمت‌های فراموش شده

شیخ صدوق (ره) از ابو هاشم جعفری نقل می‌کند که گفت: از نظر معاش، در تنگنای سختی قرار گرفتم، به حضور امام هادی علیه السلام رفتم، اجازه ورود داد،

وقتی که در محضرش نشستیم، فرمود: «ای ابو هاشم! در مورد کدامین نعمتی که خداوند به تو داده می‌توانی شکرانه‌اش را بجا آوری؟».

من خاموش ماندم، و ندانستم که چه بگویم؟ آن حضرت آغاز سخن کرد و فرمود: «خداوند، ایمان را به تو روزی داد، و به خاطر آن، بدنت را از آتش دوزخ حرام کرد، و عاقبت و سلامتی را روزی تو گردانید، و تو را به اطاعتش یاری نمود، و به تو قناعت بخشید، و تو را از اینکه خوار گردی و آبرویت برود، حفظ کرد، ای ابو هاشم، من در آغاز، این نعمتها را به یاد تو آوردم، چرا که گمان نمودم می‌خواهی از آن کسی که آن نعمتها را به تو بخشیده به من شکایت کنی؟، و من دستور دادم صد دینار به تو بپردازند، آن را بگیر».

الأنوار البهية، ص: ۴۳۱

۵- شکوه امام هادی علیه السلام

علّامه طبرسی (ره) از محمد بن حسن اشتر علوی نقل می‌کند که گفت: من با پدرم در کنار در خانه متوکل (دهمین خلیفه عباسی) بودیم، من در میان مردم، نوجوان بودم، جمعی از آل ابو طالب و بنی عباس، و شیعه جعفری، در آنجا بودند، در این هنگام ناگاه امام هادی علیه السلام وارد شد، همه مردم آنجا، در برابر شکوه آن حضرت، از مرکبها پیاده شدند، و آن حضرت به خانه متوکل، وارد گردید.

بعضی از حاضران به همدیگر گفتند: چرا ما برای این جوان، پیاده شدیم، با اینکه او شریف‌تر و بزرگتر از ما نیست، سوگند به خدا دیگر برای او پیاده نخواهیم شد.

ابو هاشم جعفری به آنها گفت: «سوگند به خدا همه شما با دیدن امام هادی علیه السلام با کمال خواری و فروتنی در برابر او پیاده خواهید شد».

چندان نگذشت که ناگاه امام هادی علیه السلام از خانه بیرون آمد، تا نگاه حاضران به او افتاد، همه از مرکبها پیاده شدند. ابو هاشم به آنها گفت: «مگر شما خیال نداشتید، برای آن حضرت، پیاده نشوید؟!». آنها در پاسخ گفتند: «سوگند به خدا ما نتوانستیم خود را نگه داریم، ناگزیر پیاده شدیم».

]

گوش بینی و دست از ترنج شناسی روا بود ک ملامت کنی زلیخا را [

۶- معجزه عجیب طی الارض

اشاره

ابو هاشم می گوید: به حضور امام هادی علیه السلام رفتم و گله کردم و عرض نمودم من از اینجا (سامراء) به بغداد می روم، و در آنجا اشتیاق شدیدی به دیدار شما پیدا می کنم (و راه دور است) برای من دعا کن، و مرکبی جز این قاطر ندارم، و این قاطر نیز ضعیف و ناتوان است»، امام هادی علیه السلام فرمود:

قَوَّاکَ اللّٰهَ یَا ابا هاشم و قوی بردونک

الأنوار البهیة، ص: ۴۳۲

: «ای ابو هاشم خدا تو و قاطر تو را نیرومند سازد».

از آن روز به بعد، ابو هاشم نماز صبح خود را در بغداد می خواند، و سوار بر قاطرش می شد و به راه می افتاد، نماز ظهر همان روز به سامراء به حضور امام هادی علیه السلام می آمد، و هرگاه می خواست همان روز با همان قاطر به بغداد باز می گشت، و این از عجیب ترین دلائلی است که (در مورد نشانه صدق امامت حضرت هادی علیه السلام) دیده ام.

ابو هاشم کیست؟

[در روایات فوق، در چندین مورد، سخن از ابو هاشم به میان آمد].

ابو هاشم جعفری همان «داود بن قاسم بن اسحاق بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب (ع)» است، از اهالی بغداد بود، مردی موثق و عالیمقام است که از محضر حضرت رضا و حضرت جواد و حضرت هادی و حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و حضرت صاحب الأمر (عج) بهره‌مند شده است، و قبلاً در شرح حال امام صادق علیه السلام به پاره‌ای از مقامات او اشاره شد. او در پیشگاه امامان علیهم السلام بزرگمردی بلند مقام بود، و از همه امامان مذکور علیهم السلام، نقل روایت می‌کند. دارای اخبار و مسائل و شعرهای زیبا در شأن امامان علیهم السلام است. یکی از اشعار او در مدح حضرت هادی علیه السلام، اشعار زیر است که آن را در آن هنگام که امام هادی علیه السلام بیمار شده بود، سروده است:

مادت الارض بی و ادت فؤادی و اعترتنی موارد العرواء
 حین قیل الامام نضو علیل قلت نفسی ففته کلّ الفداء
 مرض الدّین لاعتدالک و اعتلّ و غارت له نجوم السّماء
 عجبا ان منیت بالداء و السّقم و انت الامام حسم الدّاء
 انت آسی الادواء فی الدّین و الدّتیا و محیی الاموات و الاحیاء

«زمین به خاطر (بیماری شما) بر من پریشان شد، و قلبم سنگین گردید، و مراتب لرزش تب، مرا فرا گرفت.

الأنوار البهیة، ص: ۴۳۳

در آن هنگام که گفته شد، امام هادی علیه السلام لاغر و رنجور شده است، گفتم همه جانم فدای او گردد.

دین اسلام به خاطر بیماری تو، بیمار و رنجور شد، و ستارگان آسمان به خاطر آن، بی‌فروغ شدند.

شگفتا! که دستخوش درد و بیماری شدی، با اینکه تو امام زداینده هر دردی هستی.

تو طبیب و درمانبخش دردها، و زندگی‌بخش مردگان و زندگان در دنیا و آخرت هستی».

۷- داستان عجیب شیعه شدن اصفهانی

قطب راوندی (ره) از جماعتی از مردم اصفهان نقل می‌کند که گفتند: در اصفهان مردی بود به نام عبد الرحمن و شیعه شده بود [با اینکه در آن وقت شیعیان در اصفهان، بسیار کم بودند]، به او گفته شد، علت چیست که شیعه شده و به امامت حضرت هادی علیه السلام اعتقاد داری، و امامت افراد دیگر را قبول نداری؟ «.

او گفت: سرگذشتی، با امام هادی علیه السلام دارم که موجب شیعه شدن من شده است، و آن اینکه: من فقیر بودم، ولی در سخن گفتن و جرئت، قوی بودم، در آن سالی که جمعی از مردم اصفهان برای دادخواهی نزد متوکل (دهمین خلیفه عباسی) عازم شهر سامراء شدند، و مرا با خود بردند، سرانجام به در خانه متوکل رسیدیم، روزی در کنار در قلعه متوکل بودیم، ناگاه شنیدم متوکل فرمان احضار امام هادی علیه السلام را داده است، از بعضی از حاضران پرسیدم: «این شخصی را که متوکل، فرمان احضارش را داده کیست؟».

او گفت: «این شخص، مردی از آل علی علیه السلام است، رافضیان به امامت او اعتقاد دارند، سپس گفت: «ممکن است متوکل او را احضار کرده تا بکشد».

من تصمیم گرفتم در آنجا بمانم تا بینم کار به کجا می‌کشد، و این (امام هادی علیه السلام) کیست؟ ناگاه دیدم امام هادی علیه السلام سوار بر اسب وارد شد، همه حاضران به احترام او، در جانب راست و چپ او به راه افتادند و آن

الأنوار البهیة، ص: ۴۳۴

حضرت در میان دو صف قرار گرفت، و مردم به تماشای سیمای او پرداختند، همین که چشمم به چهره او افتاد، محبتش در قلبم جای گرفت، پیش

خود دعا می‌کردم تا خداوند وجود او را از گزند متوکل حفظ کند، او کم‌کم در میان مردم آمد، در حالی که به یال اسبش نگاه می‌کرد، و به طرف راست و چپ نمی‌نگریست، و من همچنان پیش خود دعا می‌کردم، وقتی که آن بزرگوار به مقابل من رسید به من رو کرد و فرمود: «خداوند دعای تو را به استجابت رسانید، بدان که عمر تو طولانی می‌شود و اموال و فرزندان زیاد می‌گردند.» از هیبت و شکوه او، لرزه بر اندام شدم و با این حال به میان دوستانم رفتم، آنها گفتند: «چه شده، چرا مضطرب هستی؟»

گفتم: خیر است، و ماجرای خود را به هیچ کس نگفتم، تا به اصفهان بازگشتیم، خداوند در پرتو دعای آن حضرت، به قدری ثروت به من داد که اکنون قیمت اموالی که در خانه دارم - غیر از اموالم در بیرون خانه - معادل هزار هزار درهم است، و دارای ده فرزند شده‌ام، و اکنون عمرم به هفتاد و چند سال رسیده است، من به امامت او اعتقاد یافتم به دلیل آنکه او بر افکار پنهان خاظم، آگاهی داشت، و دعایش در مورد من به استجابت رسید.

۸- ماجرای عجیب مرد نصرانی، در محضر امام هادی علیه السلام

از هبة الله بن ابی منصور موصلی نقل شده که گفت: یک مرد نصرانی در دیار ربیع بود که اصلاً از اهالی «کفرتوثا» (یکی از قریه‌های فلسطین) بود. وی کاتب (نویسنده) بود و به نام «یوسف بن یعقوب» خوانده می‌شد، بین او و پدرم رابطه دوستی بود. روزی این کاتب نصرانی، نزد پدرم آمد، گفتم: برای چه به اینجا آمده‌ای؟

گفت: «به حضور متوکل (خلیفه وقت) دعوت شده‌ام، ولی نمی‌دانم برای چه احضار شده‌ام و او از من چه می‌خواهد؟ و من سلامتی خود را از خداوند به صد دینار خریده‌ام، و آن صد دینار را برداشته‌ام تا به امام هادی علیه السلام بدهم.»

الأنوار البهیة، ص: ۴۳۵

پدرم گفت: در این مورد، موفق شده‌ای.

آن مرد نصرانی نزد متوکل رفت و پس از اندک مدتی، نزد ما آمد در حالی که شاد و خوش حال بود، پدرم به او گفت: «ماجرای خود را به من بگو»، او گفت: «به شهر سامراء رفتم، که قبلاً هرگز به این شهر نرفته بودم، به خانه‌ای وارد شدم، با خود گفتم بهتر این است که نخست قبل از آنکه کسی مرا بشناسد که به سامراء آمده‌ام، این صد دینار را به امام هادی علیه السلام برسانم، بعد نزد متوکل بروم، در آنجا دانستم که متوکل، امام هادی علیه السلام را از سوار شدن او به جائی رفتن منع کرده، و او خانه‌نشین است، با خود گفتم: چه کنم، من یک نفر نصرانی هستم، اگر خانه ابن الرضا (امام هادی علیه السلام) را بپرسم، ایمن نیستم که این خبر زودتر به گوش متوکل برسد، و بر بیچارگی ای که در آن هستم، افزوده گردد.

ساعتی در این باره فکر کردم، به نظرم آمد که سوار بر الاغم شوم، و در شهر بروم، و از مرکب خود جلوگیری نکنم، تا هرکجا که خواست بروم، شاید خانه آن حضرت را بشناسم، بی آنکه از کسی بپرسم، آن صد دینار را در کاغذی نهادم و در میان آستینم گذاشتم، و سوار بر الاغم شدم، آن الاغ از خیابانها و بازارها، خود به خود عبور می‌کرد، تا اینکه به در خانه‌ای رسید و در همانجا ایستاد، هر چه کوشیدم تا از آنجا حرکت کند، حرکت نکرد، به غلام خود گفتم: «بپرس که این خانه کیست؟».

او پرسید، جواب دادند؛ خانه ابن الرضا (امام هادی علیه السلام) است.

گفتم: الله اکبر، دلیلی است کافی، ناگاه خدمتکار سیاه چهره‌ای از آن خانه

بیرون آمد، و گفت: «تو یوسف بن یعقوب هستی؟».

گفتم: آری.

گفت: وارد خانه شو، من وارد خانه شدم، او مرا در دالان خانه نشانده، و سپس به اندرون رفت، با خود گفتم این دلیل دیگری بر مقصود است، از کجا این غلام می‌دانست که من یوسف بن یعقوب هستم؛ با اینکه من هرگز به این شهر نیامده‌ام، و

الأنوار البهية، ص: ۴۳۶

کسی مرا در این شهر نمی‌شناسد، بار دیگر خدمتکار آمد و گفت: «آن صد دینار را که در کاغذ پیچیده‌ای و در آستین داری بده»، آن را دادم و با خود گفتم: این دلیل سوّم است بر مقصود.

سپس آن خدمتکار نزد من آمد و گفت: وارد خانه شو!

من به خانه ابن الرضا عليه السلام وارد شدم، دیدم آن حضرت تنها در خانه خود نشسته است، تا مرا دید به من فرمود: «ای یوسف آیا وقت آن نرسیده تا رستگار شوی؟».

گفتم: «ای مولای من! دلیل‌ها و نشانه‌هایی (به صدق شما و اسلام) برای من آشکار گردید، که برای هدایت و رستگاری من کفایت می‌کند».

فرمود: «هیئات! تو اسلام را نمی‌پذیری، ولی بزودی پسرت فلانی مسلمان می‌شود، و از شیعیان ما است، ای یوسف! گروهی گمان می‌کنند که دوستی ما سودی به حال امثال شما ندارد، ولی آنها دروغ گفتند، سوگند به خدا دوستی ما، به حال امثال تو (که نصرانی هستی) نیز سودبخش است، برو دنبال آن کاری که برای آن آمده‌ای، زیرا آنچه را دوست داری، به زودی خواهی دید، و بزودی دارای پسر مبارک خواهی شد.

آن مرد نصرانی می‌گوید: نزد متوکل رفتم، و به تمام مقاصد رسیدم، و بازگشتم.

هبة الله می‌گوید: من بعد از مرگ همین نصرانی با پسرش دیدار کردم، دیدم مسلمان است و در مذهب تشیع، استوار و محکم می‌باشد، او به من خبر داد که پدرش بر همان دین نصرانیت مرد، و او بعد از مرگ پدر، مسلمان شده است، و پیوسته می‌گفت:

انا بشارة مولای

: «من بشارت مولای خود (امام هادی علیه السلام) هستم».

الأنوار البهیة، ص: ۴۳۷

۹- رفع خطر، در راه طوس، و اثر انگشتر

سید بن طاووس در کتاب «امان الاخطار» می‌نویسد: ابو محمد قاسم بن علاء، روایت کرده که یکی از خدمتکاران امام هادی علیه السلام گفت: من از آن حضرت اجازه گرفتم تا به زیارت طوس [مرقد شریف حضرت رضا علیه السلام] بروم، آن حضرت فرمود: «انگشتری را همراه خود بردار، که نگینش زرد باشد و بر روی آن چنین نوشته شده باشد: ما شاء الله، لا قوة الا بالله، استغفر الله، و در طرف دیگر آن نام محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام، نقش بسته باشد، زیرا چنین انگشتری موجب حفظ از خطر دستبرد جاده‌ها بوده، و برای سلامتی بدن، کامل‌تر، و برای حفظ دین، نیکوتر می‌باشد».

آن خدمتکار گفت: من چنان انگشتری را مطابق اوصافی که امام هادی علیه السلام فرموده بود، فراهم نمودم، سپس برای خدا حافظی نزد امام هادی علیه السلام بازگشتم، و با امام وداع کرده و به طرف خراسان، حرکت نمودم، وقتی که دور شدم، امام پیام داد: بازگرد، من به محضرش بازگشتم، فرمود: «باید انگشتر دیگری از فیروزه، همراه داشته باشی، زیرا در بین طوس و نیشابور، شیری می‌بینی که جلو کاروان را می‌گیرد، تو نزد آن شیر برو و انگشتر را به او نشان بده و بگو مولای من (امام هادی علیه السلام) می‌گوید: از جاده دور شو، سپس امام

فرمود: باید نقش این فیروزه، چنین باشد: در یک طرف آن نوشته شده باشد: «اللّه الملك»، و در طرف دیگرش نوشته شده باشد: «الملك لله الواحد القهار»، زیرا در نقش انگشتر امیر مؤمنان علی علیه السلام، قبل از خلافت «اللّه الملك» بود، و بعد از خلافت، بر انگشت خود که فیروزه بود، «الملك لله الواحد القهار» را نقش بست، و چنین انگشتری موجب ایمنی از درندگان و پیروزی در جنگها است.

خدمتکار می گوید: به طرف طوس، رهسپار شدم، سوگند به خدا، شیری را در مسیر راه دیدم، دستور امام هادی علیه السلام را اجرا نمودم (و نجات یافتم)، هنگامی که به محضر آن حضرت بازگشتم، و ماجرا را به آن حضرت خبر دادم،
الأنوار البهیة، ص: ۴۳۸

فرمود: «یک موضوع باقی مانده که نگفتی، اگر بخواهی تو را به آن خبر دهم!».

عرض کردم: ای آقای من، شاید آن را فراموش نموده‌ام.

فرمود: «آری، شبی در طوس، در کنار قبر [امام رضا علیه السلام] خوابیدی، گروهی از جنیان برای زیارت قبر حضرت رضا علیه السلام آمدند، به نگین انگشتر دست تو نگاه کردند، نوشته آن را خواندند، آن انگشتر را از دست گرفتند، و نزد بیماری که داشتند بردند، و آن انگشتر را با آب شستند، و آن آب را به آن بیمار نوشاندند، و او سلامتی خود را بازیافت، و بعد آن انگشتر را به دست تو بازگرداندند، قبلا در دست راست تو بود، آن را در دست چپ تو کردند. از این موضوع، بسیار تعجب کردی، و علت آن را نفهمیدی، و در کنار سرت، سنگ یاقوتی دیدی، آن را برداشتی که اکنون همراه تو است، آن را به بازار ببر که به زودی آن را به هشتاد دینار می فروشی».

من آن سنگ یاقوت را به بازار بردم، و هشتاد دینار فروختم، همان گونه که
آقایم (امام هادی علیه السلام) فرموده بود، همان شد.

۱۰- سر به نیست شدن، شعبده‌باز گستاخ

از زرافه [یا زراه] دربان متوکل نقل شده: شعبده‌بازی از هند نزد متوکل
(دهمین خلیفه عباسی) آمد، و تردستی‌های بی‌نظیر و عجیبی از خود نشان
می‌داد. متوکل بازی کردن را بسیار دوست داشت [و خواست از وجود شعبده‌باز
بر ضد امام هادی علیه السلام، سوء استفاده کند]. به شعبده‌باز گفت: اگر طوری کنی که
در یک مجلس عمومی، علی بن محمد [حضرت هادی علیه السلام] را شرمند کنی،
هزار اشرفی ناب به تو جایزه می‌دهم.

شعبده‌باز گفت: «سفره غذا را پهن کن، و قدری نان تازه نازک در سفره
بگذار و مرا کنار آن حضرت جای بده، به تو قول می‌دهم که حضرت هادی
علیه السلام را نزد حاضران سرافکنده و شرمند سازم».

الأنوار البهیة، ص: ۴۳۹

متوکل، دستور او را اجرا کرد، جمعی در کنار سفره نشستند، امام هادی
علیه السلام را نیز احضار نمود، مقداری نان در نزدیک امام هادی علیه السلام گذاشتند، امام
علیه السلام دست به طرف نان دراز کرد تا بردارد، همان دم شعبده‌باز کاری کرد که نان
به جانب دیگر پرید، امام هادی علیه السلام دست به طرف نان دیگر دراز کرد، باز آن
نان به سوی دیگر پرید، و حاضران خندیدند، این حادثه چند بار تکرار شد. امام
هادی علیه السلام (که خشمگین شده بود) دستش را بر صورت شکل شیری که در
روی پارچه متکائی نقش بسته بود و در آنجا بود، زد و فرمود:

خذ عدو الله

: «دشمن خدا را بگیر».

همان دم آن صورت، به شکل شیری زنده درآمد، و به شعبده‌باز حمله کرد و او را درید و خورد، سپس به جای اوّلش به همان صورت و نقش شیر، در پارچه متکا بازگشت.

همه حاضران، حیرت زده شدند، امام هادی علیه السلام برخاست که برود، متوکل از آن حضرت التماس کرد که بنشیند، و آن شعبده‌باز را بازگرداند، آن حضرت فرمود:

و الله لا یری بعدها...

: «سوگند به خدا او پس از این، دیده نخواهد شد، آیا تو دشمنان خدا را بر دوستانش مسلط می‌کنی؟».

حاضران نیز، از آنجا رفتند، و دیگر آن شعبده‌باز دیده نشد.

۱۱- قدرت پوشالی متوکل، در برابر قدرت ملکوتی امام

روایت شده: متوکل به ارتش خود که نود هزار جنگجوی ترک بودند، و در شهر سامراء سکونت داشتند، فرمان داد هر یک از آنها توبره اسب خود را از گل قرمز پر کنند و در نقطه معین شده، روی هم بریزند.

این فرمان از سوی ارتشیان متوکل، اجرا شد و تلّ عظیمی مانند کوه بزرگ

الأنوار البهیة، ص: ۴۴۰

پدیدار گشت که آن را «تلّ مخالی» (تلّ توبره‌ها) نامیدند.

متوکل بر بالای آن تلّ رفت، و امام هادی علیه السلام را احضار کرده، و از او

خواست که بالای آن تلّ برود، آن حضرت بالا رفت.

متوکل به امام هادی علیه السلام گفت: «من تو را به اینجا آورده‌ام که سپاهیان مرا بنگری»، و قبلاً فرمان داده بودم که همه سپاهیان لباس جنگ در تن کنند و اسلحه‌های خود را بردارند، و با بهترین زینت و کاملترین نیرو و عظیمترین شکوه بیرون آیند، و هدفش از این کار آن بود که نیروی قلب هر کسی را که بر

ضدّ او خروج می‌کند بشکنند، و ترسش از امام هادی علیه السلام از این رو بود که مبادا او یکی از بستگانش را به خروج و شورش بر ضدّ خلیفه وادار کند.

امام هادی علیه السلام فرمود: «اکنون آیا می‌خواهی، من نیز لشکر خودم را به تو نشان دهم؟».

متوکل گفت: آری.

امام هادی علیه السلام دعا کرد، ناگاه بین زمین و آسمان و مشرق و مغرب، پیر از فرشتگان غرق در اسلحه، آشکار شدند، وقتی که خلیفه، آن همه جمعیت مسلّح را دید، از ترس، بی‌هوش شد و به زمین افتاد، وقتی که به هوش آمد، امام هادی علیه السلام به او فرمود: «ما در امور دنیا با شما مفاخرت و مسابقه نمی‌گذاریم، ما به امر آخرت (و امور معنوی) اشتغال داریم، پس آنچه که در مورد من گمان کردی، چنین نیست».

۱۲- پاسخ به سؤال واثق (خلیفه نهم عبّاسی)

در کتاب «الدّرّ النّظیم» از محمّد بن یحیی روایت شده: یحیی بن اکثم [قاضی بغداد] و جمعی از فقهاء، در مجلس واثق (نهمین خلیفه عبّاسی) بودند، واثق از حاضران پرسید: «چه کسی در آن هنگام که آدم علیه السلام حجّ بجا آورد، سر او را تراشید؟».

الأنوار البهیة، ص: ۴۴۱

حاضران از پاسخ به این سؤال، درمانده شدند.

واثق گفت: «من کسی را در اینجا حاضر می‌کنم، او جواب این سؤال را به شما خبر می‌دهد»، آنگاه واثق شخصی را نزد امام هادی علیه السلام فرستاد و او را به آن مجلس، حاضر نمود، و از او پرسید: «ای ابو الحسن! هنگام حجّ، چه کسی موی سر آدم علیه السلام را تراشید؟».

امام هادی علیه السلام فرمود: «از شما می‌خواهم مرا از پاسخ به این سؤال معاف بداری».

واثق گفت: «تو را قسم می‌دهم که خبر دهی».

امام هادی علیه السلام فرمود: اکنون که دست‌بردار نیستی، پدرم از جدش، و او از پدرش، و او از جدش روایت کردند که رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: به جبرئیل فرمان داده شد تا یاقوتی از بهشت را به زمین ببرد، جبرئیل، آن یاقوت را آورده و بر سر آدم علیه السلام مالید، موهای سر او ریخته شد، و نور آن یاقوت تا هر جا که رسید، تا همانجا حرم گردید.

۱۳- نمونه‌ای از جود و کرم امام هادی علیه السلام

صاحب کشف الغمّه روایت کرده: روزی امام هادی علیه السلام از شهر سامراء بیرون آمد و به خاطر کار مهمی به قریه‌ای رفت، یک فقیر اعرابی (بادیه‌نشین) به در خانه او آمد، گفتند: «آقا به فلان روستا، رفته است».

آن فقیر به طرف آن روستا حرکت کرد، وقتی که به محضر امام هادی علیه السلام رسید، امام به او فرمود: «چه حاجت داری؟».

او عرض کرد: «من مردی از اعراب کوفه هستم که به ولایت جدتان امیر مؤمنان علی علیه السلام چنگ زده‌ام (شیعه هستم)، وام سنگینی بر عهده من است که تحمّل آن برایم بسی دشوار است، و کسی را جز تو نیافتم تا آن را ادا کند».

امام هادی علیه السلام فرمود: دل خوش دار و آرام باش، سپس آن فقیر را به

الأنوار البهیة، ص: ۴۴۲

خانه‌اش برد و مهمان خود نمود، هنگامی که صبح شد، امام هادی علیه السلام به او فرمود: «من موضوعی را از تو می‌خواهم، مبادا با من مخالفت کنی»، او عرض کرد: «نه، با تو مخالفت نخواهم کرد».

امام هادی علیه السلام با خط خود در ورقه‌ای نوشت: «فلان اعرابی، فلان مقدار، بر عهده من، طلب دارد»، و مبلغ آن را بیش از بدهکاری او، نوشت، آنگاه به او فرمود: «این ورقه را بگیر، وقتی که به سامراء رفتی، نزد من بیا، و در حالی که جماعتی در نزد من هستند، همین مبلغ نوشته شده را (به عنوان طلبکار) از من مطالبه کن، و در مورد نپرداختن آن، با من درستی نما، مبادا با این دستور من مخالفت کنی!».

فقیر گفت: «دستور تو را انجام خواهم داد»، او آن ورقه را گرفت و هنگامی که امام هادی علیه السلام به سامراء رفت، و جماعت بسیاری از اصحاب خلیفه وقت و غیر آنها، در محضر آن حضرت، اجتماع کردند، آن فقیر وارد آن مجلس گردید، و ورقه را بیرون آورد، و مطالبه مبلغ نوشته شده نمود.

امام هادی علیه السلام با کمال مدارا و نرمش با او روبرو شد و عذرخواهی کرد، و وعده فرمود که آن را ادا خواهم کرد، و خاطرت را خوش می‌کنم.

این خبر به گوش متوکل (خلیفه وقت) رسید، او دستور داد: سی هزار درهم به حضور امام هادی علیه السلام بردند. امام هادی علیه السلام آن مبلغ را در خانه خود نگهداشت، تا آن فقیر کوفی آمد، امام هادی علیه السلام تمام آن پول را به او داد و فرمود: «بگیر و قرضهای خود را با آن ادا کن، و با بقیه آن، معاش اهل و عیالت را تأمین نما، و ما را معذور بدار».

آن اعرابی گفت: «ای پسر رسول خدا!، سوگند به خدا، امید و انتظار من از شما به کمتر از یک سوّم این مبلغ بود، ولی خداوند آگاهتر است که مقام رسالت خود را در وجود چه کسی قرار دهد»، آن مبلغ را گرفت و به دیار خود بازگشت.

این یک نمونه از جود و اخلاق امام هادی علیه السلام است که هر کس آن را

الأنوار البهیة، ص: ۴۴۳

شنید، به عظمت و کمال اخلاق آن بزرگمرد، حکم نمود.

ایثارگری حضرت خضر علیه السلام

مؤلف گوید: شبیه مطلب فوق است، روایتی که از دیلمی، در کتاب «اعلام الوری» [تألیف شیخ صدوق (ره)] از ابو امامه نقل شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی به اصحاب خود فرمود: «آیا می‌خواهید از خضر علیه السلام به شما خبر دهم؟».

عرض کردند: «آری ای رسول خدا!».

فرمود: «روزی حضرت خضر علیه السلام در یکی از بازارهای بنی اسرائیل عبور می‌کرد، ناگاه فقیری به او نگریست و گفت: «به من صدقه بده، خداوند به تو برکت دهد.».

خضر گفت: «ایمان به خدا آوردم، آنچه خداوند مقدر کند، همان می‌شود، در نزد من چیزی نیست که به تو بدهم.».

فقیر گفت:

بوجه الله لما تصدقت علی...

: «تو را به وجه خدا سوگند می‌دهم که به من صدقه بدهی، من در چهره تو، خیر و نیکی می‌نگرم، و از تو چنین انتظاری دارم.».

خضر گفت: «ایمان به خدا آوردم، تو مرا به امر عظیم (وجه خدا) قسم دادی و سؤال کردی، ولی در نزد من چیزی نیست تا به تو بدهم، مگر اینکه خودم را به عنوان غلام بگیری و بفروشی، و پول آن را برای خود برداری.».

فقیر گفت: این کار، چگونه راست می‌آید؟

خضر گفت: به حق می‌گویم که تو به امر عظیمی از من سؤال کردی، و «وجه خدا» را واسطه نمودی، من تو را ناامید نخواهم کرد، مرا بفروش، و به بازار ببر و بفروش.

فقیر، خضر علیه السلام را به بازار آورد، و به چهارصد درهم فروخت.

حضرت خضر علیه السلام مدتی در نزد مشتری ماند، ولی مشتری هیچ

الأنوار البهیة، ص: ۴۴۴

کاری را به او واگذار نمی‌کرد، خضر به مشتری گفت: «تو مرا خریده‌ای که ترا خدمت کنم، بنابراین مرا به انجام کاری فرمان بده.»

مشتری گفت: من دوست ندارم که تو را به زحمت اندازم، تو پیرمرد سالخورده‌ای هستی.

خضر گفت: زحمتی بر من نیست.

مشتری گفت: حال که چنین است، برخیز و این سنگها را از اینجا به فلان جا، انتقال بده.

خضر علیه السلام برخاست، در همان ساعت، آن سنگها را منتقل نمود، با اینکه این کار را می‌بایست شش نفر در یک روز انجام دهند.

مشتری گفت: «آفرین بر تو، خوب انجام دادی و به کاری طاقت آوردی که هیچ‌کس چنین طاقتی ندارد.»

تا اینکه مشتری تصمیم گرفت تا به مسافرت برود، به خضر گفت: «من تو را امین می‌دانم، به مسافرت می‌روم، تو جانشین من باش و نسبت به اهل و عیالم به نیکی رفتار کن تا برگردم، من دوست ندارم که تو را به زحمت اندازم.»

خضر گفت: «نه، تو مرا به زحمت نمی‌اندازی» (اینها زحمت نیست).

مشتری گفت: حال که چنین است، مقداری خشت بزن، تا من بازگردم.

مشتری به سفر رفت، وقتی که بازگشت، دید خضر علیه السلام ساختمان محکمی [با آن خشتهائی که زده] درست کرده است.

مشتری گفت: «تو را به وجه خدا سوگند می‌دهم که بگوئی، حسب تو چیست و کارت چگونه است؟».

خضر علیه السلام گفت: «امر بزرگی، از من سؤال کردی، و وجه خدا را واسطه نمودی، با اینکه همین امر عظیم، مرا به بردگی و غلامی انداخته است، اینک به تو می‌گویم که من کیستم؟ من همان «خضر» هستم که نامش را شنیده‌ای، فقیر درمانده‌ای از من صدقه خواست، گفتم چیزی ندارم، او مرا به وجه خدا سوگند

الأنوار البهیة، ص: ۴۴۵

داد، خود را برده او ساختم تا اینکه مرا فروخت، آگاه باش که هر کس از او به «وجه خدا» درخواست شود، و او توانائی برای اجابت داشته باشد، ولی درخواست‌کننده را رد کند، در روز قیامت می‌ایستد، در حالی که در صورتش پوست و گوشت و خون نیست، و تنها استخوانی که هنگام حرکت، صدا می‌دهد در صورتش دیده می‌شود».

مشتری گفت: تو را زحمت دادم [عذر می‌خواهم] تو را نمی‌شناختم.

خضر گفت: «اشکال ندارد، مرا نگهداری کردی، و به من احسان نمودی».

مشتری گفت: پدر و مادرم به فدایت، در اهل و مال من آنچه را که خداوند برای تو آشکار نموده، حکم کن (آنچه می‌خواهی، از آن تو باشد) و یا اختیار را به تو می‌سپرم و راه را برای تو باز می‌گذارم.

خضر گفت: «دوست دارم که مرا رها سازی، تا بندگی خدا کنم و در راه او قدم نهم».

مشتری، او را آزاد کرد. خضر علیه السلام گفت: «حمد و سپاس خداوندی را که مرا در قید بردگی افکند و سپس مرا از آن قید، رهایی بخشید».

الأنوار البهية، ص: ٤٤٦

پاره‌ای از گفتار امام هادی علیه السلام

۱- من رضى عن نفسه، كثر السّاخطون عليه

: «کسی که از خود راضی باشد، خصمناکان، نسبت به او بسیار شوند».

۲- راكب الحرون، اسير نفسه، و الجاهل اسير لسانه

: «آن کس که بر مرکب ایستاده و بی حرکت، سوار گردد، اسیر خویش است
[زیرا که موجب یک نوع غرور و بیهودگی است، و چنین حالتی از هوای نفس
سرچشمه می‌گیرد] و انسان نادان، گرفتار نادانی خود می‌باشد».

۳- التّاس في الدّنيا بالاموال، و في الآخرة بالأعمال

: «شخصیت انسان در دنیا به ثروت‌های او است، و در آخرت به کردارهای
نیک او می‌باشد».

۴- المصيبة للصّابر واحدة و للجّازع اثنتان

: «مصیبت انسان صبرکننده، یکی است، ولی مصیبت انسان بی‌تاب، دو تا
است» [هم مصیبت‌دیده و هم پاداش خود را به خاطر بی‌تابی از بین برده است].

۵- الهزل (الهزء- خ ل) فکاهة السّفهاء و صناعة الجهّال

: «شوخی و بیهوده‌گوئی، خوش‌مزگی بی‌خردان، و کار نادانان است» (یا
مسخره کردن، و شوخی، کار این دو دسته است).

۶- السّهر الدّ للمنام، و الجوع یزید فی طیب الطّعام

: «شب‌زنده‌داری، خواب را لذّت بخش تر می‌کند، و گرسنگی در گوارا بودن
غذا، می‌افزاید» (مقصود امام از این سخن، تأکید و دعوت به شب‌زنده‌داری و

الأنوار البهية، ص: ۴۴۷

روژه گرفتن است).

۷- اذکر مصرعک بین یدی اهلک، فلا طیب یمنعک و لا حبیب ینفعلک

: «آن وقت را به یادآور که در برابر افراد خانواده خود افتاده‌ای، پس پزشکی نیست که تو را از مرگ بازدارد، و دوستی نیست که به حال تو سودمند باشد».

۸- المقادیر تریک مالا یخطر ببالک

: «مقدّرات؛ چیزهایی را که به خاطر نمی‌آید، به تو نشان می‌دهد»
[بنابراین غافل مباش، و با توجّه به فرودهای زندگی، از لاک غرور بیرون بیا].

۹- امام هادی علیه السلام به مردی که در مدح آن حضرت، زیاده‌روی کرد، فرمود:

اقبل علی شأنک فإن کثرة الملق یهجم علی الظنّة، و اذا حللت من اخیک فی محلّ
الثقة، فاعدل عن الملق، الی حسن النّیّة

: «برو به سراغ کارت، زیرا چاپلوسی بسیار، موجب هجوم و افزایش بدگمانی است، و هرگاه مورد اطمینان برادر دینی خود شدی، از تملّق و چاپلوسی بگذر و بجای آن، به او خوشبین باش».

۱۰- الحکمة لا تنجع فی الطّباع الفاسدة

: «مطالب حکمت‌آمیز، در خویهای فاسد، بی‌اثر است».

۱۱- «هرگاه زمانی بیاید که عدالت در آن، بر ظلم و جور، بچربد، حرام است که به شخص سوء ظنّ کنی، مگر اینکه علم به بدی او پیدا کنی، و هرگاه زمانی بیاید که به عکس، ظلم و ستم بر عدالت بچربد، در آنجا روا نیست که افراد به همدیگر گمان نیک کنند (خوشبین باشند) تا یقین به نیکی او نمایند».

۱۲- سهل بن زیاد می‌گوید: بعضی از اصحاب امام هادی علیه السلام برای آن حضرت نوشت: و در آن درخواست کرد، دعائی جامع، که فراگیرنده دنیا و آخرت باشد به او بیاموزد، امام هادی علیه السلام در پاسخ او نوشت:

اکثر من الاستغفار و الحمد، فانک تدرک بذلک الخیر کله

: «بسیار استغفار و حمد کن، چرا که با استغفار و حمد، همه نیکی و سعادت

را به

الأنوار البهية، ص: ۴۴۸

دست خواهی آورد».

۱۳- امام هادی علیه السلام در پاسخ سخنی که بین او و متوکل (خلیفه عباسی) به

میان آمده بود، فرمود:

لا تطلب الصفا ممن كدّرت عليه، ولا الوفاء لمن غدرت به، ولا التصح ممن
صرفت سوء ظنك اليه- فانما قلب غيرك كقلبك له

: «از آن کسی که تو زندگیش را تیره و تلخ نموده‌ای، صفا محجو، و از آن کسی-
که بر او نیرنگ نموده‌ای، وفا مطلب، و از آن کسی- که نسبت به او بدگمان
هستی، نصیحت و خیرخواهی نخواه، همانا قلب دیگری نسبت به تو، مانند قلب
تو نسبت به او است».

و گفتار فراوان دیگری که از امام هادی علیه السلام نقل شده است، هر کس که
خواستار سخنان جامع آن حضرت است، «زیارت جامعه کبیره» را [که در
مفاتیح الجنان ذکر شده] که از آن حضرت نقل شده، مورد مطالعه و بررسی قرار
دهد، چرا که این زیارت، همان گونه که علامه مجلسی (ره) فرموده، از
صحیحترین زیارتها از نظر سند، و شیواترین آنها از نظر عبارت، و رساترین آنها
از نظر معنی، و عالیترین آنها از نظر مقام است».

الأنوار البهية، ص: ۴۴۹

چند رخداد از برخوردهای امام هادی علیه السلام با بعضی از خلفای عصرش

۱

۱- تبعید از مدینه به سامراء

متوکل (دهمین خلیفه عباسی) امام هادی علیه السلام را از مدینه به سامراء آورد، علتش آن بود که عبد الله به محمد فرماندار مدینه از طرف دولت متوکل، نزد متوکل بر ضد امام هادی علیه السلام سعایت کرد [و به او گزارش داد که امام و هوادارانش، مخالف تو هستند و...]. متوکل، نامه‌ای برای امام هادی علیه السلام نوشت و آن حضرت را محترمانه (و فریبکارانه) به پادگان سامراء دعوت کرد. او «یحیی بن هرثمه» [یکی از سرداران نظامی] را با سیصد نفر به مدینه فرستاد، تا از راه بیابان، امام هادی علیه السلام را به سامراء بیاورند. یحیی بن هرثمه در مسیر راه، آیات و دلائل و معجزات متعددی مشاهده کرد، که نقل آنها در گنجایش این کتاب نیست.

۲- امام هادی علیه السلام در مسیر راه

مسعودی [مورخ معروف] از یحیی بن هرثمه نقل می‌کند که گفت: متوکل مرا به سوی مدینه برای آوردن امام هادی علیه السلام، روانه ساخت، به خاطر چیزی که در مورد آن حضرت به او گزارش داده بودند، وقتی که به مدینه رفتم، مردم مدینه (پس از اطلاع از جریان) آن چنان گریه و ناله و شیون کردند که ماندنش را نشنیده

الأنوار البهیة، ص: ۴۵۰

بودم، من آنها را به آرامش دعوت می‌کردم، و برای آنها سوگند یاد کردم که من در مورد آن حضرت مأموریت ناگواری ندارم.

من در مدینه، خانه امام هادی علیه السلام را بازرسی کردم، در آن جز قرآن و دعا و امثال آن نیافتم.

و به گفته سبط بن جوزی در «تذکره»، او گفت: «من در خانه امام هادی علیه السلام جز چند قرآن و کتاب دعا و کتابهای علمی، چیز دیگری نیافتم، آن

حضرت به نظرم بزرگ آمد، و خودم خدمتگزاری آن حضرت را به عهده گرفتم - تا آخر حدیث.

یحیی می‌افزاید: من آن حضرت را روانه سامراء کردم، و خدمتگزاری او را در مسیر راه به عهده گرفتم، و با او خوشرفتاری نمودم. روزی از روزها با اینکه آسمان صاف بود و خورشید می‌درخشید، دیدم امام هادی علیه السلام لباس بارانی خود را پوشید، و دم اسب خود را گره زده بود. سوار بر اسب شده و حرکت کرد، من از کار او تعجب کردم (که چرا در چنین روز آفتابی، لباس بارانی پوشیده و...) ولی چندان نگذشت که ابری پدیدار شد، و شروع به باریدن گرفت، و از این جهت به سختی افتادیم، آن حضرت به من رو کرد و فرمود: «من می‌دانم که تو آنچه را از من دیدی بسیار تعجب کردی، و گمان کردی که من درباره باران چیزی می‌دانستم که تو نمی‌دانستی، ولی آن گونه که تو گمان بردی نیست [یعنی مربوط به علم غیب نیست] بلکه من در صحرا زیسته‌ام، و بادهائی را که به دنبالش باران است، می‌شناسم، امروز صبح بادی وزید، من بوی باران را از آن استشمام کردم، از این رو برای آن، آماده شدم».

۳- امام هادی علیه السلام در بغداد

یحیی بن هرثمه می‌گوید: هنگامی که به بغداد رسیدیم، ابتدا نزد والی بغداد؛ اسحاق بن ابراهیم طاطری رفتیم، او به من گفت: «ای یحیی! این مرد، پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله است، و تو متوکل را می‌شناسی [که چه جرثومه فساد است]،

الأنوار البهیة، ص: ۴۵۱

اگر تو متوکل را بر قتل این آقا (امام هادی علیه السلام) تحریک کنی، رسول خدا صلی الله علیه و آله خصم تو خواهد بود».

گفتم: «سوگند به خدا، در هر امری، جز نیکی از او ندیده‌ام».

۴- ورود امام هادی علیه السلام به سامراء

یحیی بن هرثمه می گوید: همراه امام هادی علیه السلام به شهر سامراء وارد شدیم، نخست نزد «وصیف ترکی» [سرلشکر ارتش] که من از اصحاب او بودم، رفتیم، وصیف گفت: «سوگند به خدا اگر از سر این مرد (امام هادی علیه السلام) یک लाखه مو کم شود، بازخواست کننده آن خود من هستم».

من از سخن وصیف و اسحاق (استاندار بغداد) تعجب کردم، و نزد متوکل رفتم و آنچه را دیده بودم و در مدح امام هادی علیه السلام شنیده بودم، به متوکل گفتم، متوکل جایزه نیکی به آن حضرت داد، و با او خوشرفتاری کرد، و مقدم او را گرامی داشت - تا آخر حدیث.

۵- خوابی راستین و روشنگر

مسعودی در «اثبات الوصیه» می نویسد: ابو عبد الله محمد بن احمد حلبی قاضی گفت: «خضر بن محمد بزّار»، شیخ ما، فردی موثق و مورد قبول قاضیان و مردم بود، او گفت: من در عالم خواب دیدم که گویا در کنار رود دجله بغداد، در کنار جسر (پل) هستم، جمعیت بسیاری در آنجا اجتماع کرده بودند، و بر اثر ازدحام آنها، به همدیگر فشار می آمد، و آنها می گفتند: کعبه، خانه خدا به اینجا می آید [مردم برای استقبال از خانه خدا بیرون آمده اند] ناگاه دیدم؛ خانه کعبه با تمام پرده های دیباج و پوششهای قبطی خود به سمت ما می آید، و آن پرده ها و پوششها به زمین کشیده می شوند، آن کعبه آمد و آمد تا از جسر عبور کرد، و از بخش غربی بغداد، به بخش شرقی آن رفت، و مردم در اطراف آن و در برابرش، طواف می کردند، تا

الأنوار البهیة، ص: ۴۵۲

اینکه به خانه «خزیمه» وارد گردید.

خضر بن محمد می افزاید: بعد از چند روز از خوابی که دیده بودم، برای کاری که داشتم، به جسر بغداد رفتم، دیدم مردم در آنجا اجتماع کرده اند و به

همدیگر می‌گویند: «ابن الرضا علیه السلام [امام هادی علیه السلام] از مدینه آمد». دیدم آن حضرت با کمال شکوه، و با آرامش از جسر عبور کرد و مردم در پیش رو و پشت سر همراه او بودند تا اینکه آن حضرت به خانه «خزیمه بن حازم» وارد گردید، فهمیدم تعبیر خوابی را که دیده بودم، همین است، سپس آن حضرت از بغداد به شهر سامراء رفت.

۶- امام هادی علیه السلام در سرای گدایان

علامه طبرسی (ره) روایت کرده، هنگامی که امام هادی علیه السلام به شهر سامراء وارد شد، متوکل خود را در خانه خود، از آن حضرت پنهان کرد، آن حضرت به سرای فقراء وارد گردید [متوکل نه تنها از آن حضرت، استقبال نکرد، بلکه برای آنکه به حضرت توهین گردد، ترتیبی داد که آن حضرت به سرای گدایان وارد شود].

امام یک روز در آنجا ماند، سپس متوکل خانه جداگانه‌ای در اختیار آن حضرت گذاشت، و او به آن خانه انتقال یافت.

سپس علامه طبرسی (ره) از «صالح بن سعید» روایت کرد که گفت: هنگام ورود آن حضرت به سامراء، به حضور امام هادی علیه السلام رسیدم، عرض کردم: «فدایت کردم، در همه امور، می‌خواهند نور تو را خاموش کنند، و در حق تو کوتاهی نمایند، به گونه‌ای که تو را در این سرای نامطلوب، (معروف به) «خان الصعاليك» (سرای گدایان) وارد نمودند».

امام هادی علیه السلام فرمود: «ای پسر سعید! چنین نیست که تو تصور می‌کنی، هنوز ما را نشناخته‌ای»، سپس امام هادی علیه السلام با دستش اشاره

الأنوار البهية، ص: ۴۵۳

کرد، ناگاه باغهای خرم و بی‌نظیر، و نهرهایی که آب در آن جریان داشت با حوریان خوشبو، و غلمانی (پسران) که گوئی گوهر نگهداری شده در پرده‌ها

بودند دیدم، چشمانم حیرت زده شد، و بسیار تعجب کردم، آن حضرت فرمود: «ای پسر سعید! ما هر جا باشیم چنین مکتبی برای ما فراهم است، و در خانه گدایان نیستیم».

۷- هلاکت مرد گستاخ و بد زبان

در کتاب «اثبات الوصیه» روایت شده: امام هادی علیه السلام به خانه متوکل وارد گردید، و به نماز ایستاد. یکی از مخالفان به نزدیک آمد [و با کمال گستاخی، دهن کجی کرد و] گفت: «چقدر ریاکاری می‌کنی؟».

آن حضرت، نمازش را با سرعت به پایان رسانید، و پس از سلام نماز، به او رو کرد و فرمود: «اگر در این نسبتی که به من دادی، دروغگو هستی، خداوند، تو را نابود کند».

همان دم او به زمین افتاد و مرد، و همین موضوع، خبر تازه‌ای در کاخ متوکل گردید.

روایت شده: امام هادی علیه السلام فرمود: به اجبار از مدینه به سامراء آمدم، و اگر از سامراء بیرون روم، نیز از روی اجبار است، شخصی پرسید: چرا؟ . آن حضرت پاسخ داد: «زیرا این شهر، خوش آب و هوا است، و بیماری در آن، کم است».

۸- نذر مادر متوکل، و علاقه او به امام هادی علیه السلام

شیخ مفید (ره) در کتاب ارشاد^(۱) به سند خود، از ابن نعیم بن محمد طاهری، روایت می‌کند؛ که گفت: متوکل عباسی بر اثر پدیدار شدن دمل و غده

(۱) ترجمه ارشاد، ج ۲، ص ۲۹۰ و ۲۹۱

الأنوار البهیة، ص: ۴۵۴

چرکین در بدنش، بیمار شد، در حدی که در بستر مرگ افتاد، و کسی جرئت نمی‌کرد تا با نشتر زدن به زخم او، نزدیک او شود، مادرش نذر کرد که اگر او از

آن بیماری نجات یابد، مال زیادی از ثروت شخصی خود، برای امام هادی علیه السلام بفرستد.

فتح بن خاقان [وزیر نزدیک متوکل] به متوکل گفت: «خوب است شخصی را نزد این مرد (امام هادی علیه السلام) بفرستی، و از او درباره درمان این بیماری، سؤال کنی، چه بسا او دستوری دهد، و راه درمان این بیماری را بداند و همان موجب گشایش گردد».

متوکل، شخصی را نزد امام هادی علیه السلام فرستاد، و از آن حضرت، درخواست درمان نمود.

امام هادی علیه السلام پیام داد: «مقداری پشکل گوسفند (یا عصاره روغن گوسفند) را با گلاب مخلوط کنید و بر سر زخم ببندید، که به اذن خدا، سودمند است»، فرستاده متوکل، بازگشت و دستور امام را بیان نمود، حاضران، این دستور را به باد مسخره گرفتند و ریش خند زدند، فتح بن خاقان گفت: «تجربه کردن این کار، زیانی ندارد، به خدا سوگند، من امید بهبودی او را دارم».

سرانجام همان پشکل گوسفند (یا عصاره روغن) را با گلاب، بهم آمیختند و روی آن زخم گذاشتند، و آن دمل سر باز کرد، و آنچه در آن بود، بیرون آمد، و به مادر متوکل مژده سلامتی متوکل را دادند، او ده هزار دینار مهر زده از ثروت خود را برای امام هادی علیه السلام فرستاد تا اینکه متوکل، سلامتی خود را به طور کامل بازیافت.

۹- سعایت بطحائی و دستگیری امام هادی علیه السلام

مدتی از این ماجرا گذشت، تا اینکه بطحائی [که یکی از نواده‌های امام حسن

مجتبی علیه السلام بود و اجدادش از طرفداران سخت بنی عباس بودند] نزد

الأنوار البهية، ص: ۴۵۵

متوکل رفت و از امام هادی علیه السلام سعایت و بدگوئی نمود، و گفت: در نزد امام هادی علیه السلام اموال و اسلحه وجود دارد.

متوکل سعید حاجب را دیدار کرد، و به او فرمان داد تا «شبانه به خانه امام هادی علیه السلام بریزند و آنچه در خانه او از اموال و اسلحه هست، بردارند و نزد او (متوکل) ببرند».

ابراهیم بن محمد می گوید: سعید حاجب به من گفت: شبانه به خانه امام هادی علیه السلام رفتیم، نردبانی به همراه داشتیم، به وسیله آن به پشت بام خانه امام رفتیم و بوسیله آن، به داخل خانه امام وارد می شدم، و در تاریکی نمی دانستم از کجا و چگونه وارد خانه شوم، حضرت هادی علیه السلام در درون خانه، صدا زد:

«ای سعید! به جای خود باش، تا چراغ و روشنائی برایت بیاورم، طولی نکشید شمع می آورد، و من پائین رفتم و دیدم آن حضرت، روپوش پشمینی در بر، و کلاهی پشمین بر سر دارد، و جانماز حصیری در پیش روی او است، و رو به قبله می باشد، آنگاه به من فرمود: «این اطاقها در اختیار تو است».

من به همه آن اطاقها رفتم و بازرسی کردم، چیزی نیافتم، جز آن کیسه ای که مادر متوکل، با مهر خودش، برای آن حضرت فرستاده بود، و کیسه دیگری که مهر کرده بود. آن حضرت به من فرمود: «جانماز را بازرسی کن»، من آن را نیز بازرسی کردم و آن را بلند کرده، دیدم شمشیری در غلاف پوشیده، زیر آن است، آن را با کیسه ها برداشته، به نزد متوکل بردم، چون نگاهش به مهر مادرش که بر کیسه بود، افتاد، او را احضار کرد، از او پرسید: «این کیسه که مهر تو روی آن است چیست؟».

بعضی از خدمتکاران به من خبر داد، که مادرش در پاسخ او گفت: «من در آن هنگام که بیمار بودی، نذر کردم که اگر بهبودی یافتی، ده هزار دینار از مال

خودم، برای او بفرستم، وقتی که سالم شدی این کیسه پول را برای او فرستادم،
و این هم مهر من است که در روی کیسه نقش بسته است.»

سعید گوید: کیسه دیگر را متوکل گشود، در میان آن چهارصد درهم بود،

الأنوار البهية، ص: ۴۵۶

آنگاه دستور داد کیسه پول دیگر به آنها بیفزایند و به من دستور داد تا آنها را
نزد امام هادی علیه السلام ببرم، و شمشیر و آن کیسه ده هزار دینار (مال مادر متوکل)
را نیز به او بازگردانم، من آنها را به حضور امام بردم، ولی شرمگین بودم، به آن
حضرت عرض کردم: «ای آقای من! بر من دشوار و ناگوار است که بدون اجازه
شما به خانهات در آمدم، ولی چه کنم که من مأمورم؟!»

آن حضرت در پاسخ من، این آیه را تلاوت کرد:

وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ

: «به زودی ستمگران خواهند دانست که چه سرانجامی خواهند داشت» ^۱.

(۱) شعراء - ۲۲۷

الأنوار البهية، ص: ۴۵۷

گوشه‌ای از ستمهای متوکل به امام هادی علیه السلام

اشاره

متوکل عباسی پیوسته در اندیشه نقشه و نیرنگ، بر ضد امام هادی علیه السلام بود، و می‌کوشید تا مقام آن حضرت را از نظر مردم بکاهد، ولی به هدف شوم خود نمی‌رسید، و در این راستا، حوادث بسیاری بین او و امام هادی علیه السلام رخ داد، که ذکر آنها در این کتاب، به طول می‌انجامد، که در آنها، اموری که از معجزات و نشانه‌های حقایق امام هادی علیه السلام است، وجود دارد، مناسب است در اینجا به ذکر چند نمونه از آنها بپردازیم، به امید آنکه خداوند با ذکر این نمونه‌ها، نامه‌های اعمال ما را پر از حسنات کند.

الف: دگرگونی توطئه تروریستی متوکل

قطب راوندی (ره) از ابو سعید، سهل بن زیاد، روایت می‌کند که گفت: ما در خانه فضل بن احمد کاتب در سامراء بودیم، و در آنجا نام امام هادی علیه السلام به میان آمد، فضل گفت: ای ابو سعید! من خبری را که پدرم به من گفت، برای تو بازگو می‌کنم، پدرم گفت:

«من نویسنده معتز [پسر متوکل، که بعداً سیزدهمین خلیفه عباسی شد] بودم، همراه معتز، نزد متوکل رفتیم، دیدیم متوکل [مانند برج زهر مار] بر تخت نشسته است، معتز سلام کرد و ایستاد، من هم پشت سر او ایستادم، معمولاً هرگاه معتز نزد متوکل می‌آمد، متوکل خیر مقدم می‌گفت، و فرمان می‌داد که بنشین، ولی در آن روز

الأنوار البهیة، ص: ۴۵۸

ایستادن معتز طولانی شد، و پیوسته پا به پا می‌شد، ولی متوکل به او اجازه نشستن نمی‌داد، من چهره متوکل را دیدم، که لحظه به لحظه دگرگون می‌شد، به

فتح بن خاقان (وزیر نزدیک) گفت: «این شخصی (امام هادی علیه السلام) که تو درباره (مدح) او سخن می‌گوئی، چنین و چنان نموده است».

فتح به خاقان، شدت خشم متوکل را فرو می‌نشانید و می‌گفت: «ای امیر مؤمنان! این گزارشها، دروغهایی است که به او (امام هادی علیه السلام) نسبت می‌دهند».

ولی متوکل از خشم، به خود می‌پیچید و می‌گفت: «سوگند به خدا، این مرد ریاکار (امام هادی علیه السلام) را خواهم کشت، او ادعای دروغ کرده، و به دولت من آسیب می‌رساند».

سپس متوکل فرمان داد که چهار نفر از غلامان خزر [غلامان مخصوص زاغ چشم و بور] بدزبان و نفهم مرا احضار کنید، آنها را حاضر کردند، متوکل به هر کدام، یک شمشیر داد، و به آنها فرمان داد که هنگام ورود امام هادی علیه السلام به عربی سخن نگویند، و با شمشیرهای خود به او حمله نمایند، و سخت او را با شمشیر بزنند».

در این هنگام متوکل می‌گفت:

و الله لأحرقنه بعد القتل

: «سوگند به خدا، بعد از کشتن (امام هادی علیه السلام)، او را می‌سوزانم».

من همچنان پشت پرده عقب «معتز» ایستاده بودم، لحظه‌ای نگذشت که امام هادی علیه السلام وارد شد، و قبل از ورود او، مردم آمده بودند و خبر ورود آن حضرت را به متوکل داده بودند، آنها گفتند: «ابو الحسن (امام هادی علیه السلام) آمد»، نگاه کردم دیدم امام هادی علیه السلام است می‌آید و لبهایش حرکت می‌کند، و نشانه‌های اندوه و پریشانی در چهره او دیده نمی‌شود، به محض اینکه متوکل او را دید، خود را از تخت به زیر افکند، و به سوی او رفته و او را در آغوش

گرفت و میان دو چشم و دستهایش را بوسید، در حالی که شمشیر در دستش بود، خطاب به امام

الأنوار البهية، ص: ۴۵۹

هادی علیه السلام می گفت: «ای آقای من، ای سرور من، ای فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله، ای بهترین خلق خدا، ای پسر عم و مولای من، ای ابو الحسن!»
امام هادی علیه السلام می فرمود:

اعیذك يا امیر المؤمنین بالله اعفی من هذا

: «ای امیر مؤمنان، پناه می برم به خدا از تو، مرا از این سخنان، معاف بدار».
متوکل گفت: «ای آقای من، برای چه در این هنگام به اینجا آمده‌ای؟»
امام هادی علیه السلام فرمود: «فرستاده تو نزد آمد و گفت متوکل تو را می طلبد».
متوکل گفت: «این زناراده دروغ گفته، به هر جا می خواهی برو».
سپس به بعضی از حاضران رو کرد و گفت: «ای فتح! ای عبد الله! ای معتز! آقایتان و آقای مرا بدرقه کنید».

وقتی که غلامان خزر، آن حضرت را دیدند، با کمال ترس و وحشت، در برابرش به خاک افتادند، وقتی امام خارج شد، متوکل آن غلامان را طلبید، و به مترجم گفت:

«سخن اینها را برای من بیان کن، از آنها پیرس: چرا فرمان مرا اجرا نکردید؟»
«»

آنها در پاسخ این سؤال گفتند: «هیبت و شکوه او (امام هادی علیه السلام) ما را فرا گرفت، و در اطراف او، صد شمشیر برهنه دیدیم و ما نتوانستیم شمشیر بدستان را بنگریم، از این رو ترس و وحشت بر قلوب ما چیره شد، از این رو قادر به اجرای فرمان نشدیم».

متوکل به فتح به خاقان گفت: «ای فتح! این امام تو است».

فتح، به روی او خندید و گفت: «حمد و سپاس، خداوندی را که چهره او (امام) را نورانی فرمود، و دلیلش را روشن ساخت.»

ب: پاسخ تقیه‌آمیز امام هادی علیه السلام برای حفظ از گزند متوکل مسعودی از محمد بن عرفه نحوی، از میرد روایت می‌کند که متوکل به امام الأنوار البهیه، ص: ۴۶۰

هادی علیه السلام گفت: «فرزندان پدرت درباره عباس [عموی پیامبر، و جدّ خلفای بنی عباس] چه می‌گویند؟»

امام هادی علیه السلام فرمود: «ای رئیس مؤمنان! فرزندان پدر من چه بگویند در مورد مردی که خداوند اطاعت پیامبرش را بر مردم واجب نمود، و اطاعتش را بر پیغمبر صلی الله علیه و آله واجب گردانید» ^۱.

متوکل [به خیال اینکه: امام هادی علیه السلام، عباس را آنچنان احترام کرد که فرمود: اطاعتش بر پیامبر صلی الله علیه و آله واجب است] خوشنود شد و دستور داد صد هزار درهم به امام هادی علیه السلام تقدیم کردند، در صورتی که مقصود امام، این بود که خداوند اطاعت خودش را بر پیامبر صلی الله علیه و آله واجب نمود [نه اطاعت عباس را، و در حقیقت امام با این عبارت تقیه‌آمیز، خواست خود را از گزند متوکل، نجات دهد].

ج: دگرگونی مجلس میگزاری متوکل به عزاخانه بدخواهان، نزد متوکل، از امام هادی علیه السلام سعایت و بدگوئی کردند و گفتند: در خانه او، اسلحه و کتاب و امثال آن، از طرف شیعیانش وجود دارد. متوکل، به چند نظامی ترک و غیر ترک دستور داد تا شبانه سر زده به خانه امام هادی علیه السلام حمله کنند...

آنها بی‌خبر به خانه امام هادی علیه السلام یورش بردند، دیدند آن حضرت تنها در اتاقی دربسته، در حالی که روپوشی موئین بر تن دارد، و کلاهی از پشم در سر

دارد، به خدای خود دل بسته، و آیات عذاب و رحمت قرآن را زمزمه می‌کند، و در آن خانه، فرش‌های جز ریگ و سنگریزه نبود، آن حضرت را با همان حال، در نیمه‌های شب نزد متوکل آوردند، و متوکل در حال شراب‌خواری و میگساری بود، و کاسه شراب در دستش دیده می‌شد.

(۱) «و ما يقول ولد ابی، یا امیر المؤمنین فی رجل افترض اللّٰه طاعة نبیّه علی خلقه، و افترض طاعته علی نبیّه»

الأنوار البهیة، ص: ۴۶۱

وقتی متوکل، امام را دید، برخاست و احترام شایانی کرد و آن حضرت را در نزدیک خود نشاند، و چیزی را نیافتند که به عنوان ایراد بر حضرت، بهانه بگیرند و حضرت را در تنگنا قرار دهند، در این هنگام متوکل [با کمال گستاخی و پروئی] کاسه شراب را که در دستش بود به امام علیه السلام تعارف کرد.

امام هادی علیه السلام فرمود: «ای رئیس مؤمنان! گوشت و خون من هرگز با شراب نیامیخته است، مرا معاف دار.»

متوکل، او را معاف نمود و گفت: شعری که مورد خوشنودی و شادی من گردد بخوان.

آن حضرت فرمود:

أنی قلیل الروایة للشعار

: «من چندان از اشعار، را روایت نشده‌ام.»

متوکل گفت: «چاره‌ای نیست، که باید شعر بخوانی.»

امام هادی علیه السلام به ناچار، این اشعار را [که درباره بی‌وفائی دنیا، و مرگ ذلت

بار سلاطین و طاغوتیان است] خواند:

باتوا علی قلیل الاجبال تحرسهم غلب الرجال فلم تنفعهم القلل

و استنزلوا بعد عزّ عن معاقلهم و اسکنوا حفرا یا بسّ ما نزلوا

ناداهم صارخ من بعد دفنهم این الاساور و التیجان و الحلل
این الوجوه الّتی كانت منعمّة من دونها تضرب الاستار و الكلل
فافصح القبر عنهم حین سائلهم تلك الوجوه علیها الدّود یفتتل
قد طال ما اكلوا دهرًا و ما شربوا و اصبحوا بعد طول الاكل قد اكلوا
و طال ما عمروا دورًا لتحصنهم ففارقوا الدّور و الاهلین و انتقلوا
و طال ما كنزوا الاموال و اذخروا فخلّفوها علی الاعداء و ارتحلوا
اضحت منازلهم قفرا معطلّة و ساكنوها الی الاجداث قد رحلوا ترجمه:
«گردنکشان زورمند بر فراز کوهها برای سکونت و حفظ خود، خانه ساختند و
الأنوار البهیة، ص: ۴۶۲

در آن آرمیدند، ولی آن فرازها سودی به حال آنها نبخشید.
و پس از آن همه عزّت و جلال، از پناهگاههای رفیع خود به طرف پائین،
سرازیر شدند، و در گودالهای قبرها مسکن گزیدند، و براستی بدگونه سرازیر
گشتند!! پس از دفن، فریادگری به آنها گفت: کجا رفت آن دستبندهای طلائی، و
آن تاجها و زیورها؟!

کجا رفت آن چهره‌های مرفّه که در برابرشان پرده‌ها و آیین‌های لطیف بسته
می‌شد؟!

قبر در برابر این سوّالی که آن فریادگر، از آنها می‌پرسد، با زبان گویا و
روشن، چنین پاسخ می‌دهد: آن چهره (هائی که می‌گوئی) هم اکنون، محل
تاخت و تاز کرمها قرار گرفته‌اند که گوئی با کرمها، بافته شده‌اند.

آنان مدّتهای دراز خوردند و نوشیدند، و اکنون خود خوراک کرمها (و خاک)
شده‌اند.

آنان مدّتهای طولانی، خانه‌ها را برای حفظ خود، آباد نمودند، پس از آن از
آن خانه‌ها و اهلشان، جدا شدند و انتقال یافتند.

آنان مدت‌های طولانی، به انباشتن و گنج نمودن اموال، پرداختند، سرانجام آنها را برای دشمنان، بجای گذاشتند و کوچیدند.

منزله‌ها و خانه‌های آنها، به صورت خرابه‌های رها شده و بدون سکنه بجای ماند، و ساکنان آن به سوی گورها روانه گشتند.»

وقتی که اشعار آن حضرت به اینجا رسید، حاضران بر جان امام هادی علیه السلام ترسیدند، و گمان کردند که شعله آتش خشم متوکل، به او آسیب برساند، ولی سوگند به خدا [آنچنان مجلس می‌گساری، درهم ریخت که] متوکل گریه طولانی کرد، به طوری که ریشش، از اشکهای چشمش خیس شد، و سایر حاضران گریستند، آنگاه متوکل دستور داد تا بساط شراب را برچینند، سپس به امام هادی علیه السلام گفت: «ای ابو الحسن! آیا قرض بر ذمه داری؟»
آن حضرت فرمود: «آری، چهار هزار دینار، مقروض هستم.»

الأنوار البهیة، ص: ۴۶۳

متوکل دستور داد، چهار هزار دینار، به آن حضرت دادند، و همان ساعت، آن حضرت را با احترام، به خانه‌اش بازگرداندند ^۱».

د: تحقیق اخطار و پیش‌بینی امام هادی علیه السلام

قطب راوندی (ره) از زراره (یا زرافه)، دربان متوکل روایت می‌کند: متوکل خواست در روز جشن سلام، خود سوار بر مرکب گردد، و امام هادی علیه السلام پیاده به دنبال او حرکت کند [به این ترتیب خود را بزرگ جلوه دهد و امام را کوچک بنمایاند].

وزیرش به او گفت: «این کار، برای تو زشت است، و موجب بدگوئی مردم به تو خواهد شد، از این کار صرف نظر کن.»

متوکل گفت: باید این کار انجام شود.

وزیر گفت: اکنون که باید انجام شود، پس دستور بده تا اشراف و سرلشکرها و سردارها پیاده گردند، و کسی به تو بدگمان نشود که مقصود تو (توهین به) امام هادی علیه السلام است، نه غیر او.

متوکل، این پیشنهاد را پذیرفت، و اجرا شد، و آن حضرت مثل سایرین، پیاده به راه افتاد، فصل تابستان بود، امام تا دالان خانه متوکل رسید، بدنش عرق کرده بود، زراره می‌گوید: «من به محضر امام هادی علیه السلام رفتم و او را دالان خانه نشاندم، و عرق صورتش را با حوله‌ای پاک کردم، و گفتم: «مقصود پسر عمویت (متوکل) تنها تو نبودی، دیگران نیز پیاده‌روی کردند، بنابراین در خاطر بر او خشم نکن».

امام هادی علیه السلام فرمود:

أیها عنک

: «ساکت باش و از این حرفها دست بردار».

(۱) روایت شده: آن چنان متوکل منقلب شد که عیش او به عزا، و نرم او به سوگ، تبدیل گردید، و جام شراب را محکم بر زمین کوبید (بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۲۱۱) - مترجم.
الأنوار البهیة، ص: ۴۶۴

سپس این آیه (۶۵ سوره هود) را خواند:

تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ذَلِكُمْ وَعَدُّ عَذَابٍ مَّكْدُوبٍ

: «سه روز در خانه‌های خود، بهره‌مند گردید (سپس عذاب الهی فرا خواهد

رسید) این وعده‌ای است که دروغ نخواهد بود»^۱.

زراره می‌گوید: من معلّمی پیرو مذهب شیعه داشتم، و بسیار با او شوخی کرده و به او رافضی می‌گفتم، شب به خانه‌ام بازگشتم و به معلّم خود گفتم: «ای رافضی بیا تا از امام تو، سخنی را که امروز شنیده‌ام، به تو بگویم».

گفت: چه شنیده‌ای؟

گفتم: این آیه (۶۵ سوره هود، آیه مذکور) را خواند.

معلم گفت: «من یک نصیحت به تو می‌کنم، آن را از من بپذیر».

گفتم: نصیحت تو چیست؟ بگو.

گفت: «اگر امام هادی علیه السلام آن را که گفتی، فرموده است (آیه مذکور را خوانده است) تو خود را حفظ کن، همه اموال خود را ضبط نما، زیرا متوکل، تا سه روز دیگر می‌میرد یا کشته می‌شود».

من از سخن معلم، خشمگین شدم، دشنامش دادم، و او را از پیش روی خود راندم، او رفت و من در خانه خود، تنها در فکر فرو رفتم، و با خود گفتم: «زیانی ندارد که احتیاط و دوراندیشی کنم، اگر اتفاقی افتاد که دوراندیشی من بجا بوده، و گرنه زیانی به من نخواهد رسید، بر مرکب سوار شدم و به خانه متوکل رفتم و همه اموال خود را از آنجا خارج کردم، و همه اموال را که در خانه‌ام بود، به خانه دوستان و خویشان مورد اطمینان منتقل نمودم، و در خانه‌ام جز حصیری که بر رویش بنشینم، چیزی نگذاشتم. هنگامی که شب چهارم فرا رسید، متوکل کشته شد، من و اموال سالم ماندیم، در همین هنگام شیعه شدم، و به محضر امام هادی علیه السلام

(۱) این آیه، از زبان حضرت صالح پیغمبر علیه السلام است که به قوم خود، پس از آنکه ناقه را پی کردند، اخطار کرد، و پس از سه روز، صیحه آسمانی آنها را فرا گرفت و آنها در خانه‌های خود مردند (مترجم).

الأنوار البهیة، ص: ۴۶۵

رفتم و ملازم خدمتگزاری به آن حضرت شدم، از او درخواست کردم که برای من دعا کند، و آنچه سزاوار ولایت و دوستی آن حضرت بود، رعایت نمودم.

مؤلف گوید: یکی از ماجراهائی که بیانگر مقام ارجمند امام هادی علیه السلام در پیشگاه خدا است، ماجرای «زینب کذابه» است، که متوکل در این ماجرا، به آن حضرت دستور داد تا به باغ وحش برود، او به آنجا رفت، درندگان نه تنها به او آسیب نرساندند، بلکه به نشان فروتنی و کوچکی در برابر امام، اظهار ذلت کردند، و زینب، از ادعای خود پشیمان شد، که داستانش مشهور است، از این رو از ذکر آن در اینجا خودداری شد ^۱».

قطب راوندی (ره)، پس از نقل ماجرای فوق، می گوید: همه خصال مقام امامت، در وجود امام هادی علیه السلام جمع بود، و فضل و علم و خصال نیک او در حدّ عالی کمال قرار داشت، همه اخلاق او همانند اخلاق پدران غیر عادی بود، او شبها را همواره رو به قبله می نشست، در حالی که لباس پشمین پوشیده بود، بر روی جانماز حصیری، به عبادت مشغول می شد، در این راستا، هرگز خسته

نمی شد، و ما اگر بخوانیم (۱) به طور خلاصه اینکه: در عصر متوکل، زنی به دروغ ادعا کرد که من زینب علیه السلام دختر علی علیه السلام هستم، و با این نام از مردم پول می گرفت، او را نزد متوکل آوردند، متوکل علمای وقت را احضار کرد، آنها نتوانستند او را مجاب کنند، سرانجام امام هادی علیه السلام را احضار کرد، و امام به متوکل گفت: «گوشت بدن فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله بر درندگان حرام است، اگر راست می گوید، او را جلو درندگان بگذار...».

آن زن، حاضر نشد، سرانجام متوکل، خود امام را کنار درندگان فرستاد، در آنجا شش عدد شیر بود، همه آمدند و در برابر آن حضرت اظهار کوچکی نمودند... به دستور متوکل، امام هادی علیه السلام از کنار درندگان بیرون آمد، و به آن زن گفتند: اکنون نوبت تو است که کنار درندگان بروی، فریاد ناله او بلند شد و اعتراف به دروغگویی خود نمود، و به گفته بعضی، متوکل تصمیم گرفت او را طعمه درندگان قرار دهد، مادرش وساطت کرد و متوکل او را بخشید (بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۱۵۰) - مترجم.

الأنوار البهیة، ص: ۴۶۶

هیم خصلتهای عالی او را برشمردیم، به طول می‌انجامد (پایان سخن قطب راوندی).

مؤلف گوید: قبلاً سخنی از مسعودی، در این باره نقل کردیم، که شاهد گفتار قطب راوندی (ره) است، و نیز بیان کردیم که امام هادی علیه السلام در خانه متوکل به نماز ایستاد، و شخصی گستاخ او را ریاکار خواند، امام او را نفرین کرد، او همان دم نقش بر زمین شد و مرد.

الأنوار البهیة، ص: ۴۶۷

شهادت امام هادی علیه السلام

اشاره

امام هادی علیه السلام در شهر سامراء در روز دوشنبه سوّم ماه رجب «^۱» سال ۲۵۴ ه ق بر اثر زهری که به او خوراندند، به شهادت رسید، در آن وقت ۴۱ سال و چند ماه از عمرش گذشته بود، مدّت امامت او ۳۳ سال و چند ماه طول کشید، عصر امامت آن حضرت، مصادف بود با قسمت آخر خلافت معتصم، سپس با عصر خلافت واثق، و بعد با عصر خلافت متوکل، و بعد با عصر خلافت منتصر، و بعد با عصر خلافت مستعین، و بعد با عصر خلافت معتزّ.

جنازه آن حضرت، در خانه‌اش در سامراء، به خاک سپرده شد، و امام حسن عسکری علیه السلام دنبال جنازه‌اش حرکت کرد، در حالی که گریبانش را چاک زده بود، و بر او نماز خواند و او را به خاک سپرد.

مسعودی می‌نویسد: «وفات امام هادی علیه السلام در عصر خلافت «المعتزّ» (سیزدهمین خلیفه عباسی) رخ داد، در روز دوشنبه چهار روز مانده به آخر ماه جمادی الآخر سال ۲۵۴ ه ق، و آن حضرت در این هنگام ۴۰ سال، و به گفته بعضی ۴۲ سال و به گفته بعضی دیگر بیشتر از این داشت.»

روز دوشنبه، روز تلخ و ناگوار

شنیده شد: کنیزی در دنبال جنازه امام هادی علیه السلام می‌گفت:

(۱) و به گفته بعضی در روز ۲۶ جمادی الاولی، و به گفته بعضی دیگر، در دوّم ماه رجب، یا

پنجم یا سیزدهم ماه رجب (محشّی).

الأنوار البهیة، ص: ۴۶۸

ما ذالقینا فی یوم الاثنین قدیما و حدیثا

: «چه مصائبی ما در روز دوشنبه، در گذشته و حال، دیدیم».

و احمد بن متوکل، در خیابان ابو احمد، در خانه آن حضرت، بر جنازه او نماز خواند و در همانجا به خاک سپرده شد» (پایان سخن مسعودی).

مؤلف گوید: کنیز در سخن فوق، اشاره به روز رحلت پیامبر ﷺ می‌کند که در روز دوشنبه رخ داد، و منافقین فرومایه، در آن روز کارهای بیهوده و ناروا انجام دادند، و بیعتی رخ داد که مایه شومی در اسلام گردید.

کنیز مذکور، سخن فوق را، از عقیله بنی هاشم، حضرت زینب علیها السلام دختر علی علیه السلام گرفته، آنجا که در ندبه خود بر امام حسین علیه السلام می‌گفت:

بابی من اضحی عسکره یوم الاثنین نهبا

: «پدرم به فدای کسی که لشکرش در روز دوشنبه، مورد غارت دشمنان قرار گرفت».

تشییع جنازه و خاکسپاری امام هادی علیه السلام

مسعودی در کتاب «اثبات الوصیه» می‌نویسد: جماعتی برای ما نقل کردند، و هر یک از آنها حکایت نمودند که به خانه امام هادی علیه السلام در روز وفاتش رفته‌اند، جمعیت بسیاری از بنی هاشم خواه از آل ابو طالب و خواه از بنی عباس در آنجا جمع شده بودند، و گروه بسیاری از شیعیان نیز حاضر بودند، ولی امامت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام برای آنها آشکار نشده بود، و جز افراد موثق و خاص، کسی از آن اطلاع نداشت، همان افرادی که امام هادی علیه السلام در نزد آنها، تصریح به امامت پسرش امام حسن عسکری علیه السلام نموده بود.

حاضران در مورد امامت بعد از امام هادی علیه السلام متحیر بودند، ناگاه خادمی از خانه اندرونی امام بیرون آمد، و خادم دیگر را چنین صدا زد: «ای ریّاش! این

نامه را بگیر و به خانه رئیس مؤمنان (خلیفه وقت) ببر و به فلان شخص بده و بگو این نامه حسن بن علی علیه السلام است.

حاضران برای دانستن موضوع نامه به آن سو نگاه می‌کردند، ناگاه دیدند از

الأنوار البهية، ص: ۴۶۹

بالای رواق، دری گشوده شد، و خادم سیاهی بیرون آمد، و بعد از او امام حسن عسکری علیه السلام با سر برهنه و گریبان چاک زده، بیرون آمد، و لباس سفید آستردار در تن داشت، و صورت مبارکش مانند چهره پدر بزرگوارش بود. در آن وقت، فرزندان متوکل عباسی در آن خانه بودند، که بعضی از آنها، منصب ولیعهدی داشتند، همه مردم به احترام آمدن امام حسن عسکری علیه السلام برخاستند، احمد بن موفق به سوی امام حسن عسکری علیه السلام رفت، امام حسن عسکری علیه السلام نیز به طرف او آمد و با هم معانقه کردند، و امام فرمود: «مرحبا به پسر عموی من»، آنگاه امام حسن عسکری علیه السلام بین درهای رواق نشست و مردم در برابرش بودند، قبل از آمدن آن حضرت، صحن خانه، مانند بازار، پرسرو صدا بود، ولی وقتی که آن حضرت آمد، همه خاموش شدند و صدائی جز صدای عطسه و سرفه نمی‌شنیدیم، در آن هنگام کنیزی از خانه امام هادی علیه السلام بیرون آمد و برای وفات امام هادی علیه السلام گریه می‌کرد، امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: «آیا کسی در اینجا نیست که این کنیز را ساکت کند»، چند نفر از شیعیان نزد او رفتند، و او به خانه بازگشت.

سپس خادمی از خانه بیرون آمد و در مقابل امام حسن عسکری علیه السلام ایستاد، امام حسن عسکری علیه السلام برخاست، و جنازه امام هادی علیه السلام را بیرون آوردند، امام حسن عسکری علیه السلام همراه جنازه با سایر مردم حرکت کردند، تا به خیابانی که در مقابل خانه «موسی بن بغا» بود رسیدند، امام حسن عسکری علیه السلام قبل از بیرون آوردن جنازه از خانه، بر او نماز خوانده بود، و بعد از آنکه

جنازه را بیرون آوردند، «معمد» (پانزدهمین خلیفه عباسی) بر آن نماز خواند،
آنگاه جنازه آن حضرت را در خانه‌اش به خاک سپردند.

روایت‌کننده می‌افزاید: شیعیان با هم درباره اینکه امام حسن عسکری علیه السلام
گریبان پیراهنش را چاک زده، صحبت می‌کردند، بعضی از آنها گفتند: «آیا
دیده‌اید که یکی از امامان، در چنین حالی، یقه خود را پاره کند؟». بعداً برای
آن شخص

الأنوار البهیة، ص: ۴۷۰

معرض، از جانب امام حسن عسکری علیه السلام تویع رسید که: «ای احمق! تو
نمی‌دانی که این کار چگونه است؟ همانا موسی بن عمران در مصیبت وفات
برادرش هارون، یقه خود را پاره کرد» - تا آخر حدیث.

دعای همیشگی امام هادی علیه السلام

از امام هادی علیه السلام روایت شده که فرمود: من در بسیاری از اوقات، خدا را
با این دعا می‌خواندم، و از درگاه خداوند خواسته‌ام که هر کس در کنار قبرم،
این دعا را بخواند، خداوند او را ناامید نکند، و آن دعا این است:

یا عدّتی عند العدد، و یا رجائی و المعتمد، و یا کھفی و السّند، و یا واحد و یا
احد، و یا قل هو احد، أسألك اللهم بحق من خلقتك من خلقتك و لم تجعل في
خلقك مثلهم احدا، صلّ علی جماعتهم و افعّل بی کذا و کذا

: «ای یاور من هنگام یاری‌ها، و ای امید و اعتمادگاه من، و ای پناهگاه و
تکیه‌گاه استوار، و ای یکتا و ای بی‌همتا و ای «قل هو الله احد» از درگاهت
مسئلت دارم به حق آن مخلوقاتی که هیچ‌کس را در مقام مانند آنها نیافریدی، بر
جماعت آنها، رحمت فرست، و فلان رحمت و فلان نیازم را برآور!».

[پایان نور دوازدهم]

الأنوار البهیة، ص: ۴۷۱

معصوم سیزدهم: [حضرت امام حسن عسکری علیه السلام]

اشاره

نگاهی بر زندگی: حضرت امام حسن عسکری علیه السلام

الأنوار البهیة، ص: ۴۷۲

نور سیزدهم: امام یازدهم، پدر بزرگوار امام زمان (عج) حضرت حسن عسکری علیه السلام امام حسن عسکری علیه السلام در مدینه، روز دهم یا هشتم ماه ربیع الثانی و به گفته بعضی، در چهارم آن ماه، در سال ۲۳۲ هـ ق، دیده به جهان گشود ^(۱). الأنوار البهیة ۴۷۲ معصوم سیزدهم: حضرت امام حسن عسکری ع خ حرّ عاملی در تاریخ خود می گوید:

مولده شهر ربیع الآخر و ذاک فی الیوم الشریف العاشر

فی یوم الاثنین و قیل الرابع و قیل فی الثامن و هو شایع: «زاد روز امام حسن عسکری علیه السلام در روز شریف دهم ماه ربیع الآخر، در روز دوشنبه بوده است، به گفته بعضی در روز چهارم آن ماه، و به قول دیگر، در روز هشتم ماه ربیع الآخر به دنیا آمد، و این قول، مشهور است.»

شان و مقام مادر امام حسن عسکری علیه السلام

مادر امام حسن عسکری علیه السلام به نام «حدیث»، یا «سلیل» نامیده می شد، و به او «جدّه» [به مناسبت اینکه جدّه امام عصر (عج) است] می گفتند، او (۱) و به گفته بعضی در دهم ماه رمضان، و در مورد سال تولّد، بعضی گفته اند در سال ۲۳۱ هـ ق بوده است (محسّی)

الأنوار البهیة، ص: ۴۷۳

از بانوان شایسته و با معرفت بود، و در ارجمندی مقام او، همین بس که او بعد از شهادت امام حسن عسکری علیه السلام، پناه و مرجع شیعیان بود.

شیخ صدوق (ره) از احمد بن ابراهیم نقل می‌کند که گفت: من نزد حکیمه دختر امام جواد علیه السلام، خواهر امام هادی علیه السلام در سال ۲۶۲ هجری رفتم، و از پشت پرده با او سخن گفتم، پرسیدم: «دینت چیست؟»، او امامان را یک یک نام برد و در پایان، نام حضرت حجة بن الحسن علیه السلام را به زبان آورد، گفتم: این فرزند، یعنی حضرت حجت علیه السلام در کجاست؟

گفت: پنهان است.

گفتم: پس شیعیان به چه کسی پناه ببرند؟

گفت: «به جدّه، مادر ابو محمد (امام حسن عسکری علیه السلام) پناه ببرند».

گفتم: «آیا از کسی پیروی کنم که وصی او، زنی می‌باشد؟»

حکیمه در پاسخ فرمود: «به امام حسین علیه السلام اقتدا کن که آن حضرت بر حسب ظاهر، به خواهرش زینب دختر علی علیه السلام، وصیت کرد، و هر علمی که از جانب حضرت امام سجّاد علیه السلام می‌رسید - برای مخفی داشتن امام سجّاد علیه السلام - به حضرت زینب علیه السلام نسبت داده می‌شد».

سیمای امام حسن عسکری علیه السلام

قطب راوندی (ره) می‌نویسد: اخلاق امام حسن عسکری علیه السلام مانند اخلاق پیامبر صلی الله علیه و آله بود. او مردی گندمگون، خوش قامت، زیبا چهره، خوش اندام و جوان بود. شکوه مخصوص و شکل نیکوئی داشت. شیعه و سنی به او احترام می‌کردند، به او به خاطر کمالاتش، به نظر عظمت می‌نگریستند، و به خاطر خویشتن‌داری، پاکی، پارسائی، عبادت، شایستگی و اصلاحش، بر دیگران مقدّم می‌داشتند. او بزرگمردی شریف، با کمال و بزرگواری بود، بارهای سنگین را

بر دوش می‌گرفت، و در برابر حوادث سخت، اظهار ناتوانی نمی‌کرد، و اخلاق او همانند اخلاق پدرانش، فوق العاده و ممتاز بود.»

الأنوار البهية، ص: ۴۷۴

نگاهی به پاره‌ای از کمالات امام حسن عسکری علیه السلام

اشاره

در اینجا به پاره‌ای از نشانه‌ها و معجزات و کمالات امام حسن عسکری علیه السلام که از «ابو هاشم جعفری»^(۱) نقل شده، و آن را علامه طبرسی (ره) از کتاب ابن عیاش و غیر او از دیگران روایت کرده، می‌پردازیم:

۱- خبر از امور مخفی، و لطف امام حسن عسکری علیه السلام

ابو هاشم می‌گوید: به محضر امام حسن عسکری علیه السلام رفتم و می‌خواستم از آن حضرت درخواست نقره‌ای کنم تا با آن انگشتری بسازم (نگین آن را خودم داشتم) و به آن تبرک بجویم. در محضر آن حضرت نشستم، ولی آنچه را که برای آن به محضرش رفته بودم فراموش کردم، وقتی که خداحافظی کرده و برخاستم تا از خانه آن حضرت، بیرون آیم، انگشتری نزد من افکند و فرمود: «تو نقره می‌خواستی، ما انگشتر به تو دادیم، نگین آن و مخارج درست کردنش را استفاده کردی، خداوند این انگشتر را برای تو گوارا سازد ای ابو هاشم.»

ابو هاشم می‌گوید: من از این ماجرا، تعجب کردم (که آن حضرت از موضوع پنهانی خبر داد)، عرض کردم: «ای آقای من! تو ولیّ خدا و امام من هستی که

به

(۱) داود بن قاسم بن اسحاق بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب، معروف به «ابو هاشم» از اهالی بغداد، بزرگمردی شیعی و عالیمقام بود. او پنج امام (از حضرت رضا تا امام مهدی علیه السلام) را درک کرد.

قبلا در شرح حال امام صادق علیه السلام و امام هادی علیه السلام از او سخن گفتیم (مترجم)

فضل و اطاعت الهی بر این اساس، به دین خدا معتقدم».

فرمود: «خدا تو را پیامرزد، ای ابو هاشم!».

ابو هاشم می گوید: [از طرف خلیفه وقت در زندان بودم] از تنگی و سنگینی بند زندان، به امام حسن عسکری علیه السلام گله کردم، آن حضرت برای من نوشت:

«تو امروز نماز ظهر را در خانه ات می خوانی».

من هنگام ظهر خارج شدم و در خانه ام نماز خواندم، و همان گونه شد که امام حسن عسکری علیه السلام فرموده بود.

ابو هاشم می گوید: از نظر مادی در تنگنای سختی بودم، و در محضر امام حسن عسکری علیه السلام بودم، خواستم چند دینار به عنوان خرجی بگیرم، حیا کردم، وقتی که به خانه خود بازگشتم، آن حضرت صد دینار برای من فرستاد، و برای من نوشت: «هرگاه نیازمند شدی، حیا نکن و روی بگیر، از من بخواه، که به مقصود خواهی رسید».

ابو هاشم (ره) همراه امام حسن عسکری علیه السلام در زندان بود، معتمد عباسی آنها را همراه گروهی از آل ابو طالب، در سال ۲۵۸ ه ق زندانی کرده بود.

ابو هاشم می گوید: من با جماعتی در زندان بودم، سپس امام حسن عسکری علیه السلام و برادرش جعفر، زندانی شدند، امام حسن عسکری علیه السلام روزه می گرفت، هنگام افطار، غلامش برای او با سبد سر به مهر کرده، غذا می آورد، ما همراه آن حضرت، از آن غذا می خوردیم، و من با آن حضرت روزه می گرفتم. در یکی از روزها، ضعف بر من چیره شد، به اطاق دیگر رفتم و روزه خود را با خوردن چند لقمه نان خشک، شکستم، سوگند به خدا، هیچ کس از این موضوع با خبر نشد. سپس به محضر امام حسن عسکری علیه السلام آمدم و نشستم، آن حضرت به

غلام خود فرمود: «غذائی به ابو هاشم بده، زیرا او روزه نیست».
من لبخندی زدم، فرمود: چرا می خندی! هرگاه خواستی نیرومند شوی،
گوشت بخور، نان خشک قوت آور نیست». گفتم: «خدا و رسول خدا و شما،
راست می فرمائید، آنگاه غذا خوردم».
آن بزرگوار به من فرمود: «سه روز روزه نگیر، زیرا آن کسی که روزه گرفتن،
او را ناتوان نموده، کمتر از غذا خوردن سه روز، نیروی بدنیش باز نمی گردد».

۲- فلسفه نصف بودن ارث زن نسبت به مرد

ابو هاشم روایت کند که فهفکی از امام حسن عسکری علیه السلام پرسید:
«چرا زن بیچاره (در ارث) یک سهم می برد، و مرد دو سهم می گیرد؟».
آن حضرت در پاسخ فرمود: «بر زن، جهاد، و مخارج همسر و دیه [دیه
عاقله] نیست، ولی این امور، بر عهده مردها هست».

ابو هاشم می گوید: با خود گفتم: این مسأله را «ابن ابی العوجاء» از امام
صادق علیه السلام پرسیده بود، و آن حضرت، همین پاسخ را به او گفت، بی آنکه این
مطلب را اظهار کنم، ناگاه امام حسن عسکری علیه السلام به من فرمود: «آری، این
همان سؤال ابن ابی العوجاء است، و پاسخ ما (امامان) یکی است، و بر زبان
آخری ما سخن و حکمی جاری می گردد، که به زبان اولی جاری شده است، و
نخستین فرد ما با آخرین نفر ما از نظر علم و امامت، مساوی می باشند، البته
فضل و برتری پیامبر صلی الله علیه و آله و امیر مؤمنان علیه السلام در جای خود محفوظ است».

۳- کوچک نشمردن گناه، و لزوم دقت در مسائل

ابو هاشم می گوید: از امام حسن عسکری علیه السلام شنیدم، فرمود:

من الذنوب التي لا يغفر قول الرجل: ليتني لا آخذ إلا بهذا

: «از گناهانی که آمرزیده نمی‌شود، سخن مردی است که (گناه کرده، آنگاه) می‌گوید: ای کاش من تنها به این گناه، بازخواست می‌شدم» [چرا که همان گناه مورد اشاره را، کوچک شمرده است].

من با خود گفتم: «این موضوع، دقیق است، و سزاوار است که انسان پیش خود، به هر چیزی با دقت توجه کند».

امام حسن عسکری علیه السلام به من رو کرد و فرمود: «ای ابو هاشم، راست گفתי، آنچه را به خاطرت گذشت، همواره و لزوماً آن را رعایت کن، زیرا «شُرک» در میان مردم، مخفی‌تر از جنبیدن مورچه، در شب بسیار تاریک، روی سنگ خارا است، و پنهان‌تر از حرکت مورچه روی پلاس سیاه است».

مؤلف گوید: از این گونه گناهان، تعبیر به «گناهان کوچک» می‌شود. امام صادق علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله همراه یاران (در سفری) در سرزمین بی‌آب و علفی فرود آمد، به یارانش فرمود:

اثنوناً بحطب

: «برای ما هیزم بیاورید» [که از آن آتش روشن کنیم و مثلاً غذا بپزیم].

یاران عرض کردند: «اینجا سرزمین خشکی است و هیچ‌گونه هیزم در آن نیست».

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «بروید هر کدام هر مقدار می‌توانید جمع کنید».

آنها رفتند و هر کدام مختصری هیزم یا چوب خشکیده‌ای با خود آورد، و همه را در پیش روی پیامبر صلی الله علیه و آله روی هم ریختند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

هكذا تجتمع الذنوب

: «این گونه گناهان، روی هم انباشته می‌شوند».

سپس فرمود:

ایاکم و المحقرات من الذنوب...

: «از گناهان کوچک بپرهیزید، که هر چیزی طالبی دارد، و طالب آنها آنچه را از پیش فرستادند، و آنچه را از آثار، باقی گذاشته‌اند، می‌نویسد، و همه چیز را در کتابی مبین ثبت کرده است» [اشاره به آیه ۱۲ سوره یاسین].

روایت شده: توبه بن صمّه، در بیشتر شبها، و روزها کارهای خود را محاسبه می‌کرد. روزی حساب کرد که از عمرش شصت سال گذشته است، روزهای این مدّت (۶۰ سال) را حساب کرد، دید ۲۱۵۰۰ روز خواهد شد، [با خود گفت اگر هر روز یک گناه کرده باشم ۲۱۵۰۰ گناه کرده‌ام] منقلب شد و گفت: «وای بر من که با پروردگارم با بیست و یک هزار و پانصد گناه ملاقات می‌کنم»، همان دم نعره‌ای کشید و جان داد.

۴- پاداش نیکوکاران

ابو هاشم می‌گوید: شنیدم امام حسن عسکری علیه السلام می‌فرمود: «در بهشت، دری است که به آن «معروف» [نیکوی] می‌گویند، هیچ‌کس، جز صاحبان معروف (نیکوکاران) از آن در، وارد نمی‌شوند». من پیش خود، خدا را سپاسگزاری کردم، و شادمان شدم از اینکه برای تأمین نیازهای مردم، متحمّل زحماتی شده‌ام، آن حضرت به من رو کرد و فرمود: «آری، به کار خود ادامه بده، بدان که صاحبان معروف (نیکوی) در دنیا، همان صاحبان معروف در آخرت هستند، خداوند تو را از آنها قرار دهد و تو را مشمول رحمتش سازد، ای ابو هاشم».

۵- معجزه‌ای از امام حسن عسکری علیه السلام

ابو هاشم می‌گوید: «روزی امام حسن عسکری علیه السلام برای رفتن به صحرا، بر مرکب سوار شد، من نیز در ترک او سوار شدم، و با هم راه می‌پیمودیم، در مسیر راه، ناگاه به خاطر آمد، قرضی دارم، و وقت ادای آن نزدیک شده است. در این فکر بودم که با دست خالی، چگونه آن را بپردازم».

ناگاه امام حسن عسکری علیه السلام به من متوجه شد و فرمود: «خدا آن را

الأنوار البهیة، ص: ۴۷۹

ادا می‌کند»، سپس از روی زین خم شد و با تازیانه خود، خطی بر زمین کشید، فرمود: «ای ابو هاشم، پیاده شو، و بردار و بیوشان».

پیاده شدم و قطعه نقره‌ای بود، برداشتم و آن را در میان کفش خود پنهان نمودم، و سوار شدم و به راه خود ادامه دادیم، این فکر به سرم آمد که: «اگر این قطعه، برای همه قرضم کافی شد، که دینم را ادا کرده‌ام، و گرنه، طلبکار را به همین مقدار، راضی می‌کنم، و دوست داشتیم درباره مخارج زمستان از لباس و نیازهای دیگر، توجه می‌کردیم، ناگاه آن حضرت به من رو کرد و سپس برای بار دوم، به جانب زمین خم شد، و مانند بار اول با تازیانه‌اش در زمین خطی کشید و به من فرمود:

«پیاده شو و بردار و بیوشان» پیاده شدم، ناگاه قطعه‌ای نقره دیدم، آن را نیز در کفش دیگر خود مخفی نمودم، و سپس اندکی به راه ادامه دادیم، آنگاه آن حضرت، به خانه خود، بازگشت، من نیز به خانه‌ام بازگشتم، نشستم و قرض خود را حساب کردم، و نتیجه را بدست آوردم، سپس قیمت آن قطعه نقره را [که بار اول، از زمین برداشته بودم] حساب نمودم، دیدم کاملاً با مقدار قرضم مساوی است، سپس مخارج زمستان را به طور متوسط - نه در حد تنگی و سختی، و نه اسراف و زیاده‌روی - حساب نمودم، و قیمت قطعه دوم را نیز حساب کردم، دیدم آن نیز با مقدار مخارج زمستان، مساوی است» [به این ترتیب، امام حسن عسکری علیه السلام با اعجاز خود، هم قرضهایم را ادا کرد، و هم مخارج زمستانم را تأمین نمود].

۶- یک معجزه دیگر

ابو هاشم می‌گوید: به حضور امام حسن عسکری علیه السلام رفتم، دیدم مشغول نوشتن نامه است، وقت نماز فرا رسید، آن حضرت، نامه را بر زمین نهاد و برای نماز برخاست، دیدم: «قلم، خود به خود بر روی بقیه کاغذ، عبور می‌کند، و می‌نویسد، به طوری که نامه به پایان رسید». از مشاهده این اعجاز، به سجده افتادم، وقتی که امام از نماز فارغ شد، قلم را به دست گرفت، و به مردم اجازه ورود داد.

الأنوار البهیة، ص: ۴۸۰

مؤلف گوید: این مقدار که در اینجا نگاشتیم، نمونه‌های اندکی از آیات و نشانه‌های بسیار امام حسن عسکری علیه السلام است که ابو هاشم، آن را از محضر امام حسن عسکری علیه السلام دیده است.

و از او (ابو هاشم) نقل شده که گفت: هر وقت نزد امام هادی و امام حسن عسکری علیهما السلام رفتم، دلائل و معجزاتی از آنها دیدم که بیانگر صدق امامت آنها بود.

مسلمان شدن راهب مسیحی در محضر امام حسن عسکری علیه السلام

قطب راوندی (ره) در کتاب خرائج می‌نویسد: فطرس (یا: بطریق) که در علم طب، تحصیل کرده بود و صد و پنجاه سال از عمرش گذشته بود، گفت: من شاگرد بختیشوع^۱ پزشک متوکل عباسی [دهمین خلیفه بنی عباس] بودم، او مرا به عنوان شاگرد ممتاز، انتخاب کرده بود. امام حسن عسکری علیه السلام به او پیام داد، که یکی از اصحاب خود را برای فصد (رگ زدن) بفرست، بختیشوع، مرا برگزید و به من گفت: «حسن بن علی علیه السلام پیام فرستاده تا کسی را برای رگ زنی، نزد او بفرستم، تو نزد او برو، بدان که او (امام حسن عسکری علیه السلام) از همه

مخلوقاتی که امروز در زیر آسمان هستند، عالم تر است، آنچه به تو دستور می دهد انجام بده، نبادا تخلف کنی».

فطرس می گوید: من (در سامراء) به خانه امام حسن عسکری علیه السلام رفتم، به محضرش رسیدم، مرا به اطاقی راهنمایی کرد، و فرمود: در این اطاق باش، تا تو را طلب کنم، آن ساعتی که برای فصد (رگ زنی) به محضر آن حضرت آمدم، به نظر من ساعت بسیار خوبی بود، ولی آن حضرت مرا در ساعتی که به نظر من

(۱) بختیشوع، مشهورترین طبیب دولت عباسیان است، که هارون الرشید، او را به خدمت گرفت، قبلا او را هادی عباسی برای درمان بیماری خود از جندی شاپور آورده بود، او از افراد حاذق و باتجربه بود، و در علم طب، سر آمد طبیبان عصر خود به شمار می آمد نوه او «بختیشوع دوم»، پزشک متوکل بود (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: ۴۸۱

نیکو نبود، طلبید، در آن ساعت نزدش رفتم، طشت بزرگی حاضر کرد، رگ اکحل [رگ چهار اندام در بازو] او را بیشتر زدم، و از آن پیوسته خون آمد، تا آن طشت پر شد، سپس به من فرمود: خون را قطع کن، خون را بند آوردم، دستش را شست، جای فصد را بست، و مرا به همان اطاق، بازگردانید، و مقدار زیادی از غذای گرم و سرد، برایم آورد، و تا عصر در آن اطاق ماندم، بار دیگر مرا احضار کرد و فرمود:

«سر رگ را باز کن» و همان طشت را حاضر کرد. من رگ را گشودم و آن قدر از آن خون آمد که آن طشت پر شد، فرمود: خون را قطع کن، آن را بند آوردم، و آن حضرت روی رگ را بست، و مرا به همان اطاق قبل، بازگردانید، شب را در همانجا به پایان رساندم، وقتی که صبح شد، و خورشید بالا آمد، مرا طلبید، و همان طشت را حاضر کرد، و به من فرمود: سر رگ را باز کن، من چنین کردم، این بار، خونی سفید، همانند شیر، از دست آن حضرت بیرون آمد و

آن طشت، پر شد، پر شد، به من فرمود: خون را قطع کن، خون را بند آوردم، و او دستش را بست، و یک جامه‌دان لباس و پنجاه دینار پول به من داد و فرمود: «بگیر و مرا معذور بدار و برو».

من تشکر نمودم، و عرض کردم: اگر امری داشته باشی انجام دهم، فرمود: «آری، با آن کسی که در دیر عاقول با تو دیدار می‌کند، خوش رفتاری کن».

من نزد «بختیشوع» رفتم و ماجرا را برای او بازگو کردم.

بختیشوع گفت: «تمام طبیب‌ها اتفاق رأی دارند که حدّ اکثر خون بدن انسان، هفت پیمان است، ولی آنچه را که تو بیان کردی، اگر از چشمه آبی بیرون آید، عجیب است، و عجیب‌تر اینکه در بار سوّم، خونی مانند شیر، سفید رنگ، بیرون آمده است!».

آنگاه بختیشوع، ساعتی فکر کرده و سه شبانه روز مشغول خواندن کتاب شد تا شاید نظیری برای سرگذشت من با امام حسن عسکری علیه السلام بیابد.

چیزی نیافت، سرانجام نامه‌ای برای راهب دیر عاقول [عابد بزرگ معبد عاقول] نوشت، و به من داد، و گفت: در جهان مسیحیت، شخصی به علم طبّ، دانشمندتر

الأنوار البهیة، ص: ۴۸۲

از آن راهب نیست، نزد او برو و این نامه را (که سرگذشت تو و امام حسن عسکری علیه السلام در آن نوشته شده) به او بده، من آن نامه را برداشتم و به سوی «دیر عاقول» رهسپار شدم، وقتی به آنجا رسیدم، آن راهب بر بالای بام آمد و پرسید:

کیستی؟

گفتم: شاگرد بختیشوع.

گفت: نامه او نزد تو است؟

گفتم: آری، زنبیلی از بالا به پائین دراز کرد، من آن نامه را در آن نهادم، او زنبیل را بالا کشید، و آن نامه را خواند و همان دم از «دیر عاقول» خارج شد و به من گفت: «آیا تو آن شخص (امام حسن عسکری علیه السلام) را فصد کردی؟
گفتم: آری!

گفت: خوشا به آن مادری که چون تو فرزند دارد، سوار بر استر شد و با هم به سوی سامراء حرکت کردیم، هنوز یک سوّم از شب باقی بود که به سامراء رسیدیم، به او گفتم: می خواهی به خانه استاد (بختیشوع) برویم، یا به خانه آن مرد؟ (امام حسن عسکری علیه السلام).

گفت: «به خانه آن مرد می رویم»، قبل از اذان صبح به در خانه امام حسن عسکری علیه السلام رفتیم، در را باز کرد، خادمی سیاه چهره، بیرون آمد و گفت:
صاحب دیر عاقول از بین شما کیست؟

راهب گفت: «فدایت کردم، من هستم».

خادم گفت: پیاده شو!، آنگاه خادم به من گفت: این دو استر را نگهدار، سپس دست راهب را گرفت و با هم به خانه امام، وارد شدند، من کنار استرها ماندم، تا صبح شد، وقتی که خورشید آشکار شد، دیدم راهب دیر عاقول، از خانه بیرون آمد، در حالی که بجای لباس رهبانیت، لباس سفیدی پوشیده بود، و اسلام را پذیرفته بود، به من گفت: «اکنون مرا به خانه استاد، بختیشوع ببر»، با هم به خانه بختیشوع رفتیم.

الأنوار البهیة، ص: ۴۸۳

وقتی که نظر بختیشوع به راهب افتاد، دریافت که مسلمان شده، با شتاب نزد او آمد و پرسید: علّت چیست از دین مسیح علیه السلام خارج شده ای؟
راهب گفت: «من مسیح علیه السلام را یافتم و در حضور او مسلمان شدم».
بختیشوع گفت: آیا مسیح علیه السلام را یافتی؟

راهب گفت: آری، یا نظیر مسیح علیه السلام را، زیرا چنین فصدی (رگ زنی) را در همه جهان کسی جز مسیح علیه السلام انجام نداده، و این مرد در آیات و معجزات همانند مسیح علیه السلام است.

سپس همان راهب تازه مسلمان، به امام پیوست و پیوسته در خدمت آن بزرگوار بود، تا از دنیا رفت.

به چاه افتادن امام حسن عسکری علیه السلام و نجات او

روایت شده: آن هنگام که امام حسن عسکری علیه السلام کودک بود، روزی کنار پدر بود، پدرش امام هادی علیه السلام به نماز اشتغال داشت، در این هنگام، حضرت حسن عسکری علیه السلام به چاه آبی افتاد، شیون زنها بلند شد، امام هادی علیه السلام بعد از نماز، به آنها فرمود: باکی نیست، آنها مشاهده کردند، آب از قعر چاه، کم‌کم بالا آمد، تا سر چاه رسید، و حضرت حسن عسکری علیه السلام بالای آب بود و با آب بازی می‌کرد. به این ترتیب از آب و چاه، بیرون آمد.

پاسخ به یک سؤال

محمد بن اقرع می‌گوید: من برای امام حسن عسکری علیه السلام نوشتم:

«آیا امام، محتلم می‌شود؟»، پس از آنکه نامه را فرستادم، پیش خود گفتم: «احتلام یک نوع نفوذ شیطان است، و خداوند اولیاء خود را از نفوذ شیطان حفظ کرده است»، پس از چندی، جواب نامه به من رسید، در آن نوشته بود: «حال امامان در خواب، همان حالشان در بیداری است، خواب چیزی از حال آنها را تغییر

الأنوار البهیة، ص: ۴۸۴

نمی‌دهد، و خداوند اولیاء خود را از تماس شیطان حفظ کرده است، همان گونه که خودت پیش خود، همین پاسخ را یافتی».

یاد امام حسن عسکری علیه السلام از پسرش مهدی (عج)

عیسی بن صبیح می گوید: ما در زندان (طاغوت وقت) به سر می بردیم، ناگاه دیدیم امام حسن عسکری علیه السلام را نیز به زندان آوردند، من آن حضرت را می شناختم، او به من فرمود: «از عمر تو ۶۵ سال و چند ماه و یک روز، گذشته است»، من کتاب دعا داشتم، و تاریخ ولادت من در صفحه ای از آن نوشته شده بود، به آن کتاب مراجعه کردم، و دیدم آنچه امام حسن عسکری علیه السلام فرموده، بدون کم و زیاد، با آن تاریخ، مساوی است.

آن حضرت به من فرمود: «آیا دارای فرزند شده ای؟»
گفتم: نه.

فرمود: «خدایا! فرزندی به عیسی، عنایت فرما، تا بازوی او شود». آنگاه فرمود:

فنعم العضد الولد

: «فرزند، بازو (و نیرو) ی خوبی است».

آنگاه این شعر را به عنوان مثال، خواند:

من کان ذا ولد یدرک ظلّامته انّ الدّلیل الّذی لیست له عضد: «هرگاه کسی دارای فرزند بود، آن فرزند، حقّ از دست رفته او را می ستاند، ذلیل آن فردی است که بازو ندارد».

من به آن بزرگوار گفتم: آیا شما بازو دارید.

فرمود: «آری، سوگند به خدا، بزودی دارای فرزندی می شوم، که سراسر زمین را پر از عدل و داد می کند، ولی در حال حاضر، فرزند ندارم»، سپس این دو شعر را به عنوان مثال خواند:

لعلک یوما ان ترانی کانمابنی حوالی الاسود اللّوابد

الأنوار البهية، ص: ٤٨٥ فانّ تمیما قبل ان یلد الحصى اقام زمانا و هو فی الناس واحد: «شاید تو روزی مرا بنگری، گوئی فرزندانم که شیرانی هستند و بین دو شانه آنها، موی پشت سر هم روئیده شود، در گرداگردم جمع می‌باشند. «تمیم»، قبل از آنکه دارای فرزندان بسیار گردد، مدّتی در میان مردم، تنها می‌زیست».

ابو هاشم جعفری، می‌گوید: به امام حسن عسکری علیه السلام عرض کردم: مقام ارجمند تو، مرا از سؤال کردن بازمی‌دارد، آیا اجازه می‌دهی، سؤالی کنم؟

فرمود: سؤال کن.

گفتم: آیا فرزند داری؟

فرمود: آری.

گفتم: اگر پیشامدی شد (و از دنیا رفتی) در کجا آن فرزند را بجویم؟
فرمود: «در مدینه».

جود و لطف امام حسن عسکری علیه السلام، به یک فقیر عیالمند

شیخ مفید (ره) [در کتاب ارشاد ^(۱)] به سند خود از محمد بن علی...

روایت کند که گفت: ما تهی دست شدیم، پدرم ^(۲) به من گفت: بیا نزد این

مرد، یعنی امام حسن عسکری علیه السلام برویم، زیرا او به جود و بخشندگی، معروف

است، به پدرم گفتم: «آیا او را می‌شناسی».

گفت: نه او را می‌شناسم، و نه او را هرگز دیده‌ام.

به سوی خانه آن حضرت، حرکت کردیم، در مسیر راه، پدرم به من گفت:

«چه اندازه نیاز داریم، اگر آن حضرت پانصد درهم، به ما بدهد، دویست

درهم آن

(۱) ترجمه ارشاد، ج ۲، ص ۳۱۲

(۲) نام پدر او، «علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر علیه السلام» بود (نوه امام کاظم علیه السلام)

الأنوار البهیة، ص: ۴۸۶

را برای پوشاک، و دویست درهمش را برای ادای بدهکاری، و صد درهمش را برای مخارج زندگی به مصرف می‌رسانیم».

محمد بن علی می‌گوید: «من نیز پیش خود گفتم: کاش سیصد درهم نیز به من بدهد، با صد درهمش، الاغی بخرم، و صد درهمش را برای مخارج، و صد درهمش برای پوشاک باشد، تا با آن (الاغ و خرجی و پوشاک) به کوهستان [حمص و اطراف آن] برویم».

وقتی که به در خانه امام حسن عسکری علیه السلام رسیدیم، غلام او بیرون آمد و گفت: «علی بن ابراهیم، و محمد پسرش وارد شوند»، چون وارد شدیم و سلام کردیم، امام حسن عسکری علیه السلام به پدرم فرمود: «ای علی! چرا تاکنون نزد ما نیامدی؟».

پدرم گفت: «خجالت می‌کشیدم، تا با این وضع نزد شما آییم»، وقتی که از خانه امام حسن عسکری علیه السلام بیرون آمدیم، غلامش نزد ما آمد، و کیسه‌ای به پدرم داد و گفت: «این پانصد درهم است، دویست درهم برای پوشاک و دویست درهم برای بدهکاری، و صد درهم برای سایر مخارج».

و به من نیز کیسه‌ای داده و گفت: «این سیصد درهم است، با صد درهم آن، الاغ بخر، و با صد درهم، پوشاک تهیه کن، و صد درهمش برای مخارج تو باشد، به سوی کوهستان مرو، بلکه به «سوراء» [شهری در اطراف حله - یا محلی در بغداد] برو».

محمد بن علی، طبق دستور امام، به کوهستان نرفت، بلکه به سوراء رفت، و در آنجا با زنی ازدواج کرد، و کارش به جایی رسید که روزی هزار دینار [و در

نقل ارشاد، چهار هزار دینار] درآمد داشت، در عین حال در مذهب واقفی^۱ بود.

(۱) امام کاظم علیه السلام در حیات خود، نمایندگانی مانند علی بن ابی حمزه بطائی، عثمان بن عیسی رواسی و... داشت، و سهم امام، نزد آنها می آمد، پس از وفات امام کاظم علیه السلام، آنها برای حفظ نمایندگی خود و تصاحب سهم امام علیه السلام، به دروغ ادعا کردند که امام کاظم علیه السلام نمرده، بلکه همان مهدی موعود است که غایب شده است، از این رو آن حضرت را آخرین امام، خواندند، و در همانجا توقّف کردند، و به آنها «واقفیه» گفتند (مترجم).

الأنوار البهیة، ص: ۴۸۷

محمد بن ابراهیم [روایت کننده حدیث] می گوید: «به محمد بن علی گفتیم: وای بر تو آیا دلیل و نشانه ای روشنتر از این (در حقانیت امامت حضرت حسن عسکری علیه السلام) می خواهی؟ [پس چرا در مذهب واقفی هستی؟].

در جواب گفت:

هذا امر قد جرینا علیه

: «این عقیده و راهی است که ما رفته ایم» (عقیده خانوادگی ما است)^۱.

ویژگی های حجّت خدا

ابو حمزه نصیر خادم می گوید: چندین بار از امام حسن عسکری علیه السلام شنیدم، با غلامان خود که از ترک و رومی و صقلی بودند، به زبان خودشان، سخن می گفت، تعجب کردم و گفتم: این مرد (امام حسن عسکری علیه السلام) در مدینه، متولد شد، و تا وقتی که امام هادی علیه السلام از دنیا رفت، نزد کسی نرفته و کسی او را ندیده، پس از کجا این زبانهای مختلف را می داند و به همان زبانها سخن می گوید، در این فکر بودم که آن حضرت به من رو کرد و فرمود: «خداوند متعال، حجّت خود را از سایر مخلوقاتش با هر چیزی آشکار می نماید، و شناخت زبانهای مختلف و نسبها و حوادث و اجلها را به او عنایت می کند، اگر

چنین نبود، و امام این ویژگی‌ها را نداشت، بین حجت خدا و مردم، چه فرقی وجود داشت؟

خبر از امور غیبی!!

از اسماعیل بن محمد... روایت شده، گفت: «من برای دیدار امام حسن عسکری علیه السلام کنار راه نشستم، وقتی که از آنجا عبور کرد، از تهی دستی

(۱) این همان تقلید کورکورانه‌ای است که خداوند آن را نکوهش کرده، و در قرآن از زبان کفار

بیان کرده که در برابر دعوت انبیاء به توحید، گفتند:

إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ

: «ما پدران خود را بر مذهبی یافتیم، و به آثار آنها اقتدا می‌کنیم» (زخرف، آیه ۲۳) - مؤلف

الأنوار البهية، ص: ۴۸۸

خود به امام گله کردم، و سوگند یاد نمودم که حتی یک درهم و کمتر از آن ندارم، و برای نان ظهر و شب، معطل می‌باشم».

فرمود: «تو سوگند دروغ یاد می‌کنی، تو دویست دینار را در جایی دفن کرده‌ای، و این سخن من، برای این نیست که تو را از عطا منع کنم»، آنگاه به غلامش فرمود: «ای غلام! هر قدر پول در نزد تو هست به این شخص بده».

غلام، صد دینار به من داد، سپس امام حسن عسکری علیه السلام به من رو کرد و فرمود: «تو در وقتی که بسیار به آن دویست دینار (دفن شده) نیازمند می‌شوی، از آن محروم می‌گردد».

همان گونه که امام حسن عسکری علیه السلام فرموده بود، همان شد، اسماعیل می‌گوید: «دویست دینار را برای روز نیاز، در محلی دفن کرده بودم، تا اینکه ضرورت شدید به چیزی از آن پیدا کردم تا در معاش خود مصرف کنم، زیرا درهای روزی به رویم بسته شده بود، به سراغ آن دفینه رفتم، وقتی که آن محل را حفر کردم، پولی در آنجا ندیدم، فهمیدم که پسر، جای آن را شناخته، و آن پولها را برداشته و فرار کرده است، من حتی به یک دینار آن نرسیدم.

برآمدن خواسته احمد بن اسحاق در مورد خوابیدن بر طرف راست

احمد بن اسحاق [وکیل امام حسن عسکری علیه السلام در قم] می‌گوید: به امام حسن عسکری علیه السلام عرض کردم: «فدایت کردم، بر اثر فکری که به من راه یافته، غمگین هستم، می‌خواستم از پدر بزرگوارت بپرسم، ولی توفیق آن، نصیبم نشد».

فرمود: «آن چیست؟ ای احمد؟».

گفتم: «ای آقای من، از پدران شما روایت شده که پیامبران هنگام خواب، بر پشت می‌خوابیدند، و مؤمنین به طرف راست می‌خوابند، و منافقین بر جانب چپ می‌خوابند، و شیطانها، دمر و می‌خوابند».

الأنوار البهية، ص: ۴۸۹

فرمود: «همین طور است که گفتم».

عرض کردم: «ای آقای من! من سعی می‌کنم که بر جانب راست بخوابم، ولی نمی‌توانم، و خوابم نمی‌برد».

آن حضرت، پس از ساعتی سکوت، فرمود: «ای احمد! نزدیک بیا، نزدیک رفتم، فرمود: «دستت را به درون لباست ببر»، من چنین کردم، آن حضرت دست خود را از زیر جامه‌های خود بیرون آورد و در زیر لباسهای من داخل کرد، و دست راستش را بر طرف چپ من مالید، و دست چپش را بر جانب راست من مالید، و این کار را سه بار انجام داد.

احمد بن اسحاق می‌گوید: «بعد از این کار، دیگر نمی‌توانستم بر طرف چپ بخوابم، و اصلاً بر جانب چپ، خوابم نمی‌برد».

پاسخ زندانبانان به مأموران طاغوت، در مورد امام حسن عسکری علیه السلام شیخ مفید (ره) از محمد بن اسماعیل روایت می‌کند: هنگامی که امام حسن عسکری علیه السلام را به زندان انداختند، چند نفر از (شخصیتهای) بنی عبّاس نزد «صالح بن وصیف» (که حضرت در خانه او زندانی بود) آمدند، و به او گفتند: «بر او سخت‌گیری کن، و گشایش بر او مده».

صالح گفت: «با او چه کنم؟ من دو مرد از بدترین کسانی را که دسترسی داشتم، بر او گماشتم، کار آنها بر اثر همنشینی در نماز و روزه و عبادت بالا گرفته است» [آنچنان تحت تأثیر امام حسن عسکری علیه السلام قرار گرفته‌اند که

خود عابد شده‌اند] سپس در حضور آنها، آن دو گماشته را طلبید، و به آنها گفت: «وای بر شما، درباره این مرد چه انجام می‌دهید؟».

گماشتگان گفتند: «چه بگوئیم درباره مردی که روزها روزه‌دار، و شبها تا صبح، سر پا به عبادت ایستاده، و سخن و اشتغالی جز عبادت ندارد، وقتی که به ما می‌نگرد، بدن ما به لرزه می‌افتد، و آنچنان هراسی بر دل ما می‌افتد که نمی‌توانیم

الأنوار البهیة، ص: ۴۹۰

خود را نگهداریم».

وقتی که عباسیان، این سخن را شنیدند، نومید و سرافکنده برگشتند.

مؤلف گوید: از روایات ظاهر می‌شود که امام حسن عسکری علیه السلام غالباً زندانی و ممنوع الملاقات بود، و به عبادت اشتغال داشت.

روایت شده: معتمد عباسی [پانزدهمین خلیفه عباسی] آن حضرت و برادرش جعفر را نزد «علی بن حزین» زندانی کرد، و معتمد هر وقت از علی بن حزین، جوئیای حال امام حسن عسکری علیه السلام می‌شد، او در جواب می‌گفت: «امام حسن عسکری علیه السلام روزها را روزه می‌گیرد، و شبها را به نماز به سر می‌برد». در بعضی از دعاها، با این عبارت به امام حسن عسکری علیه السلام اشاره شده، آنجا که آمده:

و بحقّ التَّقَى و السَّجَادِ الاَصْغَرِ و بیکائِهِ لیلَةَ المَقَامِ بالسَّهْرِ

: «و به حقّ تقی و بسیار سجده کننده کوچک، و به گریه‌های او در شب‌زنده‌داری‌هایش».

هلاکت طاغوتها بر اثر نفرین امام حسن عسکری علیه السلام

سید بن طاووس (ره) می‌گوید: بدان که؛ سه نفر از شاهان (خلفای زمان امام حسن عسکری علیه السلام) خواستند آن حضرت را بکشند، از این رو که به آنها این

خبر رسیده بود که حضرت مهدی (عج) در صلب او است و آن حضرت را کرارا زندانی نمودند، او در مورد چند نفر از آنها نفرین کرد، و آنها به طور سریع به هلاکت رسیدند.

امام حسن عسکری علیه السلام در زندان نحریر، زندانبان خونخوار روایت شده: امام حسن عسکری علیه السلام را به نحریر [دژخیم خونخوار] سپردند، تا او را در زندان شکنجه دهد. نحریر، بر آن حضرت، بسیار سخت می‌گرفت و به او آزار می‌رسانید.

الأنوار البهیة، ص: ۴۹۱

همسر نحریر، به او گفت: «از خدا بترس، آیا نمی‌دانی چه کسی را در تحت نظر داری؟»، آنگاه عبادات و شایستگی او را یادآوری کرد، و گفت: «من ترس آن دارم که به خاطر این کار، بلائی به تو برسد».

نحریر گفت: «سوگند به خدا او (امام حسن عسکری علیه السلام) را جلو درندگان می‌اندازم».

سپس نحریر، از مقامات بالا خواست، که این کار را انجام دهد. مقامات بالا به او اجازه دادند. نحریر آن حضرت را کنار درندگان انداخت، حاضران یقین داشتند که درندگان، او را می‌خورند. وقتی که به تماشای آن محل پرداختند، دیدند:

آن حضرت نماز می‌خواند، و درندگان در اطراف او هستند، و هیچ‌گونه آسیبی به او نمی‌رسانند.

آنگاه به دستور نحریر، آن حضرت را آزاد کردند، و او را به خانه‌اش بردند. مؤلف گوید: در توسل به امام حسن عسکری علیه السلام در ساعت یازده روز [که منسوب به امام حسن عسکری علیه السلام است] به این معجزه بزرگ اشاره شده، آنجا که می‌خوانیم:

و بالامام الحسن بن علیؑ الذی طرح للسباع فخلصته من مراضها، و امتحن بالدواب الصعاب فزلت له مراکبها
: «و به حق امام حسن عسکریؑ که او جلو درندگان افکنده شد، و تو او را از جایگاهشان نجات دادی، و او در برابر حیوانات چموش و درنده‌خو امتحان شد، تو آنها را برای او رام کردی.»

در قسمت دوم عبارت فوق، اشاره به این خبر مشهور شده که مستعین [دوازدهمین خلیفه عباسی] استری بسیار سرکش داشت، هیچ‌کس نمی‌توانست، لگام بر دهان او زند، و یا زین بر پشت او نهد. روزی امام حسن عسکریؑ نزد مستعین آمد. مستعین از آن حضرت خواهش کرد که لگام بر دهان استر زند، و زین بر پشت او نهد، منظور خلیفه این بود که آن حضرت، یا استر را رام کرده و بر او سوار می‌گردد، و یا اینکه استر او را می‌کشد.

الأنوار البهیة، ص: ۴۹۲

امام حسن عسکریؑ برخاست و به طرف استر رفت و دست بر ران او مالید. استر (از شرمندگی) غرق در عرق شد و نهایت خواری و فروتنی را در برابر امامؑ نشان داد.

امام حسن عسکریؑ لگام بر دهان او زد، و زین بر پشت او نهاد، و بر آن سوار شد و در همانجا (با کمال راهواری) آن استر را دوانید، بی‌آنکه استر، از خود چموشی نشان دهد.

مستعین، از تعجب حیرت زده شد، و آن استر را به آن حضرت بخشید [به این ترتیب خورشید مقام امام، بر دلهای تیره طاغوتیان تابید، آنها ناچار شدند که در برابر شکوه ملکوتی آن حضرت، زانوی عجز، بر زمین زنند و خوار گردند].

اثر پیام امام حسن عسکریؑ به فیلسوفان عراق

در کتاب مناقب، از ابو القاسم کوفی در کتاب «التبذیل» چنین روایت شده:

اسحاق کندی از دانشمندان عراق بود [و مردم او را به عنوان فیلسوف و دانشمند برجسته می‌شناختند. او کافر بود و اسلام را قبول نداشت] حتی تصمیم گرفت به زعم خود، کتابی درباره تناقض گوئی قرآن بنویسد، چرا که می‌پنداشت بعضی از آیات قرآن با بعضی دیگر (در ظاهر) سازگار نیست، او نگارش چنین کتابی را شروع کرد، و همه ذکر و فکر خود را بر آن، معطوف داشت.

روزی یکی از شاگردان او به حضور امام حسن عسکری علیه السلام آمد و جریان را به اطلاع آن حضرت رسانید، و امام به او فرمود:

«آیا در میان شما یک مرد هوشمند و رشید نیست تا با استدلال و منطق محکم، استاد شما، کندی را از نوشتن چنان کتابی بازدارد و او را پشیمان کند؟!»

شاگرد گفت: ما از شاگردان او هستیم، و از نظر علمی نمی‌توانیم او را قانع کرده و از عقیده‌اش منصرف کنیم.

امام حسن عسکری علیه السلام به او فرمود: «آیا آنچه را به تو القاء کنم، به

الأنوار البهیة، ص: ۴۹۳

او ابلاغ می‌کنی؟».

شاگرد گفت: آری.

امام حسن عسکری علیه السلام به او فرمود: «من سخنی را به تو یاد می‌دهم، تو نزد او برو، و چند روز او را در این کاری که شروع کرده، کمک کن، وقتی که با او دوست و همدم شدی، به او بگو سؤالی به نظرم رسیده می‌خواهم از تو بپرسم. او می‌گوید: بپرس.

به او بگو: «اگر نازل کننده قرآن (خدا) نزد تو آید، آیا ممکن است که بگوید: مراد من از معانی این آیات، غیر از آن معانی است که تو برای آن آیات فهمیده‌ای؟».

استاد کندی می‌گوید: «آری، ممکن است».

در این هنگام به او بگو: «تو چه می‌دانی، شاید مراد خدا از آیات قرآن، غیر از آن معانی باشد که تو فهمیده‌ای».

شاگرد نزد استاد اسحاق رفت، و مدتی او را در تألیف آن کتاب، یاری کرد، و با او همدم شد، تا روزی گفت: «آیا ممکن است که خدا غیر از این معانی را که تو از آیات قرآن فهمیده‌ای، اراده کرده باشد؟».

استاد فکری کرد و سپس گفت: سؤال خود را دوباره بیان کن، او سؤال خود را تکرار کرد.

استاد گفت: آری، ممکن است خدا اراده معنائی غیر از معانی ظاهری آیات قرآن کرده باشد، زیرا واژه‌ها، دارای احتمالات است.

سپس به شاگرد گفت: «راست بگو بدانم این سخن را چه کسی به تو یاد داده است؟».

شاگرد گفت: «به دلم افتاد که از تو بپرسم».

استاد گفت: «این سؤال، سؤال بسیار مهم و سخن بسیار عمیق و بلند پایه‌ای است، و از تو بعید است چنین سخنی سرزند».

شاگرد گفت: «این سخن را از امام حسن عسکری علیه السلام شنیده‌ام».

الأنوار البهية، ص: ۴۹۴

استاد گفت: «اکنون حقیقت را گفتم، چنین مسائل جز از خاندان رسالت

شنیده نمی‌شود»^۱.

آنگاه استاد، تقاضای آتش کرد، و تمام آنچه را درباره تناقض آیات قرآن

نوشته بود، به آتش کشید و سوزانید و نابود کرد^۲.

روایات در شأن امام حسن عسکری علیه السلام بسیار است، آنچه در اینجا ذکر

کردیم برای مقصود، کافی است.

(۱) الآن جئت به و ما کان لیخرج مثل هذا الا من ذلک البیت

(۲) مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۴۲۴

الأنوار البهية، ص: ۴۹۵

پاره‌ای از گفتار امام حسن عسکری علیه السلام

۱- لا تمار فیذهب بهاؤک، ولا تمازح فیجتری علیک

: «جدال و کشمکش لفظی نکن که آبرو و احترامت می‌رود، و شوخی نکن که بر تو جرئت پیدا می‌کنند».

۲- من التواضع؛ السلام علی کلّ من تمرّبه و الجلوس دون شرف المجلس

: «سلام کردن بر هر کسی که از او می‌گذری، نشانه تواضع است، و نیز نشستن در جائی که از مکان شریف مجلس، پست‌تر است، از تواضع می‌باشد».

۳- من الجهل؛ الضحک من غیر عجب

: «خنده بی‌جا، نشانه نادانی است».

۴- اروع الناس من وقف عند الشبهة، اعبد الناس من اقام علی الفرائض،

ازهد الناس من ترک الحرام، اشدّ الناس اجتهادا من ترک الذنوب

: «پارساترین و پاکترین انسانها، کسی است که: در هنگام شبهه، توقف کند، عابدترین انسانها، کسی است که: واجبات را پیادارد، زاهدترین انسانها کسی است که: کوشش او در ترک گناه، بیشتر از دیگران است».

۵- المؤمن بركة علی المؤمن، و حجة علی الکافر

: «مؤمن، برای مؤمن، برکت است، و بر ضدّ کافر، حجّت می‌باشد».

۶- اذا نشطت القلوب فاودعوها، و اذا نفرت فودّعوها

: «هنگامی که دلها، نشاط یافتند، آنها را برای فراگیری (علم و کمال و عبادت) متوجه سازید، و اگر بی‌نشاط و تیره بودند، آنها را وداع و رها کنید»

[کمال و

الأنوار البهية، ص: ۴۹۶

عبادت را بر چنان دلها، تحمیل نکنید].

۷- قلب الاحمق في فمه، و فم الحكيم في قلبه

: «قلب آدم احمق در دهان اوست، و دهان آدم حکیم در قلبش می باشد»
[احمق سخن می گوید، بعد فکر می کند که آیا صلاح بود یا نه، ولی حکیم،
نخست فکر می کند، بعد سخن می گوید].

۸- لا يشغلک رزق مضمون عن عمل مفروض

: «رزقی که خدا ضامن آن شده، تو را مشغول نسازد، به جای عملی که برای
تو واجب شده است».

۹- ليس من الادب اظهار الفرح عند المحزون

: «اظهار شادی نزد غمگین، نشانه بی ادبی است».
[به گفته سعدی:

چو بینی یتیمی سرافکنده پیش مزن بوسه بر روی فرزند خویش] ۱۰- ریاضة

الجاهل ورد المعتاد عن عادته كالمعجز

: «تربیت و رام نمودن شخص جاهل، و برگرداندن صاحب عادت، از عادت
خود، مانند معجزه است».

۱۱- التواضع نعمة لا يحسد عليها

: «تواضع؛ نعمتی است که مورد حسد مردم نمی شود».

۱۲- لا تكرم الرجل بما يشق عليه

: «احترام نکن شخص را به چیزی که برای او سخت و دشوار است».

۱۳- من وعظ اخاه سرا فقد زانه، و من وعظ علانية فقد شانه

: «کسی که برادر دینی خود را در پنهانی موعظه کرد، او را آراسته است، و
کسی که آشکارا او را موعظه کرد، او را زشت کرده است».

۱۴- ما اقبح بالمؤمن تكون له رغبة تذله

: «چقدر زشت است که مؤمن، رغبت و میل به چیزی داشته باشد که او را خوار کند».

الأنوار البهية، ص: ۴۹۷

۱۵- لو عقل اهل الدنیا خربت

: «اگر مردم دنیا راه عقل و اندیشیدن را می‌پیمودند، دنیا ویران می‌شد» [یعنی دنیای مادی منهای معنویت را از بین می‌بردند].

۱۶- انّ للوجود مقداراً، فان زاد علیه فهو سرف و للحزم مقداراً، فان زاد علیه

فهو جبن

: «همانا جود و بخشش اندازه دارد، که اگر بر آن افزوده شود، اسراف است، و نیز دوراندیشی و احتیاط، اندازه دارد که اگر از آن بگذرد، به ترس، تبدیل می‌شود».

۱۷- انّ للاقتصاد مقداراً، فاذا زاد علیه فهو بخل، و للشجاعة مقداراً، فان زاد

علیه فهو تهوّر

: «میان روی در مصرف زندگی اندازه دارد، که اگر بر آن بیفزاید، بخل است، و برای شجاعت اندازه است، که اگر از آن بگذرد، تهوّر (و بی‌باکی) است».

۱۸- کفاک ادبا لنفسک؛ تجتّبک ما تکره من غیرک

: «همین ادب برای تو کافی است که از آنچه بر دیگران نمی‌پسندی، دوری کنی».

۱۹- حسن الصّورة جمال ظاهر، و حسن العقل جمال باطن

: «صورت زیبا، زیبایی ظاهری است، و زیبایی عقل و خرد، زیبایی باطنی است».

۲۰- من آنس بالله استوحش من النّاس

: «کسی که با خدا مأنوس شود، از مردم وحشت می‌کند».

[به گفته سعدی:

از آنکه که یارم کس خویش خواندگر با کسم آشنائی نماند

گر از هستی خود خبر داشتی همه خلق را نیست پنداشتی]

۲۱- من اکثر المنام رأی الاحلام

: «کسی که زیاد بخوابد، خوابهای پریشان می بیند»

یعنی: دنیا طلب؛ مانند کسی است که در خواب است، و آنچه از دنیا بدست

آورده، مانند خواب پریشانی است که دیده است.

۲۲- جعلت الخبائث في بيت، و الكذب مفاتيحها

الأنوار البهية، ص: ۴۹۸

: «زشتی‌ها در خانه‌ای قرار داده شده، و دروغ، کلیدهای آن زشتی‌ها است».

۲۳- من كان الورع سجيته، و الكرم طبيعته، و الحلم خلته، كثر صديقه، و

الثناء عليه، و انتصر من اعدائه بحسن الثناء عليه

: «آن کس که خوی او پرهیزکاری است، و طبیعت او، بزرگواری است، و

خصلت او، خویشتن‌داری است، دوستان و مدح‌کنندگان، بسیار شوند، و به

وسیله تمجید نیک از او، از دشمنانش، انتقام خواهد گرفت».

۲۴- انّ الوصول الى الله عزّ و جلّ سفر لا يدرك الاّ بامتطاء اللیل

: «همانا رسیدن به مقام تقرب الهی، سفری است که بدست نمی‌آید مگر با

سوار شدن بر شب» (عبادت و شب‌زنده‌داری).

۲۵- من لم يحسن ان يمنع، لم يحسن ان يعطی

: «کسی که مورد شایسته بخشش نکردن را نداند، مورد شایسته بخشش

کردن را نیز نداند».

نامه امام حسن عسکری علیه السلام به ابن بابویه

امام حسن عسکری علیه السلام نامه‌ای برای شیخ بزرگوار، علی بن حسین بن بابویه ^(۱) که مرقدش در قم می‌باشد نوشت، که ترجمه آن نامه این است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ* «حمد و سپاس مخصوص پروردگار جهانیان است، و عاقبت نیک برای

(۱) علی بن حسین بن بابویه، معروف به «ابن بابویه قمی»، پدر بزرگوار شیخ صدوق (ره)، در عصر خود، پیشوا و فقیه و شخصیت مورد اعتماد مردم قم و ری بود، و در مقام او همین قدر کافی است که در توقیع (نامه) فوق، امام حسن عسکری علیه السلام او را با عنوان «شیخ من، مورد اعتماد من، و فقیه من» یاد کرده است، و این ندیم می‌نویسد: «ابن بابویه، دوپست کتاب، تألیف نمود». وی به سال ۳۲۹ ه ق در قم از دنیا رفت، و علی بن محمد سمری (نایب خاص چهارم امام زمان علیه السلام) در بغداد، فوت او را در همان لحظه که فوت کرد، خبر داد، این مرد بزرگ، دارای مقام بسیار ارجمند می‌باشد، قبرش در قم، نزدیک اول خیابان چهار مردان، ناحیه چپ، دارای بارگاه مجلل، و مزار مؤمنین است (الکنی و الألقاب، ج ۱، ص ۲۲۲) - مترجم.

الأنوار البهیة، ص: ۴۹۹

پرهیزکاران می‌باشد، و بهشت برای یکتاپرستان است، و آتش دوزخ برای منکران می‌باشد، و عدوانی جز بر ستمگران نیست، و معبودی جز خدای یکتا نیست که برترین آفریدگارها است، و درود بر بهترین خلقش محمد صلی الله علیه و آله و عترت پاک او.

اما بعد: اوصیک یا شیخی و معتمدی و فقیهی ابا الحسن علی بن الحسین القمّی ...

: «سفارش می‌کنم تو را، ای شیخ و معتمد و فقیه من، ابو الحسن، علی بن حسین قمی! خدا تو را به آنچه مورد خشنودی او است، موفق بدارد، و در پرتو رحمتش، فرزندان شایسته‌ای در نسل تو قرار دهد [سفارش می‌کنم تو را] به

تقوای الهی و پرهیزکاری، و برپا داری نماز، و دادن زکات، زیرا نماز از کسی که زکات نمی‌دهد، قبول نمی‌شود.

و تو را سفارش می‌کنم به:

بخشیدن لغزشهای دیگران،

فرو بردن خشم، هنگام غضب،

صله رحم،

ایثار و همکاری با برادران دینی، و کوشش در تأمین نیازهای آنها در هنگام

سختی و آسانی،

تعقل و خردمندی، هنگام جهل و نادانی،

دین‌شناسی، و استواری در امور، و فراگیری قرآن و پیوند معنوی با آن، و

خوش اخلاقی و امر به معروف و نهی از منکر، خداوند می‌فرماید:

لا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ، أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ

النَّاسِ: «از بسیاری از درگوشی (و جلسات محرمانه) آنها خیر و سودی نیست،

مگر کسی که (به این وسیله) امر به کمک به دیگران، یا کار نیک، یا اصلاح در

میان مردم کند، و هر کس برای خشنودی پروردگار، چنین کند، پاداش بزرگی به

او

الأنوار البهية، ص: ۵۰۰

خواهیم داد»^۱ و دوری از همه زشتی‌ها».

و بر تو باد به نماز شب، همانا پیامبر ﷺ به علی عليه السلام چنین وصیت کرد:

يا عليّ عليك بصلاة اللّيل، عليك بصلاة اللّيل، و من استخفّ بصلاة اللّيل

فليس منّا

: «ای علی! بر تو باد به نماز شب، بر تو باد به نماز شب، و کسی که نماز

شب را سبک بشمرد از ما نیست».

به سفارش من عمل کن، و آنچه را به تو امر کردم، به همه شیعیانم امر کن، تا به آن عمل کنند.

و بر تو باد به «صبر، و انتظار فرج (امام مهدی علیه السلام)، همانا پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «بهترین اعمال امت من، انتظار فرج است»، و همواره شیعیان ما در اندوه هستند، تا پسر من آشکار گردد، همان که پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد او چنین بشارت داده: «او سراسر زمین را پس از آنکه پر از ظلم و جور شده، پر از عدل و داد کند».

ای شیخ من! و ای مورد اعتماد من ابو الحسن! صبر کن، و همه شیعیانم را به صبر و استقامت امر کن

انّ الارض لله یورثها من عباده، و العاقبة للمتّقین

: «همانا سراسر زمین از آن خدا است، و آن را به هر کس بخواهد (و شایسته بداند) واگذار می‌کند و سرانجام (نیک) برای پرهیزکاران است».

و سلام بر تو و همه شیعیان ما، و رحمت و برکات خدا، بر آنها، و خدا برای ما کافی و نگهبان نیکی است، مولای نیک، و یاور نیکو می‌باشد».

[پایان نامه امام حسن عسکری علیه السلام به ابن بابویه]

صبر و استقامت و آثار درخشان آن

مؤلف گوید: امام حسن عسکری علیه السلام در این نامه، بسیار به صبر و

(۱) نساء - ۱۱۴

الأنوار البهیة، ص: ۵۰۱

استقامت تأکید و سفارش کرده است، زیرا صبر و استقامت دارای آثار و پیامدهای سودمند و درخشان است.

امام باقر علیه السلام فرمود:

الجَنَّةُ مَحْفُوفَةٌ بِالْمَكَارِهِ وَالصَّبْرِ

: «بهشت به رنج‌ها و صبر، پیچیده شده است.»

امام صادق علیه السلام فرمود: «هنگامی که مؤمن را در قبرش می‌گذارند، نماز (به صورتی) در جانب راست او، و زکات در جانب چپ او، و نیکی‌ها از هر سو به او توجه می‌نمایند، و خصلت صبر او، در ناحیه دور قرار می‌گیرد، وقتی که دو فرشته‌ای که عهده‌دار سؤل و بازجوئی، نزد او می‌آیند، خصلت صبر، به نماز و زکات و نیکی‌ها گوید: «صاحب خود را حفظ کنید، و اگر از حفظ او عاجز می‌باشید، من او را حفظ می‌نمایم.»

امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌فرماید:

انّی وجدت و فی الاّیام تجربه للّصبر عاقبة محمودة الاثر

وقلّ من جدّ فی امر یطالبه فاستصحب الصبر الاّ فاز بالظفر: «من چنین یافتم

و در گذر عمر، تجربه کردم که صبر و استقامت نتیجه و آثار نیک و پسندیده دارد.

و کم است کسی که در طلب چیزی کوشش کند، و صبر و پشتکار نماید،

مگر این که در یرتو صبر، پیروز و موقّق خواهد شد.»

حاصل معنی دو شعر فوق، در فارسی، چنین است:

صبر و ظفر، هر دو دوستان قدیمند بر اثر صبر، نوبت ظفر آید

بگذرد این روزگار تلخ‌تر از زهر بار دگر روزگار چون شکر آید

معجون شفا بخش و نیرو دهنده بوذرجمهر

از بعضی از تواریخ، حکایت شده: شاه ایران [انوشیروان] بر بوذرجمهر (حکیم خبیر عصرش) غضب کرد، و او را در خانه تاریک، زندانی نمود، و فرمان

الأنوار البهية، ص: ۵۰۲

داد تا او را در آنجا با غل آهنین ببندند، او چند روز به همین حال باقی ماند. انوشیروان، اشخاصی را نزد او فرستاد تا از حال او جويا گردند، آن اشخاص به زندان رفتند، ولی او را با چهره‌ای گشاده، و حالی آرام و استوار یافتند، به او گفتند:

«با اینکه تو در اینجا در شرائط سخت و تنگنای پررنج هستی، تو را سر حال و شاداب می‌نگریم، علت چیست؟»

بوذرجمهر گفت: «من معجونی از شش چیز، ساختم، و همین معجون، مرا این گونه شاداب و بی‌غم نگه داشته است.»

آنها گفتند: «این معجون ترکیب یافته از شش چیز را، برای ما بیان کن، تا شاید ما نیز هنگام گرفتاری، از آن بهره‌مند گردیم.»

بوذرجمهر گفت: آری، این شش چیز تشکیل دهنده معجون، عبارتند از:

۱- اطمینان به خدا.

۲- هر چیزی که مقدر شده، انجام خواهد شد.

۳- صبر و استقامت، بهترین چیزی است که آزمایش‌کننده به کار می‌برد.

۴- اگر صبر نکنم چه کنم؟ و با بی‌تابی کردن، به هلاکت خود کمک نمی‌کنم.

۵- فکر کردم که سخت‌تر از این حالتی که من در آن هستم، نیز وجود دارد.

۶- از این ساعت تا ساعت دیگر فرج است

این خبر به انوشیروان رسید. انوشیروان او را آزاد کرد، و عزیز شمرد.

الأنوار البهية، ص: ۵۰۳

ماجرای شهادت امام حسن عسکری علیه السلام

۱- مسمومیت و شهادت امام حسن عسکری علیه السلام

امام حسن عسکری علیه السلام در روز جمعه هشتم ماه ربیع الأول «۱» سال ۲۶۰ هـ ق در عصر خلافت معتمد [پانزدهمین خلیفه عباسی] در ۲۸ سالگی، از دنیا رفت، و در خانه خود، در کنار مرقد شریف پدرش (امام هادی علیه السلام) در سامراء، به خاک سپرده شد.

علامه طبرسی (ره) می گوید: بسیاری از اصحاب ما قائلند که آن حضرت بر اثر زهری که به او خوراندند، به شهادت رسید، و همچنین پدر و جدش و همه امامان علیهم السلام شهید شدند، و سند او برای این موضوع، روایتی است که از امام صادق علیه السلام نقل شده، آنجا که فرمود:

ما منّا الا مقتول او شهید

: «هیچ یک از ما، از دنیا نرود مگر اینکه کشته شود و یا شهید گردد»-

خداوند به حقیقت این موضوع، آگاهتر است.

مؤلف گوید: امام حسن مجتبی علیه السلام در ساعات آخر عمر، به «جنادة بن

امیه» فرمود:

(۱) و به گفته بعضی: در روز یکشنبه، و به قولی در روز چهارشنبه، و به هر حال گفته شده که

آن حضرت در آغاز ماه ربیع الأول به شهادت رسید، و صحیحترین اقوال، همان قول مؤلف، در بالا

است (محشی)

الأنوار البهیة، ص: ۵۰۴

ما مَنَّا إِلَّا مَسْمُومٌ أَوْ مَقْتُولٌ

: «هیچ یک از ما از دنیا نرود، مگر مسموم (به زهر جفا) یا کشته شده» (به شمشیر).

عالم بزرگ، کفعمی و غیر او، گفته‌اند: «امام حسن عسکری علیه السلام را، معتمد عباسی، مسموم نمود».

۲- احترام فوق العاده یکی از رجال برجسته دولت بنی عباس از امام حسن عسکری علیه السلام

شیخ صدوق (ره) از پدرش و ابن ولید، هر دو نقل کردند که «سعد بن عبد الله» گفت: جماعتی از کسانی که هنگام وفات امام حسن عسکری علیه السلام حضور داشتند، و جنازه او را به خاک سپردند، و تعدادشان بی‌شمار بود، و ممکن نبود آن همه جمعیت برای دروغ گفتن، همدست شوند، خبر دادند که: ما در ماه شعبان سال ۲۷۸ ه ق یعنی ۱۸ سال یا بیشتر، بعد از وفات امام حسن عسکری علیه السلام، در مجلس «احمد بن عبید الله بن خاقان» که در آن وقت، عامل خلیفه برای اخذ مالیات، در «قم» بود، و از سرسخت‌ترین دشمنان خاندان نبوت، به حساب می‌آمد، حضور یافتیم، در آنجا سخن از آل ابی طالب که در شهر سامراء، سکونت داشتند، به میان آمد، و همچنین درباره صلاح و فساد و موقعیت و مذهب آنها در نزد خلیفه، گفتگو شد.

احمد بن عبید الله (عامل خلیفه در قم) گفت: من در شهر سامراء، در میان علویان، هیچ کس را ندیدم و نشنیدم که در خلق و خوی، خویشتن‌داری، بزرگواری و کمالات وجود، در نزد خاندانش و در نزد خلیفه و همه بنی هاشم، همانند حسن بن علی (امام حسن عسکری علیه السلام) باشد، همه او را بر بزرگان و پیران و شیوخ، مقدم می‌داشتند، و همچنین سپاهیان، وزیران، نویسندگان و عوام مردم، او را بر دیگران ترجیح می‌دادند.

احمد (عامل خلیفه) می‌گوید: من روزی بالای سر پدرم [عبید الله بن خاقان که از رجال طراز اول دولت بود] ایستاده بودم، در آن روز پدرم جلوس کرده بود، و

الأنوار البهیة، ص: ۵۰۵

مردم نزد او رفت و آمد می‌نمودند، ناگاه دربانان خبر دادند که «ابن الرضا» (امام حسن عسکری علیه السلام) کنار در است، پدرم با صدای بلند گفت: به او اجازه ورود بدهید، ناگاه دیدم: مردی گندمگون، خوش قامت، زیباروی، نیک اندام و جوان با هیبت و شکوه خاصی وارد مجلس شد. وقتی که نگاه پدرم به او افتاد، برخاست و چند قدم به استقبال او رفت، و به گونه‌ای از او احترام کرد، که هیچ‌کس از بنی هاشم و امراء و ولیعهدها را ندیده بودم که پدرم از آنها این گونه تجلیل کند، وقتی که پدرم نزدیک (امام حسن عسکری علیه السلام) شد با او معانقه کرد، و صورت و شانه‌های او را بوسید، و دست او را گرفت و در جایگاه خود نشانید، و در کنار او نشست و رو به جانب آن حضرت نمود، و با او به گفتگو پرداخت، و او را با کنیه‌اش می‌خواند، و در ضمن گفتار، خود و پدر و مادرش را فدای او می‌نمود (و می‌گفت جانم بفدایت، پدر و مادرم به قربانت) و من تعجب می‌کردم، از آن همه احترامی که پدرم به حضرت حسن عسکری علیه السلام می‌کرد. ناگاه در این هنگام دربانان آمدند و گفتند: «موفق بالله» (برادر معتمد عباسی ^۱ آمد، مطابق رسم معمول، هرگاه موفق به دیدار پدرم می‌آمد، دربانان و نظامیان مخصوص او، بین مجلس و در خانه، دو صف تشکیل می‌دادند، تا وارد گردد و سپس بیرون رود، در آن روز پدرم پیوسته به سیمای امام حسن عسکری علیه السلام چشم دوخته بود، و با او گفتگو می‌کرد، تا اینکه به غلامان مخصوص نگریست و سپس به امام حسن عسکری علیه السلام عرض کرد: «ای ابو محمد! خدا مرا فدای شما کند، اگر می‌خواهید، برخیزید»، و به غلامان

دستور داد، امام حسن عسکری علیه السلام را در پشت صف، عبور دهند تا امیر (موفق) او را ببیند، پدرم برخاست و با امام معانقه

(۱) الموفق بالله؛ ابو احمد، طلحة بن متوکل، برادر معتمد عباسی (پانزدهمین خلیفه عباسی) و ولیعهد او بود، او همان کسی است که زبیر بن بکّار، کتاب «موفقیات» را به نام او نوشت، و در خطبه خود برای او، دو لقب ذکر نمود، و گفت: «خدایا! اصلاح کن امیر ناصر دین خدا، ابو احمد، طلحه، موفق بالله، ولیعهد مسلمانان، و برادر امیر مؤمنان را»، لقب ناصر را آن هنگام به او دادند که او از درگیری با محمد بن علی «امیر زنگیان»، فارغ شده بود و او را سرکوب نموده بود (مؤلف).
الأنوار البهیة، ص: ۵۰۶

کرد و صورتش را بوسید، و امام از آنجا رفت.

من به دربانان و غلامان گفتم: «وای بر شما! این شخص چه کسی بود که پدرم این گونه با او خوشرفتاری کرد و از او تجلیل نمود؟».

گفتند: «این مردی از علویان به نام «حسن بن علی» علیه السلام است، و به «ابن الرضا» معروف می‌باشد. بر تعجبم افزوده شد، و آن روز تا شب همچنان درباره «ابن الرضا» می‌اندیشیدم و پریشان بودم که چرا پدرم آن همه به او احترام نمود؟ شب به خانه‌ام رفتم، پدرم آمد، طبق عادتش نماز عشا را خواند و سپس نشست، و به رسیدگی نامه‌ها و اموری که می‌بایست به خلیفه، ابلاغ کند مشغول شد، من نزد او رفتم، و در حضورش نشستم، پدرم گفت: «ای احمد! آیا حاجتی داری؟».

گفتم: «آری، ای پدر! اگر اجازه دهی پرسم».

گفت: «اجازه دادم ای پسر، هر چه دوست داری بگو».

گفتم: «ای پدر! آن مردی که صبح با او دیدار کردی و آن همه تجلیل و احترام به او نمودی، و خود و پدر و مادرت را در ضمن گفتار، فدای او می‌نمودی، چه کسی بود؟».

گفت: «پسر جان! او «ابن الرضا» (امام حسن عسکری علیه السلام) بود. او امام رافضیان است»، سپس ساعتی سکوت کرد، و آنگاه گفت: «ای پسر جان! اگر مقام خلافت از بنی عباس گرفته شود، در میان بنی هاشم، هیچ کسی برای مقام خلافت، شایسته تر از این شخص (امام حسن عسکری علیه السلام) نیست، او از جهت فضل، عفاف، طینت، پاکی نفس، پارسائی، عبادت، خوش اخلاقی، و صلاحیت، سزاوار خلافت است. اگر پدرش (امام هادی علیه السلام) را می دیدی، مردی بود بزرگوار، عالیمقام، نیکوکار و با کمال.

احمد می گوید: از این گفتار پدرم، بیشتر اندیشناک و پریشان شدم، و فکر و خشمم بر پدرم زیاد شد، و بعد از این ماجرا، پیوسته در جستجوی وضع امام الأنوار البهیة، ص: ۵۰۷

حسن عسکری علیه السلام بودم، و از هر کسی، احوال او را می پرسیدم، از هر کسی از بنی هاشم و سپاهیان و نویسندگان و قاضیان و فقهاء درباره او می پرسیدم، همگی بدون استثناء، او را به بزرگی و عالی مقامی و برازندگی یاد می کردند، و او را از افراد خاندان و شخصیتها دیگر، ترجیح می دادند، و همه می گفتند: «او امام رافضیان است».

عظمت مقام او در خاطرم جای گرفت، زیرا هر کسی از دوست و دشمن را دیدم، از او تمجید و تعریف می کرد و بر او درود می فرستاد.

یکی از حاضران که از طایفه اشعری ها بود، به احمد بن عبید الله گفت: «حال برادرش جعفر (کذاب) چگونه است؟».

احمد گفت: «جعفر کیست که از حال او پرسیده شود، یا او را در ردیف نام حسن بن علی (امام حسن عسکری علیه السلام) ذکر کرد؟! همانا جعفر، آشکارا به فسق و فجور، مشغول است، آدم بی حیا و هوسباز و شراب خوار است، من در

میان انسانها، کمتر کسی دیده‌ام که مانند او پرده‌در، بی‌آبرو، کودن، کم‌فهم، بدخوی، شراب‌خوار، سرکش، سبکسر و بی‌مقدار باشد».

سوگند به خدا هنگام وفات حضرت حسن عسکری علیه السلام چنان حالتی بر خلیفه و اطرافیانش رخ داد که من تعجب کردم که گمان نمی‌کنم در وفات هیچ کسی چنان حالتی برای آنان رخ دهد، ماجرا از این قرار بود:

به پدرم (که از خواص خلیفه بود) اطلاع داده شد که ابن الرضا (امام حسن عسکری علیه السلام) بیمار و رنجور شده است، همان دم پدرم به دار الخلافه رفت و موضوع را به اطلاع خلیفه رسانید، سپس همراه پنج تن از خواص و افراد مورد اطمینان خلیفه که یکی از آنها «نحریر» بود، با شتاب بازگشت، پدرم به آن پنج نفر دستور داد که ملازم خانه امام حسن عسکری علیه السلام باشند، و از احوال و وضع او با خبر گردند، و چند نفر از طبیب‌ها را طلبید و به آنها امر کرد، تا به حضور

الأنوار البهیة، ص: ۵۰۸

و خدمت حسن بن علی (امام حسن عسکری علیه السلام) رفت و آمد کنند، و هر صبح و شام او را تحت درمان قرار دهند «^۱» وقتی که دو روز از این حادثه گذشت، کسی نزد پدرم آمد و گفت: حضرت حسن عسکری علیه السلام ناتوان شده است، پدرم سوار شد و صبح زود نزد او رفت و به پزشکان دستور داد که نروند، و همان دم قاضی القضاة را احضار کرد و به او گفت: «ده نفر از اصحاب مورد وثوق خود را که به دین و امانت آنها اطمینان داری انتخاب کرده و در اینجا بیاور، این دستور اجرا شد و به آن ده نفر دستور داد تا شب و روز در خانه امام حسن عسکری علیه السلام به سر برند. به این ترتیب چند روز از آغاز ماه ربیع الأول سال ۲۶۰ هـ ق گذشته بود که امام حسن عسکری علیه السلام وفات نمود.

۳- کنترل و سانسور شدید خانه امام حسن عسکری علیه السلام از سوی درباریان

[به دنبال مطالب گذشته، احمد بن عبید الله بن خاقان، از قول پدرش (عبید الله چنین ادامه می‌دهد): خلیفه از وفات حسن بن علی علیه السلام آگاه شد، چند نفر را برای تفتیش و بازرسی خانه‌های آن حضرت فرستاد، آنها به بازرسی پرداختند و آنچه یافتند مهر کردند و به جستجوی فرزند آن حضرت (امام مهدی «عج») پرداختند، و زنانی را که در تشخیص زنان باردار، مهارت داشتند مأمور کردند تا همه کنیزان را آزمایش کنند، و هر کدام حامله بود اطلاع دهند. بعضی گزارش دادند که آثار حمل در یک کنیز دیده می‌شود. آن کنیز را در حجره‌ای جا دادند، و نحریر خادم و یاران او و چند زن را بر آن کنیز گماشتند تا روشن شود که آیا او حامله است یا نه؟. آن زن تا دو سال تحت نظر بود، تا فهمیدند که او حامله نیست.

۴- تشییع جنازه امام حسن عسکری علیه السلام و تعطیل شهر

آنگاه به تجهیز جنازه امام حسن عسکری علیه السلام پرداخته شد. بازارها

(۱) احتمالاً در این رفت و آمدهای مرموز و کنترل شده، طاغوتیان، امام حسن عسکری

علیه السلام را به طور مرموزی در حال بیماری، مسموم کرده و به شهادت رسانده‌اند (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: ۵۰۹

تعطیل گردید. پدرم (عبید الله بن خاقان) سوار شد و همراه بنی هاشم و سپاهیان و نویسندگان و سایر مردم، برای تشییع جنازه امام حسن عسکری علیه السلام به خانه آن حضرت سرازیر شدند. وضع شهر سامراء آنچنان دگرگون شد که شبیه به قیامت گردید. وقتی که تجهیز جنازه تمام شد، و جنازه برای تشییع آماده گردید، خلیفه برای «ابو عیسی متوکل» پیام داد که بر جنازه نماز بخوان، وقتی که جنازه را برای نماز به زمین نهادند، ابو عیسی کنار جنازه آمد، و کفن را از روی امام حسن عسکری علیه السلام کنار زد، و آن را به بنی هاشم از علویان و

عبّاسیان و به سپاهیان و قاضیان و فقها و معتمدین عادل نشان داد، و گفت: بنگرید که این «حسن بن علی بن محمد بن الرضا علیه السلام» است که با مرگ مقدر در بستر خود وفات کرده، و هنگام وفاتش، خدمتکاران خلیفه مانند: فلان و فلان و... و از پزشکان مانند: فلان و فلان و... و از قاضیان: فلانی و فلانی و... حاضر بودند.

سپس چهره امام علیه السلام را پوشانید و نماز بر جنازه خواند و هنگام نماز پنج تکبیر گفت، سپس دستور داد جنازه را از وسط خانه امام علیه السلام حرکت دادند، و به خانه‌ای که پدرش (امام هادی علیه السلام) در آن دفن شده بود، بردند و در همانجا به خاک سپردند.

۵- بازرسی خانه‌ها، در جستجوی فرزند امام حسن عسکری علیه السلام

پس از دفن جنازه، مردم پراکنده شدند. خلیفه و درباریان، از هر سو برای یافتن فرزند امام حسن عسکری علیه السلام بسیج شدند، و خانه‌ها و منزل‌ها را بازرسی می‌کردند، و کنیز نامبرده را بیش از دو سال تحت نظر و کنترل نگه داشتند، تا معلوم شد که حامله نیست، آنگاه ره‌ایش کردند.

اموال امام حسن عسکری علیه السلام را رسیدگی کردند و آن را بین مادرش (سلیل یا حدیث) و برادرش جعفر (کذاب) تقسیم نمودند. مادرش ادّعا کرد که من وصی (پسر امام حسن عسکری علیه السلام) هستم، و این ادّعا نزد

الأنوار البهیة، ص: ۵۱۰

قاضی، ثابت گردید. و در تمام این اوقات، خلیفه همچنان در جستجوی فرزند امام حسن عسکری علیه السلام بود.

احمد بن عبید الله بن خاقان می‌افزاید: در این بین، پس از تقسیم ارثیه امام حسن عسکری علیه السلام، برادرش جعفر نزد پدرم (عبید الله) آمد و گفت:

«مقام و درجه پدرم (امام هادی علیه السلام) و برادرم (امام حسن عسکری علیه السلام) را به من بده، در عوض هر سال دویست هزار دینار برای تو می فرستم.»

پدرم، بر او خشم کرد و جلو زبان او را گرفت، و دشنامش داد و به او گفت:

«ای احمق! خلیفه، شمشیر و تازیانه اش را به دست گرفت، تا آنان را که پدر و برادر تو را امام خود می دانستند، از این عقیده بازگرداند، نتوانست، و توفیق نیافت تا آنها را از این عقیده برگرداند، و کوشش فراوان کرد تا پدر و برادرت را از این مقام (امامت) کنار زند، به مقصود نرسید، اگر تو واقعا در نزد شیعیان پدر و برادرت، امام هستی، دیگر نیازی نداری تا خلیفه و غیر خلیفه مقام آنها را برای تو فراهم سازند، و اگر در نزد آنها، چنین مقامی نداری، به وسیله خلیفه و دیگران، نمی توانی به آن مقام دست یازی.»

در این هنگام پدرم، جعفر را از خانه طرد کرد و کوچکش شمرد، و به دربانان دستور داد که اجازه ورود به جعفر ندهند، و این دستور همچنان ادامه داشت تا پدرم مرد، و ما از شهر سامراء بیرون آمدیم، و جریان همچنان ادامه داشت و خلیفه در جستجوی یافتن فرزند حضرت حسن عسکری علیه السلام بود، و این موضوع تاکنون ادامه دارد.

۶- حضرت مهدی علیه السلام در بالین پدر، هنگام وفات پدر

شیخ طوسی (ره) از ابو سهل اسماعیل بن علی نوبختی روایت کرده: آن هنگام که امام حسن عسکری علیه السلام در بستر بیماری بود، و ساعات آخر

الأنوار البهیة، ص: ۵۱۱

عمر را می گذرانید، به حضورش شرفیاب شدم، آن حضرت به خدمتکار سیاه چهره خود «عقید» (که قبلا خادم پدرش امام هادی و حضرت حسن عسکری علیه السلام علیهما السلام را پرورش داده بود، و بعد از امام هادی علیه السلام)، در خانه امام حسن عسکری علیه السلام به سر می برد) فرمود: «آب و مصطکی^{۱۱} را برای من بجوشان،

عقید آن را جوشانید، آنگاه صقیل (مادر امام مهدی «عج») آن را در ظرفی نزد امام حسن عسکری علیه السلام نهاد، امام حسن عسکری علیه السلام وقتی که ظرف را به دست گرفت، تا آن جوشنده را بنوشد، دستش آنچنان می لرزید که آن ظرف به دندانهایش می خورد، آن ظرف را به زمین گذاشت و به عقید فرمود:

«برو به آن اطاق، کودکی را در حال سجده می بینی، او را نزد من بیاور.»

به نقل ابو سهل، عقید می گوید: «به اطاق دیگر رفتم و در جستجوی کودک بودم، ناگاه دیدم کودکی در حال سجده است، و انگشت سبّابه (انگشت اشاره) خود را به سوی آسمان بلند کرده است، نزد او رفتم و سلام کردم، نماز خود را مختصر کرد و به پایان رسانید، به او عرض کردم: «آقای من دستور داد که نزدش بروی»، در این هنگام مادرش صقیل آمد و دست او را گرفت و نزد پدرش امام حسن عسکری علیه السلام آورد، وقتی که آن کودک در حضور پدر، به راه افتاد، دیدم: «رنگش درخشان، و موی سرش، بهم پیچیده، و بین دندانهایش، گشاده است»، وقتی نگاه امام حسن عسکری علیه السلام به او افتاد گریست و فرمود: «ای سرور خاندان خود، این آب (جوشانده) را به من بنوشان، من به سوی پروردگارم خواهم رفت.»

کودک، آن ظرف را که جوشانده مصطکی داشت، به دست گرفت و لبهای مبارکش را (به دعائی) حرکت کرد، و آن را به پدرش نوشانید، پس از آنکه امام حسن عسکری علیه السلام از آن نوشید، فرمود: «مرا برای نماز آماده کنید.»

(۱) مصطکی (بر وزن مرحبا) به معنی کندر رومی، که صمغی است سفید و خوشبو، و شیرین و چسبنک، که از درختی که در شام و سایر نقاط می روید بدست می آید (فرهنگ عمید)

الأنوار البهیة، ص: ۵۱۲

دستمالی در کنارش گسترده‌اند، و آن کودک، یک یک از اعضای وضو را، وضو داد، سپس بر سر و پای پدر، مسح کشید.

امام حسن عسکری علیه السلام به آن کودک فرمود:

«پسر جانم مژده باد به تو! تو صاحب زمان هستی، تو مهدی می‌باشی، تو حجّت خدا بر زمینش هستی، تو فرزند من و وصی من می‌باشی، و من پدر تو هستم، تو م ح م د بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام، از نسل رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌باشی، و تو آخرین فرد از امامان پاک و معصوم هستی، رسول خدا صلی الله علیه و آله به وجود تو بشارت داده است، و نام و کنیه تو را به زبان آورده، و این مطلب را پدرم، از پدران معصوم خود نقل کردند. درود خداوند، پروردگار ما بر ما خاندان باد، او است ستوده و نیکو است»، آنگاه آن حضرت در همان لحظه، از دنیا رفت.

روایت شده: وقتی که امام حسن عسکری علیه السلام از دنیا رفت، عثمان بن سعید «۱» حاضر شد و آن حضرت را غسل داد و حنوط نمود و کفن کرد و به خاک سپرد.

(۱) عثمان بن سعید عمری، عالم عالیمقام و فقیه بزرگ و مورد اعتماد، نخستین نایب خاص از نوآب چهارگانه امام زمان (عج) است در سال ۳۰۰ هـ ق از دنیا رفت، و قبرش در بغداد، در مسجد ذرب، در سمت قبله قرار دارد.

با توجه به اینکه امام زمان علیه السلام در سال ۲۶۰ هـ ق، سال شهادت امام حسن عسکری علیه السلام از نظرها پنهان شد، عثمان بن سعید، تا آخر عمر، یعنی چهل سال، عهده‌دار نیابت خاص بود. این بزرگمرد موفق، نخست رابط خاص امام جواد علیه السلام با مردم و شیعیان بود، سپس رابط خاص امام هادی علیه السلام، و بعد رابط خاص امام حسن عسکری علیه السلام گردید. هنگامی که روزهای آخر عمرش فرا رسید، بزرگان شیعه را به گرد خود جمع کرد، و به آنها فرمود: «من از دنیا می‌روم،

صاحب الأمر (عج) دستور فرمودند که پسر «محمد بن عثمان» را نایب خود، قرار دهم، به این ترتیب نایب خاصّ دوّم امام زمان (عج) نصب گردید (سفینة البحار، ج ۲، ص ۱۵۸) - مترجم.
الأنوار البهیة، ص: ۵۱۳

۷- تصریح امام حسن عسکری علیه السلام به امامت حضرت مهدی (عج) و وکالت
عثمان بن سعید

شیخ علی اسدآبادی (ره) در کتاب «المقنع» نقل می‌کند: امام حسن عسکری علیه السلام به امامت فرزندش، خلف صالح، حضرت مهدی علیه السلام تصریح فرمود، و «عثمان بن سعید عمری»، را که واسطه بین خود و شیعیانش، در حیاتش بود وکیل خود قرار داد، پس از آنکه آن حضرت، در ساعات آخر عمر قرار گرفت، به عثمان بن سعید دستور داد تا شیعیان را جمع کند. شیعیان در حضور امام حسن عسکری علیه السلام اجتماع کردند، امام حسن عسکری علیه السلام به آنها فرمود: «همانا فرزندم، پس از من، صاحب امر امامت است، و ابو محمد، عثمان بن سعید، وکیل و با او (حضرت مهدی علیه السلام) و سفیر بین او و شیعیان می‌باشد، هر کس سؤال و نیازی دارد، نزد عثمان بن سعید برود»، چنانکه در زمان حیات آن حضرت، به نزد او می‌رفت، و امام حسن عسکری علیه السلام در آن هنگام، کنیزان خود را به او سپرد.

۸- کارشکنی‌های بی‌نتیجه جعفر کذاب

وقتی امام حسن عسکری علیه السلام وفات کرد، برادرش جعفر (کذاب) اعلام و ادّعا کرد که من امام هستم، و برای اینکه به مقصود خود برسد، پولی را نزد معتمد عبّاسی (پانزدهمین خلیفه عبّاسی) داد که این خبر شایع شد.

وزیر معتمد عبّاسی، به جعفر گفت: متوکل و غیر او، تصمیم گرفتند تا دین برادرت (امام حسن عسکری علیه السلام) را نسخ و نابود نمایند، ولی به چنین

مقصودی نرسیدند، تو شیعیان برادرت را به سوی خود دعوت کن، و آنها را پیرو خود نما.»

ولی جعفر (هر چه در این جهت تلاش و حيله نمود) به مقصود نرسید.
سرانجام در مورد کنیزان برادرش (امام حسن عسکری علیه السلام) سعایت کرد
الأنوار البهیة، ص: ۵۱۴

و گفت: «کنیزی در میان کنیزان وجود دارد، که اگر دارای فرزند شود، نابودی دستگاه خلافت شما، به دست او است.»

معمد عباسی برای عثمان بن سعید (ره) پیام فرستاد که کنیزان را به خانه قاضی، یا به خانه بعضی از شهود بفرستد، تا آنها را واری نمایند و نگه دارند، و معلوم شود که حامله هستند یا نه؟

عثمان بن سعید، ناگزیر آن کنیزان را به آن عادل (قاضی) تسلیم نمود. آنها تحت نظر او یک سال ماندند، سپس او آنها را به عثمان بن سعید بازگردانید، زیرا فرزند مورد نظر آنها (حضرت مهدی علیه السلام) قبل از شش سال، و به قولی قبل از پنج سال یا چهار سال، به دنیا آمده بود، و امام حسن عسکری علیه السلام او را به شیعیان مخصوصش آشکار نموده و نشان داده بود، و به آنها صریحا معرفی نموده بود که همین فرزند است و باید به عثمان بن سعید مراجعه نموده و او را واسطه بین خود و آن حضرت قرار دهند.

به هر حال عثمان بن سعید، کنیزان را که مادر حضرت مهدی علیه السلام نیز در میانشان بود، بازگرفت و آنها را به بغداد انتقال داد، و شیعیان در حوادث و نیازمندی‌های خود، از هر شهری نزد «عثمان بن سعید» می‌آمدند، و پاسخ آنها توسط عثمان بن سعید، از ناحیه مقدسه، حضرت مهدی (عج) صادر می‌شد.

۹- پیش‌گویی امام حسن عسکری علیه السلام از سال وفات خود

روایت شده: روزی امام حسن عسکری علیه السلام به مادرش فرمود: «در سال ۲۶۰ هـ ق سوزشی در دل من به وجود می‌آید، ترس آن دارم که بر اثر آن، رنج و سختی به من برسد»، مادرش با شنیدن این سخن، بی‌تابی و گریه کرد. امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: «بناچار امر خداوند واقع می‌شود، بی‌تابی نکن».

و در روایت دیگر آمده: امام حسن عسکری علیه السلام در سال ۲۵۹ هـ ق مادرش را برای انجام حجّ، امر کرد، و از حادثه سال ۲۶۰ هـ ق که برایش رخ می‌دهد، *الأنوار البهیة*، ص: ۵۱۵ به مادر خبر داد، مادر آن حضرت، آن سال (۲۵۹ هـ) به مکه برای انجام حجّ رفت.

نیز روایت شده: آن حضرت فرمود: «در سال ۲۶۰ هـ ق، شیعیان من پراکنده می‌شوند»، در آن سال از دنیا رفت، و شیعیانش پراکنده شدند.

۱۰- عصر سانسور و سخت امام حسن عسکری علیه السلام و تشنّج آفرینی جعفر کذاب

شیخ مفید (ره) [در کتاب ارشاد] ^(۱) می‌نویسد: امام حسن عسکری علیه السلام در اوّل ماه ربیع الأوّل سال ۲۶۰ هـ ق بیمار شد، و در روز جمعه، هشتم همان ماه از دنیا رفت، و آن روز که رحلت فرمود: ۲۸ سال داشت، و در همان خانه که پدرش دفن شده بود، آن جناب را به خاک سپردند، و فرزندش امام منتظر (عج) را بجای گذارد، و ولایت آن حضرت، در پنهانی انجام شد، و در کمال خفا نشو و نما کرد، زیرا روزگار سختی بود، و خلیفه وقت، به سختی در جستجوی آن خجسته فرزند بود، و تلاش و کوشش بسیار، برای اطلاع از وضع آن حضرت می‌کرد، به خصوص که در مذهب شیعه امامیه، آمدن آن بزرگوار شایع شده بود، و می‌دانستند که همگی چشم به راه آمدن او هستند، از این رو، آن

حضرت فرزند مسعود خود را در زمان زنده بودنش آشکار نفرمود، و بیشتر مردم، پس از وفات آن حضرت نیز، او را نشناختند. «جعفر بن علی» (معروف به جعفر کذاب) برادر امام حسن عسکری علیه السلام متصدی ضبط ارث او شد، و در حبس کنیزان آن حضرت، و گرفتاری زنان او کوشید، و به اصحاب آن جناب که انتظار دیدار فرزندش را داشتند، و اظهار می‌کردند ما یقین به وجود چنین فرزندی که او امام است داریم، دشنام می‌داد و بدگوئی می‌کرد، و آغاز دشمنی با ایشان نمود، تا آنجا که ایشان را ترسانده و پراکنده ساخت و به خاطر سماجتی که در این مورد کرد، گرفتاری‌های بزرگی برای بازماندگان حضرت عسکری علیه السلام فراهم شد، چرا که آنها را به زندان افکندند، یا به زنجیر کشیدند، یا تهدید کرده و اهانت و خواری دادند و با این همه تلاش (درباره آن مولود مسعود) دسترسی به جائی پیدا نکرد، و در ظاهر، جعفر ارثیه

(۱) ترجمه ارشاد، ج ۲، ص ۳۲۱

الأنوار البهیة، ص: ۵۱۶

امام حسن عسکری علیه السلام را برای خود ضبط کرد، و تلاش بسیار نمود که در نزد شیعیان، خود را جانشین امام حسن عسکری علیه السلام معرفی کند، ولی هیچ‌کدام از شیعیان، نپذیرفتند، و چنین عقیده‌ای درباره او پیدا نکردند، بناچار، جعفر نزد خلیفه وقت رفت و از او خواست تا مقام برادرش (امام حسن عسکری علیه السلام) را به او بدهند، و در برابر، مال زیادی برای این کار داد، و برای تقرّب دستگاه خلافت، به هر وسیله‌ای چنگ زد، ولی کوچکترین سودی از این تلاشها، نبرد» [پایان گفتار شیخ مفید (ره)].

عثمان بن سعید (وکیل امام حسن و حضرت مهدی علیهما السلام) به عبد الله ابن جعفر حمیری گفت: خلیفه چنین پنداشت که امام حسن عسکری علیه السلام از

دنیا رفت و برای خود فرزندی بجای نگذاشت، و ارثیه او را تقسیم کرد، و کسی که هیچ‌گونه حقی نداشت، آن را تصرف کرد، و اکنون عیالهای او (افراد تحت کفالت او) سرگردانند، و هیچ‌کس جرئت ندارد که خود را به آنها بشناساند، یا چیزی به آنها تقدیم کند.

۱۱- مرقد امام حسن عسکری علیه السلام پناهگاه دوست و دشمن

شهید اول (ره) در کتاب دروس از ابو هاشم جعفری روایت کرده که گفت:

امام حسن عسکری علیه السلام به من فرمود: «قبر من در سامراء مایه امنیت برای دو جانب (دوست و دشمن) است».

شیخ مفید (ره) می‌گوید: «باید مرقد امام هادی و امام حسن عسکری علیهما السلام را در پشت شبکه‌ها، زیارت کرد، و از ورود به خانه منع شده است».

شیخ ابو جعفر می‌گوید: «احتیاط هم همین است، زیرا آن خانه، ملک غیر است و تصرف در آن بدون اذن مالکش جایز نمی‌باشد». سپس گوید: اگر کسی داخل آن خانه شد، گناه نکرده است، مخصوصاً اگر روایتی را که از امامان علیهم السلام رسیده، در این مورد تأویل گردد که: «امامان علیهم السلام اموال خود را برای

شیعیان

الأنوار البهية، ص: ۵۱۷

خود، حلال نموده‌اند».

۱۲- سخن عمیق خلیفه عباسی پیرامون شکوه مرقد امام حسن عسکری و

پدرش علیهما السلام

علی بن عیسی اربلی (صاحب کشف الغمّه) می‌نویسد: بعضی از اصحاب برای من حکایت کرد که: مستنصر (سی و ششمین خلیفه عباسی) [متوفی ۶۴۰ هـ ق] یک بار به شهر سامراء رفت، در آنجا کنار قبر امام هادی و امام حسن عسکری

عليهما السلام برای زیارت، روانه شد، سپس از آنجا کنار قبر خلفای بنی عباس از پدران و خاندانش رفت، دید قبر آنها در زیر یک قبه ویران شده، قرار دارد، که باران بر آن می‌بارید و فضله پرندگان در هر جای آن دیده می‌شد، (و من هم آنجا را به همین وضع دیده‌ام).

شخصی به خلیفه گفت: «شما با اینکه خلفای روی زمین و شاهان دنیا هستید، و همه امور در این جهان به دست شما است، ولی این قبرهای پدران شما با این وضع (کتیف و حقیر) است، کسی به زیارتشان نمی‌رود، و کسی از آنها یاد نمی‌کند، ولی قبرهای علویان همان گونه است که می‌بینی: با پرده‌ها و قندیل‌ها، و چراغ‌ها و فرش‌ها و زیلوها آراسته گشته، دارای خادم و فرآش، و شمع و عود و سایر چیزها است؟»

خلیفه در پاسخ گفت:

هذا امر سماوی لا یحصل باجتهادنا...

: «این موضوع، یک امر آسمانی و ملکوتی است و با کوشش ما به دست نمی‌آید، و اگر ما مردم را به توجه نمودن به قبور پدرانمان، وادار کنیم، نمی‌پذیرند و انجام نمی‌دهند».

آری، باید گفت که خلیفه، پاسخ درستی داد، زیرا اعتقادات، با تحمیل و اجبار، حاصل نمی‌گردد، و کسی قادر نیست که عقاید قلبی را به مردم تحمیل نماید.

[پایان نور سیزدهم]

الأنوار البهیة، ص: ۵۱۸

چند سخن گهربار از امام حسن عسکری علیه السلام [تنظیم از: مترجم]

- ما من بلیة الا والله فیها نعمة تحیط بها

: «هیچ بلا نیست مگر اینکه از برای خدا در آن نعمتی وجود دارد که آن را

احاطه کرده است»

[تحف العقول، ص ۵۸۴]

خدا گر ز نعمت ببندد دری ز رحمت گشاید، در دیگری - ما اقبیح بالمؤمن ان

تكون له رغبة تذله

: «چقدر زشت است که مؤمن به چیزی دل بندد که همان مایه ذلت او است»

[تحف العقول، ص ۵۸۴]

- اقل الناس راحة الحقود

: «کم راحت ترین انسانها، کسی است که کینه توز است»

[تحف العقول، ص ۵۸۲]

- جعلت الخبائث في بيت، والكذب مفاتيحها

: «همه زشتیها در خانه ای قرار داده شده که «دروغ» کلیدهای آن

زشتی هاست» [بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۷۹]

الأنوار البهية، ص: ۵۱۹

معصوم چهاردهم [حضرت امام زمان علیه السلام]

اشاره

نگاهی بر زندگی: حضرت امام زمان علیه السلام

الأنوار البهية، ص: ۵۲۰

نور چهاردهم:

حجّت حقّ، امام دوازدهم، حضرت ولیّ عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف
اشعاری در ستایش امام عصر (عج):

صاحب العصر الامام المنتظر من بما یاباه لا یجری القدر
حجّة الله على کلّ البشر خیر اهل الارض فی کلّ الخصال
شمس اوج المجد مصباح الظلام صفوة الرحمن من بین الانام
الامام بن الامام بن الامام قطب افلاک المعالی و الکمال
فاق اهل الارض فی عزّ و جاه و ارتقی فی المجد اعلى مرتقاه
لو ملوک الارض حلّو فی ذراه کان اعلى صفّهم صفّ النعال
یا امین الله یا شمس الهدی یا امام الخلق یا بحر الندى
عجلن عجل فقد طال المدى و اضمحلّ الدین و استولى الضلال
ترجمه:

: «ای صاحب زمان و ای امام انتظار شونده، ای کسی که هرگاه او مانع شود،

الأنوار البهية، ص: ۵۲۱

مقدّرات، جریان نیابد.

تو حجّت خدا بر همه انسانها هستی، و تو برترین اهل زمین در همه خصلتها

می باشی.

تو خورشید نقطه کمال شرافت، و چراغ روشنی بخش تاریکی، و برگزیده
خدای رحمن در میان انسانها می باشی.

تو امام پسر امام پسر امام هستی، و محور فلک های آسمان شرافت و کمال
می باشی.

[با قدوم مبارک تو] همه زمینیان از جهت عزت و مقام، برتری یافتند و از
فرازهای شرافت و کمال بر بالاترین فراز نائل گشتند.

اگر زمامداران و شاهان سراسر زمین، در پناه او قرار گیرند، عالی ترین
جایگاه و مقام آنها، کفش کن امام زمان علیه السلام است [یعنی امام زمان علیه السلام آن
چنان در درجه اعلی است، که اگر شاهان جهان در پناه او درآیند، در جایگاه
آخرین صف سرسپردگان آستان قدس امام زمان علیه السلام قرار می گیرند]

ای امانت دار خدا! و ای خورشید هدایت، ای رهبر خلق و ای دریای عطا!
البته در ظهورت شتاب کن، شتاب کن که پایان غیبت به درازا کشید، و [بر اثر
عدم ظهور تو] دین از بین رفت و طریق گمراهی چیره شد.

[میلاد]

اشاره

امام زمان علیه السلام در شب نیمه شعبان سال ۲۵۵ ه ق در شهر سامراء چشم به
جهان گشود.

مادر آن حضرت، ملیکه دختر یسوعا، پسر قیصر روم بود، و مادر ملیکه، از
نسل حواریون (یاران خاص) حضرت عیسی علیه السلام بود و به شمعون، وصی
حضرت عیسی علیه السلام نسبت داشت، هنگامی که (به دست سپاه اسلام، اسیر شد)
نام خود را «نرجس» گذاشت. تا سر پرستش او را نشناسد.

الأنوار البهیة، ص: ۵۲۲

وقتی که نور حضرت ولیّ عصر علیه السلام در رحم این بانوی با عظمت قرار گرفت، نور و درخشندگی تابانی او را فرا گرفت، از این رو به نام «صقیل» (که به معنی جلا دهنده است) خوانده شد.

چگونگی ولادت امام عصر (عج)

روایت شده: حکیمه دختر امام جواد علیه السلام [عمّه امام حسن عسکری علیه السلام] گفت: «امام حسن عسکری علیه السلام برای من پیام داد که امشب هنگام افطار، نزد ما بیا، زیرا امشب شب نیمه شعبان است، خداوند متعال بزودی در این شب حجّت، را آشکار می‌کند، که حجّت خدا بر سراسر زمینش می‌باشد».

عرض کردم: «مادر او کیست؟»

فرمود: «مادرش، نرجس است.»

عرض کردم: «خداوند مرا فدایت قرار دهد، اثر حمل در نرجس علیه السلام دیده نمی‌شود».

فرمود: همان است که گفتم، امشب، حجّت خدا علیه السلام متولد می‌شود.

حکیمه می‌گوید: وقتی که نزد امام حسن عسکری علیه السلام رفتم و سلام کردم و نشستیم، حضرت نرجس علیه السلام آمد که کفش مرا بیرون آورد، به من فرمود: «ای سیده من (خانم من!) حالت چطور است؟»، عرض کردم: بلکه تو سیده من و خانم اهل بیت من هستی، او سخن مرا رد کرد و گفت: «ای عمّه! این چه حرفی است که می‌زنی؟».

گفتم: «ای دختر! خداوند امشب به تو پسری عطا می‌کند که آقای دنیا و آخرت است».

حکیمه می‌گوید: «نرجس نشست و نشانه‌های شرم در چهره او آشکار شد، وقتی که من از نماز عشاء فارغ شدم، افطار کردم و به خوابگاه خود رفتم و خوابیدم، هنگامی که نصف شب فرا رسید، برخاستم و نماز شب را خواندم، بعد الأنوار البهیة، ص: ۵۲۳

از نماز دیدم حضرت نرجس علیها السلام در خواب است، و اثری از وعده برادرزاده‌ام (امام حسن عسکری علیه السلام) دیده نمی‌شود، مشغول تعقیب نماز شدم، سپس خوابیدم و بعد در حال ترس، از خواب بیدار شدم، دیدم نرجس علیها السلام در خواب است، بعد از لحظه‌ای او برخاست و نماز شب خواند «^۱»، من (بر اثر اینکه اثر وضع حمل از او ندیدم) به شک افتادم (که نکند او حامله نباشد) ناگاه امام حسن عسکری علیه السلام از اطاق خود صدا زد: «ای عمّه! عجله نکن، زیرا فرا رسیدن وعده نزدیک شده است».

حکیمه می‌گوید: سوره‌های الم سجده، و یاسین را خواندم، در این حال بودم، ناگاه نرجس علیها السلام هراسان، بیدار شد، به سوی او شتافتم، گفتم: خدا یارت باد، سپس گفتم: «آیا چیزی احساس می‌کنی؟».

گفت: آری، ای عمّه! «.

گفتم: «خاطر جمع و دلگرم باش، این همان است که گفتم».

حکیمه می‌گوید: در این هنگام یک نوع سستی بر من و بر نرجس علیها السلام عارض شد، که چیزی نفهمیدیم، ناگاه دریافتیم که حضرت مهدی علیه السلام متولد شده است، رویوش را از روی او کنار زدم، دیدم او به حالت سجده روی زمین قرار گرفته است، او را برگرفتم، دیدم پاک و پاکیزه است، در این هنگام امام حسن عسکری علیه السلام صدا زد: «ای عمّه! پسر من را نزد من بیاور»، او را نزد امام حسن عسکری علیه السلام بردم، آن حضرت، نوزاد را روی دستش گرفت، و پاهایش را روی سینه‌اش قرار داد، سپس زبانش را در دهان نوزاد گردانید، و دستش را

بر چشمانش و گوشها و مفاصل نوزاد کشید، سپس فرمود: «پسر جان! سخن بگو».

(۱) و این از نکات آموزنده است که مادر امام زمان (عج) در شب وضع حمل، ساعتی قبل از وضع حمل، نماز شب خواند (مترجم).
الأنوار البهية، ص: ۵۲۴

نوزاد گفت:

اشهد ان لا آلا الله وحده لا شريك له و اشهد ان محمدا رسول الله (ص)...

: «گواهی می‌دهم که معبودی، جز خدای یکتا و بی‌همتا نیست، و محمد

رسول خدا است».

سپس بر امیر مؤمنان علی و سایر امامان علیهم‌السلام درود فرستاد، تا به پدرش رسید، آنگاه سکوت کرد.

حکیمه می‌گوید: امام حسن عسکری علیه‌السلام به من فرمود: «ای عمّه! این نوزاد را نزد مادرش ببر، تا بر او سلام کند، سپس نزد من بازگردان، من نوزاد را نزد مادرش بردم، سلام بر مادر کرد، و سپس او را نزد پدرش بازگرداندم و در مجلس امام نهادم.

پاره‌ای از عجائب ایام ولادت امام مهدی علیه السلام

حکیمه می‌گوید: «امام حسن عسکری علیه السلام به من فرمود: «ای عمّه! وقتی که روز هفتم شد، نزد ما بیا»، من صبح روز بعد، برای عرض سلام، به حضور امام حسن عسکری علیه السلام رفتم، وقتی که پرده را کنار زدم تا حضرت مهدی علیه السلام را بنگرم، به جستجو پرداختم، او را ندیدم، به امام حسن عسکری علیه السلام عرض کردم: «فدایت کردم، آقا، (حضرت مهدی علیه السلام) کجا است؟».

فرمود: «ای عمّه! او را به آن کسی سپردم که مادر موسی علیه السلام، موسی علیه السلام را به او سپرد».

حکیمه می‌گوید: «وقتی که روز هفتم فرا رسید، به خانه امام حسن عسکری علیه السلام آمدم و سلام کردم و نشستم، آن حضرت فرمود: فرزندم را نزد من بیاور، نوزاد را به پارچه‌ای پیچیدم و نزد امام حسن عسکری علیه السلام بردم، آن حضرت با او همان گونه رفتار کرد که بار اول او را نزدش بردم، سپس زبانش را در دهان نوزاد گردانید، مانند اینکه شیر یا عسل به او می‌خوراند، و بعد فرمود: «ای

الأنوار البهیة، ص: ۵۲۵

پسرم! سخن بگو».

نوزاد، زبان گشود و گفت: «گواهی می‌دهم که معبودی جز خدای یکتا و بی‌همتا نیست»، آنگاه بر محمد صلی الله علیه و آله و امیر مؤمنان علیه السلام و سایر امامان علیهم السلام درود فرستاد، تا به پدرش رسید، سپس این آیه را خواند:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ*، وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ، وَ
نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ. وَنَمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَ
جُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ «۱»

: «به نام خداوند بخشنده مهربان، اراده ما بر این قرار گرفته است، که به مستضعفین، نعمت بخشیم و آنها را پیشوایان و وارثین روی زمین قرار دهیم. حکومتشان را پابرجا سازیم، و به فرعون و هامان و لشکریان آنها، آنچه را از این گروه، بیم داشتند نشان دهیم.»

در روایت دیگر آمده: حکیمه می گوید: وقتی که چهل روز از ولادت حضرت مهدی علیه السلام گذشت، به خانه امام حسن عسکری علیه السلام رفتم، ناگاه دیدم مولای ما صاحب الامر (عج)، در خانه راه می رود، چهره‌ای زیباتر از چهره او ندیده بودم، و سخنی شیواتر از سخن او نشنیده بودم. امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: «این مولودی است که در پیشگاه خدا، گرامی است.»

عرض کردم: «ای آقای من، آن کودک را چنین و چنان (رشد یافته) یافتم!! با اینکه چهل روز از عمرش بیشتر نگذشته است؟!»

امام حسن عسکری علیه السلام لبخندی زد و فرمود: «ای عمّه من! آیا نمی دانی که ما گروه امامان علیهم السلام هر روز به اندازه یک سال دیگران رشد می کنیم؟»، برخاستم و سر آن کودک را بوسیدم، و به خانه خود بازگشتم.

پس از مدتی، برای دیدار آن نوزاد مبارک، به خانه امام حسن عسکری

علیه السلام

(۱) سوره قصص - آیات ۵ و ۶.

الأنوار البهية، ص: ۵۲۶

آمد، به جستجوی نوزاد پرداختم، او را نیافتم، به امام حسن عسکری
علیه السلام عرض کردم: «آقای من - حضرت مهدی - چه شد؟». «
امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: «او را به همان کسی سپردم، که مادر موسی
علیه السلام، موسی علیه السلام را به او سپرد».

شگفتیهای دیگر از ولادت و روزهای آغاز عمر امام زمان (عج)

از محمد بن عثمان [دومین نایب خاص امام زمان (عج)] نقل شده، گفت:
هنگامی که حضرت مهدی (عج) چشم به جهان گشود، از بالای سر او، نوری
به سوی آسمان بالا رفت، سپس آن جناب به سجده برای خدا، رفت، و بعد، سر
از سجده برداشت، و این دو آیه را می خواند:

شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ
الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ. إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ

: «خداوند (با ایجاد نظام واحد جهان هستی) گواهی می دهد که معبودی جز
او نیست، و فرشتگان و صاحبان دانش (هر کدام به گونه ای) گواهی به یکتائی
خدا می دهند، در حالی که (خداوند) قیام به عدالت (در عالم هستی) دارد (و این
عدالت نیز نشانه یگانگی ذات او است، بنابراین شما هم با آنها همصدا شوید و
بگوئید) معبودی جز او نیست که هم توانا و هم حکیم است. دین در نزد خدا
اسلام (و تسلیم در برابر حق) است»^۱.

نیز محمد بن عثمان می گوید: حضرت مهدی (عج) شب جمعه، و ختنه شده
به دنیا آمد، و از حکیمه (عمه امام حسن عسکری علیه السلام) شنیدم می گفت:
«از مادرش خون نفاس دیده نشد، که حال همه مادران امامان علیهم السلام چنین
است».

(۱) آل عمران - ۱۹ و ۱۸

الأنوار البهیة، ص: ۵۲۷

از یکی از کنیزان امام حسن عسکری علیه السلام شنیده شد که گفت: هنگامی که حضرت مهدی (عج) متولد شد، دیدم نوری از او آشکار شده و به آسمان می‌رود و به جانبی از آسمان رسید، در این هنگام دیدم پرنندگان سفیدی از آسمان فرود می‌آمدند و پرهای خود را بر سر و صورت و سایر اعضای او می‌مالیدند، و سپس پرواز می‌کردند، ما این موضوع را به امام حسن عسکری علیه السلام خبر دادیم، لبخندی زد و فرمود: «اینها فرشتگان آسمان هستند، که برای تبرک‌جوئی به این نوزاد فرود می‌آیند، و هنگامی که او خروج و ظهور کرد، آن فرشتگان یاران او خواهند بود».

و از ابو جعفر عمری ^۱ نقل شده که گفت: وقتی که حضرت مهدی (عج) متولد شد، امام حسن عسکری علیه السلام برای «ابو عمرو» [عثمان بن سعید] چنین پیام فرستاد:

«ده هزار رطل نان ^۲ و ده هزار رطل گوشت خریداری کن و آن را بین مردم تقسیم نما (ابو جعفر می‌گوید:) من گمان می‌کنم فرمود: بین بنی هاشم تقسیم کن، و برای فرزندش به فلان و فلان بگوسفند، عقیقه کرد». الأنوار البهیة ۵۲۷
شگفتیهای دیگر از ولادت و روزهای آغاز عمر امام زمان (عج)..... ص: ۵۲۶
یم خادم می‌گوید: یک شب بعد از ولادت حضرت مهدی علیه السلام به

(۱) ابو جعفر عمری همان محمد بن عثمان بن سعید است (یعنی پسر اولین نایب خاص امام زمان (عج) که خود به عنوان دوّمین نایب خاص امام عصر (عج) می‌باشد، قبلاً درباره مقام پدر ارجمند او سخن گفتیم.

شیخ طوسی (ره) در صحیح از عبد الله بن جعفر، از ابو علی، احمد بن اسحاق بن سعد، روایت می‌کند که امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: «عمری (عثمان بن سعید) و پسرش (محمد بن عثمان) هر دو مورد وثوق من هستند، آنچه به تو ادا کرده و گفتند، از طرف من ادا نموده و گفته‌اند، سخن آنها را بشنو، و از آنها اطاعت کن، آنها مورد اطمینان و امین هستند».

توقیعات مقدّسی که از ناحیه امام زمان (عج) صادر می‌شد، از ناحیه این پدر و پسر (عثمان بن سعید و محمّد بن عثمان) به سوی شیعیان، و پیروان خاصّ امام حسن عسکری علیه السلام می‌رسید (مؤلف).

(۲) هر رطل معادل ۸۴ مثقال است.

الأنوار البهیة، ص: ۵۲۸

او وارد شدم، در آنجا عطسه بر من عارض شد، آن حضرت فرمود:

یرحمک الله

: «خدا تو را رحمت کند».

من از دعای آن حضرت، شادمان شدم، آنگاه فرمود: «آیا می‌خواهی تو را

در مورد عطسه بشارت دهم؟».

گفتم: آری.

فرمود:

امان من الموت ثلاثة ایام

: «عطسه، نشانه امان از مرگ، تا سه روز است».

نامه امام حسن عسکری علیه السلام به احمد بن اسحاق قمی، و نظریّه منجم

روایت شده: از طرف امام حسن عسکری علیه السلام نامه‌ای به احمد بن اسحاق

قمی «۱» رسید که با خطّ مبارکش در آن نامه که توقیعات خود را روی آن

می‌نوشت، نوشته بود:

ولد المولود فلیکن عندک مستورا...

: «مولود (حضرت مهدی علیه السلام) متولّد شد، و این موضوع نزد تو پوشیده

بماند، و آن را از عموم مردم مخفی بدار، و ما این حادثه را آشکار نمی‌کنیم مگر

(۱) احمد بن اسحاق بن عبد الله بن سعد بن مالک اشعری قمی، شخص موثق، و ارجمند است،

او از امام جواد و امام هادی علیهما السلام نقل روایت می‌کند، و از اصحاب خاصّ امام حسن

عسکری علیه السلام بود، او پیشوای قَمّی‌ها بود، و امام مهدی علیه السلام را دیدار نموده است، و در کتاب «ربیعة الشیعة» روایت شده: او از وکلاء و سفیران و باب‌های معروف ائمه اطهار علیهم السلام بود، که شیعیان معتقد به امامت امام حسن عسکری علیه السلام، در این موضوع، اختلاف ندارند. به روایت صدوق (ره) وی پس از بازگشت از محضر امام حسن عسکری علیه السلام در «حلوان» وفات یافت، و امام حسن عسکری علیه السلام نزدیک شدن مرگش را به او خبر داده بود، و در سطور آینده مطالبی در مقام ارجمند او ذکر خواهد شد.

قبرش در قم است (مؤلف).

الأنوار البهیة، ص: ۵۲۹

خویشان را به خاطر حق خویشی، و دوست را به خاطر حق دوستی، دوست داشتیم که آن را به اطلاع تو برسانیم، تا خداوند تو را به این مولود، شاد سازد، چنانکه ما را شاد ساخت»- و السلام.

روایت شده: در قم یک نفر منجم یهودی سکونت داشت، که در مهارت و زبردستی در فن خود، معروف بود. احمد بن اسحاق (ره) او را نزد خود طلبید و به او گفت: مولودی در چنان ساعت و چنین روزی، به دنیا آمده است، بین طالع او چگونه است؟

منجم، طالع او را از روی حساب نجوم گرفت و در آن اندیشید و سپس به احمد بن اسحاق گفت: «در حساب نجوم، چیزی نیست که بیان کند، این مولود از تو باشد، و مثل چنین مولودی جز پیامبر یا وصی پیامبر نخواهد بود، و دقت در حساب نجوم بیانگر آن است که این مولود بر سراسر دنیا از شرق و غرب و خشکی و دریا و کوه و دشت را، حاکم می‌گردد، تا آنجا که در سراسر زمین یک نفر باقی نمی‌ماند مگر اینکه پیرو دین او گردد، و تحت حکومت او درآید.

سه روایت جالب در شأن مولود موعود

۱- از طریف روایت شده: ابو نصر خادم گفت: آن هنگام که حضرت مهدی علیه السلام در گهواره بود، به حضورش رفتم، فرمود: برایم صندل سرخ ^(۱) بیاور، آن را آوردم. فرمود: «آیا مرا می شناسی؟».

عرض کردم: «آری، تو آقای من و پسر آقای من هستی».

فرمود: از این موضوع نمی پرسم.

عرض کردم: برای من توضیح بده!

(۱) صندل (سندل): درخت تناوری مانند درخت گردو است که در هندوستان می روید، و چوبش خوشبو است، از جوشانده آن برای آرامش، استفاده می شود (مترجم)
الأنوار البهیة، ص: ۵۳۰

فرمود:

انا خاتم الأوصیاء و بی یرفع البلاء عن اهلی و شیعتی

: «من خاتم اوصیاء هستم، و به وسیله من، بلا از خاندان و شیعیانم، برطرف می گردد».

۲- در کتاب اثبات الوصیّه [تألیف مسعودی] روایت شده است، امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: «هنگامی که حضرت مهدی (عج) چشم به جهان گشود، خداوند دو فرشته را به سوی او فرستاد، آنها او را به سرادق عرش بردند، تا اینکه در آنجا در پیشگاه خدا ایستاد، خداوند به او فرمود:

مرحبا بک، و بک اعطی، و بک اعف و بک اعدّب

: «مرحبا و آفرین بر تو، به وسیله تو عطا می کنم، و به خاطر تو می بخشم و به خاطر تو عذاب می کنم».

۳- سپس به سند خود از نسیم و ماریه روایت کند: هنگامی که حضرت مهدی علیه السلام به دنیا آمد، همان دم روی دو زانو نشست، و انگشت اشاره خود را به سوی آسمان بلند نمود، سپس عطسه کرد و گفت:

الحمد لله رب العالمین، و صلی الله علی محمد و آله عبد آخر لله، غیر مستنکف و لا مستکبر

: «حمد و سپاس مخصوص خداوندی است که پروردگار جهانیان است، و درود خدا بر محمد و آل او علیهم السلام، همان محمد صلی الله علیه و آله که بنده ذلیل درگاه خدا است، سرکش و متکبر نیست».

آنگاه فرمود: «ستمگران می‌پندارند که حجّت خدا، از بین رفتنی است، وقتی که به ما اجازه سخن گفتن (در زمان نوزادی در گهواره) داده شد، دیگر شکی باقی نمی‌ماند».

الأنوار البهیة، ص: ۵۳۱

چند روایت از تصریح پیامبر اسلام ﷺ به نام حضرت مهدی عجل الله فرجه الشریف

اشاره

[در اینجا به چند روایت، از رسول گرامی اسلام ﷺ، که به نام امام عصر (عج) تصریح فرموده، و به آمدن او خبر و مژده داده، گوش جان فرا می دهیم]:

۱- چند ویژگی امام زمان (عج) از زبان پیامبر ﷺ

شیخ صدوق (ره) به اسناد خود از جابر جعفی نقل می کند که گفت: از جابر بن عبد الله انصاری شنیدم می فرمود: هنگامی که این آیه (سوره نساء) نازل شد:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ:

«ای کسانی که ایمان آورده اید، اطاعت کنید از خدا، و اطاعت کنید از رسول خدا ﷺ و صاحبان امر از خودتان».

از پیامبر ﷺ پرسیدم: ای رسول خدا! خدا و رسولش را شناخته ایم، اما «صاحبان امر» که خداوند اطاعت از آنها را قرین اطاعت از خود و اطاعت از رسولش قرار داده، کیانند؟».

پیامبر ﷺ فرمود: «ای جابر! آنها جانشینان من هستند که بعد از من رهبر مسلمانان می باشند، نخستین آنها؛ علی بن ابی طالب، و سپس فرزندش حسن، و بعد از او فرزند دیگرش حسین، و سپس علی بن الحسین، و بعد فرزندش محمد، که در تورات «باقر» خوانده شده، تو او را درک می کنی، وقتی که با او

الأنوار البهية، ص: ۵۳۲

ملاقات نمودی، سلام مرا به او برسان! پس از او فرزندش صادق، جعفر بن محمد، و بعد از او فرزندش موسی است، سپس فرزند او، علی، و سپس فرزند او

محمد، و پس از او فرزندش علی، و بعد از او فرزندش حسن علیه السلام جمیعا، و بعد از او همنام و هم کنیه من، حجّت خدا در روی زمین، و خلیفه او در میان بندگان، فرزند حسن عسکری علیه السلام می باشد که خداوند شرق و غرب زمین را در اختیار او قرار می دهد، او غیبتی می کند که تنها آنان که خداوند قلبشان را با ایمان آزموده است، به امامت او اعتقاد دارند و بر آن باقی می مانند».

جابر عرض کرد: «ای رسول خدا! آیا در غیبت او، بهره ای از ناحیه او، به دوستان می رسد؟».

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «آری، سوگند به خداوندی که مرا به پیامبری برگزید، آنان از نور وجود او، و از ولایت و دوستیش آن گونه بهره مند می گردند، که مردم از نور خورشید، که در پشت ابر است، بهره مند می گردند، سپس ادامه دادند که: این موضوع از رازهای الهی و از علوم اندوخته او است، آن را تنها برای افرادی که صلاحیت و شایستگی دارند، اظهار کن».

۲- چهره درخشان امام عصر (عج) در میان امامان علیهم السلام

نیز شیخ صدوق (ره) به اسناد خود، از امام صادق علیه السلام، و او از پدرانش، تا امام علی علیه السلام و او از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کردند که فرمود:

«هنگامی که مرا [در شب معراج] به آسمان بردند، پروردگارم به من چنین وحی کرد: ای محمد! من به جانب زمین توجهی نمودم، تو را از آن میان برگزیدم، و تو را پیغمبر نمودم، و نام تو را از نام خودم گرفتم، من «محمود» هستم و تو «محمد» می باشی. بار دیگر توجهی به زمین کردم و علی علیه السلام را برگزیدم، و او را وصی و جانشین تو، و شوهر دختر تو، و پدر فرزندان تو قرار دادم، و نام او را از یکی از نامهای خودم گرفتم، من «علی اعلی» هستم، و او «علی» است، و فاطمه علیه السلام

الأنوار البهیة، ص: ۵۳۳

و حسن و حسین علیهما السلام را از نور شما دو نفر قرار دادم، آنگاه ولایت (امامت) آنان را بر فرشتگان عرضه نمودم، هر کس آن را پذیرفت، در پیشگاه من، از مقربان شد.

ای محمد! اگر بنده‌ای آن چنان مرا بیرستد و عبادت کند که نیرویش تمام گردد و همچون مشک کوچک پوسیده شود، ولی ولایت آنان را انکار کند، و سپس نزد من آید، او را در بهشت و در سایه عرشم جای ندهم.

ای محمد! آیا می‌خواهی آنان را بنگری؟

عرض کردم: «آری ای پروردگار من»، فرمود: سرت را بلند کن، سرم را بلند کردم، ناگاه نورهای درخشنده علی، فاطمه، حسن، حسین، علی بن الحسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد، موسی بن جعفر، علی بن موسی، محمد بن علی، علی بن محمد و حسن بن علی علیهم‌السلام جمیعا را دیدم، [آنگاه] حجّة بن الحسن (عج) را دیدم که مانند ستاره درخشنده، در وسط آنها ایستاده است.

عرض کردم: «خدایا! این افراد کیستند؟».

خداوند فرمود: «اینها امامان علیهم‌السلام هستند:

و هذا القائم الذی یحلّ حلالی، و یحرّم حرامی، و به انتقم من اعدائی، و هو راحة لأولیائی، و هو الذی یشفی قلوب شیعتک من الظالمین و الجاهدین و الکافرین فیخرج اللات و العزیّ طریین فیحرقهما، فلفتنة الناس بهما یومئذ اشدّ من فتنة العجل و السامریّ

: «این فرد [ایستاده همانند ستاره خورشید در میان امامان] همان قائم (عج)

است که: حلال می‌کند حلال مرا، و حرام می‌کند حرام مرا، و به وسیله او از دشمنانم انتقام می‌گیرم، او موجب آسایش دوستان من است، او کسی است که بر اثر انتقام گرفتن از ستمگران و منکران حق و کافران، دلهای شیعیان تو را شفا می‌بخشد، او کسی است که لات و عزی (اشاره به دو منافق عصر پیامبر

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) را که بدنشان تر و تازه است، (از قبر) خارج ساخته و آنان را می‌سوزاند، همانا فتنه و امتحان شدن مردم، در رابطه با این دو، سخت‌تر از فتنه

الأنوار البهية، ص: ۵۳۴

گوساله سامری است»^(۱).

۳- تجلی حق، پس از دوران طولانی غیبت

در کتاب کفایة الاثر، از عبد الله بن عباس نقل شده که رسول خدا ﷺ فرمود: «خداوند متعال، توجّهی به زمین کرد، مرا از میان آن برگزید، و مرا پیامبر قرار داد، سپس توجّهی دیگر کرد، علی عليه السلام را برگزید و او را امام نمود، سپس به من فرمان داد تا علی عليه السلام را به عنوان برادر، وصی، خلیفه و وزیر خود کنم، علی عليه السلام از من است و من از علی عليه السلام هستم، او شوهر دخترم، و پدر دو نبیره‌ام حسن و حسین علیهما السلام است. آگاه باشید! خداوند من و آنان را حجّت‌های خود بر بندگانش قرار داد، و از نسل حسین عليه السلام، امامان عليهم السلام را مقرر فرمود، آنان به امر من قیام می‌کنند، و وصیت مرا حفظ می‌نمایند؛

التاسع منهم قائم اهل بيتي، ومهدى امتي، اشبه الناس بي في شمائله واقواله و افعاله، ليظهر بعد غيبة طويلة، و حيرة مضلة، فيعلى امر الله و يظهر دين الله، و يؤيد بنصر الله، و ينصر بملائكة الله فيملا الارض قسطا و عدلا كما ملئت ظلما و جورا

: «نهمی آنها، قائم خاندان من، و مهدی امت من، که از همه مردم، در سیما و

گفتار

(۱) ماجرای فتنه سامری و گوساله، در قرآن در سوره طه از آیه ۸۳ تا ۹۸ آمده است. کوتاه سخن آنکه: موسی عليه السلام برای گرفتن احکام تورات، به کوه طور رفت، شوق مناجات باعث شد که موسی عليه السلام ده روز دیرتر از موعد مقرر بازگشت، در این میان یکی از گمراهان، که به «سامری» معروف شد، از فرصت سوء استفاده کرد و گوساله‌ای با ویژگی‌هایی ساخت و مردم را به گوساله‌پرستی، دعوت نمود، و جمعیت بسیاری را از خط توحید منحرف کرده، و فتنه‌ای گسترده

پدید آورد، بعدا موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ آمد و با حرکت‌های انقلابی، نقشه‌های او را تار و مار نمود؛ گوساله سامری را درهم شکست و سوزانید و خاکسترش را به دریا ریخت، و خود سامری را در جامعه، آنچنان طرد نمود، که مردم او را پلید می‌دانستند و تماس خود را با او قطع کردند (مترجم)

الأنوار البهية، ص: ۵۳۵

و اعمال، به من شبیه‌تر است، همانا پس از غیبت طولانی و حیرت لغزاننده ظهور می‌کند، پس امر خدا را بر همه چیز، برتری می‌دهد، و دین خدا را آشکار می‌سازد، و به نصر خدا، تأیید می‌گردد، و با فرشتگان خدا یاری می‌شود، پس سراسر زمین را همان گونه که پر از ظلم و جور شده، پر از عدل و داد می‌کند.

۴- افتخار پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به وجود حضرت مهدی (عج)

نیز در کتاب کفایة الاثر، به سند خود، از جابر بن عبد الله انصاری نقل می‌کند: هنگامی که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در بستر رحلت قرار گرفت، حضرت زهرا عَلَيْهَا السَّلَامُ کنار سر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمد و گریه کرد، تا آنکه صدایش به گریه بلند شد، پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به سوی او رو کرد و فرمود:

«محبوب دلم فاطمه! چرا گریه می‌کنی؟»

فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ عرض کرد: «از حوادث خطیر و پررنج، بعد از تو، بیم دارم. پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: «ای محبوب دلم، گریه نکن، ما خاندانی هستیم که خداوند، هفت خصلت و امتیاز را به ما عطا کرد، که به احدی قبل از ما و بعد از ما عطا ننمود و نمی‌نماید:

۱- خاتم پیامبران، و محبوبترین مخلوقات در پیشگاه خدا، از ما است، و او من، پدر تو هستم.

۲- وصی ما بهترین اوصیاء و محبوبترین آنها است، و او شوهر تو است.

۳- شهید ما بهترین و محبوبترین شهیدان است و او عموی تو (حضرت حمزه) است.

۴- و از ما است آن کسی که با دو بال در بهشت با فرشتگان پرواز می‌کند، و او پسر عموی تو (حضرت جعفر طیار) است.

۵- و از ما است دو سبط این امت، و آنها دو پسر تو، حسن و حسین علیهما السلام هستند.

۶- و بزودی خداوند از نسل حسین علیه السلام نه نفر از امامان علیهم السلام

الأنوار البهية، ص: ۵۳۶

را خارج سازد که آنها امانت‌داران امت، و دارای مقام عصمت هستند.

۷- و از ما است مهدی این امت، هرگاه دنیا، هرج و مرج شد، و فتنه‌ها بروز کرد، و راهها بریده شد، و مردم به جان هم افتادند، نه بزرگ به کوچک رحم کرد، و نه کوچک احترام بزرگ را نگهداشت، در این هنگام خداوند، مهدی ما را مبعوث می‌کند که نهمین امام، از نسل حسین علیه السلام است.

يَفْتَحُ حِصُونَ الضَّلَالَةِ، و قلوبا غفلا، يقوم بالدين في آخر الزمان، كما قمت به في أوّل الزمان، ويملاً الارض عدلا كما ملئت جورا

: «دژهای گمراهی و دل‌های غفلت زده و مهر شده را می‌گشاید، در آخر الزمان، دین را برپا دارد، همان گونه که من در آغاز زمان، دین را برپا داشتم، و سراسر زمین را پر از عدالت کند، همان گونه که پر از جور شده است»^۱.

۵- امامان علیهم السلام، یگانه محور و عامل اتحاد و همبستگی

و نیز به سند خود، از محمود بن لبید، روایت می‌کند، هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله رحلت کرد، فاطمه زهرا علیها السلام کنار قبر شهدای احد و کنار قبر حضرت حمزه می‌آمد و مرقد آنها را زیارت می‌کرد، و در آنجا می‌گریست، سکوت کردم تا آرام شد، به حضورش رفتم و سلام کردم و عرض نمودم: «ای سرور زنان، سوگند به خدا از گریه تو رگهای قلبم بریده شد».

فرمود: «ای ابا عمرو! سزاوار است که گریه کنم، چرا که بهترین پدران، - یعنی رسول خدا ﷺ - از دست رفته است، آه! چقدر اشتیاق به دیدار آن حضرت را دارم، سپس این شعر را خواند:

إذا مات يوماً مَيِّتٌ قلَّ ذكْرُه و ذكر ابی مذ مات و اللّٰه اكثر: «هرگاه روزی، شخصی از دنیا برود، یاد او کم می‌شود، ولی سوگند به خدا، از آن هنگام که پدرم رحلت کرده، یاد او زیادتر شده است».

عرض کردم: ای سرور من، می‌خواستم مسأله‌ای را که مدتی است در دل

(۱) کفایة الاثر، ص ۹- بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۳۰۷ و ۳۰۸

الأنوار البهیة، ص: ۵۳۷

دارم، از تو بپرسم».

فرمود: بپرس.

گفتم: «آیا رسول خدا ﷺ قبل از رحلتش به امامت علی عليه السلام تصریح نمود؟».

فرمود:

وا عجباً أنسیتم یوم غدیر خمّ

: «شگفتا! آیا روز غدیر خم را فراموش کردید؟».

عرض کردم: «آری، آن روز غدیر، درست است، ولی به سؤال من پاسخ

فرمائید، آنچه را که در این باره به شما اشاره شده است؟».

فرمود: «خداوند متعال را گواه می‌گیرم که از رسول خدا ﷺ شنیدم

می‌فرمود:

علی خیر من اخلفه فیکم، و هو الامام و الخلیفة بعدی...

: «علی بهترین کسی است که او را در میان شما به جای می‌گذارم، او امام و

خلیفه بعد از من است، و دو سبط من، و نه نفر از نسل حسین عليه السلام امامان

نیکوکار هستند، اگر از آنها پیروی کنید، آنها را هدایتگر و هدایت شده می‌یابید، و اگر مخالفت نمودید، اختلاف در بین شما تا روز قیامت ادامه یابد».

عرض کردم: «ای سرور من، چرا علی عَلَيْهِ السَّلَامُ برای حقّ خود (امامت) قیام نکرد، و آن را رها نمود؟

فرمود: «ای ابو عمرو! رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: امام همانند کعبه است، که مردم باید به سوی او بروند، و او دنبال مردم نمی‌رود - یا اینکه فرمود: علی عَلَيْهِ السَّلَامُ همانند کعبه است - «۱».

سپس فرمود: آگاه باش، سوگند به خدا اگر مردم حقّ را برای اهلش وامی‌گذاشتند، و از عترت پیامبرشان پیروی می‌نمودند، در میان مردم، حتی بین (۱) تردید از روایت‌کننده است، که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرموده: امام مانند کعبه است، یا فرموده: علی عَلَيْهِ السَّلَامُ مانند کعبه است (مؤلف).

الأنوار البهية، ص: ۵۳۸

دو نفر اختلاف نمی‌شد، و حق را (امامان بعد) یکی پس از دیگری، به ارث می‌بردند، حتی یقوم قائمنا التاسع من ولد الحسين :

«تا قائم ما، نهمین فرزند حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ قیام کند».

ولی آنها آن را که خداوند به عقب انداخته، به جلو بردند، و آن را که خداوند جلو قرار داده، به عقب انداختند، تا آنکه جسد پیامبر مبعوث صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را به خاک سپردند، بر اساس خواسته‌های نفسانی خود رفتار کردند، و به هوس‌های خود عمل نمودند، هلاکت باد بر آنها، آیا سخن خدا را (در قرآن آیه ۶۸ سوره قصص) نشنیده‌اند که فرمود:

وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ

: «و پروردگار تو هر چه را بخواهد می آفریند، و هر چه بخواهد برمی گزیند، آنها در برابر او اختیاری ندارند» [یعنی وقتی که خدا شخصی را به عنوان امام برگزید، مردم در برابر او، اختیاری ندارند، باید از او پیروی کنند].
 بلکه این سخن خدا را شنیدند، ولی آنها به راهی رفتند که خداوند (در آیه ۴۶ سوره حج) می فرماید:

فَأِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبَ الَّتِي فِي الصُّدُورِ

: «چرا که چشمهای ظاهر نابینا نمی شوند، بلکه دلهایی که در سینه ها جای دارد، بینائی را از دست می دهد».

هیئات!! آنها دامن آرزوهای خود را در دنیا گسترده کردند، و مرگ خود را فراموش نمودند، هلاکت و ننگ بر آنها باد، و اعمالشان در تباهی و گمراهی است، پناه می برم به تو ای پروردگار، از خرابی و تباهی امور، بعد از آبادی و اصلاح آن».

۶- ویژگی های پیامبران، در وجود حضرت مهدی علیه السلام

و هم او به اسناد خود از ابو هریره نقل می کند که گفت: من در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله بودم، ابو بکر، عمر، فضل بن عباس، زید بن حارثه و عبد الله بن مسعود نیز حاضر بودند، در این هنگام، حسین علیه السلام که کودک بود وارد شد،
 الأنوار البهية، ص: ۵۳۹

پیامبر صلی الله علیه و آله او را گرفت و بوسید و فرمود:

حزقة حزقة ترق عين بقة «۱».

آنگاه دهانش را به دهان حسین علیه السلام گذاشت و گفت: «خدایا! من این کودک را دوست دارم، پس او را دوست بدار، و کسانی را که او را دوست دارند (نیز) دوست بدار» آنگاه رو به حسین علیه السلام کرد و فرمود: «ای حسین! تو امام پسر امام و پدر نه امام هستی که امامان نیکو از نسل تو می باشند».

عبد الله بن مسعود (ره) به رسول خدا ﷺ عرض کرد: «این امامانی را که فرمودی در نسل حسین علیهما السلام هستند، کیانند؟».

پیامبر ﷺ مدتی سرش را پائین انداخت و سپس بلند کرد و فرمود:
«ای عبد الله، سؤال بزرگ کردی، ولی به تو خبر می‌دهم که این پسر - در این هنگام پیامبر ﷺ دستش را روی شانه حسین علیهما السلام نهاد - خارج می‌شود از صلبش فرزند مبارکی که همنام جدش علی علیهما السلام و «عابد» و نور پارسایان نامیده می‌شود (اشاره به امام سجّاد علیهما السلام)، و خداوند از صلب علی علیهما السلام پسری خارج سازد که همنام من، و شبیه‌ترین مردم به من است، علم را می‌شکافد، و به حق سخن می‌گوید، و به راستی و درستی امر می‌کند (اشاره به امام باقر علیهما السلام)، و خداوند از صلب او کلمه حق و زبان راستی را خارج می‌سازد.
این مسعود پرسید: «ای رسول خدا، نامش چیست؟».

رسول خدا ﷺ فرمود: «به او «جعفر» گویند که در گفتار و کردار، صادق است، هر کس که بر او طعن زند (آسیب رساند) بر من طعن زده، و هر کس که او را رد کند مرا رد کرده است».

(۱) معنی این جمله، تقریباً چنین می‌شود: ای کوچولوی من، ای کوچولوی من، که چشم کوچک نافذ داری، بالا بیا... گوئی رسول خدا ﷺ، حسین علیهما السلام را بالا آورد تا دهانش را به دهان او گذارد... (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: ۵۴۰

در این هنگام «حسان بن ثابت» وارد شد و شعری را در شأن رسول خدا ﷺ خواند، گفتار ما با رسول خدا ﷺ قطع شد، صبح روز بعد با رسول خدا ﷺ نماز خواندیم، سپس آن حضرت به خانه عایشه رفت و ما را همراه علی بن ابی طالب علیهما السلام و عبد الله به عباس به خانه وارد کرد، و عادت آن حضرت این بود که هرگاه کسی سؤال می‌کرد، جواب می‌داد، و اگر کسی سؤال نمی‌کرد،

خود آغاز سخن می نمود، عرض کردم: «پدر و مادرم به فدایت، ای رسول خدا! آیا به من، در مورد بقیه خلفاء، از فرزندان حسین علیه السلام خبر نمی دهی؟». فرمود: «آری این ابو هریره! و خداوند از صلب جعفر علیه السلام، مولود پاک و پاکیزه و گندمگون، میانه، همنام موسی بن عمران خارج می سازد». این عباس از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسید: پس از موسی علیه السلام کیست؟». فرمود: از صلب موسی علیه السلام پسرش علی خارج می شود که او را «رضا» گویند، که جایگاه علم و معدن حلم است، آنگاه فرمود: پدرم فدای مقتول در دیار غربت، از صلب او پسرش محمد که پسندیده است و پاکترین مردم از نظر شکل، و نیکوترین آنها از نظر اخلاق می باشد، خارج می گردد، که حسبی پاک دارد و راست گفتار است، و از صلب او، پسرش حسن علیه السلام خارج می گردد که شخصی مبارک و پاک و پاکیزه، و ناطق به حق است، و پدر حجّت خدا (حضرت مهدی عجل الله فرجه) می باشد.

و یخرج من صلب الحسن قائمنا اهل البيت، یملأها قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما، له هیبة موسی و حکم داود، و بهاء عیسی : «و از صلب حسن (ع) قائم ما اهل بیت، خارج می شود، زمین را همانگونه که پر از جور و ظلم شده، پر از عدل و داد می کند، او دارای شکوه موسی (ع) و حکم و قضاوت داود (ع) و چهره درخشان عیسی (ع) است».

سپس این آیه (۳۳ سوره آل عمران) را خواند:

ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ

الأنوار البهیة، ص: ۵۴۱

: «آنها دودمانی هستند که (از نظر پاکی و کمال) بعضی از بعض دیگر گرفته شده اند، و خداوند شنوا و دانا است».

حضرت علی علیه السلام عرض کرد: «پدر و مادرم به فدایت، ای رسول خدا! اینها را که نام بردی، چه کسانی هستند؟».

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ای علی! این نامها، نامهای اوصیاء بعد از تو هستند، و عترت پاک، و نسل مبارک می‌باشند - سپس فرمود - سوگند به آن کسی که جان محمد - صلی الله علیه و آله - در دست او است، اگر شخصی هزار سال، باز هزار سال بین رکن و مقام (در کنار کعبه) خدا را عبادت کند، سپس در حالی که منکر ولایت (امامت) آنها است نزد من آید، خداوند او را به رو در آتش دوزخ واژگون سازد، هر کس بوده باشد».

ابو علی محمد بن همام می‌گوید: «براستی عجیب است و بسیار عجیب است، از ابو هریره ^(۱) که مانند این اخبار را روایت می‌کند، سپس فضائل خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله را منکر می‌شود!!».

آئین حضرت عبد العظیم علیه السلام که مورد قبول امام هادی علیه السلام شد

و هم او به اسناد خود از حضرت عبد العظیم حسنی (ره) نقل کرده که گفت:

به حضور آقا امام هادی علیه السلام رفتم، وقتی که نگاهش به من افتاد فرمود:

«مرحبا به تو ای ابو القاسم، تو به حق دوست ما هستی».

عرض کردم: «ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله، می‌خواهم دین خودم را بر شما

عرضه کنم، که اگر مورد پسند شما است، تا آخر عمر، بر آن استوار بمانم».

فرمود: «عرضه کن ای ابو القاسم»

(۱) ابو هریره، یکی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله است، که به جعل و دروغپردازی - به خاطر

تقرّب جوئی به دستگاه خلفای وقت - مشهور می‌باشد، کسی که می‌خواهد به ویژگیهای زندگی او

آگاه شود، به «کتاب ابو هریره» تألیف علامه شرف الدین عاملی (ره) مراجعه کند (محشی).

الأنوار البهیة، ص ۵۴۱

عرض کردم: من معتقدم که خداوند متعال یکتا است و همتا ندارد، خارج از حدّ ابطال و تشبیه است [یعنی نه در حدّی که برای او صفتی ثابت نکنیم تا به صورت هیچ و باطل شود، و نه در حدّی که برای او وجهی ثابت کنیم که متضمّن تشبیه به مخلوق باشد]، او جسم و صورت و عرض و جوهر، نیست، بلکه جسم بخش جسمها، و صورت بخش صورتها، و آفریننده عرضها و جوهرها، و پروردگار هر چیز، و مالک و قرار دهنده و پدیدار کننده همه چیز می باشد.

و همانا محمد ﷺ بنده و رسول او، خاتم پیامبران است، و پیامبری بعد از او، تا روز قیامت نیست، و شریعت او آخرین شرایع است و پس از او شریعتی تا روز قیامت نیست.

و معتقدم که امام و خلیفه و ولیّ امر، بعد از پیامبر ﷺ، امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام است، و سپس امام حسن و امام حسین، و بعد علی بن الحسین، و بعد محمد بن علی، و جعفر بن محمد، سپس موسی بن جعفر، و بعد از او علی بن موسی، سپس محمد بن علی علیه السلام و بعد از او تو هستی ای مولای من. امام هادی علیه السلام فرمود: «و بعد از من، پسر من حسن علیه السلام است، و چگونه است حال مردم به جانشین بعد از او!».

عرض کردم: چگونه است ای مولای من. فرمود: «زیرا شخص او (حضرت مهدی عجل الله فرجه) دیده نمی شود، و بردن نامش جایز نیست تا خارج شود، و سراسر زمین را همانگونه که پر از جور و ظلم شده، پر از عدل و داد کند».

عرض کردم: اقرار کردم، و معتقدم که: دوست آنها دوست خدا است، و دشمن آنها دشمن خدا است، اطاعت از آنها اطاعت از خدا است، و نافرمانی از آنها نافرمانی از خدا است.

و معتقدم که: معراج پیامبر ﷺ حق است، و سؤال قبر حق الأنوار البهية، ص: ۵۴۳

است، و همانا بهشت حق است، آتش دوزخ حق است، صراط و میزان حق است، و همانا روز قیامت خواهد آمد و شکی در آن نیست، و خداوند مردگان را از قبرها زنده برمی‌انگیزاند.

و معتقدم: «برنامه‌های واجب، بعد از ولایت، عبارت است از: نماز، زکات، روزه، حج، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر».

امام هادی علیه السلام فرمود: ای ابو القاسم!

هذا والله دين الله الذي ارتضاه لعباده، فاثبت عليه، ثبتك الله بالقول الثابت في الحياة الدنيا وفي الآخرة

: «سوگند به خدا، این همان دین خدا است که خداوند آن را برای بندگانش پسندیده است، بر آن استوار باش، خداوند تو را بر قول استوار، در دنیا و آخرت، پابرجا بدارد».

سخن امام جواد علیه السلام در شأن حضرت قائم عجل الله فرجه

صقر بن ابی دلف می گوید: از امام جواد علیه السلام شنیدم، فرمود: «امام بعد از من، سپرم علی علیه السلام است، امر او امر من است، و سخن او سخن من، و اطاعت از او اطاعت از من می باشد، و امام بعد از او پسرش حسن علیه السلام است، امر او امر پدرش، و سخن او سخن پدرش، و اطاعت از او، اطاعت از پدرش می باشد»، سپس سکوت کرد.

عرض کردم: «ای پسر رسول خدا! امام بعد از حسن عسکری علیه السلام کیست؟»، آن حضرت گریه شدید کرد، سپس فرمود: «همانا بعد از حسن علیه السلام، پسرش قائم به حق و منتظر می باشد».

عرض کردم: «ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله، چرا او «قائم» نامیده شده است؟».

فرمود: «زیرا پس از آنکه نامش از یادها می رود، و بیشتر کسانی که به امامتش معتقد بودند، مرتد می شوند، قیام می کند».

الأنوار البهیة، ص: ۵۴۴

عرض کردم: «ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله، چرا او را «منتظر» نامند؟».

فرمود: او دارای غیبتی است که ایام و مدتش، به درازا می کشد، و افراد با اخلاص، انتظار او را می کشند، و افراد بی عقیده و اهل شک، او را انکار می کنند، و منکران وجود او را به مسخره می گیرند، و آنان که برای ظهورش، وقتی را تعیین می کنند، دروغ می گویند، و افراد شتابزده هلاک می شوند، و آنان که مطیع هستند، نجات می یابند».

نام حضرت قائم عجل الله فرجه در لوح فاطمه عليها السلام

شیخ مفید (ره) از امام باقر عليه السلام نقل می‌کند که جابر بن عبد الله انصاری گفت: «به حضور فاطمه عليها السلام دختر رسول خدا صلى الله عليه وآله رفتم، لوحی در خدمتش بود که نامهای اوصیاء و امامان از نسلش، در آن نوشته شده بود، نام دوازده نفر را شمردم، که آخری آنها قائم عجل الله فرجه از فرزندان فاطمه عليها السلام بود، سه نفر از آنها به نام «محمد» و چهار نفر از آنها به نام «علی» (عليهم السلام جمیعا) بودند.

الأنوار البهیة، ص: ۵۴۵

پاره‌ای از دلائل و معجزات امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف

۱- پاسخ عجیب حضرت مهدی علیه السلام در سنین کودکی

شیخ طوسی (ره) به اسناد خود، از محمد بن احمد انصاری، نقل می‌کند که گفت: «گروهی از مفوّضه و مقصّره^(۱) شخصی به نام «کامل بن ابراهیم مدنی» را به حضور امام حسن عسکری علیه السلام فرستادند، تا درباره عقائد خودشان، با امام حسن عسکری علیه السلام مناظره و گفتگو کنند، کامل به سوی امام حسن عسکری علیه السلام حرکت کرد. او می‌گوید: «پیش خود فکر کردم که از امام حسن عسکری علیه السلام بپرسم؛ «هیچ‌کس، جز کسی که عقیده مرا دارد، وارد بهشت نمی‌شود»، به محضر امام حسن عسکری علیه السلام رسیدم، دیدم لباس سفید و نرمی در تن دارد. با خود گفتم: «آیا ولیّ خدا و حجّت خدا لباس نرم و لطیف می‌پوشد و به ما امر کند که با برادران، مواسات کنیم (و در لباس و غذا خود را هم‌ردیف آنها نمائیم) و ما را از پوشیدن لباسهای لطیف، نهی می‌نماید!».

هنوز چیزی نگفته بودم که امام حسن عسکری علیه السلام در حالی که خنده بر لب داشت فرمود: ای کامل! در این هنگام آستین‌هایش را بالا زد، ناگاه دیدم، لباس موئین زبری در زیر لباسش پوشیده است، آنگاه فرمود:

(۱) گروهی که معتقد بودند خداوند همه چیز را به مخلوقات واگذار کرده، و کاری به کار آنها

ندارد (مترجم) الأنوار البهیة، ص: ۵۴۶

هذا لله و هذا لكم

: «این لباس زیرین برای خدا است [که خشن باشد تا موجب تن‌پروری و سرکشی تن نشود] و این لباس روئین [که سفید و نرم است] برای شما است». [تا رعایت شئون جامعه را کرده باشم].

من از سخن امام عَلَيْهِ السَّلَام شرمنده شدم، در کنار پرده‌ای که نزدیک در آویزان بود نشستم، باد آن پرده را کنار زد، ناگاه نوباوه‌ای را دیدم که چهره‌اش همچون پاره ماه می‌درخشید، و در حدود چهار سال داشت، (بدون مقدمه) به من فرمود: «ای کامل بن ابراهیم!»، با شنیدن این صدا، لرزه بر اندام شدم، و به من الهام شد که بگویم:

لَبَّيْكَ يَا سَيِّدِي

: «بلی قربان! ای آقای من!».

فرمود: «آمده‌ای که از ولیّ و حجّت و باب خدا بپرسی؛ آیا هیچ کس جز آن کسی که معتقد به آئین تو است، و سخن تو را می‌گوید، وارد بهشت می‌شود؟».

گفتم: «آری، سوگند به خدا، برای همین سؤال آمده‌ام».

فرمود: سوگند به خدا، آنان که وارد بهشت می‌شوند، اندکند، سوگند به خدا داخل بهشت می‌شوند قومی که به آنها «حَقِیَّه» می‌گویند.

عرض کردم: ای آقای من! «حَقِیَّه» چه کسانی هستند؟

فرمود: آنان هستند که به خاطر دوستی با علی عَلَيْهِ السَّلَام، به حقّ علی عَلَيْهِ السَّلَام سوگند یاد می‌کنند... آنها کسانی هستند که آنچه بر آنها از شناخت خدا و رسول و امامان و... واجب است، شناخت مشروح ندارند، بلکه شناخت اجمالی دارند.

سپس اندکی سکوت کرد، آنگاه فرمود: «آمده‌ای از عقیده «مفوضه» بپرسی، آنها دروغ گفتند [بر اینکه خداوند انسان و موجودات را پس از آفرینش، کاملاً به حال خودشان واگذار نموده است] بلکه دل‌های ما، ظرف‌های مشیّت خدا است، هرگاه خدا خواست، ما هم می‌خواهیم، خداوند (در آیه ۳۰ سوره انسان) می‌فرماید:

الأنوار البهیة، ص: ۵۴۷

وَمَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ*

: «و شما چیزی را نمی‌خواهید، مگر اینکه خدا بخواهد».

سپس آن پرده به حال اول، آویخته شد، و من قدرت نداشتم تا آن را کنار بزنم، در این هنگام امام حسن عسکری علیه السلام در حالی که خنده بر لب داشت، به من نگریست و فرمود: «ای کامل! دیگر برای چه نشسته‌ای، حجت خدا بعد از من (حضرت مهدی عجل الله فرجه) پاسخ تو را داد».

کامل ابن ابراهیم می‌گوید: «در این هنگام برخاستم و بیرون آمدم، و دیگر آن نوباره (حضرت مهدی عجل الله فرجه) را ندیدم».

۲- ورشکستگی دژخیمان معتضد عباسی

از قنبری، از فرزندان قنبر کبیر غلام آزاد شده حضرت رضا علیه السلام روایت شده: که «رشیق حاجب» [یکی از نظامیان قلدر دربار معتضد عباسی، شانزدهمین خلیفه عباسی] گفت: معتضد عباسی، به ما که سه نفر بودیم فرمان داد هر کدام بر اسبی سوار شده، و اسب دیگری را همراه خود یدک ببریم، و سبکبار، با شتاب به سامراء برویم، خانه امام حسن عسکری علیه السلام را به ما نشان داد، و گفت: «وقتی که به در خانه او (امام حسن عسکری علیه السلام) رسیدید، غلام سیاهی را در آنجا می‌بینید، ناگاه بی‌خبر وارد خانه شوید، هر کسی را که در آن خانه دیدید، بکشید و سرش را برای من بیاورید».

ما به شهر سامراء رفتیم، و خود را به در خانه امام حسن عسکری علیه السلام رساندیم، همان گونه که گفته بود، غلام سیاهی را در دالان خانه آن حضرت دیدیم، که به بافتن بند زیر جامه، مشغول بود. از او پرسیدیم: «صاحب این خانه کیست، و اکنون در خانه چه کسی هست؟».

غلام در جواب گفت: «صاحب خانه (حضرت مهدی عجل الله فرجه) در آن است».

الأنوار البهیة، ص: ۵۴۸

سوگند به خدا، آن غلام توجهی به ما نکرد، و از ما نترسید، و ما طبق فرمان (معتضد عباسی) بی‌خبر وارد خانه شدیم. خانه نفیسی دیدیم، پرده‌ای بر در خانه دیدیم که هرگز بهتر از آن را ندیده بودیم، گویا تازه دوخته بودند و دستی به آن نخورده بود، و در خانه هیچ کس نبود، آن پرده را کنار زدیم، ناگه اطاق بزرگی دیدیم، گویا دریائی در آن بود، و در انتهای خانه، حصیری افتاده بود، فهمیدیم که آن حصیر، روی آب قرار دارد، و روی آن حصیر شخصی که خوش‌اندام و زیبا چهره بود، روی آب ایستاده بود نماز می‌خواند، او به ما و وسائل ما اعتنا نکرد.

یکی از همراهان ما به نام «احمد بن عبد الله» به جلو رفت و پا در خانه گذاشت [تا کنار آن نمازگزار (که حضرت مهدی علیه السلام بود) برود و او را دستگیر کند].

احمد در آب غرق شد، و در میان آب دست و پا می‌زد و سخت در اضطراب بود، که دستش را گرفتم و نجاتش دادم، وقتی که او را از میان آب بیرون کشیدم، افتاد و بی‌هوش شد، و پس از ساعتی به هوش آمد. رفیق دوم من خود را به آب زد، او نیز همانند احمد، در اضطراب سختی قرار گرفت و فروماند. من حیرت زده ماندم، به صاحب خانه (حضرت مهدی علیه السلام) عرض کردم: «معذرت می‌خواهم از خدا، و از شما، سوگند به خدا خبر نداشتم که موضوع چیست و برای دستگیری چه کسی می‌رویم؟، من در پیشگاه خدا توبه می‌کنم.» آن حضرت، اعتنائی به گفتار ما نکرد، و همچنان به نماز خود ادامه می‌داد، ما ترسیدیم و به سوی بغداد بازگشتیم.

معتضد عباسی در انتظار ما به سر می‌برد، و به دربانان سفارش کرده بود که هر وقت ما رسیدیم، به ما اجازه ورود بدهند، شبانه به خانه معتضد عباسی رسیدیم، او ما را نزد خود برد، و از ما پرسید: «ماجرا به کجا کشید؟». ما آنچه را دیده بودیم، برای او بازگو کردیم. معتضد گفت: «وای بر شما! آیا قبل از من کسی را دیده‌اید و داستان خود را به او گفته‌اید».

الأنوار البهیة، ص: ۵۴۹

گفتیم: «نه».

گفت: «من فرزند زنا هستم که اگر این خبر را نقل کردید، شما را نکشم». معتضد سوگندهای شدید خورد که اگر شما این راز را فاش نمودید، قطعاً گردنتان را می‌زنم، و ما هم جرئت گفتن این ماجرا را نداشتیم، تا معتضد از دنیا رفت، آنگاه مطلب را فاش ساختیم.

۳- بازگرداندن، پارچه غیر شیعه

شیخ صدوق (ره) از اسحاق بن حامد، چنین نقل می‌کند: در شهر قم، یک نفر بزّاز (پارچه‌فروش) بود، که پیرو مذهب شیعه بود، ولی شریکی داشت که در مذهب مرجئه (غیر شیعه) بود. پارچه خوبی به دستشان رسید، شیعی گفت: «این پارچه برای مولای من خوب است».

مرجئی گفت: «من مولای شما را نمی‌شناسم، ولی اختیار با خودت است، هر کار می‌خواهی بکن».

شیعی، آن پارچه را برای حضرت مهدی امام زمان عجل الله فرستاد، آن حضرت، آن پارچه را در طولش دو نصف کرد، و نصف آن را برگردانید و پیام داد که: «من مال مرجئی را نمی‌پذیرم».

۴- امداد غیبی در خدمت حسین بن روح، سومین نایب خاص امام عصر

(عج)

شیخ صدوق (ره) می‌نویسد: حسین بن علی بن محمد قمی معروف به «ابو علی بغدادی» گفت: من در شهر بخارا بودم، شخصی به نام «ابن جاوشیر» به من ده شمش طلا داد و گفت اینها را در بغداد به «شیخ أبو القاسم، حسین بن روح» [سومین نایب خاص امام عصر عجل الله فرجه] برسان، آن طلاها را همراه خود حمل کردم، وقتی که به «امویه» [شهری که در راه بخارا، از راه مرو، قرار دارد و در جانب غربی جیحون می‌باشد] رسیدم، یکی از آن شمش‌ها گم شد، و نفهمیدم که در کجا افتاد،

الأنوار البهیة، ص: ۵۵۰

تا اینکه وارد بغداد شدم، آن شمش‌ها را در آوردم که به حسین بن روح (ره) بیردازم، دیدم یکی کم است، بجای آن، یک شمش طلا خریدم، و نزد شیخ أبو القاسم، حسین بن روح (ره) رفتم و ده شمش را نزدش نهادم، به من فرمود: آن یکی را که خریده‌ای بردار (و با دست به آن یکی اشاره کرد) مال خودت باشد، آنکه گم شده به ما رسیده است، آن را بیرون آورد، دیدم همان است که گم شده بود.

ابو علی بغدادی افزود: «همان سال در بغداد، زنی مرا دید و گفت: وکیل مولای شما کیست؟ یکی از اهالی قم، به او گفت: «ابو القاسم، حسین بن روح» است، و به من اشاره کرد (که من جایگاه وکیل را می‌دانم)، همراه آن بانو نزد شیخ حسین بن روح (ره) رفتیم. آن زن از شیخ حسین بن روح پرسید: «در نزد من چیست؟»، شیخ گفت: هر چه در نزد تو هست، آن را به رود دجله بیفکن، سپس نزد من بیا تا به تو خبر دهم که آن چیست که در نزد تو است.

آن زن رفت و هر چه داشت آن را در میان دجله انداخت، سپس بازگشت و نزد شیخ أبو القاسم، حسین بن روح (ره) آمد.

شیخ أبو القاسم (ره) به کنیزش گفت: آن حقه^۱ را بیاور، کنیز آن حقه را آورد، شیخ به آن زن گفت: «این همان حقه است که همراه تو بود و آن را به دجله افکندی، آیا می‌خواهی از آنچه در درون آن است خبر دهم، یا خودت خبر می‌دهی؟»

زن گفت: «بلکه تو خبر بده مرا».

شیخ أبو القاسم گفت: «در این حقه، یک جفت دستبند طلا و یک حلقه بزرگ گوهرنشان، و دو حلقه کوچک گوهرنشان، و دو انگشتر فیروزه و عقیق وجود دارد»، آنگاه سر حقه را باز کردند، همان گونه که شیخ گفته بود، همان در میان آن بود، آن حقه را به آن بانو نشان دادند، خوب نگاه کرد، گفت: «این همان است که آن را عینا حمل نموده و به دجله انداختم».

(۱) حقه: قوطی، یا ظرف کوچک در بسته.

الأنوار البهية، ص: ۵۵۱

در این هنگام من و آن بانو، غرق سرور و شادی شدیم، از اینکه چنان دلیل و معجزه نشانه صدق دیدیم، و از شوق و شمع، مدهوش گشتیم.

ابو علی بغدادی بعد از بیان این ماجرا، گفت: «خدا را گواه می‌گیرم که این ماجرا را بدون کم و زیاد، نقل نمودم، و سوگند به دوازده امام علیهم‌السلام یاد کرد که در این نقل، راست می‌گوید، و آن را هیچ‌گونه کم و زیاد نکرده است.

۵- به وجود آمدن دو پسر برای ابن بابویه، به دعای امام زمان عجل‌الله

فرجه

شیخ طوسی (ره) به اسناد خود از «ابن سوره قمی» از جماعتی از بزرگان قم، نقل می‌کند: علی بن حسین بن موسی بن بابویه [پدر شیخ صدوق، معروف به ابن بابویه که در قم مدفون است و دارای بارگاه مجلل می‌باشد] با دختر عمویش، دختر محمد ابن موسی بن بابویه ازدواج کرد، ولی از او دارای فرزند نشد، نامه‌ای برای شیخ أبو القاسم، حسین بن روح (سومین نایب خاص امام زمان عجل‌الله فرجه) نوشت، که از حضرت مهدی عجل‌الله فرجه بخواه برای من دعا کند که صاحب فرزندی فقیه شوم.

جواب آمد: «تو از این زن دارای فرزند نمی‌شوی» و بزودی کنیزی از اهل

دیلم در اختیار تو قرار می‌گیرد، و از او دارای دو پسر فقیه خواهی شد».

ابن سوره می‌گوید: علی بن بابویه قمی (ره) از آن زن دیلمی، دارای سه پسر شد، دو نفر از آنها به نام محمد (شیخ صدوق) و حسین، فقیه زیر دست شدند، و آن چنان دارای حافظه قوی گشتند، که هیچ‌کس از اهل قم، چنین حافظه‌ای نداشت، آنها برادری به نام حسن داشتند که دومین پسر ابن بابویه بود. او منزوی بود و به عبادت و راز و نیاز اشتغال داشت، ولی فقیه نبود.

ابن سوره می گوید: هر زمان محمد و حسین (دو فرزند ابن بابویه) چیزی روایت می کردند، مردم از حافظه عجیب آنها تعجب می نمودند، و به آنها می گفتند:

«این خصوصیت، مخصوص شما است که در پرتو دعای امام زمان عجل الله

فرجه

الأنوار البهية، ص: ۵۵۲

به دست آمده است»، و این داستان در میان مردم قم، شهرت دارد.

۶- شفای زبان لال

نیز ابن سوره نقل می کند: در اهواز با مرد عابدی کوشا به نام «سرور» ملاقات نمودم، ولی نسب او را فراموش کردم، او گفت: «من لال بودم، اصلاً نمی توانستم سخن بگویم، پدرم و عمویم مرا در سن سیزده یا چهارده سالگی نزد شیخ أبو القاسم، حسین بن روح (نایب خاص سوم امام زمان عجل الله فرجه) بردند، و از او درخواست کردند که از امام زمان عليه السلام بخواهد، دعا کند تا خداوند زبانم را بگشاید.

بعدا شیخ أبو القاسم فرمود: «شما مأمور شده اید تا به حائر حسینی بروید». من همراه پدر و عمویم به کربلا کنار قبر مقدس امام حسین عليه السلام رفتیم، غسل کردیم و زیارت کردیم، در این هنگام، پدر و عمویم صدا زدند: «ای سرور!»، من با زبان شیوا گفتم: لیبک (بلی قربان!).

گفتند: «عزیزم! سخن گفتی؟».

گفتم: آری.

ابن سوره می گوید: «سرور، قبلاً صدای بلند نداشت».

۷- نامه اعجاز آمیز از ناحیه مقدسه امام زمان عجل الله فرجه

در کتاب الصّراط المستقیم [تألیف محقق داماد (ره)] از عثمان بن سعید [اولین نایب خاصّ امام زمان عجل الله فرجه] نقل شده گفت: «ابن ابی غانم قزوینی» می گفت:

حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرزندی ندارد. علمای شیعه با او به مناظره پرداختند (او قانع نشد) سرانجام برای حلّ این مشکل، نامه‌ای به ناحیه مقدّسه با قلم خشک [بی آنکه رنگ قلم روی کاغذ سفید معلوم باشد] نوشتند، تا همین نشانه و معجزه‌ای علم آور باشد [که ناحیه مقدّسه کاغذ به ظاهر سفید را خوانده

و جواب

الأنوار البهیة، ص: ۵۵۳

داده است].

نامه را به ناحیه مقدّسه نوشتند، از آنجا جواب آن چنین آمد:

بسم الله الرحمن الرحیم: «خداوند ما و شما را از گمراهی و فتنه‌ها حفظ کند، به ما خبر رسیده که جماعتی از شما درباره دین و ولیّ امر مسلمین، شکّ نموده‌اند، از این خبر غمگین شدیم، ولی این غمگینی برای شما است، نه برای ما، چرا که خدا با ما است، و حقّ با ما است، بنابراین ترس و بیمی بر ما نیست، ما آفریده شده پروردگاران هستیم، و مخلوقات به طفیل وجود ما آفریده شده‌اند، چرا شما در محور شک و تردید می‌گردید؟ آیا از اخبار و آثار، نفهمیده‌اید که امامان شما در چه موقعیتی هستند؟ آیا ندیدید که خداوند از زمان آدم علیه السلام تا امام گذشته (امام حسن عسکری علیه السلام) چگونه به شما پناه داد، و نشانه‌هایی قرار داد، تا در پرتو آنها راه هدایت را بیابید، هر زمان نشانه‌ای ناپدید شد، نشانه دیگری آشکار گشت، و هرگاه ستاره‌ای افول کرد، ستاره دیگری طلوع نمود، هنگامی که خداوند، او (امام حسن عسکری علیه السلام) را نزد خود برد، چنین پنداشتند که خداوند، پیوند دین خود را قطع کرد و برید، و واسطه بین

خود و خلق را نابود کرد، هرگز چنین نیست و چنین نخواهد بود، تا قیامت برپا شود و فرمان الهی آشکار گردد با اینکه آنان خوش ندارند، پس تقوا پیشه کنید و از خدا بترسید و تسلیم ما شوید، و امور را به سوی ما رد کنید

فقد نصحت لكم و الله شاهد على و عليكم

: «همانا من شما را نصیحت کردم، خداوند بر من و بر شما گواه است».

الأنوار البهية، ص: ۵۵۴

یادی از چند نفر دیدارکننده با امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف

اشاره

در اینجا به عنوان نمونه به ذکر چند نفر از سعادت‌مندان که به دیدار حضرت ولی عصر عجل الله فرجه نائل شده‌اند می‌پردازیم:

۱- دیدار چهل نفر از امام عصر عجل الله فرجه در زمان امام حسن

عسکری علیه السلام

شیخ صدوق (ره) به اسناد خود... از محمد بن عثمان عمری [دومین نایب خاص امام زمان علیه السلام که شرح حالش قبلاً گذشت] نقل می‌کند: ما چهل نفر در خانه امام حسن عسکری علیه السلام بودیم، آن حضرت پسرش (حضرت مهدی عجل الله فرجه) را به ما نشان داد، و فرمود:

هذا امامکم من بعدی، و خلیفتی علیکم، اطیعوه، و لا تتفرقوا من بعدی
فتهلکوا فی ادیانکم، اما انکم لا ترونه بعد یومکم هذا

: «این پسر، امام شما بعد از من، و خلیفه من بر شما است، او را اطاعت

کنید، و بعد از من پراکنده نشوید، که موجب نابودی دینتان می‌شود، آگاه باشید،

شما او را بعد از امروز نمی‌بینید»^۱.

آن چهل نفر گفتند: «ما از محضر امام حسن عسکری علیه السلام بیرون آمدیم، چند روزی بیشتر طول نکشید که به محضر امام حسن عسکری علیه السلام رفتم، آن حضرت در سگویی، در خانه اش نشسته بود، و در جانب راستش اطاقی بود که (۱) یعنی بسیاری از شما، او را نمی بینید، و یا بزودی او را نمی بینید، زیرا ظاهر آن است که محمد بن عثمان در ایام نیابت خاصش، آن حضرت را می دید- و الله العالم (مؤلف).

الأنوار البهیة، ص: ۵۵۵

برده ای بر آن آویخته شده بود، عرض کرد: «ای آقای من! صاحب امر امامت (بعد از شما) کیست؟».

فرمود: «برده را کنار بزن»، آن را کنار زدم، نوجوانی را دیدم که پنج سال داشت، ولی همانند ده ساله یا هشت ساله و در این حدودها، جلوه می کرد، پیشانی گشاده، چهره ای سفید، چشمهای درخشان، دستهای نیرومند، و زانوان متمایل داشت، و در گونه راستش، خال، و در سرش، گیسویی بود، پس بر روی زانوی امام حسن عسکری علیه السلام نشست، امام حسن عسکری علیه السلام فرمود:

هذا صاحبکم

: «صاحب شما، همین است».

سپس حضرت مهدی عجل الله فرجه برخاست و رفت، امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: «ای پسر من! برو تا وقت معلومی که باید ظهور کنی» او وارد خانه شد، و من او را می دیدم، سپس امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: «اکنون بین چه کسی، در اطاق است»، نگاه کردم کسی را در آنجا ندیدم.

۲- دیدار دلنشین یعقوب بن منفوس

نیز شیخ صدوق (ره) از یعقوب بن منفوس روایت کند که گفت: به محضر امام حسن عسکری علیه السلام رفتم، آن حضرت در سگویی، در خانه‌اش نشسته بود، و در جانب راستش اطاقی بود که پرده‌ای بر آن آویخته شده بود، عرض کردم: «ای آقای من! صاحب امر امامت (بعد از شما) کیست؟».

فرمود: «پرده را کنار بزن»، آن را کنار زدم، نوجوانی را دیدم که پنج سال داشت، ولی همانند ده‌ساله یا هشت‌ساله و در این حدودها جلوه می‌کرد، پیشانی گشاده، چهره‌ای سفید، چشمهای درخشان، دستهای نیرومند، و زانوان متمایل داشت، و در گونه راستش، خال، و در سرش گیسوئی بود، پس بر روی زانوی امام حسن عسکری علیه السلام نشست، امام حسن عسکری علیه السلام فرمود:

هذا صاحبکم

الأنوار البهية، ص: ۵۵۶

: «صاحب شما، همین است».

سپس حضرت مهدی عجل الله فرجه برخاست و رفت، امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: «ای پسر من! برو تا وقت معلومی که باید ظهور کنی»، او وارد خانه شد، و من او را می‌دیدم، سپس امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: «اکنون ببین چه کسی، در اطاق است»، نگاه کردم کسی را در آنجا ندیدم.

۳- گزارش احمد بن اسحاق، از دیدار با امام زمان عجل الله فرجه

احمد بن اسحاق [وکیل امام حسن عسکری علیه السلام در قم، که مرقدش در روبروی مسجد امام قم است] می‌گوید: به محضر امام حسن عسکری علیه السلام رفتم و می‌خواستم درباره جانشین او، سؤال کنم، آن حضرت آغاز سخن کرد و فرمود:

«ای احمد بن اسحاق! خداوند متعال از زمان آدم علیه السلام تاکنون، زمین را خالی از حجّت ننموده، و در آینده نیز تا قیامت، خالی از حجّت خدا بر مردم نخواهد

بود، به وسیله او، بلا از زمین، دفع می‌گردد، و به خاطر او، باران می‌بارد، و برکتهای زمین، بروز می‌کند».

عرض کردم: «ای پسر رسول خدا! امام و خلیفه بعد از تو کیست؟»
آن حضرت برخاست و وارد اطاق شد، سپس خارج شد در حالی که کودکی بر روی دوشش بود، کودکی که صورتش همانند ماه شب چهارده، می‌درخشید، در حدود سه سال داشت، امام حسن عسکری علیه السلام به من فرمود:
«ای احمد بن اسحاق! اگر در پیشگاه خدا، و حجتهای خدا ارجمند نبودی، این پسر را به تو نشان نمی‌دادم، این پسر، همان رسول خدا صلی الله علیه و آله و هم کنیه آن حضرت است، که سراسر زمین را همان گونه که پر از ظلم و جور شده، پر از عدل و داد می‌کند، ای احمد بن اسحاق! مثل او (حضرت مهدی عجل الله فرجه) در این امت، مانند مثل خضر، و همچنین مانند مثل ذو القرنین است، سوگند به خدا، او آن چنان از نظرها غایب گردد که در عصر غیبتش، از هلاکت نجات نیابد، مگر کسی که خداوند او را بر قول به امامت او، ثابت قدم نماید، و به او

توفیق

الأنوار البهیة، ص: ۵۵۷

دعا برای فرج آن حضرت را بدهد».

احمد بن اسحاق می‌گوید: به امام حسن عسکری علیه السلام عرض کردم: «آیا نشانه‌ای در این مورد هست که قلبم را سرشار از اطمینان کند؟»
همان دم آن کودک (حدود سه‌ساله) با زبان عربی شیوا فرمود:
انا بقیة الله فی ارضه -، و المنتقم من اعدائه فلا تطلب اثرا بعد عین، یا احمد

بن اسحاق

: «من بقیه خدا در زمینش هستم، و انتقام‌گیرنده از دشمنان خدا می‌باشم، پس از دیدن عین او (یا پس از دیدن این اعجاز) دیگر نشانه مطلب ای احمد بن اسحاق!».

احمد بن اسحاق می‌گوید: خوش‌حال و شادمان از خانه امام حسن عسکری علیه السلام بیرون آمدم، فردای آن روز، به محضر امام حسن عسکری علیه السلام رسیدم و عرض کردم: «ای فرزند رسول خدا! از الطاف شما، خوش‌حال شدم، اینکه فرمودید: «او (حضرت مهدی عجل الله فرجه) همانند خضر و ذو القرنین است، در چه مورد مانند آنها است؟».

فرمود: «ای احمد! در طول غیبت مانند آنها است.».

عرض کردم: ای پسر رسول خدا! غیبت او طولانی خواهد شد؟.

فرمود: «آری به خدا سوگند، آن چنان که اکثر معتقدین به امامت او، از این اعتقاد برگردند، و کسی باقی نمی‌ماند مگر آن کس که خداوند ولایت ما را با او پیمان بسته، و ایمان را بر قلب او مقرر فرموده، و به وسیله روحی از جانب خود، او را یاری نموده است، ای احمد! این موضوع، امری از امر خدا، و راز و غیبی از راز و غیب خداست، آنچه گفتم آن را فراگیر، و آن را بپوشان، و از سپاسگزاران باش، تا فردا (ی قیامت) با ما در مقامات عالی، باشی.».

۴- دیداری خوش، همراه با اعجاز

شیخ طوسی (ره) به اسناد خود، از یوسف بن احمد جعفری نقل می‌کند که گفت: در سال ۳۰۶ ه ق برای حجّ به مکه رفتم، و تا سال ۳۰۹ ه ق مجاور مکه بودم،

الأنوار البهیة، ص: ۵۵۸

سپس به قصد شام، از مکه بیرون آمدم، در مسیر راه، نماز صبح من قضا گردید، از محمل پیاده شدم و آماده نماز گشتم، ناگاه چهار نفر ناشناس را در

میان محمل دیدم، ایستادم و از دیدار آنها، در تعجب فرو رفته بودم، یکی از آنها به من گفت: «از چه تعجب می‌کنی؟، نمازت را در وقت نخواندی و با مذهب خودت مخالفت نمودی»، به آن شخصی که با من سخن می‌گفت، گفتم: «تو چه می‌دانی که من در کدام مذهب هستم».

گفت: «آیا می‌خواهی امام زمان خود را بنگری؟».

گفتم: «آری»، او اشاره به یکی از آن چهار نفر کرد، [که این است امام زمان تو].

به او گفتم: «دلایل و نشانه‌های راستی سخن تو چیست؟».

گفت: «کدام را دوست داری، آیا بینی که شتر و آنچه بر پشت او است به سوی آسمان، بالا روند، یا دوست داری محمل بالا رود؟».

گفتم: «هر کدام باشد، دلیل خواهد بود».

دیدم؛ «شتر و آنچه بر او بود، به سوی آسمان بالا رفت، و آن مردی که آن شخص به او (به عنوان امام زمان عجل الله فرجه) اشاره کرد، گندمگون بود و چهره‌اش همچون طلا می‌درخشید، و بین چشمانش اثر سجده دیده می‌شد».

۵- کوری چشم گنهکار، و خبر دادن امام زمان عجل الله فرجه از آن

قطب راوندی (ره) می‌نویسد: «ابو محمد دعلجی»، دو پسر داشت، خودش از نیکان اصحاب ما، و اهل حدیث بود، و یکی از پسرانش در مذهب حق بود، به نام ابو الحسن، که مرده‌ها را غسل می‌داد، ولی پسر دیگرش، با جوانان هرزه، همنشین و دمخور بود، و طبق معمول شیعیان آن عصر، پولی به ابو محمد دعلجی داده شد تا به نیابت از امام زمان عجل الله فرجه حج بجا آورد. او مقداری از آن پول را به آن پسر فاسد داد، تا به مکه رود و به نیابت از امام زمان عجل الله فرجه حج بجا آورد.

آن پسر، به مکه برای انجام حج رفت، و وقتی که بازگشت، چنین حکایت نمود: «من در موقف (کنار کعبه) در نزدیک خود، جوانی زیباروی و گندمگون و دارای دو گیسو دیدم که به مناجات و دعا و راز و نیاز و عبادت اشتغال داشت، وقتی

الأنوار البهية، ص: ۵۵۹

که رفتن مردم نزدیک شد، به من توجه کرد و فرمود: «ای شیخ! آیا حیا نمی‌کنی؟»

گفتم: «از چه چیز؟ ای آقای من!»

فرمود: «به تو مزد می‌دهند که به نیابت از کسی که می‌دانی حج بجا آوری، قسمتی از آن را به کسی می‌دهی که شراب بخورد، نزدیک است که این چشم تو (اشاره به یکی از چشمانم کرد) از بین برود»، من از آن وقت تاکنون، نگران چشمم هستم.

شیخ مفید (ره) این حدیث را شنید و فرمود: «آن پسر پس از بازگشت از حج، چهل روز بیشتر نگذشت که در همان چشمش که امام زمان علیه السلام به آن اشاره کرده بود، زخمی پدیدار شد، و موجب کوری آن چشم گردید».

۶- پیر مرد همدانی، و لطف سرشار امام زمان عجل الله فرجه به او

شیخ صدوق (ره) می‌گوید: از یکی از اساتید حدیث به نام «احمد بن فارس

ادیب» ^۱ شنیدیم، می‌گفت:

«در شهر همدان، حکایتی شنیدم، و آن را برای بعضی از برادران نقل کردم، از من درخواست کردند تا آن حکایت را با خط خودم برای آنها بنگارم، عذری برای مخالفت خواسته آنها نداشتم، آن را نوشتم، و (صحّت و سقم) آن را بر عهده حکایت‌کننده می‌گذارم و آن اینک:

در همدان، گروهی سکونت دارند و به «بنی راشد» معروف می‌باشند و همه آنها (در این عصر) شیعه دوازده امامی هستند، پرسیدم: «علت چیست که آنها در میان مردم همدان، شیعه شده‌اند!».

پیر مردی از آنها که آثار صلاح و وقار و نیکی در چهره‌اش آشکار بود، به

من

(۱) احمد بن فارس بن زکریای قزوینی رازی، نحوی لغوی، در بسیاری از علوم، مخصوصاً لغت‌شناسی سرآمد دیگران بود، او علم لغت را استوار ساخت و کتابهای: «الجمهره» و «الجمال» و «سیره النبی» و کتب دیگر را تألیف کرد، و ظاهراً نظر به اینکه «احمد بن فارس» شیعه بود، چلبی، نام کتابهای او را در کشف الظنون ذکر نموده است، بدیع الزمان همدانی، علم و دانش را از محضر او کسب کرده است، او از خطیب تبریزی و صاحب بن عبّاد و شیخ صدوق (ره) نقل روایت می‌کند (مؤلف).

الأنوار البهية، ص: ۵۶۰

گفت: علت تشیع ما این است که جدّ ما که این خاندان، به او منسوب است، برای حجّ به مکه رفت، گفت: وقتی که از مکه بازگشتم و چند منزلگاه را در بیابان پیمودم، اشتیاق پیدا کردم که پیاده شوم، و پیاده راه بروم، راه طولانی‌ای را پیمودم، به طوری که خسته و درمانده شدم و با خود گفتم: «اندکی می‌خواهم تا رفع خستگی شود، هنگامی که قافله آمد، برمی‌خیزم و همراه قافله حرکت می‌کنم، ولی بیدار نشدم مگر آن وقتی که گرمی تابش خورشید را در بدنم، احساس کردم و قافله رفته بود، و هیچ کس را در بیابان ندیدم، وحشت‌زده و هراسان شدم، راه را گم کرده، و اثری نیافتم، به خدا توکل نمودم و با خود گفتم، به پیمودن راه ادامه می‌دهم، هر گونه که خدا مرا ببرد، می‌روم، راه درازی را پیمودم، ناگاه سرزمین سبز و خرّم و شادانی را دیدم که گوئی تازه باران بر آن

باریده بود، از خاک آن، بوی بسیار خوشی به مشام رسید، در وسط آن زمین، قصری دیدم که همانند صفحه شمشیر، برق می‌زد، گفتم:

«ای کاش می‌دانستم این قصر چیست، و از آن کیست؟ که تاکنون نه چنین قصری دیده‌ام، و نه وصف چنین قصری را شنیده‌ام، به طرف آن قصر حرکت کردم، نزدیک در آن، دو غلام سفیدرو دیدم، سلام کرد، با بهترین وجه، جواب سلام مرا دادند و به من گفتند بنشین که خداوند سعادت تو را خواسته است، در آنجا نشستیم، یکی از آنها وارد قصر شد، پس از اندکی، بیرون آمد و به من گفت: «برخیز و داخل شو!»، برخاستم و وارد قصر شدم، دیدم ساختمانی بسیار با شکوه و بی‌نظیر است، غلام پیش رفت و پرده‌ای را که، بر در اطاق، آویزان بود، کنار زد، و به من گفت: داخل شو، داخل شدم، دیدم جوانی در وسط اطاق نشسته، و بالای سرش، شمشیری به سقف آویزان است، و به قدری بلند است که نزدیک است سر شمشیر به سر او برسد، آن جوان همانند ماه درخشان در تاریکی، می‌درخشید، سلام کردم، جواب سلام مرا با لطیفترین تعبیر داد، آنگاه فرمود: «آیا می‌دانی من کیستم؟».

گفتم: «نه به خدا سوگند!».

فرمود: «من قائم آل محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هستم، من با همین شمشیر در آخر الزمان خارج می‌شوم». در وقت گفتن این جمله، اشاره به آن شمشیر کرد،

الأنوار البهية، ص: ۵۶۱

آنگاه فرمود: «پس سراسر زمین را همان گونه که پر از جور و ظلم شده، پر از عدل و داد می‌کنم، من با صورت بر زمین افتادم، و پیشانی بر خاک مالیدم.

فرمود: «چنین نکن، برخیز، تو فلان کس هستی که از شهر کوهستان که به

همدان معروف است می‌باشی».

عرض کردم: «راست گفתי ای سید و مولای من».

فرمود: «آیا دوست داری، نزد خانواده‌ات برگردی؟».

گفتم: «آری ای سرور من، دوست دارم نزد آنها روم، و ماجرای این کرامتی را که خداوند به من عنایت فرموده است، برای آنها بازگو کنم و به آنها مژده بدهم».

در این هنگام اشاره به غلامش کرد، غلام دستم را گرفت و کیسه پولی به من داد و بیرون آمدم و او همراه من، چند قدم آمد، ناگاه سایه‌ها و درختها و مناره مسجدی را دیدم، او به من فرمود: «اینجا را می‌شناسی؟».

گفتم: «در نزدیکی شهر ما، شهری به نام «استاباد» (اسدآباد) هست، و اینجا شبیه آن شهر است».

فرمود: «این همان استاباد است، برو».

در این هنگام هر سو نگاه کردم، دیگر آن بزرگوار را ندیدم، وارد استاباد شدم، در آن کیسه، چهل یا پنجاه دینار بود، از آنجا به همدان رفتم، اهل خانه خود را به دور خود جمع نمودم و آنچه از کرامت و رفع مشکلات و احسانی که خداوند توسط حضرت ولی عصر عجل الله فرجه به من عطا فرموده بود، برای آنها گفتم، و به آنها بشارت دادم، و تا وقتی که از آن دینارها را داشتیم، همواره در برکت و آسایش و سعادت، زندگی می‌نمودیم.

مؤلف گوید: استاباد، محلی است که امروز به نام «اسدآباد» معروف است و در نزدیکی همدان با فاصله یک گردنه بلند و سخت، قرار دارد، و شنیده‌ام که قبر همین پیرمرد نامبرده، در آنجا معروف است - و الله العالم.

[مترجم که با ترجمه داستان فوق، سخت تحت تأثیر جمال دل آرای حضرت

الأنوار البهیة، ص: ۵۶۲

ولی عصر عجل الله فرجه قرار گرفته، اشعار زیر را که از اشعار مولوی در

دیوان شمس تبریزی است، زمزمه می‌کند:]

بنمای رخ که باغ گلستانم آرزو است بگشای لب که قند فراوانم آرزو است
 زین هم‌رهان سست عناصر، دلم گرفت شیر خدا و رستم دستانم آرزو است
 گفتا بناز؛ بیش مرنجان مرا برو آن گفتنت که بیش مرنجانم آرزو است
 دی شیخ با چراغ همی‌گشت گرد شهرکز دیو و دد ملولم و انسانم آرزو است
 گفتم که یافت می‌نشود، گشته‌ایم ماگفت آنکه یافت می‌نشود آنم آرزو است
 یعقوب وار و اسفاها، همی‌زنم دیدار خوب یوسف کنعانم آرزو است
 ۷- ملاقات امیر اسحاق استرآبادی با امام زمان عجل الله فرجه

اشاره

علّامه مجلسی (ره) می‌گوید: پدرم (مولا محمّد تقی مجلسی «ره») به من
 گفت:

در زمان ما یک نفر شخص شریف و صالح به نام «امیر اسحاق استرآبادی»
 بود، که چهل بار پیاده به مکه رفته بود، و بین مردم مشهور شده بود که او طیّ
 الارض دارد [یعنی مثلاً چندین فرسخ را در یک لحظه طی کرده و می‌پیماید].
 در یکی از سالها او به اصفهان آمد، من با خبر شدم و به دیدارش شتافتم، در
 ضمن احوالپرسی، از او پرسیدم: «در بین ما شهرت دارد که تو طیّ الارض
 داری، علّت این شهرت چیست؟».

در پاسخ گفت: یکی از سالها، عازم مکه شدم، وقتی که با کاروان حجّ به
 منزلی رسیدیم که از آنجا تا مکه، هفت یا ده منزل (بیش از ۵۰ فرسخ) راه بود،
 و من به علّتی از کاروان، عقب ماندم، و به طور کلیّ کاروان را گم کردم، و از
 جاده اصلی به جای دیگر رفتم و حیران و سرگردان، در بیابان ماندم، و تشنگی
 شدید بر من غالب شد، به طوری که از زنده ماندن، ناامید شدم، چند بار فریاد
 زدم:

یا صالح، یا ابا صالح ارشدنا الی الطریق یرحمکم اللّٰه

: «ای صالح، ای ابا صالح (امام زمان علیه السلام)، ما را به جاده هدایت کنید، خدا

شما را رحمت کند».

در این هنگام شبیحی از دور دیدم، همین که در این باره اندیشیدم، ناگاه در

الأنوار البهیة، ص: ۵۶۳

اندک زمانی، آن شبیح نزد من حاضر شد، دیدم: جوانی زیبا است و لباس تمیز پوشیده و گندمگون است و سیمای بزرگان را دارد و بر شتری سوار است، و همراهش ظرف آب است، بر او سلام کردم، جواب سلام مرا داد و گفت: «تو تشنه هستی؟»

عرض کردم: آری، ظرف آب را داد و من از آن آب نوشیدم، سپس فرمود:

«می خواهی به کاروان برسی؟».

گفتم: آری، مرا بر پشت سرش سوار بر شتر کرد، و به جانب مکه روانه شد، عادت من این بود که هر روز دعای «حرز یمانی» را می خواندم، مشغول خواندن آن شدم، در بعضی از جمله ها، آن شخص ایراد می گرفت و می فرمود: چنین بخوان، چند دقیقه ای نگذشت که به من فرمود: «اینجا را می شناسی؟».

وقتی که نگاه کردم دیدم در ابطح هستم گفت: پیاده شو. وقتی پیاده شدم او برگشت و از جلو چشم من ناپدید شد، در این هنگام فهمیدم که او حضرت قائم عجل الله فرجه بوده است، از فراق او و از اینکه او را نشناختم متأسف شدم، بعد از گذشت هفت روز از این ماجرا، کاروان ما به مکه رسید، که افراد کاروان پس از آنکه از زنده ماندن من، مأیوس شده بودند، مرا در مکه دیدند، از این رو بین مردم مشهور شدم که من «طی الارض» دارم^۱.

نظریّه بهاء الدین اربلی صاحب کشف الغمّه

صاحب کتاب ارزشمند «کشف الغمّه» [بهاء الدین، علی بن عیسی اربلسی، که از علمای بزرگ شیعی، و محدّث خبیر و عالیمقام قرن هفتم است، و کتابهائی را تألیف نموده، از جمله کتاب «کشف الغمّه» (در سه جلد) که در تاریخ زندگی چهارده معصوم علیهم السلام است، و این کتاب را در سال ۶۸۷ ه ق به پایان رسانده] در کتاب کشف الغمّه، می نویسد: «من از میان دیدار کنندگان امام زمان عجل الله فرجه، به ذکر دو داستان که در نزدیک زمان ما رخ داده، و جماعتی از برادران مورد

(۱) علّامه مجلسی (ره) در پایان می گوید: «پدرم گفت: دعای «حرز یمانی» را نزد این آقا خواندم، و آن را تصحیح کردم، و شکر خدا که او به من اجازه نقل و صحّت آن را داد» [بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۷۵ و ۱۷۶]
الأنوار البهیة، ص: ۵۶۴

اطمینان، آن را نقل کرده اند، که عبارت است از داستان «اسماعیل هرقلی» و «سید عطوه حسینی» را در اینجا می آورم [کشف الغمّه، ج ۳]، آنگاه دو داستان زیر را ذکر نموده است:

۸- شفای عجیب اسماعیل هرقلی

در سرزمین حلّه، شخصی به نام «اسماعیل بن حسن هرقلی بود، که از اهالی قریه «هرقل» (تزدیک حلّه) بود، در عصر ما از دنیا رفت، من او را ندیده بودم، ولی پسرش به نام «شمس الدین»، ماجرای او را برای من چنین تعریف کرد:
پدرم (اسماعیل هرقلی) گفت: در ایام جوانی، در ران چپ من، زخمی به اندازه یک قبضه (یک مشت) انسان پدید آمد، در وقت بهار، می شکافت و خون و چرک از آن خارج می شد، و بر اثر درد شدید آن، از بسیاری از کارها بازماندم، او در قریه هرقل سکونت داشت، روزی به شهر حلّه رفت، و در

مجلس «سعید رضی الدین، علی بن طاووس» (ره) حاضر شد، و از زخم و درد شدید آن، شکوه کرد، و گفت:
می‌خواهم معالجه کنم.

سعید رضی الدین، اطباء حله را حاضر کرد، آنها زخم او را دیدند، و به اتفاق رأی گفتند: «این زخم در بالای رگ اکحل (چهار اندام) واقع شده، معالجه آن خطرناک است، زیرا ممکن است بر اثر معالجه، رگ اکحل قطع گردد و باعث مرگ شود».

سعید رضی الدین گفت: من نزد پزشکان بغداد می‌روم، چه بسا آنها دانایان و ماهرتر باشند. اسماعیل هرقلی همراه رضی الدین (ره) نزد پزشکان بغداد رفتند، آنها نیز همانند پزشکان حله، نظر دادند، اسماعیل (که از همه جا ناامید شده بود) بسیار دل‌تنگ شد، ولی سعید رضی الدین به او گفت: «شریعت اسلام، کار را بر تو آسان نموده که با همین لباس‌های نماز بخوانی و در عبادت خدا کوشش نمایی، ولی نه به آن حدی که بر اثر زیاده‌روی، هلاک شوی، زیرا خداوند از زیاده روی نهی نموده است».

الأنوار البهية، ص: ۵۶۵

اسماعیل هرقلی گفت: اکنون که چنین است و من به بغداد آمده‌ام، برای زیارت عسکریین (امام هادی و امام حسن عسکری علیهما السلام در سامراء) می‌روم، سپس نزد خانواده‌ام بازمی‌گردم.

رضی الدین گفت: فکر خوبی کرده‌ای، او لباسها و توشه راه را نزد رضی الدین گذارد و خود به زیارت عسکریین علیهما السلام رفت.

اسماعیل گفت: به سامراء رفتم و به زیارت قبور امام هادی و امام حسن عسکری علیهما السلام پرداختم، و در آنجا داخل سرداب (همان سردابی که امام زمان علیه السلام در آنجا غایب شد، رفتم و استغاثه کردم و به امام زمان علیه السلام متوسل

شدم، تا پاسی از شب در آنجا ماندم و از آن روز تا روز پنجشنبه، در سامراء ماندم. سپس به دجله رفتم و در آنجا غسل کردم و لباس پاکی پوشیدم، و آفتابه‌ای داشتم، آن را پر از آب کرده و به زیارت امام هادی و امام حسن عسکری علیهما السلام رهسپار شدم. در مسیر راه، چهار سوار را دیدم که از طرف شهر می‌آیند، در اطراف مشهد عسکرین علیهما السلام، جمعی از اشراف و بزرگان، گوسفندان خود را در آنجا می‌چراندند، گمان کردم که آن سواران صاحب آن گوسفندان می‌باشند، وقتی که به هم رسیدیم، دو جوان از آن چهار سوار را دیدم، که در گونه یکی آنها خطی رسته بود، هر دو آنها شمشیر بر کمر بسته بودند، و یکی از آنها پیر مردی پاکیزه بود که در دستش نیزه بود، چهارمی را دیدم شمشیری به کمر بسته، و فرجی^(۱) رنگین بر بالای شمشیر پوشیده و تحت الحنک انداخته است.

در این هنگام پیر مردی که نیزه داشت، در دست راست راه ایستاد و کعب نیزه‌اش را بر زمین زد، و آنکه فرجی پوشیده بود، در وسط راه در برابر اسماعیل هرقلی ایستاد، و هر چهار تن به اسماعیل هرقلی سلام کردند، اسماعیل به سلام آنها جواب داد، آنکه فرجی پوشیده بود به اسماعیل گفت: «آیا فردا نزد خانواده‌ات می‌روی؟»

اسماعیل گفت: «آری».

(۱) فرجی: لباسی که دامن گشاد و وسیع دارد (مترجم).

الأنوار البهیة، ص: ۵۶۶

گفت: اکنون نزدیکم بیا، تا ببینم چه دردی تو را می‌آزارد، من دوست نداشتم که آنها دست بر من بزنند، و با خود می‌گفتم: بادیه‌نشین‌ها، از نجاست دوری نمی‌کنند، و من اکنون از آب بیرون آمده‌ام و لباسم نمناک است، سپس نزد

فرجی پوش رفتم، او دست مرا گرفت و به طرف خود کشید، و از شانه تا قسمت پائین بدن مرا، با دست خود مالید، تا دستش روی زخم رسید، آن را فشار داد که به درد آمد، آنگاه برخاست و مانند اول بر اسبش سوار شد، پیرمرد به من گفت: «ای اسماعیل نجات یافتی، من از این جهت که او نام مرا برد، تعجب کردم و گفتم: «ما و شما انشاء الله نجات یافتیم».

پیرمرد گفت: او (که دست کشید) امام زمان علیه السلام است، من به سوی او رفتم و زنوایش را گرفتم و بوسیدم، آنگاه امام حرکت کرد، من نیز در رکاب او حرکت نمودم.

فرمود: برگرد.

گفتم: هرگز بر نمی‌گردم، و از تو فاصله نمی‌گیرم.

فرمود: صلاح تو در آن است که بازگردی.

من باز گفتم: باز نمی‌گردم.

پیرمرد گفت: «ای اسماعیل، آیا شرم نمی‌کنی؟، امام علیه السلام به تو فرمان می‌دهد؛ برگرد، تو بر نمی‌گردی؟!». «

در این هنگام ایستادم، امام علیه السلام چند قدمی رفت و سپس ایستاد و به من رو کرد و فرمود: «وقتی که به بغداد رفتی «مستنصر» (سی و ششمین خلیفه عباسی) تو را می‌طلبد، وقتی که نزدش رفتی اگر چیزی به تو داد، آن را نگیر، و به «رضی الدین علی بن طاووس» (ره) بگو برای تو نامه‌ای به «علی بن عوص» بنویسد، زیرا من سفارش می‌کنم، تا آنچه بخواهی، علی بن عوص به تو بدهد، این را گفت و با سواران همراهش به راه افتادند و رفتند، من همواره آنها را نگاه می‌کردم تا از نظرم پنهان شدند، از فراق آنها متأثر و غمگین گشتم، ساعتی بر

زمین نشستم و سپس به

الأنوار البهیة، ص: ۵۶۷

سوی مرقد شریف امام هادی و امام حسن عسکری علیهما السلام رفتم، جمعیت در اطرافم حلقه زدند و گفتند: «چهره تو را دگرگون می‌نگریم، آیا چیزی موجب درد برای تو شده و یا با کسی نزاع کرده‌ای؟»، گفتم: چنین نیست، ولی از شما می‌پرسم:

«آیا این سواران را که از کنار شما حرکت کردند، شناختید؟».

آنها گفتند: آنان، از اشراف و صاحبان گوسفندها هستند.

گفتم: «نه، بلکه در میان آنها امام زمان عجل الله فرجه بود».

گفتند: «آیا امام، آن پیر مرد بود یا آنکه فرجی پوش بود؟».

گفتم: آنکه فرجی در تن پوشانده بود.

گفتند: آیا بیماری خود را به او نشان دادی.

گفتم: آری، او زخم پایم را گرفت و فشار داد، و به درد آورد، سپس پای خودم را برهنه کردم، اثری از زخم ندیدم، و به طور کلی، بر اثر اضطراب و هراس، شک کردم، پای دیگرم را برهنه نمودم، در آن نیز اثری از زخم ندیدم، مردم به سوی من هجوم آوردند و پیراهن مرا برای تبرک جوئی، پاره پاره کردند، جمعی مرا به خزانه بردند و از هجوم مردم جلوگیری کردند.

ناظر بین النهرین در مشهد عسکریین علیهما السلام، سر و صدا را شنید، از علّت آن پرسید، ماجرا را به او گفتند، او به خزانه آمد و نام مرا پرسید، و نیز پرسید:

«چه وقت از بغداد بیرون آمدی»، من به او گفتم که از آغاز این هفته، از بغداد بیرون آمده‌ام، او از نزد من رفت، من شب را در مشهد عسکریین علیهما السلام ماندم، و پس از نماز صبح، از مشهد بیرون آمدم و مردم نیز همراه من بیرون آمدند، تا اینکه از مشهد دور شدیم و مردم پراکنده شدند، و من به «اوانا»

رسیدم، شب را در آنجا گذراندم، و صبح به سوی بغداد رفتم، مردم را دیدم که روی جسر قدیم اجتماع کرده‌اند، هر کسی وارد آن جسر می‌شود، از نام و نسب او می‌پرسد، و سؤال می‌کند که تو از کجا آمده‌ای؟

وقتی که من وارد جسر شدم، از نام من پرسیدند و گفتند: از کجا می‌آئی؟

الأنوار البهية، ص: ۵۶۸

وقتی که مرا شناختند، اطرافم را گرفتند و لباسم را قطعه‌قطعه نمودند، و بردند و نزدیک بود از فشار جمعیت هلاک گردم.

و ناظر بین النهرین در مورد داستان نامه‌ای به بغداد نوشت، سپس من به بغداد رفتم، مردم به قدری به سوی من ازدحام کردند که نزدیک بود مرا بر اثر فشار جمعیت بکشند.

قبلا وزیر قمی، رضی الدین (ره) را دیده بودم، و از وی خواسته بودم که شما بروید و پس از بررسی این ماجرا، خبر صحیح آن را به من گزارش دهید. رضی الدین با جمعی از بغداد بیرون آمدند، در کنار دروازه شهر، با من روبرو شدند، مرا کنار کشیدند، وقتی که سید رضی الدین (ره) مرا دید، گفت: «آیا این داستان تو است، که مردم نقل می‌کنند؟»

گفتم: «آری».

او پیاده شد و ران مرا برهنه کرد و اثری از زخم ندید (با اینکه زخم را قبلا دیده بود) آنگاه دستم را گرفت و نزد وزیر برد، در حالی که گریه می‌کرد، به وزیر گفت: «این برادر من، و نزدیکترین انسان، به دل من است».

وزیر، داستان را از من پرسید، من ماجرا را برای او نقل کردم، و گفتم که قبلا پزشکان از معالجه زخم بدن من، درمانده شدند، و داروئی برای آن نیافتند، و بریدن با آهن را موجب خطر مرگ اعلام کردند.

وزیر، طبیبان را جمع کرد و از آنها پرسید: «اگر فرضاً زخم پای این مرد را می‌بریدند و او نمی‌مرد، چقدر طول می‌کشید تا خوب شود؟»
گفتند: «دو ماه طول می‌کشید، و در جای زخم، هم گودی سفیدی که مو از روی آن روئیده نشود، باقی می‌ماند».
وزیر از آنها پرسید: «شما چه وقت این مرد را دیده‌اید؟»
آنها گفتند: «ده روز قبل از این».
وزیر ران مرا که زخم در آن بود برهنه کرد، و با پای دیگرم مقایسه نمود،

دید

الأنوار البهیة، ص: ۵۶۹

همانند آن است، و تفاوتی ندارد. یکی از طبیبان فریاد زد:

هذا عمل المسیح

: «این کار مسیح عَلَيْهِ السَّلَام است».

وزیر گفت: چون این کار، کار شما نیست، ما درمان‌بخش او را می‌شناسیم،
(و آن امام زمان عَجَّلَ اللَّهُ فَرَجَهُ است).

سپس اسماعیل هرقلی را نزد خلیفه (مستنصر) حاضر کردند، خلیفه سرگذشت او را پرسید، او داستانش را از اول تا آخر بیان کرد، خلیفه کیسه پولی به او داد و گفت: «این را بگیر و خرج کن».

او گفت: «من چنین جرئتی ندارم».

خلیفه گفت: «از چه کسی می‌ترسی؟»

او گفت: «از همان کسی (امام زمان عَجَّلَ اللَّهُ فَرَجَهُ) که پایم را شفا داد، زیرا او فرمود: «از خلیفه چیزی نگیر»، خلیفه گریه کرد و غمگین شد. اسماعیل بی‌آنکه از او چیزی بپذیرد، از نزد او خارج شد.

مؤلف کشف الغمّه، پس از ذکر داستان طولانی فوق می‌گوید: روزی همین داستان را برای جمعی شرح می‌دادم، شمس الدّین، پسر اسماعیل هرقلی، در آن جمع حضور داشت، و من او را نمی‌شناختم، وقتی که داستان به آخر رسید، شمس الدّین نزد من آمد و گفت: من فرزند تنی اسماعیل هرقلی هستم، تعجّب کردم، به او گفتم:

«آیا تو زخم ران پدرت را دیده بودی؟»

گفت: نه، زیرا من در آن زمان کوچک بودم، ولی پس از شفا، آن محل را سالم دیدم که موی در روی آن روئیده شده بود.

صاحب کشف الغمّه می‌افزاید: من از صفی الدّین محمّد بن محمّد، و از نجم الدّین حیدر بن ایسر، که هر دو از بزرگان و معتمدین بودند سؤال کردم، آنها هر دو گفتند:

الأنوار البهیة، ص: ۵۷۰

«ما بودیم و آن زخم را دیدیم و شفای آن را نیز دیدیم و به صحت این داستان گواهی دادند».

فرزند اسماعیل هرقلی گفت: پدرم از آن زمان که با فراق امام زمان علیه السلام روبرو شد محزون گردید، به بغداد رفت و همه روزه از آنجا به سامراء برای زیارت عسکریین علیهما السلام می‌رفت، و به بغداد بازمی‌گشت، آن سال چهل بار به سامراء رفت، به امید اینکه شاید باز چشمش به دیدار امام زمان علیه السلام روشن گردد، ولی با این حسرت جان داد، و با اندوه و غم به عالم بقا شتافت. خداوند به کرم و لطفش، او و ما را به دوستی خود انتخاب کند.

۹- شفای عجیب بیمار به برکت امام زمان عجل الله فرجه

دانشمند و محدّث بزرگ علی بن عیسی اربلی، صاحب کتاب کشف الغمّه داستان دوّم را چنین نقل می‌کند:

سید باقی بن عطوه علوی حسینی، برای من نقل کرد: پدرم «عطوه» در مذهب زیدی بود، و بر اثر زخمی بیمار شد، و بیماری او طول کشید، و همه پزشکان عصر از درمان آن عاجز شدند، من و برادرانم که پسران او بودیم به مذهب شیعه دوازده امامی تمایل داشتیم، پدرم از این جهت نسبت به ما دل خوشی نداشت، و مکرر به ما می‌گفت: «من مذهب شما را نمی‌پذیرم، مگر اینکه صاحب شما (حضرت مهدی علیه السلام) بیاید و مرا شفا دهد».

اتفاقاً شبی هنگام نماز عشاء، همه ما در یکجا جمع بودیم، که شنیدیم: پدرم فریاد زد: «صاحب خود را دریابید که همین لحظه از نزد من بیرون رفت». ما با شتاب از خانه بیرون پریدیم، هر چه دویدیم و به اطراف نگریستیم، او را ندیدیم، برگشتیم و از پدر پرسیدیم، جریان چه بود؟ .
گفت: شخصی نزد من آمد و فرمود: ای عطوه! .

گفتم: تو کیستی؟

الأنوار البهية، ص: ۵۷۱

گفت: «من صاحب پسران تو هستم، آمده‌ام به اذن خدا تو را شفا دهم، سپس دست کشید و همان دم به طور کلی بیماریم برطرف شد و کاملاً سلامتی خود را بازیافتم»^۱.

فرزند عطوه گفت: پدرم با کمال سلامتی، مدتها زنده بود، این ماجرا شایع شد، و من از کسان دیگر نیز پرسیدم، آنها به صحت آن، گواهی دادند و اعتراف نمودند.

صاحب کشف الغمّه (ره) پس از ذکر دو داستان فوق، می‌گوید: «اخبار و حوادث، در این باره، بسیار است، و امام زمان علیه السلام عده‌ای از درماندگان غارت شده راه حجاز و راههای دیگر را دریافت، آنها را از تنگناها نجات داد و آنها را به مقصودشان رسانید. اگر موضوع به طول نمی‌انجامد، به ذکر پاره‌ای از آنها

می‌پرداختیم، ولی همین قدر که در نزدیک زمان ما اتفاق افتاده و در اینجا خاطر نشان شد، کفایت می‌کند»

(پایان گفتار صاحب کشف الغمّه)

(۱) این داستان در إثبات الهداة، ج ۷، ص ۳۵۴، و نجم الثاقب، ط جدید، ص ۳۲۹ نیز آمده است (مترجم)
الأنوار البهية، ص: ۵۷۲

آزمایش مردم، در عصر غیبت، و نهی از تعیین وقت ظهور امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف
اشاره

۱- شیخ صدوق (ره) به اسناد خود از ابو علی بن همام، روایت نموده که از «محمد بن عثمان عمری» [دومین نایب خاص امام زمان عجل الله فرجه] شنیدم، می‌گفت: از پدرم شنیدم می‌گفت: شخصی از امام حسن عسکری علیه السلام در مورد این خبر که از پدران معصومش نقل شده پرسید که آنها فرمودند:

انّ الارض لا تخلو من حجّه الله على خلقه الى يوم القيامة، وانّ من مات ولم يعرف امام زمانه، مات ميتة جاهليّة

: «همانا زمین، تا روز قیامت خالی از حجّت خدا بر خلقش نخواهد بود، و همانا کسی که بدون شناخت امام زمانش، بمیرد، به مرگ جاهلیت مرده است.»
امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: «این روایت، حق است، چنانکه روز قیامت حق است.»

شخصی پرسید: «ای فرزند رسول خدا!، حجّت و امام بعد از تو کیست؟»

امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: پسر م «م ح م د»^۱ است و او امام و

(۱) باید توجه داشت که سانسور زمان خلفای عباسی، به قدری شدید بود که حتی نام امام زمان عجل الله فرجه برده نمی‌شد، و از این رو با حروف مقطعه «م ح م د» (که همان محمد علیه السلام)

است) یاد می‌شد، و طبق فرموده محققین از علماء، اکنون که تقیّه‌ای در کار نیست، نام بردن او جایز است، در این باره به کتاب «امام زمان، امید شایستگان» نوشته مترجم، (صفحه ۱۰۶ تا ۱۲۲) مراجعه شود (مترجم).

الأنوار البهیة، ص: ۵۷۳

حجّت بعد از من می‌باشد، کسی که بمیرد و او را نشناسد، به مرگ جاهلیت مرده است، آگاه باشید، او دارای غیبتی است که جاهلان در آن وقت، متحیر می‌گردند، و گمراهان و طرفداران باطل، هلاک می‌شوند، و تعیین کنندگان وقت ظهور او، دروغ می‌گویند، سپس ظاهر و خارج می‌شود، و گوئی من پرچمهای سفیدی را که در نجف و کوفه، بالای سرش به اهتزاز در آمده است می‌نگرم.»

۲- نیز شیخ صدوق (ره) از منصور روایت کرده که امام صادق علیه السلام به او فرمود: «ای منصور! این امر (ظهور امام عصر عجل الله فرجه) برای شما محقق نمی‌شود، مگر بعد از ناامیدی،

لا والله حتى تمیزوا، لا والله حتى تمحصوا، لا والله حتى يشقى من يشقى، و

يسعد من يسعد

: «نه چنین است، سوگند به خدا، تا نیکانتان از بدان جدا شوند، نه چنین است، سوگند به خدا، تا غربال و آزمایش شوید، نه چنین است، سوگند به خدا، تا بدبخت گردد هر که (سزاوار است) بدبخت گردد، و سعادت مند گردد هر که (سزاوار است) سعادت مند شود.»

۳- نیز شیخ صدوق (ره) به اسناد خود از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که فرمود: «برای صاحب این امر (امام عصر عجل الله فرجه) غیبتی هست، در آن عصر، دین داری مانند کشیدن خار سوزن دار با دست، و صاف کردن (دشوار) است»^۱، سپس اشاره فرمود: که: خار این گونه دست را آسیب می‌رساند، آنگاه

فرمود: «برای صاحب امر عجل الله فرجه غیبتی است، پس بنده باید تقوا پیشه کند و به دین او متمسک گردد».

۴- شیخ طوسی (ره) از فضیل نقل کرده که گفت: از امام باقر علیه السلام پرسیدم: «آیا برای ظهور حضرت مهدی علیه السلام وقت مشخصی هست؟».

(۱)... کالخارط للقتاة...: «قتاة» درخت بزرگی است که خارهایی مانند سوزن دارد، و «خرط قتاد» در زبان عرب، مثالی است که برای کارهای سخت می‌زنند (مؤلف)، مانند اینکه در فارسی می‌گوئیم: «این کار حضرت فیل است!!» (مترجم)
الأنوار البهیة، ص: ۵۷۴

آن حضرت در پاسخ، دو بار فرمود:

كذب الوقتون

: «تعیین کنندگان وقت، دروغ می‌گویند».

۵- نیز امام صادق علیه السلام در ضمن روایت مهزم اسدی، فرمود: «ای مهزم! تعیین کنندگان وقت، دروغ گفتند، و شتاب کنندگان هلاک شدند، و مسلمانان مطیع، نجات یافتند، و همه به سوی ما می‌آیند».

۶- امام باقر علیه السلام فرمود: «شما ای گروه شیعیان، همانند آزمایش سرمه در چشم، آزموده می‌شوید، زیرا آن کس که سرمه در چشم می‌کند، می‌داند که چه وقت در چشم قرار می‌گیرد، اما نمی‌داند که در چه وقت، آن سرمه خارج می‌شود، از این رو یکی از شما صبح، در دین ما وارد گردد، ولی شب که شد از آن بیرون رود، و یا شب وارد دین گردد، و صبح خارج شود».

بیان علی علیه السلام در مورد کم شدن پیروان مخلص حضرت مهدی (عج)

نعمانی ^۱ از اصبع بن نباته ^۲ و او از امیر مؤمنان علی علیه السلام نقل می‌کند که

فرمود:

کونوا کالنحل فی الطیر...

: «مانند زنبور عسل در میان پرندگان باشید، که همه پرندگان، او را ناتوان

می‌شمرند، و اگر پرندگان می‌دانستند که چه برکاتی در درون او نهفته است»^۳

(۱) شیخ عالمقام، محمد بن ابراهیم ملکی مؤلف کتاب «الغیبة» که از کلینی (ره) روایت می‌کند (مؤلف)

(۲) اصیغ بن نباته از یاران خاص حضرت علی علیه السلام بود، و در جنگ صفین سرپرست «شرطه الخمیس» (یاران فدائی و جان بر کف علی علیه السلام) بود. او چریک پیر، و پارسای صاف دل، و مجاهدی شجاع بود، عهدنامه مالک اشتر را برای پسرش محمد، روایت کرد، و آنگاه که علی علیه السلام در بستر شهادت بود، نزدش رفت و از آن حضرت حدیث آموخت، که قبلا در شرح حال امام علی علیه السلام ذکر شد... (مؤلف)

(۳) اشاره به تقیه است، یعنی دین حق، از درون شما، آشکار نشود (مؤلف)

الأنوار البهیة، ص: ۵۷۵

او را تحقیر نمی‌کردند، به زبان و بدنهای خود (یعنی در ظاهر) با مردم [نوع مردم آن زمان که اهل تسنن بودند] رفت و آمد داشته باشید، ولی در عمل، با آنها مخالفت نمائید، سوگند به آن کسی که جانم در دست او است، آنچه را دوست دارید (یعنی ظهور فرج آل محمد صلی الله علیه و آله) به آن نمی‌رسید، مگر اینکه بعضی از شما آب دهن به روی بعضی دیگر بیفکنند، تا آنکه بعضی از شما بعضی دیگر را دروغگو بخواند، تا آنجا که از شما (یا از میان شیعیان) کسی باقی نماند مگر مانند سرمه در چشم، و نمک در طعام (یعنی به اندازه کم)».

سپس امام علی علیه السلام فرمود: «برای شما مثالی بزنم: «شخصی غذایی داشت، آن را پاک و پاکیزه نمود و در اطاقی گذاشت، سپس کنار آن غذا رفت، دید در قسمتی از آن کرم افتاده است، آن قسمت را جدا کرده و دور ریخت، و بقیه را پاک و پاکیزه نمود، و در همانجا نهاد، و همواره کارش این بود که: قسمتی را که خراب و فاسد می‌شد، به دور می‌ریخت و بقیه را پاک و خوشبو می‌کرد، تا اینکه از آن غذا، اندکی باقی ماند، که کرم هیچ گونه به آن آسیب نرسانده بود،

شما نیز آنچنان از همدیگر جدا و پراکنده می‌شوید که جز جمعی اندک باقی نمانند، ولی به این جمع، هیچ‌گونه آسیبی نرسد».

پنج نشانه از علائم ظهور حضرت مهدی عجل الله فرجه

نعمانی به اسناد خود، از ابو بصیر نقل می‌کند که گفت: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: «فدایت کردم، خروج قائم علیه السلام در چه وقت است؟».

امام صادق علیه السلام فرمود: «ای ابو محمد! ما خاندانی هستیم که تعیین وقت نمی‌کنیم، همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «تعیین کنندگان وقت، دروغ گویند». ای ابو محمد! قبل از ظهور آن حضرت، پنج علامت، ظاهر می‌شود:

۱- ندا در ماه رمضان.

۲- خروج سفیانی (طاغوت).

۳- خروج خراسانی.

الأنوار البهیة، ص: ۵۷۶

۴- کشته شدن نفس زکیه (یکی از افراد پاک آل محمد صلی الله علیه و آله).

۵- فرو رفتن (سپاه سفیانی) در سرزمین بیداء [زمینی بین مکه و مدینه].

سپس فرمود: «ای ابو محمد! ناچار در آستانه ظهور حضرت مهدی علیه السلام دو

طاعون، پدید می‌آید: ۱- طاعون سفید ۲- طاعون سرخ».

ابو بصیر عرض کرد: «فدایت کردم، منظور از طاعون سفید و سرخ چیست؟

امام صادق علیه السلام فرمود: «طاعون سفید، مرگ عمومی است، و طاعون سرخ، شمشیر است، و امام قائم عجل الله فرجه خارج نمی‌شود، مگر بعد از آنکه از درون آسمان در شب ۲۳ (رمضان) شب جمعه، به نام او ندا داده شود».

عرض کردم: «به چه چیز ندا داده شود؟».

فرمود: «به نام او و به نام پدرش (این گونه): «آگاه باشید: فلانی پسر فلانی، قائم آل محمد عَلَيْهِمُ السَّلَامُ است، سخن او را بشنوید و از او اطاعت کنید»، همه مخلوقاتی که روح دارند، آن ندا را بشنوند، و بر اثر آن، هر کس در خواب است، بیدار گردد، و به صحن خانه‌اش بیرون آید، و دختران از پشت پرده‌های حجاب خارج گردند، و حضرت قائم عَجَّلَ اللَّهُ فَرَجَهُ چون که این ندا را می‌شنود، خروج کند، و این ندا، صیحه و فریاد جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَامُ است.

فضیلت و ثواب انتظار فرج

۱- شیخ صدوق (ره) به اسناد خود، از امام باقر علیه السلام، و او از پدرانش روایت نمودند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

افضل العبادۃ انتظار الفرّج

: «برترین عبادت، انتظار ظهور امام زمان (عج) است.»

۲- عمّار ساباطی می گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم: «آیا ارزش عبادت در زمان غیبت امام حقّ، در عصر دولت باطل، بالاتر است، یا ارزش عبادت، با ظهور حقّ، در عصر دولت آشکار امام حقّ از شما بالاتر است؟!». «.

الأنوار البهیة، ص: ۵۷۷

امام صادق علیه السلام فرمود: «ای عمّار! سوگند به خدا صدقه پنهانی از صدقه آشکار، بهتر است، همچنین عبادت پنهان شما با (برقراری پیوند به) امام پنهان شما، در عصر حکومت دولت باطل، بهتر است، زیرا در عصر دولت باطل، از دشمنانتان ترس و هراس دارید» [و همین موجب افزایش ثواب شما خواهد گردید].

۳- برقی از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: «هر کس از شما در حال انتظار فرج امام زمان علیه السلام بمیرد، مانند کسی است که همراه قائم عجل الله فرجه در خیمه او است، سپس لحظه ای درنگ کرد، و آنگاه فرمود: بلکه مانند کسی است که همراه آن حضرت، شمشیر بدست، با دشمن بجنگد، سپس فرمود:

لا والله الا کمن استشهد مع رسول الله

: «نه چنین است، سوگند به خدا، مگر مانند کسی است که در رکاب رسول

خدا صلی الله علیه و آله شهید می شود.»

۴- شیخ طوسی (ره) از جابر روایت می‌کند که گفت: ما به حضور امام باقر علیه السلام رسیدیم، جماعتی بودیم که پس از اعمال حجّ به خدمتش رسیده بودیم، هنگام خداحافظی، عرض کردیم: «ای پسر رسول خدا! ما را نصیحت کن.» آن حضرت فرمود: «باید نیرومند شما، ضعیف شما را یاری کند، و ثروتمند شما بر تهیدست شما مهربانی نماید، و انسان باید برای برادر دینی خود همان گونه خیرخواهی کند، که خیرخواه خودش می‌باشد، رازهای ما را بیوشاند، مردم را بر گردن خودتان سوار نکنید، و امر ما را نظر کنید، و به گفتار و اخبار ما توجه نمائید، اگر آنها را موافق قرآن یافتید، آن را فراگیرید و اگر موافق قرآن نبود، آن را ردّ کنید، و اگر مشتبه و نامعلوم بود (که آیا موافق قرآن است یا نه؟) توقف کنید، و به ما مراجعه نمائید، تا آن را برای شما واضح کنیم، وقتی که مطابق وصیّت ما رفتار کردید، و به سوی دیگران نرفتید، هرگاه قبل از خروج قائم عجل الله فرجه کسی با چنین حالی بمیرد، شهید مرده است، و کسی که ظهور قائم ما را درک کند و در رکاب او کشته شود، دارای پاداش دو شهید است، و کسی که در یاری او، دشمن را بکشد، پاداش بیست شهید را دارد.»

الأنوار البهیة، ص: ۵۷۸

۵- نعمانی به اسناد خود، از جابر بن یزید جعفی نقل می‌کند که امام باقر علیه السلام فرمود: «مادام که زمین و آسمان، آرام است آرام باشید»^۱، یعنی بر احدی خروج نکنید، زیرا در امر شما خفائی نیست، آگاه باشید که این امر آیتی از جانب خدا است نه مردم، و ماجرای خروج قائم عجل الله فرجه از آفتاب روشنتر است، بر نیکان و بدان مخفی نیست، آیا شما صبح را می‌شناسید؟ این امر (خروج قائم عجل الله فرجه) مانند صبح است و خفائی در آن نیست»^۲.

۶- شیخ صدوق (ره) از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند؛ که فرمود:

«روزگاری بر مردم می‌آید که امام آنها از آنها پنهان می‌گردد، خوشا به سعادت آنان که در این زمان، بر امر ما ثابت و استوار باشند، کوچکترین پاداشی که به آنها داده می‌شود این است که خداوند به آنها چنین خطاب می‌کند: «ای بندگان من! به راز پنهان من ایمان آوردید و غیب مرا تصدیق کردید، بشارت باد بر شما به نیکی پاداش از جانب من، براستی شما مرد و زن، بندگان و کنیزان من هستید، از شما می‌پذیرم، و از شما می‌گذرم، شما را می‌آمزم، و به خاطر شما، به بندگانم باران می‌دهم، و اگر شما نبودید، عذابم را بر آنها فرود می‌آوردم».

جابر می‌گوید: عرض کردم: «ای پسر رسول خدا! بهترین کار مؤمن در این زمان چیست؟».

فرمود: «حفظ زبان، و نشستن در خانه».

۷- نیز شیخ صدوق (ره) به اسناد خود، از ابراهیم کرخی، روایت می‌کند که:

(۱) حضرت رضا علیه السلام در تأویل این سخن فرمود: «یعنی تا ندای آسمانی را نشنیده‌اید و سفیانی در سرزمین «بیداء» فرو نرفته، آرام باشید (مؤلف).

(۲) نعمانی در اینجا می‌گوید: به این تأدیب و آموزش امامان علیهم السلام توجه عمیق کنید، و شیوه آنها را در مورد صبر، انتظار و خودداری، و تذکر آنها در مورد هلاکت شتاب‌زدگان، و دروغ‌گوینان و نجات مسلمانان، و تمجید ثابت قدمها، و تشبیه آن ثابت قدمان را به ثبات خیمه به میخ‌ها، الگوی خود قرار دهید، و آموزش آنها را سرمشق زندگی خود سازید، و تابع گفتار آنها باشید و از مرز رسم و شیوه آنها خارج نشوید... (مؤلف).

الأنوار البهیة، ص: ۵۷۹

به محضر امام صادق علیه السلام رفتیم، در محضرش نشسته بودم، ناگاه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام که در آن هنگام کودک بود، وارد شد، برخاستم و او را بوسیدم و نشستم، امام صادق علیه السلام به من فرمود: «ای ابراهیم! بدان که این (اشاره به موسی بن جعفر علیه السلام) بعد از من، صاحب (امام) تو است، قومی در

رابطه با او به هلاکت می‌رسند، و قوم دیگر به خاطر او سعادت مند می‌شوند، خداوند قاتل او را بکشد، و بر عذاب روح قاتلش بیفزاید، بدان که خداوند در صلب او، بهترین فرد انسانها در عصرش [یعنی حضرت رضا علیه السلام] را خارج می‌سازد، او همنام جدش (حضرت علی علیه السلام)، و وارث علم و احکام و فضائل او است، معدن امامت، و سرچشمه حکمت می‌باشد، او را سرکش بنی فلان پس از دیدن عجائبی از او به قتل می‌رساند، بر اثر حسادتی که نسبت به او دارد، ولی خداوند - گرچه مشرکان نپسندند - امر خود را به مقصد می‌رساند، خداوند از صلب او بقیه دوازده امام [از امام جواد تا امام مهدی علیه السلام] را خارج می‌سازد، خداوند آنها را به کرامت خود، اختصاص داده، و در خانه مقدسش جایگزین نموده است، آن کس که به امامت دوازدهمین نفر آنها [حضرت مهدی علیه السلام] عجل الله فرجه [اقرار کند، مانند کسی است که شمشیر را کشیده و در رکاب پیامبر صلی الله علیه و آله با دشمنانش می‌جنگد و از حریم آن حضرت، دفاع می‌کند].

در این هنگام یکی از غلامان بنی امیه وارد مجلس شد، و گفتار امام صادق علیه السلام قطع گردید.

یازده بار دیگر به محضر امام صادق علیه السلام رفتم به این قصد که کلام خود را تمام کند و من بشنوم، ولی توفیق حاصل نشد، تا اینکه در سال آینده، نزد آن بزرگوار رفتم و نشستم، فرمود: «او [دوازدهمین نفر (امام)] کسی است که بعد از تنگی سخت، و بلای طولانی و بی‌تابی و ترس (شیعیان)، گشایشی به آنها می‌دهد، و آنها را از این گرفتاری‌ها رهائی می‌بخشد، خوشا به سعادت کسی که این زمان را درک کند. ای ابراهیم، همین مقدار برای تو بس است.»

الأنوار البهیة، ص: ۵۸۰

ابراهیم می‌گوید: «بسیار خوشوقت شدم، هیچ‌گاه، در هیچ مورد برنگشتم، که این گونه خوش حال و شادمان شوم.»

شش ویژگی پیامبران، در وجود حضرت قائم عجل الله فرجه
 شیخ صدوق (ره) از سعید بن جبیر (ره) روایت می‌کند که گفت: از امام سجّاد
 علیه السلام شنیدم فرمود: «قائم ما عجل الله فرجه دارای ویژگی‌هایی از پیامبران علیه السلام
 است، سنتی از آدم علیه السلام، سنتی از نوح علیه السلام، سنتی از ابراهیم علیه السلام، سنتی از
 موسی علیه السلام، سنتی از عیسی علیه السلام، سنتی از ایوب علیه السلام، و سنتی از محمد ﷺ
 دارد.

اما سنتی که از آدم و نوح علیهما السلام دارد، «طول عمر» است.
 اما سنتی که از ابراهیم علیه السلام دارد، مخفی بودن ولادت و کناره‌گیری از مردم
 است.

اما سنتی که از موسی علیه السلام دارد، خوف و غیبت است [چنانکه موسی علیه السلام از
 خوف فرعونیان، از مصر خارج شده و از نظرها پنهان گردید].
 اما سنتی که از عیسی علیه السلام دارد، اختلاف مردم درباره او است.
 اما سنتی که از ایوب علیه السلام دارد، گشایش و عافیت، بعد از بلا است.
 و اما سنتی که از محمد ﷺ دارد، خروج با شمشیر است.»

علتها و رازهای غیبت امام مهدی عجل الله فرجه

۱- عبد الله بن فضل هاشمی می‌گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم فرمود:
 «برای صاحب این امر (حضرت مهدی عجل الله فرجه) غیبتی حتمی است، که
 طرفداران باطل، در آن عصر، در شک می‌افتند.»

عرض کردم: «ای فرزند رسول خدا! چرا؟»

فرمود: «به خاطر امری که ما اجازه فاش ساختن آن را نداریم.»

الأنوار البهیة، ص: ۵۸۱

عرض کردم: «فلسفه غیبت آن حضرت چیست؟!»

فرمود: حکمت غیبت او، همان حکمت غیبت حجتهای خداوند (پیامبران و... در گذشته است، و این حکمت برای ما کشف نمی‌شود، مگر بعد از ظهور آن حضرت، چنانکه حکمت کارهای خضر علیه السلام [در داستان موسی و خضر علیهما السلام که در سوره کهف آمده است] در مورد سوراخ کردن کشتی، و کشتن پسر بیچه، و ساختن دیوار، برای موسی علیه السلام آشکار نشد، مگر بعد از جدائی آن دو (موسی و خضر علیهما السلام).

ای پسر فضل! موضوع غیبت امام مهدی علیه السلام، امری از امور خدا، و رازی از رازهای خدا، و غیبی از غیوب الهی می‌باشد، و وقتی که ما دانستیم که خداوند حکیم است، تصدیق می‌کنیم که همه کارهای او، از روی حکمت است، اگر چه وجه حکمت آن، برای ما روشن نباشد.

۲- حنان بن سدیر از پدرش نقل می‌کند که گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: «برای قائم ما، غیبتی است که مدت آن طولانی است.»

عرض کردم: «ای فرزند رسول خدا!، علتش چیست؟»

فرمود: خداوند متعال، امتناع دارد، مگر اینکه سنتهای پیامبران را که در مورد غیبت آنها رخ داده، در قائم آل محمد صلی الله علیه و آله جاری سازد.

ای پسر سدیر! چاره‌ای نیست مگر اینکه او (حضرت مهدی عجل الله فرجه) مدت غیبت پیامبران را کامل کند، خداوند در قرآن (آیه ۱۹ سوره انشقاق) می‌فرماید:

لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَن طَبَقٍ

: «یعنی: شما هم دارای سنتهایی از سنتهای پیشینیان خواهید بود» [حوادث

تلخ و شیرین پیشینیان برای شما نیز رخ می‌دهد] ^(۱).

۳- ابن ابی عمیر به سند خود از یکی از اصحاب نقل کرده که گفت از امام

صادق علیه السلام پرسیدم: «چرا امیر مؤمنان علی علیه السلام در آغاز (بعد از

(۱) در معنی این آیه، احتمالات مختلفی داده شده است، و ممکن است هر کدام، مصداقی از معنی آیه باشد، معنی فوق، یکی از مصداقی روشن آیه مذکور است (مترجم).

الأنوار البهية، ص: ۵۸۲

رحلت رسول خدا ﷺ) با مخالفین خود ننگید؟».

فرمود: به خاطر این آیه (۲۵ سوره فتح) قرآن که می‌فرماید:

لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَاباً أَلِيماً

: «اگر مؤمنان و کفار، از هم جدا می‌شدند، کافران را عذاب دردناکی

می‌کردیم».

عرض کردم: «معنی جدائی مؤمنان و کافران چیست؟».

فرمود: «امانت‌های با ایمان در صلب و نسل کافران، وجود دارند، [چنین

کافرانی را به خاطر فرزندان مؤمنی که در صلب دارند نمی‌توان کشت].

روش حضرت قائم عجل الله فرجه نیز این گونه است، او آشکار نمی‌شود، تا

ودیعه‌های الهی (از صلیبها) آشکار گردد، وقتی که این ودیعه‌ها آشکار شدند،

قائم علیه السلام خروج کرده و دشمنان را خواهد کشت».

۴- نامه امام زمان علیه السلام درباره فلسفه غیبت در کتاب احتجاج طبرسی (ره)

از اسحاق بن یعقوب نقل شده که گفت: به دست محمد بن عثمان (دومین نایب

خاص امام زمان عجل الله فرجه) از ناحیه مقدسه حضرت مهدی علیه السلام نامه‌ای

برای او (اسحاق بن یعقوب) رسیده که در آن نوشته شده است: «أما علّت غیبت،

همانا خداوند (در آیه ۱۰۱ سوره مائده) می‌فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنَ أَشْيَاءَ إِن تُبَدَّ لَكُمْ تَسْؤُكُمْ

: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از اموری سؤال نکنید که اگر برای شما

آشکار شود، بدتان می‌آید».

همانا هیچ کدام از پدرانم نبودند، مگر اینکه از سلطان سرکش زمان خود

بیعتی بر گردنشان بود، ولی من در آن وقت که خارج می‌شوم، برای احدی از

طاغوتها بیعتی بر گردنم نیست [بنابراین باید زمینه‌سازی جهانی پدید آید تا آن

حضرت، زمام امور را بدون مزاحمت طاغوتها بدست گیرند].

و اما وجه بهره‌مندی از من، در زمان غیبت من، مانند بهره‌مندی از نور خورشید است در آن هنگام که در پشت ابر قرار می‌گیرد، من مایه امان اهل زمین

الأنوار البهية، ص: ۵۸۳

هستم، چنانکه ستارگان، مایه امان برای اهل آسمانند، درهای سؤال را از اموری که سودی به حالتان ندارد، ببندید، و خود را در اموری که کفایت شده‌اید، به رنج و سختی نیندازید، و اکثرُوا الدَّعاء بتعجيل الفرج...

: «و برای تعجيل فرج قائم (عج)، بسیار دعا کنید، زیرا همین دعا کردن، (مرحله‌ای از) فرج شما است، سلام بر تو ای اسحاق بن یعقوب، و بر کسی که راه هدایت را می‌پیماید».

۵- شیخ صدوق (ره) به اسناد خود از علی بن جعفر نقل می‌کند که گفت: برادرم امام کاظم علیه السلام فرمود: «هرگاه پنجمین فرزند از فرزند (امام) هفتم، ناپدید (غایب) شد؛

فانَّ الله في ادیانکم، ولا یزیلکم احد عنہا...

: «خدا را، خدا را (توجه کنید) در مورد دینتان، مبدا کسی شما را از مرز دین، منحرف نماید».

ای پسر! همانا برای صاحب این امر (حضرت قائم عجل الله فرجه) بناچار، غیبتی هست، تا آنکه آنان که به او معتقدند، منکر او شوند، این غیبت از جانب خداوند متعال، آزمایشی است که خداوند به وسیله آن، مردم را می‌آزماید، اگر اجداد و پدران شما دینی صحیحتر از این می‌یافتند، از آن پیروی می‌نمودند».

الأنوار البهية ۵۸۳ علتها و رازهای غیبت امام مهدی عجل الله فرجه.... ص:

۵۸۰

ض کردم: «ای آقای من! منظور از پنجمین فرزند، از فرزند هفتم، کیست؟»
امام کاظم علیه السلام فرمود: «عقول شما کوچکتر از فهم آن است، و حلقوم (و سینه)
شما تنگتر از فراگیری آن است، ولی اگر زنده ماندید، بزودی به دیدار او
خواهید رسید».

[ظهور حجت خدا]

پاره‌ای از ویژگیهای حضرت قائم عجل الله فرجه و علائم ظهور او

۱- شیخ صدوق (ره) به اسناد خود، از محمد بن مسلم تقفی نقل می‌کند که

الأنوار البهیة، ص: ۵۸۴

گفت: از امام باقر علیه السلام شنیدم فرمود:

«قائم ما عجل الله فرجه یاری می‌شود به «رعب» [و یعنی رعب و ترسی از
او بر دل دشمنان می‌افتد و آنها را جای خود می‌نشانند]، و به یاری خدا، تأیید
می‌گردد، زمین زیر پای او پیچیده می‌شود [طیّ الأرض دارد و در یک لحظه
فرسوها راه می‌رود] گنجها برای او آشکار گردد، و سیطره حکومت او، سراسر
مشرق و مغرب را فرا می‌گیرد، و خداوند دینش را به وسیله او - گرچه مشرکان
نپسندند - آشکار می‌سازد، و در سراسر زمین جای خرابی نمی‌ماند، مگر اینکه
آباد می‌کند، و روح خدا، عیسی بن مریم علیه السلام از آسمان فرود آید و پشت سر او
نماز بخواند».

عرض کردم: «ای فرزند رسول خدا چه وقت قائم شما خروج می‌کند؟»

امام کاظم علیه السلام فرمود: «هرگاه مردها خود را شبیه زنان درآورند، و زنان
خود را شبیه مردان گردانند، و مردان (در امور جنسی) به مردان اکتفا کنند، و
زنان به زنان بسنده نمایند، و زنان بر زینها (ی اسبها) سوار شوند، و گواهی‌های
باطل پذیرفته شود، و گواهی‌های عادلانه ردّ گردد، و مردم خونریزی و ارتکاب

زنا، و رباخواری را کوچک شمرند، و از ترس نیش زبان اشرار، از آنان برحذر باشند، و سفیانی از شام، و یمانی از یمن خروج کنند، و سرزمین بیداء [زمینی بین مکه و مدینه] (جمعی را) فرو برد، و جوانی از آل محمد به «نام محمد بن حسن، نفس زکیّه» بین رکن و مقام (در کنار کعبه) کشته شود، و صیحه‌ای از آسمان برخیزد که حق از آن حضرت قائم عجل الله فرجه و شیعیان او است، در این هنگام، قائم ما خروج کند، وقتی که خروج کرد به کعبه تکیه کند، سبب و سبزه مرد، نزد او اجتماع نمایند، نخستین سخن او این است:

بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین

: «باقی مانده خدا برای شما بهتر است اگر ایمان داشته باشید»^(۱).

سپس می‌فرماید: «من بقیة الله، و حجّت و خلیفه خدا بر شما هستم»، در این

(۱) هود - ۸۶

الأنوار البهیة، ص: ۵۸۵

هنگام کسی بر او سلام نمی‌کند، مگر اینکه می‌گویند:

السَّلامُ عَلَیکَ یا بقیَّةَ اللهِ فی ارضه

: «سلام بر تو ای باقی‌مانده خدا در زمینش».

وقتی که یک گردان که ده هزار نفر مرد هستند، در نزد او اجتماع نمودند، خروج و قیام می‌کند، پس در سراسر زمین، معبودی جز خدای یکتا باقی نمی‌ماند، و همه بتها و معبودهای باطل دیگر، بر اثر آتشی که به آنها رو می‌آورد، سوخته می‌شوند، و این خروج، بعد از غیبت طولانی خواهد بود، تا خدا بداند (یعنی در عالم واقع، تحقیق یابد) که چه کسی در عصر غیبت، مطیع او است و چه کسی ایمان به او دارد».

۲- نیز شیخ صدوق (ره) به اسناد خود، در حدیث ابی بن کعب، که در فضائل امامان علیهم‌السلام و ویژگیهای آنها یکی بعد از دیگری است، از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل می‌کند که در قسمت آخر حدیث فرمود:

«همانا خداوند متعال جای داد در صلب حسن عسکری علیه‌السلام نطفه مبارک، برجسته و پاک و پاکیزه را که به آن خوشنود باشد، هر مؤمنی که خداوند پیمان ولایت خود را از او گرفته است، و منکر آن شود هر کافری، او مام پاک و مطهر و نیک و پسندیده‌ای است که راهنمای راه یافته می‌باشد، اول عدالت و آخر آن است، خدا را تصدیق می‌کند، و خداوند او را در سخنش تصدیق می‌نماید، او در سرزمین تهامه (مکه) پس از ظهور دلائل و علامات، خارج می‌گردد.

و او در سرزمین طالقان ^۱ دارای گنج‌هایی است، که طلا و نقره نیستند، بلکه اسبهای چالاک و مردانی که آثار ایمان و عبادت، در آنها نمایان است، خداوند از دورترین نقاط به تعداد جنگجویان مسلمان جنگ بدر، یعنی ۳۱۳ نفر مرد را به گرد او بیاورد، او دارای صحیفه مهر کرده است که در آن نام اصحاب و

یارانش، و نسب و شهرها و سایر مشخصاتشان از کارائی و تخصص و شخصیت
و... آنها در آن ثبت

(۱) یکی از بخشهای شهرستان کرج. (مترجم)

الأنوار البهية، ص: ۵۸۶

است، آنها با کمال تلاش و کوشش در راه اطاعت او گام برمی‌دارند و از
جان خود در این راه مایه می‌گذارند».

ابی بن کعب عرض کرد: «ای رسول خدا! دلائل و نشانه‌های او چیست؟».
رسول خدا ﷺ فرمود: او دارای پرچمی است که آن پرچم در هنگام خروج
او، خود به خود گسترده شده و به اهتزاز در آید، و خداوند آن پرچم را به نطق
درمی‌آورد، آن پرچم، خطاب به حضرت قائم عجل الله فرجه می‌گوید:

اخرج يا ولي الله، واقتل اعداء الله

: «ای ولی خدا، خارج شو، و دشمنان خدا را بکش».

و برای او (قائم عجل الله فرجه) دو پرچم و دو علامت است، و یک شمشیر
در غلاف کرده دارد، هنگام خروجش، آن شمشیر از غلاف بیرون آید، و به اذن
خدا چنین سخن بگوید:

اخرج يا ولي الله فلا يحل لك ان تقعد عن اعداء الله

: «ای ولی خدا! خارج شو! برای تو روا نیست که از جنگ با دشمنان خدا،

بنشینی».

آنگاه حضرت قائم عجل الله فرجه خارج گردد، و دشمنان خدا را در هر جا
بیابد بکشد، و حدود الهی را برپا دارد، و به حکم الهی حکم نماید، جبرئیل در
سمت راستش، و میکائیل در سمت چپش، و شعیب و صالح علیهما السلام (دو
پیغمبر خدا) در پیشاپیش او خواهند بود، شما بزودی گفتارم را بیاد آورید،
گرچه بعد از روزگاری باشد و امور خود را به خدای متعال واگذار می‌کنم.

خوشا به حال کسی که: او را دیدار کند.

خوشا به سعادت کسی که: او را دوست بدارد.

خوشا به حال کسی که: به او اعتقاد دارد.

خداوند به وسیله او، مردم را از هلاکت نجات بخشد، و در پرتو اقرار به خدا و رسول خدا ﷺ و همه امامان علیهم السلام، خداوند بهشت را به روی آنان می‌گشاید، مثل آنان (دیدار کنندگان و مطیعان قائم عجل الله فرجه) در زمین مانند مثل مشک است، که بویش انتشار یابد، و هرگز تغییر نکند و مثل آنان

الأنوار البهیة، ص: ۵۸۷

در آسمان، مانند مثل ماه درخشان است، که هرگز نورش خاموش نشود».

ابی بن کعب عرض کرد: «ای رسول خدا! بیان حال امامان علیهم السلام از طرف خدا، چگونه است؟!».»

پیامبر ﷺ فرمود: «خداوند متعال بر من، دوازده خاتم (مهر) و دوازده نامه فرستاد، نام هر امامی بر خاتم (مهر) او ثبت است، و صفت هر امامی در نامه او است [پس هر نامه و مهری، به صفت و نام یکی از امامان علیهم السلام است].»

الأنوار البهیة، ص: ۵۸۸

نشانه‌های ظهور امام مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف

شیخ مفید (ره) در کتاب ارشاد^۱ می‌نویسد: روایاتی در مورد نشانه‌های ظهور حضرت مهدی علیها السلام به ما رسیده، که قبل از ظهور آن حضرت، علاماتی آشکار شود، و حوادثی پدیدار گردد، از جمله مانند:

خروج سفیانی، کشته شدن سید حسنی، اختلاف بنی عباس در سلطنت دنیا، گرفتن خورشید در نیمه ماه رمضان، گرفتن ماه در آخر ماه رمضان بر خلاف عادت، فرو رفتن زمین بیداء [زمینی بین مکه و مدینه]، فرو رفتن زمینی در

مشرق و در مغرب، توقّف خورشید از اوّل ظهر تا وسط وقت نماز عصر، طلوع خورشید از مغرب، کشته شدن نفس زکیّه (انسان پاک) در پشت کوفه با هفتاد نفر از صالحان، بریدن سر مردی از بنی هاشم در میان رکن و مقام (در کنار کعبه)، خراب شدن دیوار مسجد کوفه، آمدن پرچمهای سیاه از سمت خراسان، خروج یمانی، ظهور مغربی در مصر و حکومت او بر شامات، فرود آمدن ترکان در جزیره، آمدن رومیان در رمله، طلوع ستاره درخشانی در مشرق، که همانند ماه می درخشد، سپس دو طرف آن، خم شود به گونه‌ای که نزدیک شود دو طرفش به هم برسد، پیدا شدن سرخی در آسمان، که در اطراف پراکنده شود، و آتشی که در طول مشرق، آشکار شود، و سه روز یا هفت روز در آسمان باقی ماند، پاره کردن عرب، زنجیرهای اسارت خود را، و کشورگشائی آنها، و بیرون رفتنشان از زیر بار نفوذ دیگران،

(۱) ترجمه ارشاد، ج ۲، ص ۳۴۴ به بعد

الأنوار البهیة، ص: ۵۸۹

کشتن مصریان فرمانروای خود را، خرابی شام، اختلاف سه پرچم در آن، وارد شدن پرچمهای قیس و عرب در کشور مصر، و پرچمهای قبیله کنده در خراسان، آمدن اسبانی از سمت مغرب که در کناره حیره (حدود نجف) بسته شود، رو آوردن پرچمهای سیاه از سمت مشرق زمین به سوی آنها، طغیان رودخانه فرات، به طوری که آب در کوچه‌های کوفه جریان یابد، بیرون آمدن شصت نفر که به دروغ ادّعی پیامبری کنند، آمدن دوازده نفر از نژاد ابو طالب که هر کدام برای خود ادّعی امامت کنند، سوزاندن مرد بزرگی از پیروان بنی عبّاس در بین دو شهر جلولاء و خانقین [که فاصله این دو شهر، هفت فرسخ است]، بستن پلی در بغداد، در کنار محلّه کرخ، بلند شدن باد سیاهی در آغاز روز در بغداد، آمدن زلزله در آنجا که موجب فرورفتگی بیشتر نقاط آنجا گردد، ترسی که همه اهل عراق و بغداد را فراگیرد، و مرگی سریع و همگانی در آنجا، کمی اموال و مردم و محصول، پیدایش ملخی در فصل خود، و ملخی بی‌موقع که زراعت و غلّات را نابود کند، کم شدن غلّات، دودستگی در میان دو صنف از عجم، و خونریزی بسیار در میان آنها، بیرون رفتن بندگان از زیر بار اربابان و کشتن ایشان، مسخ شدن گروهی از بدعتگذاران به شکل میمون و خوک، پیروزی بندگان به شهرهای اربابان، بلند شدن آوازی از آسمان که همه مردم زمین، هر کس به زبان خود آن را بشنود، ظاهر شدن شکل صورت و سینه، در سطح قرص خورشید، زنده شدن مردگان از قبرها در دنیا، و آشنائی آنان با یکدیگر، و دید و بازدید آنان.

آنگاه این جریانها با آمدن ۲۴ بار باران بی‌دری پی‌پایان پذیرد، که زمین بر اثر آن بارانها زنده گردد، و برکاتش آشکار شود، و سپس هر آفت و بیماری، از شیعیان حضرت مهدی عجل الله فرجه و معتقدین به حق دور گردد، و آنگاه

بدانند که آن حضرت در مکه ظهور کرده، و برای یاری حضرت به سوی مکه رهسپار شوند، چنانکه روایات بیانگر آن است.

و این نشانه‌ها که گفته شد، قسمتی از آنها حتمی است، و قسمتی مشروط به الأَنْوَارِ الْبَهِیَّةِ، ص: ۵۹۰

شروطی است، و البته خداوند داناتر است به آنچه خواهد شد، و ما مطابق آنچه در کتب حدیث، وارد شده نقل کردیم، و از درگاه خدا، یاری و توفیق جوئیم.

نگاهی به چند روایت درباره علائم ظهور حضرت مهدی عجل الله فرجه

۱- شیخ مفید (ره) به اسناد خود از سیف بن عمیر نقل کند که گفت: در نزد منصور دوانیقی (دومین خلیفه عباسی) بودم، بی مقدمه آغاز سخن کرده و گفت: «ای سیف بن عمیر بناچار به نام مردی از نژاد ابو طالب از آسمان ندا شود!»
گفتم: «ای رئیس مؤمنان! فدایت گردم، آیا شما این حدیث را روایت می‌کنی» گفت: «آری، سوگند به آن کسی که جانم در دست او است، با گوش خود شنیده‌ام!»

گفتم: «من این حدیث را قبل از این نشنیده بودم».

منصور گفت: «ای سیف! این حدیث حق است، و هرگاه چنین شود، ما نخستین کسی هستیم که آن را اجابت کنیم، آگاه باش که این آواز درباره مردی از پسر عموهای ما است».

گفتم: از نسل فاطمه علیها السلام؟

گفت: «آری، ای سیف! اگر این حدیث را از محمد بن علی (امام باقر علیه السلام) نشنیده بودم، اگر همه مردم روی زمین برایم می‌گفتند، باور نمی‌کردم، ولی گوینده محمد بن علی (امام باقر علیه السلام) است».

۲- نیز هم او، به سند خود از عبد الله بن عمر نقل می‌کند که رسول خدا ﷺ فرمود: «قیامت برپا نشود تا اینکه مهدی، از فرزندان من بیاید و آن حضرت نیاید تا شصت دروغگو که هر کدام می‌گویند: «من پیغمبر هستم»، بیاید».

۳- و هم او به سند خود، از ابو حمزه ثمالی نقل کند که گفت: به امام باقر علیه السلام عرض کردم: «آیا آمدن سفیانی (طاغوتی ضد خدا) از نشانه‌های حتمی (ظهور مهدی علیه السلام) است؟».

الأنوار البهیة، ص: ۵۹۱

فرمود: «آری، و صدای آسمانی حتمی است، طلوع خورشید از مغرب حتمی است، اختلاف بنی عباس در سلطنت حتمی است، کشته شدن نفس زکیه حتمی است، و خروج حضرت قائم عجل الله فرجه حتمی است». عرض کردم: «صدای آسمانی چگونه است؟».

فرمود: «آغاز روز، آوازی از آسمان بلند شود، آگاه باشید که همانا حق با علی علیه السلام و شیعیان او است، و در آخر روز، شیطان از روی زمین فریاد کند: «آگاه باشید که حق با عثمان و شیعیان او است»، و آنگاه است که اهل باطل به شک افتند.

سال و روز قیام حضرت قائم عجل الله فرجه

درباره سال آمدن حضرت قائم علیه السلام و روز ظهور آن حضرت؛ نیز روایاتی از امامان معصوم علیهم السلام به ما رسیده است، به عنوان نمونه:

۱- شیخ مفید (ره) به اسناد خود از ابو بصیر نقل می‌کند که امام صادق علیه السلام فرمود: «امام قائم عجل الله فرجه خروج نکند جز در سال طاق، سال یک، یا سه، یا هفت، یا نه»

۲- هم او به سند خود، از ابو بصیر نقل می‌کند که امام صادق علیه السلام فرمود:

در شب ۲۳ (رمضان) به نام امام قائم عجل الله فرجه ندا شود، و در روز عاشوراء، قیام کند، و آن روزی است که حسین علیه السلام در آن کشته شده است، گویا آن جناب را در روز شنبه دهم محرم می نگرّم که در میان رکن و مقام (کنار کعبه) ایستاده و جبرئیل در سمت راست او فریاد می زند:

البيعة لله

: «بیعت برای خدا!».

آنگاه شیعیان از اطراف زمین، به حضور حضرت قائم عجل الله فرجه رهسپار گردند، و زمین در زیر پایشان، به سرعت پیچد، تا به خدمت آن حضرت رسیده، و با او بیعت کنند، و خدا به وسیله او، زمین را همان گونه که از ظلم و جور

الأنوار البهية، ص: ۵۹۲

پر شده، از عدل و داد، پر کند».

حرکت حضرت قائم (عج) از مکه به سوی کوفه و نجف و ساختن مسجد بزرگ

از احادیث فهمیده می شود که حضرت قائم عجل الله فرجه از مکه حرکت کند تا به کوفه آمده و در نجف اشرف فرود آید، آنگاه لشکرهای خود را از آنجا به شهرها و ممالک پراکنده سازد، به عنوان نمونه:

۱- شیخ مفید (ره) به اسناد خود، از ابو بکر حضرمی روایت می کند که امام باقر علیه السلام فرمود: «گویا حضرت قائم عجل الله فرجه را می نگرّم که از مکه به همراهی پنج هزار فرشته، در حالی که جبرئیل در سمت راست، و میکائیل در سمت چپ، و مؤمنان پیش رویش هستند، به نجف و کوفه آمده و لشکر به شهرها می فرستد».

۲- و در روایت عمرو بن شمر است که گوید: امام باقر علیه السلام نام مهدی علیه السلام را به زبان آورد، و آنگاه فرمود: «وارد کوفه گردد، و در آنجا سه پرچم در اهتزاز است، و (با آمدن آن حضرت) پرچمها نابود شوند، و حضرت در کوفه عبور کند، تا بالای منبر رود، و خطبه بخواند که مردم از شدت گریه، نفهمند که آن بزرگوار چه می‌فرماید، وقتی جمعه دوّم شود، مردم از او درخواست کنند تا برای ایشان نماز جمعه بخواند. حضرت دستور دهد در قسمتی از نجف به نام مسجد، خط بکشند و در آنجا با ایشان، نماز جمعه بخواند، سپس دستور دهد از پشت کربلا تا نجف، نهری حفر کنند، به طوری که آب در سرزمین نجف بنشیند، و روی دهنه آن نهر را پلها و آسیابها کنند، و گویا هم اکنون پیرزنی را می‌نگرم که زنبیلی آرد یا گندم بر سر دارد و برای آرد کردن، به آن آسیابها رود، و بدون مزد، آن را آرد کند».

۳- هم او به سند خود از صالح بن ابی الأسود نقل کند که امام صادق علیه السلام نام مسجد سهله (واقع در نزدیک کوفه) را به زبان آورد و فرمود:

اما انه منزل صاحبنا اذا قدم باهله

الأنوار البهية، ص: ۵۹۳

: «آگاه باش که آن مسجد، منزل صاحب ما (حضرت مهدی علیه السلام) است، آنگاه که با خاندانش بیاید».

۴- هم او به اسناد خود، از مفضل بن عمر نقل کند که گفت: از امام صادق علیه السلام شنیدم، فرمود: «هنگامی که قائم ما قیام کرد، در پشت کوفه، مسجدی بنا کند که دارای هزار در است، و خانه‌های اهل کوفه، به نهرهای کربلا متصل می‌گردد»

سیمای امام زمان عجل الله فرجه

درباره شکل و قیافه حضرت مهدی عجل الله فرجه در روایت چنین آمده:

شیخ مفید (ره) به سند خود، از جابر جعفی نقل می‌کند که گفت: از امام باقر علیه السلام شنیدم، می‌فرمود: عمر بن خطاب از امیر مؤمنان علی علیه السلام پرسید:

«مرا آگاه کن که نام مهدی عجل الله فرجه چیست؟»

امام علی علیه السلام فرمود: «درباره نام او، حبیبم رسول خدا صلی الله علیه و آله به من سفارش فرموده که آن را برای کسی بازگو نکنم، تا وقتی که خدا او را برانگیزد».

عمر گفت: «پس مرا از وصف او آگاه کن».

امیر مؤمنان علی علیه السلام فرمود: «او جوانی با اندام متوسط است، خوش رو، و خوش مو است، که موهایش بر دو شانه او ریخته، و نور رویش، سیاهی موی ریش و سرش را فرا گرفته، پدرم به فدای فرزند بهترین کنیزان».

سیرت و روش امام مهدی عجل الله فرجه پس از ظهور

اما درباره روش و شیوه حضرت مهدی عجل الله فرجه پس از قیام و ظهور او، و طریقه حکم کردن و آنچه خداوند از معجزات او آشکار سازد، روایاتی رسیده، چنانکه قبلا نیز نمونه‌هایی خاطر نشان شد، به عنوان نمونه:

۱- شیخ مفید (ره) به اسناد خود، از مفضل بن عمر نقل می‌کند که گفت: از امام صادق علیه السلام شنیدم، فرمود: «آنگاه که خداوند به حضرت قائم عجل الله

الأنوار البهیة، ص: ۵۹۴

فرجه اجازه خروج دهد، آن حضرت بالای منبر رود، و مردم را به سوی خود دعوت نماید، آنان را به خدا سوگند دهد، و آنان را به ادای حق خود دعوت کند، و در میان آنان همانند شیوه رسول خدا صلی الله علیه و آله عمل کند، و مثل رفتار آن حضرت، با آنان رفتار نماید، آنگاه خداوند جبرئیل را نزد او می‌فرستد، جبرئیل در حجر اسماعیل (کنار کعبه) نزد او می‌آید، به او می‌گوید: «تو مردم را به چه چیز دعوت می‌کنی؟».

حضرت قائم عجل الله فرجه چگونه دعوت خود را برای او بیان کند.

جبرئیل گوید: «من نخستین کسی هستم که با تو بیعت نمایم، دست خود را (برای بیعت) باز کن، پس دست به دست آن حضرت نهاد، و بیش از سیصد و ده مرد نزد او بیایند و با او بیعت کنند، و او در مکه بماند، تا یارانش به ده هزار نفر برسد، سپس از آنجا به مدینه رهسپار شود».

۲- هم او به اسناد خود، از محمد بن عجلان از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: «آنگاه که حضرت قائم عجل الله فرجه قیام کند، از نو، مردم را به اسلام دعوت کند، و به چیزی که کهنه شده و بیشتر مردم از آن دور شده و گم گشته‌اند، راهنمایی کند، و اینکه حضرت قائم عجل الله فرجه را «مهدی» خوانند، از این رو است که به چیز گمشده‌ای راهنمایی کند، و اینکه حضرت قائم عجل الله فرجه را «قائم» خوانند، از این رو است که به حق قیام فرماید».

۳- هم او به اسناد خود از عبد الله بن مغیره نقل کند که گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: «آنگاه که حضرت قائم عجل الله فرجه قیام کند، پانصد تن از قریش را بیادارد، و گردنشان را بزند، سپس پانصد تن دیگر را بیادارد و گردن زند، آنگاه پانصد تن دیگر تا شش بار (که روی هم سه هزار نفر شوند).
عبد الله گوید: «عرض کردم آیا شماره آنها به این حد (بسیار) رسد؟»
فرمود: آری، خودشان و دوستارانشان.

۴- هم او به سند خود، از ابو بصیر نقل کند که امام صادق علیه السلام فرمود:

الأنوار البهية، ص: ۵۹۵

آنگاه که امام صادق علیه السلام قیام کند، مسجد الحرام را ویران نماید، تا به اساس و پایه‌های (اصلی) آن بازگرداند، و مقام (ابراهیم) را به جای اولی خود که در آن بوده بازگرداند، و دستهای قبیله بنی شیبه را (که کلیدهای کعبه در نزد آنها است) ببرد و به کعبه بیاویزد و بر آن دستها بنویسد: «اینها هستند دزدان کعبه!».

کشته شدن گروههای ضد انقلاب کوفه، به فرمان حضرت مهدی عجل الله

فرجه

۵- هم او به اسناد خود، از ابو الجارود نقل می‌کند که امام باقر علیه السلام در گفتاری طولانی، فرمود: «وقتی که قائم عجل الله فرجه قیام کند، به سوی کوفه رهسپار گردد، بیش از ده هزار نفر از کوفه بیرون آیند، که به آنها «بتریه»^(۱) گویند، و همگی سلاح جنگ بر تن دارند، و به حضرت مهدی عجل الله فرجه گویند از همان جا که آمده‌ای، بازگرد، که ما نیازی به فرزندان فاطمه علیها السلام نداریم، آن جناب با شمشیر به آنها حمله کند، تا همه آنها را به هلاکت برساند، سپس وارد کوفه گردد، هر منافق دودلی را بکشد، و قصرهای آنجا را ویران کند، و جنگجویانش را بکشد، تا خداوند خوشنود گردد».

۶- هم او به سند خود، از ابو خدیجه روایت کند که امام صادق علیه السلام فرمود: «وقتی که قائم عجل الله فرجه قیام کند، امر تازه‌ای بیاورد، همان گونه که رسول خدا در ابتدای اسلام، مردم را به امر تازه دعوت کرد».

۷- هم او به سند خود از علی بن عقبه و او از پدرش روایت کند که گفت: «هنگامی که حضرت قائم عجل الله فرجه قیام کند، به عدالت حکم کند، و

در عصر

(۱) «بتریه»: گروهی از زیدیّه هستند که معتقد به امامت ابو بکر و عمر هستند، و اعتقاد دارند که گرچه امت در بیعت با آنها با وجود علی علیه السلام به خطا رفتند، ولی این خطا در حد فسق نیست، آنها درباره عثمان توقف کرده‌اند، گویا آنها گروهی از نسل زیدیّه هستند که به نام «بتریه» نامیده شده‌اند، زیرا یکی از عقاید بتریه، بلکه همه زیدیّه این است که باید همراه کسی که از فرزندان علی علیه السلام است و ادعای امامت می‌کند، خروج و قیام کرد [که زیدیّه بر اساس همین عقیده، معتقد به امامت زید، فرزند امام سجاد علیه السلام هستند] (محشی).

الأنوار البهیة، ص: ۵۹۶

حکومت او، ستم برداشته شود، راهها امن گردد، زمین برکنتهای خود را بیرون آورد، و هر حقی به اهلش برسد، و اهل هیچ کیش و آئینی بجای نماند مگر اینکه همه آنها اظهار اسلام کنند، و به ایمان اقرار نمایند، مگر نشنیده‌ای که خداوند (در آیه ۸۳ سوره آل عمران) می‌فرماید:

وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ:

«و تمام کسانی که در آسمانها و زمین هستند، از روی اختیار، یا از روی اجبار، در برابر فرمان او تسلیمند و به سوی او بازمی‌گردند».

و همچنین حضرت قائم عجل الله فرجه به حکم حضرت داود عليه السلام و حضرت محمد صلى الله عليه وآله در میان مردم حکومت کند، آن زمان است که زمین گنجهای خود را آشکار کند، و برکاتش را ظاهر نماید، و کسی از شما در آن زمان جائی را برای دادن صدقه و احسان خود نیابد، زیرا همه مؤمنین را ثروت و توانگری فرا گرفته، و همگی بی‌نیازند».

سپس فرمود: «همانا دولت ما پایان دولتها است، و هیچ خاندانی که بخواهند به دولت و سلطنت برسند، بجای نمانند، جز اینکه قبل از ما به سلطنت رسند، تا اینکه چون راه و روش ما را ببینند نگویند: «چون ما به سلطنت برسیم، مانند اینان رفتار کنیم و همین است (معنی) سخن خداوند متعال (آیه ۱۲۸ سوره اعراف) که:

وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ*

: «پایان کارها، از آن پرهیزکاران است».

فتوحات و ویران نمودن بعضی از مساجد، و آباد کردن راهها و...

۱- شیخ مفید (ره) به اسناد خود، از ابو بصیر نقل می‌کند که امام باقر عليه السلام در ضمن حدیث طولانی فرمود: «وقتی که قائم عليه السلام قیام کند، وارد کوفه شود، و در آنجا چهار مسجد را خراب نماید، و مسجدی را که دارای کنگره (و مشرف بر

اطراف و خانه‌ها) است، در زمین، باقی نماند، مگر اینکه آن حضرت، آن
(کنگره) را خراب نماید، و جاده‌های بزرگ را وسیع کند، و هر بالکنی که از
خانه

الأنوار البهية، ص: ۵۹۷

به کوچه آمده باشد خراب کند، سر در خانه‌ها و ناودانهائی را که در کوچه‌ها
است از میان بردارد و هیچ بدعتی بجای نگذارد مگر اینکه از میان ببرد، و سنتی
بجا نهد مگر اینکه آن را بیادارد، و قسطنطنیه و چین و کوههای دیلم (البرز) را
فتح نماید، و به این ترتیب، هفت سال امامت کند، که هر سال آن برابر ده سال از
سالهای شما است، سپس خداوند آنچه خواهد انجام دهد».

ابو بصیر گوید: به امام باقر ع عرض کردم: «قربانت کردم، چگونه سالها،
دراز و طولانی شود؟»

فرمود: «خداوند به فلک دستور دهد، درنگ نموده و به کندی حرکت کند، و
در نتیجه، روزها و سالها دراز گردند».

عرض کردم: «مردم می‌گویند: اگر در گردش فلک، تغییری پیدا شود، جهان
ویران گردد».

فرمود: «این گفتار بی‌دینان است، اما مسلمانان چنین نگویند با اینکه خداوند
ماه را برای پیامبر ص به دونیم کرد، و قبلا خورشید را برای یوشع بن نون
برگردانید، و از طولانی بودن روز قیامت خبر داده، (و در قرآن آیه ۳۲ سوره
سجده) می‌فرماید:

... ثُمَّ يَعْرِجُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ

: «... آن روز مانند هزار سال شما است».

۲- هم او به سند خود از جابر نقل می‌کند که امام باقر ع فرمود:

هنگامی که قائم آل محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قیام کند، خیمه‌هایی بزند و قرآن را به ترتیبی که فرود آمده است (ترتیب نزول سوره‌ها و آیات) به مردم بیاموزد، آن روز برای کسانی که قرآن را حفظ کرده‌اند، بسیار سخت است، زیرا آن گونه آموزش بر خلاف ترتیب کنونی قرآن است.»

یاران ویژه حضرت مهدی عَجَّلَ اللهُ فرجه

۳- و هم او به اسناد خود، از مفضل بن عمر نقل کرده که امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ

الأنوار البهية، ص: ۵۹۸

فرمود: از پشت کوفه، بیست و هفت مرد همراه حضرت قائم عَجَّلَ اللهُ فرجه بیرون آیند، پانزده تن آنان از قوم حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ می‌باشند که به حق هدایت کنند و بر اساس حق دادگری نمایند [اشاره به آیه ۱۵۹ سوره اعراف] و هفت تن آنان اصحاب کهف هستند، و (دیگر) یوشع بن نون، سلمان فارسی، ابو دجانة انصاری، مقداد، و مالک اشتر می‌باشند (که جمعا ۲۷ نفر می‌شوند)، پس اینان یاران و حکمرانان حضرت قائم عَجَّلَ اللهُ فرجه می‌باشند.

فراست و هوشیاری حضرت مهدی عَجَّلَ اللهُ فرجه

شیخ مفید (ره) به اسناد خود، از عبد الله بن عجلان نقل می‌کند که امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: هنگامی که قائم آل محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قیام نمود، مانند حکم داود عَلَيْهِ السَّلَامُ در میان مردم حکم کند، در قضاوت، نیازمند به گواه نباشد، خداوند به او الهام فرماید، و او از روی علم خود، داوری کند، و هر کس را از آنچه در دلش پنهان کرده آگاهی دهد، و از روی فراست و هوش خاص، دوست را از دشمن بشناسد، خداوند می‌فرماید:

إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ. وَإِنَّهَا لَبَسِيلٌ مَّقِيمٌ

: «همانا در این (سرگذشت عبرت‌انگیز) نشانه‌هایی است برای هوشیاران و

ویرانه‌های سرزمین آنها (قوم لوط) بر سر راه، همواره ثابت و برقرار است»^۱

دعای امام کاظم علیه السلام در مورد حضرت قائم عجل الله فرجه
این کتاب را، با دعائی که از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نقل شده که در
حق حضرت قائم عجل الله فرجه نموده است، به پایان می بریم:
اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَعَلٰی مَنْارِكِ فِي عِبَادِكِ، الدّٰعِي الْيَكِ بِاِذْنِكِ،
القائِمِ بِاَمْرِكِ، الْمُؤَدِّي عَنِ رَسولِكَ عَلَيْهِ وَآلِهِ السَّلَامِ
اللّٰهُمَّ اِذَا اَظْهَرْتَهُ فَانْجِزْ لَهٗ مَا وَعَدْتَهُ، وَسِقْ اِلَيْهِ اَصْحَابَهُ، وَانصِرْهُ وَقَوِّ ناصِرِيهِ،

(۱) حجر - ۷۵ و ۷۶

الأنوار البهية، ص: ۵۹۹

و بَلِّغْهُ اَفْضَلَ اَمَلِهِ، وَاعْطِهِ سَؤْلَهُ، وَجَدِّدْ بِهِ عَنِ مُحَمَّدٍ وَاهْلِ بَيْتِهِ عليهم السلام، بَعْدَ
الدَّلِّ الَّذِي قَدْ نَزَلَ بِهِمْ بَعْدَ نَبِيِّكَ، فَصَارُوا مَقْتُولِينَ مَطْرُودِينَ مَشْرَدِينَ خَائِفِينَ غَيْرِ
آمِنِينَ لِقُوا فِي جَنْبِكَ الْاِذْيَ وَالتَّكْذِيبَ، ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِكَ وَطَاعَتِكَ فَصَبِرُوا عَلٰی مَا
اَصَابَهُمْ فِيكَ رَاضِينَ بِذَلِكَ، مُسَلِّمِينَ لَكَ فِي جَمِيعِ مَا وَرَدَ عَلَيْهِمْ، وَما يَرِدُ اِلَيْهِمْ
اللّٰهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَ قَائِمِهِمْ بِاَمْرِكَ، وَانصِرْهُ وَانصِرْ بِهِ دِينَكَ الَّذِي غَيْرَ وَبَدَّلْ، وَ
جَدِّدْ بِهِ مَا اَمْتَحَى مِنْهُ، وَبَدَّلْ بَعْدَ نَبِيِّكَ صلى الله عليه وآله
اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی جَمِيعِ التَّبَيِّينِ وَالمُرْسَلِينَ الَّذِيْنَ بَلَّغُوا عَنكَ الْهُدٰى، وَاعْتَقَدُوا لَكَ
المَوَاطِيقَ بِالسَّطَاعَةِ
اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَيْهِمْ وَاعْلِ ارواحَهُمْ وَاَجْسَادَهُمْ وَالسَّلَامَ عَلَيْهِمْ وَرَحْمَةَ اللّٰهِ وَ
بَرَكَاتِهِ

«خدایا! بر محمد ﷺ و آلش رحمت بفرست، و رحمت بفرست بر نشانه برجسته خودت در میان بندگانت (حضرت مهدی علیه السلام) که به اذن تو دعوت کننده به سوی تو است، و برپا دارنده فرمان تو است، همان فرمانی که از رسول تو (محمد ﷺ) به او رسیده است، سلام بر رسول تو و بر آل او باد.

خدایا! هرگاه او (حضرت مهدی عجل الله فرجه) را آشکار ساختی، و عده‌ای را که به او داده‌ای وفا کن، یارانش را به سوی او روانه ساز، و او را یاری کن، و یاری‌کنندگان او را نیرومند ساز، و او را به برترین آرزویش برسان، در خواستش را عطا کن، و به وسیله او (شکوه و عزت را) در مورد محمد ﷺ و دودمانش علیه السلام تجدید فرما، پس از آنکه بعد از رحلت پیامبرت، آنها (آل محمد ﷺ) را تحقیر کردند و آنها را از مقامشان فرود آوردند، به گونه‌ای که جمعی از آنها کشته شدند و جمعی آواره و در بدر گشتند، و همواره از شر دشمنان، در ترس و هراس و ناامنی به سر بردند، و در راه تو مورد آزارها و تکذیب قرار گرفتند، به خاطر تحصیل رضایت و خوشنودی و اطاعت تو، پس در برابر ناگواریهایی که به آنها رسید، صبر و مقاومت کردند، در حالی که از تو خوشنود بودند و در همه موارد و حالاتی که بر آنها وارد می‌شد

الأنوار البهیة، ص: ۶۰۰

و به آنها آسیب می‌رسید، تسلیم تو بودند.

خدایا! در فرج و ظهور قائم آنها عجل الله فرجه به امر خودت تعجیل فرما، و او را یاری کن، و دینت را به وسیله او حمایت نما، آن دینی که (توسط منافقان و...)

دستبرد تغییر و تبدیل واقع شد، و به وسیله او (حضرت قائم عجل الله فرجه) آنچه را از دین، بعد از پیامبرت ﷺ نابود شده یا جابجا گشته تجدید و بازسازی و نوسازی فرما!

خدایا! رحمت بفرست بر تمام پیامبران و رسولانی که از ناحیه تو به کمال هدایت نائل شدند، و پیمانهای اطاعت تو را با تو بستند.

خدایا! رحمت بفرست بر آنها و بر روحهای آنها، و جسدهایشان، و سلام و درود و رحمت و برکات خدا بر آنها باد».

آنچه تا اینجا در تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام در این کتاب به طور اختصار آوردیم، و نمونه‌هایی از شیوه زندگی آنها را خاطر نشان نمودیم، برای مقصود ما کفایت می‌کند، خداوند صاحب توفیق است، و او برای ما کافی، و سرپرست نیکوئی است.

متن این کتاب به قلم «عبّاس بن محمّد رضا قمی» در شب جمعه آخر ماه رمضان سال ۱۳۴۳ ه ق در مشهد مقدّس، - که سلام بر ساکنانش باد، به پایان رسید.

ترجمه این کتاب، در روز شهادت امام کاظم علیه السلام ۲۵ رجب سال ۱۴۱۴ ه ق مطابق با ۲۹ دی سال ۱۳۷۱ ش پایان یافت.

خدایا! این اثر را از مؤلّف و مترجم و ناشر به احسن وجه بپذیر، و به ما و خوانندگان توفیق ده تا از آن بهره‌مند شده و به سعادت ابدی در پرتو الطاف خاصّه چهارده معصوم علیهم السلام نائل شویم - آمین.

الحمد لله ربّ العالمین

الأنوار البهیة، ص: ۶۰۱

فهرست مطالب

- ۱- زندگی اولیای خدا، عالیتین الگوی سعادت..... ۲
- ۲- نگاهی بر زندگی مؤلف این کتاب..... ۴
- مقدمه مؤلف..... ۸
- معصوم اوّل [پیامبر گرامی اسلام ﷺ]..... ۹
- نگاهی بر زندگی: پیامبر گرامی اسلام ﷺ..... ۹
- نور اوّل:..... ۹
- نسب شریف آن حضرت چنین است:..... ۹
- [میلاد پیامبر ص]..... ۱۹
- چگونگی رحلت جانسوز پیامبر ﷺ..... ۳۱
- و مسأله دفن، چنین آمده است:..... ۵۴
- چند سخن سازنده از پیامبر ﷺ..... ۵۷
- معصوم دوّم [حضرت فاطمه زهرا ؑ]..... ۵۸
- نگاهی بر زندگی: حضرت زهرا ؑ..... ۵۸
- نور دوّم:..... ۵۸
- چگونگی شهادت حضرت زهرا ؑ..... ۷۰
- چند سخن سازنده از حضرت زهرا ؑ..... ۸۳
- معصوم سوّم [حضرت علی ؑ]..... ۸۵
- نگاهی بر زندگی: حضرت علی ؑ..... ۸۵
- نور سوّم:..... ۸۵
- ماجرای شهادت حضرت علی ؑ..... ۹۸
- گزارش ابن بطوطه درباره حرم مطهر حضرت علی ؑ..... ۱۱۶

- گزارش ابن بطوطه درباره محل سیاه ۱۱۹
- پاداش زیارت مرقد شریف علی علیه السلام ۱۱۹
- معصوم چهارم [: امام دوّم؛ سبط اکبر حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام] ۱۲۱
- نگاهی بر زندگی: حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام ۱۲۱
- نور چهارم: ۱۲۱
- نامگذاری امام حسن علیه السلام از جانب خدا ۱۲۲
- گوشه‌ای از خصال نیک امام حسن علیه السلام ۱۲۷
- ماجرای شهادت امام حسن علیه السلام و خاکسپاری او ۱۳۲
- معصوم پنجم: [حضرت امام حسین ع] ۱۴۷
- نگاهی بر زندگی: حضرت امام حسین علیه السلام ۱۴۷
- نور پنجم: ۱۴۷
- وقت ولادت امام حسین علیه السلام ۱۴۷
- ماجرای نجات فرشته فطرس، به برکت وجود امام حسین علیه السلام ۱۵۲
- پاره‌ای از گفتار دلنشین امام حسین علیه السلام ۱۵۴
- وقت شهادت مظلومانه امام حسین علیه السلام ۱۵۹
- پاداش عظیم زیارت مرقد شریف امام حسین علیه السلام ۱۵۹
- معصوم ششم [: حضرت امام علی بن الحسین علیه السلام] ۱۶۳
- نگاهی بر زندگی: حضرت امام علی بن الحسین علیه السلام ۱۶۳
- پاره‌ای از مشخصات زندگی امام سجّاد علیه السلام ۱۶۳
- نگاهی به عبادات امام سجّاد علیه السلام ۱۶۴
- پناه دادن به چهار صد نفر مظلوم ۱۶۶
- نگاهی بر نماز امام سجّاد علیه السلام ۱۶۷
- اخلاص غلام امام سجّاد علیه السلام ۱۷۳
- غذارسانی مخفیانه امام سجّاد علیه السلام به فقراء ۱۷۴

- ۱۷۵..... معجزه‌های از امام سجّاد علیه السلام
- ۱۷۶..... کوشش امام سجّاد علیه السلام برای وصول به قرب الهی
- ۱۷۸..... مهربانی به زبردست.....
- ۱۸۰..... امام سجّاد علیه السلام به یاد قیامت.....
- ۱۸۱..... پاره‌ای از گفتار دلنشین امام سجّاد علیه السلام
- ۱۹۷..... ماجرای هشام بن عبد الملک.....
- ۲۰۳..... خشم هشام، و زندانی شدن فرزداق.....
- ۲۰۷..... ماجرای شهادت امام سجّاد علیه السلام
- ۲۱۰..... دو فراز از دعا‌های امام سجّاد علیه السلام
- ۲۱۲..... توجّه و دقت در زندگی سازنده امام سجّاد علیه السلام
- ۲۱۳..... چند سخن آموزنده از امام سجّاد [ع]
- ۲۱۵..... معصوم هفتم: [حضرت امام باقر علیه السلام]
- ۲۱۵..... نگاهی بر زندگی: حضرت امام باقر علیه السلام
- ۲۱۵..... نور هفتم:
- ۲۱۸..... باقر العلوم و شاهرها.....
- ۲۲۲..... ۷- امام باقر علیه السلام در تبعیدگاه.....
- ۲۲۷..... نگاهی به اخلاق نیک امام باقر علیه السلام
- ۲۲۹..... حسن خلق امام باقر علیه السلام
- ۲۳۲..... پاره‌ای از گفتار دلنشین امام باقر علیه السلام
- ۲۳۴..... دستور العمل برای سفر.....
- ۲۳۵..... سفارش به ملایمت و مدارا.....
- ۲۳۶..... ماجرای شهادت امام باقر علیه السلام
- ۲۳۶..... وصیتهای امام باقر علیه السلام
- ۲۳۹..... معصوم هشتم: [جعفر بن محمد، حضرت صادق علیه السلام]

- نگاهی بر زندگی: حضرت امام صادق علیه السلام ۲۳۹
- نور هشتم: ۲۳۹
- مقام مادر امام صادق علیه السلام ۲۳۹
- نگاهی بر علم و فضل امام صادق علیه السلام ۲۴۲
- پاسخ به سؤالات سفیان ثوری ۲۴۵
- پاره‌ای از گفتار دلنشین امام صادق علیه السلام ۲۴۸
- اندرزهای امام صادق علیه السلام به عبد الله بن جندب ۲۵۲
- نماز درست از دیدگاه امام صادق علیه السلام ۲۵۴
- نگاهی به شیوه زندگی امام صادق علیه السلام ۲۵۶
- شدت خشوع خوف امام صادق علیه السلام در پیشگاه خدا ۲۵۷
- اعتراف دشمن به عظمت مقام امام صادق علیه السلام ۲۵۸
- یک نمونه از نهی از منکر امام صادق علیه السلام ۲۵۹
- اخلاقیات دیگر امام صادق علیه السلام ۲۶۰
- برخوردهای خشن منصور با امام صادق علیه السلام ۲۶۳
- داستانی از شدت خشونت و برخورد منصور، با امام صادق علیه السلام ۲۷۰
- حادثه‌ای عجیب، از آزادی امام صادق علیه السلام و تشکیل حوزه علمیه ۲۸۰
- ساعات آخر عمر، و ماجرای شهادت امام صادق علیه السلام ۲۸۳
- چند سخن سازنده از امام صادق ۲۹۲
- معصوم نهم: [حضرت موسی بن جعفر علیه السلام] ۲۹۳
- نگاهی بر زندگی: حضرت امام موسی بن جعفر علیه السلام ۲۹۳
- نور نهم ۲۹۳
- ماجرای ولادت امام کاظم علیه السلام ۲۹۴
- ولیمه ولادت امام کاظم علیه السلام ۲۹۶
- مسلمان شدن جاثلیق مسیحیان در نزد امام کاظم علیه السلام ۲۹۹

۳۰۵	فرازهائی از گفتار امام کاظم <small>علیه السلام</small>
۳۱۱	راهنمائی و خوش‌روئی امام کاظم <small>علیه السلام</small> به فقیر
۳۱۳	پاره‌ای از ارزشهای معنوی و عرفانی امام کاظم <small>علیه السلام</small>
۳۱۴	گزارش فضل بن ربیع، از عبادت امام کاظم <small>علیه السلام</small> در زندان
۳۱۶	سخن مأمون، درباره عبادت امام کاظم <small>علیه السلام</small>
۳۱۸	امام کاظم <small>علیه السلام</small> در زندانهای مختلف
۳۳۷	[شهادت]
۳۳۹	نگاهی دیگر، بر تاریخ زندگی و شهادت امام کاظم <small>علیه السلام</small>
۳۴۲	پاداش زیارت مرقد امام کاظم <small>علیه السلام</small>
۳۴۴	شیوه زیارت مرقد امام کاظم <small>علیه السلام</small>
۳۴۷	چند سخن گهربار از امام کاظم <small>علیه السلام</small> [تنظیم از: مترجم]
۳۴۸	معصوم دهم: [حضرت علی بن موسی الرضا <small>علیه السلام</small>]
۳۴۸	نگاهی بر زندگی: حضرت امام علی بن موسی الرضا <small>علیه السلام</small>
۳۴۸	نور دهم:
۳۵۰	مقام مادر حضرت رضا <small>علیه السلام</small>
۳۵۴	نگاهی بر عبادات و روش‌های اخلاقی و اجتماعی امام رضا <small>علیه السلام</small>
۳۶۶	نگاهی به وسعت مقام علمی حضرت رضا <small>علیه السلام</small>
۳۶۷	سخن مأمون، درباره عظمت مقام علمی و کمالات امام رضا <small>علیه السلام</small>
۳۷۱	نگاهی بر پاره‌ای از گفتار امام رضا <small>علیه السلام</small>
۳۷۳	ماجرای آمدن حضرت رضا <small>علیه السلام</small> از مدینه به خراسان
۳۸۳	ماجرای ولایتعهدی امام رضا <small>علیه السلام</small> از طرف مأمون
۳۹۴	ماجرای شهادت حضرت رضا <small>علیه السلام</small> و علل آن
۳۹۵	نظریه شیخ مفید (ره) درباره شهادت حضرت رضا <small>علیه السلام</small>
۳۹۸	فرازی از زیارتنامه

- ۴۰۵..... هلاکت مأمون به وسیله ماهی
- ۴۰۹..... چند حادثه بعد از شهادت حضرت رضا علیه السلام
- ۴۱۲..... پاداش زیارت حضرت رضا علیه السلام
- ۴۱۵..... کیفیت زیارت
- ۴۱۶..... کرامات درگاه حضرت رضا علیه السلام
- ۴۱۹..... چند شعر ناب و ژرف
- ۴۲۰..... چند سخن آموزنده از امام رضا
- ۴۲۲..... معصوم یازدهم: [حضرت امام جواد علیه السلام]
- ۴۲۲..... نگاهی بر زندگی: حضرت امام جواد علیه السلام
- ۴۲۲..... نور یازدهم:
- ۴۲۲..... مقام ارجمند مادر حضرت جواد علیه السلام
- ۴۲۶..... اخبار غیبی، در مورد حضرت جواد علیه السلام
- ۴۲۸..... مقام علی بن جعفر علیه السلام
- ۴۳۰..... نگاهی به بعضی از کمالات امام جواد علیه السلام
- ۴۴۰..... نگاهی به پاره‌ای از اخبار و دلائل امامت امام جواد علیه السلام
- ۴۵۰..... پاره‌ای از سخنان امام جواد علیه السلام
- ۴۵۲..... چگونگی شهادت حضرت جواد علیه السلام
- ۴۵۸..... دستهای مرموز و شهادت امام جواد علیه السلام
- ۴۵۹..... گفتاری دلنشین از امام جواد
- ۴۶۰..... معصوم دوازدهم: [حضرت امام هادی علیه السلام]
- ۴۶۰..... نگاهی بر زندگی: حضرت امام هادی علیه السلام
- ۴۶۰..... نور دوازدهم:
- ۴۶۰..... مقام مادر امام هادی علیه السلام
- ۴۶۱..... نگاهی به بعضی از دلائل امامت امام هادی علیه السلام و معجزات او

.....	الأنوار البهية، ص: ۴۲۹	۴۶۲
.....	ایشارگری حضرت خضر <small>علیه السلام</small>	۴۷۸
.....	پاره‌ای از گفتار امام هادی <small>علیه السلام</small>	۴۸۲
.....	گوشه‌ای از ستمهای متوکل به امام هادی <small>علیه السلام</small>	۴۹۳
.....	شهادت امام هادی <small>علیه السلام</small>	۵۰۴
.....	معصوم سیزدهم: [حضرت امام حسن عسکری <small>علیه السلام</small>]	۵۰۸
.....	نگاهی بر زندگی: حضرت امام حسن عسکری <small>علیه السلام</small>	۵۰۸
.....	نور سیزدهم:	۵۰۸
.....	شان و مقام مادر امام حسن عسکری <small>علیه السلام</small>	۵۰۸
.....	نگاهی به پاره‌ای از کمالات امام حسن عسکری <small>علیه السلام</small>	۵۱۰
.....	مسلمان شدن راهب مسیحی در محضر امام حسن عسکری <small>علیه السلام</small>	۵۱۶
.....	به چاه افتادن امام حسن عسکری <small>علیه السلام</small> و نجات او	۵۲۰
.....	پاره‌ای از گفتار امام حسن عسکری <small>علیه السلام</small>	۵۳۴
.....	نامه امام حسن عسکری <small>علیه السلام</small> به ابن بابویه	۵۳۹
.....	ماجرای شهادت امام حسن عسکری <small>علیه السلام</small>	۵۴۴
.....	معصوم چهاردهم: [حضرت امام زمان <small>علیه السلام</small>]	۵۶۲
.....	نگاهی بر زندگی: حضرت امام زمان <small>علیه السلام</small>	۵۶۲
.....	نور چهاردهم:	۵۶۲
.....	چگونگی ولادت امام عصر (عج)	۵۶۴
.....	پاره‌ای از عجائب ایام ولادت امام مهدی <small>علیه السلام</small>	۵۶۷
.....	شگفتیهای دیگر از ولادت و روزهای آغاز عمر امام زمان (عج)	۵۶۹
.....	سه روایت جالب در شأن مولود موعود	۵۷۳
.....	چند روایت از تصریح پیامبر اسلام <small>صلی الله علیه و آله</small> به نام حضرت مهدی <small>عجل الله فرجه</small>	۵۷۵
.....	الشریف	۵۷۵

سخن امام جواد <small>علیه السلام</small> در شأن حضرت قائم <small>عجل الله فرجه</small>	۵۸۹
نام حضرت قائم <small>عجل الله فرجه</small> در لوح فاطمه <small>علیها السلام</small>	۵۹۰
پاره‌ای از دلائل و معجزات امام زمان <small>عجل الله تعالی فرجه الشریف</small>	۵۹۱
یادی از چند نفر دیدارکننده با امام عصر <small>عجل الله تعالی فرجه الشریف</small>	۶۰۱
پنج نشانه از علائم ظهور حضرت مهدی <small>عجل الله فرجه</small>	۶۲۶
فضیلت و ثواب انتظار فرج	۶۲۸
علتها و رازهای غیبت امام مهدی <small>عجل الله فرجه</small>	۶۳۲
پاره‌ای از ویژگیهای حضرت قائم <small>عجل الله فرجه</small> و علائم ظهور او	۶۳۷
نشانه‌های ظهور امام مهدی <small>عجل الله تعالی فرجه الشریف</small>	۶۴۱
سال و روز قیام حضرت قائم <small>عجل الله فرجه</small>	۶۴۵
کشته شدن گروههای ضد انقلاب کوفه، به فرمان حضرت مهدی (عج)	۶۵۰
فهرست مطالب	۶۵۷